تاج

چاپ تابان

مقدمه جناب آقای حکیمی (حکیم الملک)

پیداست که درپیشرفت وتکامل ملت‌ها هیچ عاملی ازفرهنگ مؤثرتر نیست‌ومرور زمان وعبور تاریخ ثابت میکند که ملل دانا کمتر روی داده‌است که در تنازع بقا وتزاحم حیات شکست یافته‌باشند ، وازجمله عوامل پیشرفت‌فرهنگ درکشورها انجمن‌های‌علمی و مؤسساتی است که برروی این منظور تشکیل یافته در اشاعه آداب وعلوم همواره مساعی خودرا بکارمیبرند . برروی این منظور عالی‌سالیانی میگذرد که «کمیسیون‌معارف»تأسیس شده است وارکان اولیه این کمیسیون که ازرجال بزرك کشور بوده‌اند ومتأسفانه اکثرآنها وفات یافته‌اند ، وهم فضلا و دانشمندانی که در دوره های مختلف عضویت این کمیسیون را داشته‌اند ، درظرف این‌سنوات متوالی پیوسته اهتمام خود را مبذول داشته ، بابطؤ جریان ونقصان وسائل لازمه که متأسفانه درکار بوده است ، توفیق یافته‌اند یك‌سلسله کتب جامع ومفید ، طبع ونشر، وبهم‌میهنان گرامی تقدیم‌دارند وامروز که‌بیشتر ازآن رجال‌معارف‌پرور درمیان ما نیستند وبافقدان ایشان جامعه ماان مساعی شایان تقدیرایشان بی‌نصیب مانده است ،اعضاء فعلی این کمیسیون که امروز نوبت‌آنهاست وپیروی ازمقاصد عالیه گذشتگان وطبع ونشر کتب لازمه برعهده‌ایشان است، لازم‌میدانندنیات عالیه و کردار نیکووپسندیده ارکان واعضاء سلف خودرا یادآوری کرده ، خدمات گرانبهای ایشان را بازبانی گویاوقلبی پراز خلوص تقدیر وتجلیل کنند وباهتمامی که درین راه داشته‌اند تأسی نمایندوبهترین کتبی راکه‌برحسب تشخیص خود برای جامعه مفید میدانند بمعرض‌انتشاربگذارند .

کتاب تاج تألیف جاحظ و تاریخ سفرای محمد تألیف « ولهاوزن » که یکی بزبان عربی ودگری باآلمانی تألیف شده وبرحسب خواسته این کمیسیون دانشمند محترم جناب آقای حبیب‌الله نوبخت آنرا ترجمه نموده‌اند از جمله خدمات اخیر این کمیسیون است . اعتبار واهمیت کتاب «تاج» که مؤلف آن ازبزرگان ادب وتاریخ است ودر هزار ودویست‌سال پیش (تقریباً) جمع وتدوین‌شده‌است وهمچنین قدروقیمت کتاب سفرای‌محمد که نویسنده‌آن از دانشمندان معروف آلمان ودرهزار و هشتادونه میلادی نشریافته است هیچ‌یك محتاج بتوصیف‌نیستند. کتاب تاج ازلحاظ مرال واخلاق وآداب وحکمت مدنی‌و طرز سیاست عصرساسانی وسایر مواد تاریخی سرآمد تمام کتبی‌است که ازآن عصربازمانده است‌وموضوعاتی که‌درین کتاب‌جمع شده‌است وتوضیحاتی که مترجم بآن افزوده‌است سراسر بی‌سابقه‌وشایان تقدیرمیباشد وهمینطور تاریخ‌سفرای‌محمد که شامل برجسته‌ترین‌موضوعات تاریخی است باسایر ملحقاتی که باین ترجمه اختصاص یافته‌است ، شاید یکی از مهمترین خدماتی باشد که کمیسیون معارف انجام داده است وامیداست که درآینده نیز بطبع ونشر دگر کتاب‌های‌مفید وتکمیل وظایف مقدس وسنگینی که بعهده دارد توفیق یافته،خدمات کمیسیون ازطرف ملت ایران مورد رضایت وخوشنودی کامل قرارگیرد ۲۰ تیرماه۱۳۳۲

رئیس کمیسیون معارف ــ ابراهیم‌حکیمی

IQBAL LIBRARY
J & K UNIVERSITY LIB
Acc. No 63800

کارمندان اولیه کمیسیون معارف

باترتیب الفبا

اسکندری	سلیمان میرزا
اعتصامی	یوسف «اعتصام الملک»
بدر	احمد «نصیر الدوله»
پیرنیا	حسن «مشیر الدوله»
پیرنیا	حسین «مؤتمن الملک»
تدین	سید محمد
دولت آبادی	یحیی
علامیر	محمود «احتشام السلطنه»
مرتضائی	اسمعیل «ممتاز الملک»
مصدق	دکتر محمد «مصدق السلطنه»
هدایت	مهدیقلی «مخبر السلطنه»

کارمندانی که تاهنگام وفات درعضو بودن شرکت داشته اند

شاهرخ	ارباب کیخسرو
مرزبان	دکتر حسین
هدایت	رضاقلی «نیر الملک»

کمیسیون معارف «عصر حاضر»

آقای	ابراهیم حکیمی	«حکیم الملک»	رئیس
آقای	نصرالله خلعت بری	«اعتلاء الملک»	نایب رئیس
آقای	ابراهیم شریفی		
آقای	سیّد محمّد حجازی		
آقای	احمد سعیدی		
آقای	مهربان مهر		خزانه‌دار

ازطرف «کمیسیوی معارف» آنچه تاکنون تألیف وترجمه شده وبچاپ رسیده است

الفبا — تألیف مهدیقلی هدایت

قرائت برای سال اول آموزشگاه — تألیف مهدیقلی هدایت

اصول تعلیم و تربیت — ترجمه و تألیف دکتر عیسی صدیق

تاریخ ملل شرق و یونان

تاریخ رم

تاریخ قرون وسطی

تاریخ قرون جدید

تاریخ قرون هیجدهم و انقلاب کبیر فرانسه و امپراتوری ناپلئون

تاریخ قرن نوزدهم معاصر قسمت یکم

تاریخ قرن نوزدهم معاصر قسمت دوم

تاریخچهٔ نادرشاه

چنگیزخان

سیاحت نامه فیثاغورث در ایران

تاریخ مختصر ایران بعد از اسلام

یك روز زندگی داریوش

تاریخ شاهنشاهی ساسانیان

تاریخ هند

تاریخ ترکیه

کلیات تاریخ سیاسی اروپا

تاریخ عرب و اسلام

تاج «اخلاق الملوك»

سفرای محمد

رساله ماهسر در اثبات صحت لغت «افسر» — «ملحق بکتاب تاج» تصنیف حبیب‌الله نو بخت

تاج

ابوعثمان عمرو بن بحر الجاحظ

دراخلاق پادشاهان ومنش ایشان

تألیف

ابوعثمان عمروبن بحر جاحظ

یافته

استاد احمد زکی پاشا

ترجمه

حبیب الله نوبخت

سراینده شاهنامه نوبخت وصاحب فیلزفی فازلیسم

امرداد یکهزار وسیصد وهشت

P
953
ج ۱۹۱ ت
956
1197
CHECKED

تاج

جاحظ

«اخلاق الملوك»

از تازی به پارسی ترجمه حبیب الله نوبخت ۱۳۳۰

تاج جاحظ

درامد فارسی

کتاب تاج را که بیگمان ترکیبی از **تاج انوشروان** «ترجمه روزبه» **ومختارات** تاریخی جاحظ است وبازبان تازی پیوسته و آراسته بود ، نگارنده « بدستور کمیسیون معارف » با سخن پارسی بگونهٔ خوش و خواسته بیاراستم و **تا انجا** که سزاواربود ، سخنان مؤلف و ایضاحات ناشررا ، هر جا که لغزشی روی داده بود ، با اشاراتی کوتاه ومختصر تصحیح کردم ، وهرجا که نقصی یاابهامی دیدم پی‌رسی **بگفتارشان** بپیوستم ، ونظریات خودرا ، متکی براسناد تاریخی ولغوی بگونه حواشی‌وتعلیق یاد کردم. **واز آنجا** که این کتاب رانوعی ازانشاء ادبی است وسلیقه جاحظ وتکرار اوترجمه آنرا با طرزی که خواسته ودلچسب باشد ، دشوار کرده است ، وازین گذشته ابیاتی‌ومصطلحاتی‌دارد که براندیشه‌عرب وزبان اواستواراست وبا اندیشه ایرانی وسبك زبان فارسی ناساز گار، ونه، هر گز يك کتاب عادی است-: نگارنده کوششی بیشتربکاربـردم ، مگرهرنوع استعاره و تعبیری‌را بکالبد زبان پارسی نشان بدهم و درهمه حال ازحدود ترجمه عبارات و کلمات‌آن تجاوزی نکنم ، وجنبه ادبی‌آنرا نیزمحفوظ بدارم ، تاآنجا که ابیات عربی‌آنرا که جاحظ درمتن وناشردرحاشیه ازدیگران بعاریت‌آورده‌بودند، نقل‌آنها را باهمانگونه «عربی» روا ندیدم» ، چو، اگرنظیرآنرا با همان‌مفهوم از استادان خود «حافظ ، فردوسی ، سعدی » بیادداشتم ایراد کردم،واگرنه‌خودآن ابیات را بافارسی نظم بستم وخودآنهارا درحاشیه‌آوردم ، وسبك زبان‌را چندان رعایت کردم که گوئی این کتاب ترجمه نیست ، بلکه خود بپارسی وضع شده است . وباهمه اینها کلمه بکلمه ترجمه تاج است ونه چیزی برآن برفزوده و نه چیزی ازآن برگرفته‌وباحفظ جمال‌ادبی‌آن کوشیدم‌مگرچندان‌ساده وروشن باشد که فکرهای روشن را پسندیده افتد ، واذهان ساده را سودمندآید .

مهرماه ۱۳۲۸ نوبخت

پیش در آمد (تازی)

بخامه احمد زکی پاشا ناشر ومصحح کتاب تاج

تألیف

عمرو بن بحر الکنانی ابو عثمان الجاحظ

درآمد استاد زکی پاشا

تاج

نظری بکتاب تاج

و سخنی درباره جاحظ

نویسنده را باید پیش از آنکه سخنی بر آرد، سپاس جهان آفرین برگذارد. چو، پروردگار جهان، خزائن نعمت خود را برانسان می گشاید، پیش از آنکه وی را بزیور وجود بیاراید(۱)

سهل بن هارون*

کتاب تاج درعصری تالیف شده است که «بغداد» را دارالسلام می نامیدند و دربار اسلام می خواندند ** آنجا مرکز خلافت بود ومأمن حضارت. ببوستانی می نمود که شکوفه های معرفت بهرسو دروی شکفته، و توابع آن از سرچشمهٔ عذوبت، شادابی وخرّمی یافته.

بهشت برین، قطب زمان وزمین، کان شگفتی ها، معدن زیبائی ها، میدان وسیع تخیل، منشأ آرزوها، مرجع مردان فکور، محل اجتماع دانشجویان و

۱ـ سهل بن هارون که معاصر جاحظ بوده است یکی از کتابهای خودرا با این عبارت آغاز کرده است « بکتاب البیان والتبیین ج۱ص۱۸۸ رجوع فرمائید (احمدزکی)

* سهل بن هارون نویسندهٔ بوده است ایرانی وازحزب (شعوبی) و با مأمون ومعتصم (هفتمین و هشتمین خلیفه عباسی) معاصربوده و کتابی بنکوهیدن عرب نوشته است(نوبخت)

** دارالسلام که نام عربی بغداد است و ازآغاز خلافت عباسیان بکاررفته است ترجمه نام فارسی آن است که بعصر خسروپرویز وضع گـردیده . نه آنکه بغداد لغت ایرانی نباشد، بلکـه این نام بگونه باگادات وبمعنای خداداد اسمی ایرانی وبسیار کهن است ولی درعصراپرویز، نوشهری بنزدیك باگداد کهن بنا گردیدوآنزمان رسم بود که نام هرشهری را بدیوار وباره ودروازهٔ آن می نوشتندچنانچه امروزنام خیابان هارا نویسند، ودرین باره یاقوت درمعجم البلدان آورده است که ازکسری اپرویز پرسیدند که آن شهر را باچه نامی بخوانند؟ او گفت هلودو وه روزبعنی بگذارید: سلام پس این نام بدارالسلام ترجمه گردید.

برای توضیحات بیشتری بشاهنامه نوبخت جلد چهارم ص ۳۱ـو۳۲ رجوع بفرمائید (نوبخت)

آموزندگان علوم و آداب بحقیقت همین سرزمین بود که «**جاحظ**» بتدوین این کتاب همت گمارد ، و آنرا با زیور بیان بیاراست و به «**تاج**» یا ـ اخلاق ملوك ـ موسوم کرد .

قسمتی مهم ازقوانین و نظاماتی که در عصرخلفای عباسی شایع و معمول بوده است در این کتاب مندرج است ومؤلف این کتاب تا آنجا که توانسته است ، بسیاری‌ازرسوم عرب را بامشاهدات خود «یعنی آنچه را که در آغاز دوره عباسی معمول دیده است» بیامیخته، وهمه را با دلائلی محکم مستند ساخته ودرین کتاب یاد کرده است .

« جاحظ» با تألیف این کتاب «آینهٔ» ساخته‌است که دربار خلفا وبارعام ایشان سراسر در آن منعکس است .

پذیرائی‌ها،مهمانی‌ها،حضور یافتن‌مشایخ و بزرگان، آداب‌ورسومی‌را که‌ملت‌عرب دراثر پیدایش اسلام **از آداب ایرانیان وروش سیاسی ایشان** اقتباس کرده‌است، هرگونه نظم‌و آئینی که‌سیه‌جامکان بنی‌عباس ✡ بهنگام‌خلافت‌وجلوس برسریرسلطنت(۱) **ازآداب وسنن‌پارسی** اتخاذ نموده‌اند ، عموم قواعد ومقرراتی که بابیرق‌های‌نظامی وپرچم‌های پادشاهی برسر خلفاوسریر خلافتشان سایه افکنده است ، ومخصوصاً با آن‌جاه‌وجلالی که بعصر«مأمون» هفتمین خلیفه عباسی پدیدآمد ، وآن میمنت وشکوهی که برسریر خلافت وی سایه بگسترد ، با همهٔ شوکت و مرتبتی که خلفای‌عباسی همه را مرهون دوستان ایرانی ، ومدیون یاران خوارزمی وخراسانی خودمی‌بودند **کما بیش در این** «**آینه» پیدا وهویدا می نگریم** .

✡ سیه جامگان نامی است که ابومسلم بـادگرایرانیان عصر او وضع کرده‌اند زیراایشان‌بودند که جـامه سیاه را شعـاررسمی خود وعباسیان قراردادند چنانچه سپی‌جامکان و کبود جامکان نیز نامهائی بوده‌اند که ایرانیان براحزاب مختلفه‌آنزمان اطلاق کرده‌اند و کلمه‌مسوده ومبیضه‌را که نویسنده‌مقدمه‌از کتب تاریخی نقل کرده است بیگمان ترجمه عربی سیه جامکان وسپید جامکان است چنانچه ازرقیه‌را نیزعرب، بر کبودجامگان اطلاق کرده است (نوبخت)

۱ـ جامه سیاه شعارآل‌عباس ودرباریان ایشان بوده وبهمین‌جهت‌ایشان را مسوده نامیده‌اند یعنی سیاه‌پوشها ولباس رسمی‌امویان‌سفید بوده است و بنا براین خود وکسانشان را مبیضه نامیده اند یعنی سفید پوشها و در آنزمان مصطلح‌بود که‌می گفتنداهل‌مدینه فلانی‌را سیاه نمودند یعنی اورابحزب آل عباس درآوردند یافلانی‌راسفید کردند یعنی‌او را بپیروی بنی‌امیه داشتند(زکی‌پاشا)

تمدن ایران و آداب ایرانیان، بر تمدن عرب مخصوصاً در عصر عباسی، چندان چیرگی و رسوخ داشته است که مؤلف کتاب در ضمن بیان خود، گاه فراموش کرده است که درباره خلفای اسلام و عصر اسلامی سخن می‌راند و عصر تسلط عرب را توصیف می کند. چو او یکباره عادات و رسومی را بیان می کند که همه با ایران و آئین ایرانی مربوط است و بپارسیان باستانی مخصوص. وشما اگر نیك بنگرید، خواهید دید که هیچ یك از آن عادات و رسوم را با دین اسلام موافقتی و تجانسی نیست (۱) و با این حال مؤلف کتاب (جاحظ) همه را در زمره اخلاق و آداب عصر اسلامی آورده است.

زندگانی امرا و بزرگان اسلام، اجتماعات ایشان، آمیختن‌های خانوادگی و دودمانی، منازلی که در آنها پذیرائی می کردند، عادات و روشی که درخوشگذرانیها از خود نشان می‌دادند، شب‌نشینی‌ها و داستانهائی که در بزمشان نقل می‌شد، وقایعی که در منادمت‌ها و شب زنده‌دارهای آنها روی میداد، مواضیعی که از آنها طرف می‌بردند، چیزهائی که مایه خوشی و کامرانی آنها بود، جولانگاهی که در آن بتفرج و سرور می‌پرداختند، شبستانی که در آنجا خود را بعیش و نوش می‌بستند، شب‌چره هائی که برخوان طرب می‌نهادند، حکایت‌های دلنشین که نقل می کردند، جشن هائی که برپا می‌ساختند، داستانهای شگفتی که از ندیمان و همنشینان خود می‌شنیدند، ملاعبت‌ها وشوخی‌های آنها درخلوتگاه خوبرویان و نازنینان، بزم‌ها و مجالس طرب و رامشگری، بر گزیدن جامه‌هائی مخصوص برای مجالس خوشگذرانی، عطرهائی که بکارمی بردند وهم‌سراسر عادت بزرگان عرب در عصرجهالت ودوره بربری ونیزدر عصر اسلامی و مواضیعی دیگر از این قبیل:- باالجمله موضوعات مطالبی هستند که جاحظ درین کتاب یاد می کند و در ضمن آنها اوصاع و احوال آن عصررا در نظر خواننده مجسم می‌سازد.

ودرضمن مطالعه این کتاب، میتوان باین‌معنی پی‌بردن که سیاق سخن وایرادمطالبی که مشابه بایکدیگرند ـ مولف کتاب رابانقل بسیاری از آداب و رسوم و قوانینی وادار کرده است که در عصر اسلامی متروك گردیده و دین اسلام اعاده آنها رااجازت

---

(۱) رجوع فرمائید بحاشیه شماره (۱) و (۲) در صفحه ۱۸۵ ونیز بشماره مرتب (۱۰۳) از فصل چهارم کتاب تاج بزیر عنوان «شکایت از پادشاه بداوران» (زکی پاشا)

نداده است (۱)، و مخصوصاً یك رشته عادات و افکاری را در ضمن مطالب خود گنجانیده است که واضع آنها فقط ایرانیان بوده‌اند (۲)، و بدین جهت وجهات دیگر میتوان گفتن که: گمان نزدیك بیقین آن است که جاحظ را در تدوین این کتاب بر کتبی تکیه و اعتماد بوده است که در عصر منصور عباسی وهم پس از عصر منصور ودر دوره مروانیان، از زبان فارسی بزبان عربی ترجمه کرده‌بودند و مخصوصاً احتمال دارد که کتاب تاج (یا تاج کسری) که از مولفات عصر ساسانی بوده است و عبدالله بن مقفع ☆ آنرا بتازی ترجمت کرده است بدست جاحظ رسیده و در تألیف این کتاب مورد استفاده وی قرار گرفته باشد.

«تاج کسری بروزگار منصور عباسی وجود داشته است ولی امروز اثری از آن مشهود نیست و مانند رازی نهانی در نهانخانه طبیعت مکتوم و پوشیده است»

و بهرحال این کتاب را در ترکیب جملات و تعبیر معانی و افکار پرمغز، شیوه‌ایست شیرین و اسلوبی است شیوا و پسندیده، و میتوان گفتن که تالیفی بدین پرمایگی راجز «جاحظ» هیچ کس نمی‌توانست ازعهده برآید، ودانشمندان ونویسندگان همه ویرا استاد ادب دانند وپیشوای علم وفضیلت شمارند و بیگمان اورا دراین‌باره جاه ومرتبتی بوده است که احرازان برای همه کس آسان و میسر نیست.

☆ ☆ ☆

نخستین نسخه این کتاب

نگارنده بشهر استامبول‌در مخزن‌طوپ قاپو (۳) نسخه‌ئی نفیس بدست‌آوردم که که در عالم خود بی‌نظیر است و شاید گرانبهاترین دیوانی ☆☆ باشد که از پیشینیان

---

(۱) در بسیاری از صفحات تاج فقط قوانینی‌مندرج است که ایرانیان‌آنها را وضع کرده بودند (رجوع کنید بصفحات فصل‌دوم وسوم که مولف دراین صفحات سخن را بسط داده است مگر دوسطر یا چند سطری که منظور وی بوده است ایراد کند. (زکی‌پاشا)

(۲) صفحات فصل‌اول ودوم (زکی‌پاشا).

☆ روزبه پور دادویه. پدرش را حجاج بقدری آزار کرد که لقوه پیدا کرد و بهمین‌جهت او را (مقفع) نامیدند و روزبه را نیز سفیان حاکم بصره بامرمنصور درتنورآتش افکندرجوع فرمائید بشاهنامه نوبخت جلد چهار صفحه ۳۶ـ۳۷ـ۳۸ (نوبخت)

(۳) نمره این نسخه ۲۴۱۷ـ و شماره ادبی ۱۳۳ (زکی‌پاشا)

☆☆ کلمه دیوان بپارسی بمعنی مجموعه و مطلق کتاب است و بشعراختصاص ندارد. (نوبخت)

بازمانده است .

این نسخه مرکب است از سه کتاب که هر یك بنوبت خود از نفائس روزگار محسوب میشوند .

و نام این سه کتاب که در یك جلد مدون شده‌است بدین قرار است :

اول کتاب آداب تالیف ابن‌مقفع ☆(۱)

دوم ادب‌الصغیر ابن‌مقفع ☆☆(۲)

و سوم کتاب تاج تالیف جاحظ

بیدرنك این سه نسخه را عکس برداشتم وضمیمه نفائس وآثاری کردم که پیش ازین‌ها با کوشش فراوان، بدست آورده بودم .

مجموع این کتاب ها از مفاخر اسلام و عرب محسوب میشوند و میتوان گفتن که سزاوارتر از آن نبود که امثال کتاب تاج وآداب ابن مقفع نیز بنظائر خودملحق بشوند چو ، گذشته از آنکه مصر برای حفظ این قبیل آثار اولی وانسب است ، خود نیز — قرارگاه اصلی یامنشأ آنهاست .

غالباً در آغاز یافرجام این قبیل کتاب های خطی مطالبی مندرج است که هویت کتاب رامعلوم می کند امامتأسفانه درین نسخه چیزی ازین مقوله یادنشده بود، ومعلوم نگردید که مالك این کتاب که بوده‌است و کاتب آن کیست ؟ یادر کجاو کدام کتابخانه آنرا نگاه داشته اند ، یا برای که نوشته اند و بدست چه کسانی رسیده است و کجا آنرا تنظیم کرده‌اند ودر چه سالی برشته تحریر در آمده است ، وباچند نسخه مقابلت گردیده ، وبطور کلی بکوچکترین اشارهٔ مبادرت نشده بود تابوسیلت آن ممکن باشد بهویت وماهیت وشناسائی آن پی بردن، مگر آنکه در نخستین صفحه آن وبمطلع کتاب☆☆☆

---

(۱) پس از تحقیق معلوم گردید که این کتاب همان (ادب‌الکبیر) است که در چاپ اول وهم درمقدمه چاپ دوم که انجمن عروة الوثقی در اسکندریه سال ۱۹۱٤ بطبع آن مبادرت کرد، بدان اشارت کردم

☆ ادب‌الکبیر ابن مقفع چند باربفارسی ترجمه شده است (نوبخت)

☆☆ ادب الصغیر را نیزمترجم این کتاب بسال ۱۳۰٤ ترجمه کرده است (نوبخت)

(۲) درصفحه آخراین کتاب نوشته شده است: پس ازین کتاب تاج است که ازمولفات ابوعثمان عمروبن جاحظ رحمه‌الله میباشد.

☆☆☆ کلمهٔ راکه نویسنده مقدمه بکار برده است (طره) است وطرّه بمعنای جبهه یا سر کتاب‌است ولی دراینجا بمعنی صفحهٔ اول وآغاز ودرآمد کتاب‌است (نوبخت)

اشعار شده بود که شخصی موسوم به(یوسف حلبی) در سال ۸۹٤ هجری این کتاب را از آغاز تا فرجام خوانده است و از این جمله میتوانیم استنباط کردن که این کتاب رادر شهر «حلب» یا در قاهره استنساخ کرده‌اند.

هر چند که کاتب این نسخه همتی کرده‌است و این کتاب را از آغاز تافرجام با اعراب نوشته است مگر آنکه این نوع ضبط یعنی کتابت اعراب غالبا بلکه همیشه «بی‌فایده بنظرمیرسد» و میتوان گفتن که نه مورد اعتماد است و نه در خور اهمیت وبا همه این ها باید معتقد بودن که این نسخه یکی از ذخائر گرانبهای مصر محسوب میگردد زیرا چنانچه معلوم است در شهرحلب استنساخ شده، وحلب در آنزمان تابع پادشاه مصر بوده است« یعنی قای‌تابای محمودی » که در تاریخ از معاریف پادشاهان این کشور بشمار میرود و شاید هنگامی که سلطان سلیم عثمانی در سال ۹۲۲ هجری شهرحلب را ازجانشین‌قای‌تابا (سلطان مانصوه‌غوری) بر گرفته واز کشور مصرمجزی کرده است این کتاب نیز در جزوغنائم دیگر بشهر قسطنطنیه منتقل شده‌باشد. چو، معلوم شده است که درضمن ذخایر گرانبهائی که ازوطن ما بغارت رفته‌است کتاب‌های نفیسی (۱) نیز وجود داشته است که با دیگر غنائم سلطان ما بساحل بوسفور منتقل گردیده‌اند.

کتاب‌آداب وادب‌الصغیر را که ازمؤلفات‌ابن مقفع‌اند وچنانکه گفته شد کتاب اول ودوم این نسخه را تشکیل میدهند بچاپ رسانیدم و طبع این دو کتاب گرانبها در شهرستان اسکندریه روی داد که مولد و منشأ و پرورشگاه من است و هم اکنون بدان سرزمین منسوب هستم و پیداست که در تمامیت و زیبائی چاپ آنها باتمام نیرو بکوشیدم، زیرا اهمیت این دو کتاب در جهان نویسند گی و ادب‌ازیکطرف، ومقام نویسنده بی‌نظیر آنها «ابن‌مقفع» از طرفی دگر (۲) مرا بر آن داشت که آنهمه سعی

۱ـ رجوع فرمائید به دومقالهٔ که نگارنده بازبان فرانسه درباره فنون اسلامی نوشته ومعلوم کرده‌ام درمصر چگونه میتوان آنهارا احیا کردن . (زکی‌پاشا)

Le Passe et l'Avenir de l'art Musulman an Egypte (Memoire sor la genese et la floraison de l'art musulman et sur les moyens Propres à le faire revivre en Egypte), Par Ahmed zéki Pacha

Le Caire 1913. P 15

۲ـ این‌دو کتاب پس‌ازطبع‌چونانکه مؤلف توانای‌آنها شایسته بودمعروفیتی بسزا یافتند ووزارت فرهنك (مصر) بقدر وقیمت‌آنها پی‌برده هردورا درمدارس به‌کتب درسی ملحق کرد(زکی‌پاشا)

و کوشش بکاربیرم و ضمناً آنهارا به انجمن عروة الوثقی نیاز کنم یعنی به آن جمعیتی که بنشرعلم و معرفت قیام کرده اند و در سرزمینی بدین اقدام مبادرت نموده‌اند که دلم بمهرش بسته است و یادش باروانم پیوسته .

اما «تاج» یعنی این کتاب که قسمت سوم آن نسخه بشمار میرود در ۱۵۸ صفحه تدوین یافته و هرصفحه با ۱۵ سطر تنظیم‌شده و باخطی استنساخ گردیده است که نسخ نویسان قرن نهم هجری می‌نوشتند.

دراین کتاب « مانند غالب کتب خطی » چیزی یاد نشده است که خواننده را بر احوال آن مجموعه آگاه سازد « نه درآغاز کتاب و نه در آخر آن » مگر نام «یوسف حلبی » که بسال ۸۹۲ این کتاب را خوانده است و این نیزدرآغاز نسخه یاد شده است نه برجبهه تاج☆ چنانچه این موضوع را پیش ازین یادآورشدیم .

این نسخه را پایه تحقیق خود قراردادم و دوسال تمام دراطراف آن بکاویدن و جستن پرداختم وتاآنجا که می‌توانستم ازهیچ گونه سعی‌وممارست دریغ نکردم تاباین قدر که میسربود بمنظورخود نائل گردیدم .

خداوند متعال «شاهداست ودوستان من نیز که به جایگاه تابستانی من آمدوشد میکردند ودر «رمل اسکندریه» پیوسته مرا ملاقات مینمودند ودرقاهره‌نیزبکتابخانه من می آمدند ، سراسر گواهند که در این باره سعی وافی بکار برده‌ام وبیش از پانصد کتاب ادبی و لغوی و تاریخی دیده ام و در خلال این احوال گاهی امیدوار بودم و گمان میکردم که قریباً بمقصودخواهم رسیدن(۱) مگرآنکه بیشتر، خویشتن‌رامقرون بایأس ونا امیدی یافته می‌دیدم: حاصل عمر که ازخود بطلب کاسته‌ام رفتنی بود که بازآمدنش خواسته‌ام☆☆

☆ زیرا تاج سومین کتاب این نسخه بوده است و ازین جمله معلوم است که نام یوسف حلبی برصدر کتاب ادب‌الکبیر یاد شده است که نخستین کتاب این نسخه بوده است . (نوبخت)

(۱) بنابراین در ضمن فهرس های کتاب برای کتبی که بدانها مراجعه کرده ام فهرسی باحروف تهجی تنظیم کرده‌ام اما دراین فهرس فقط نام کتابهائی یاد شده است که چیزی ازآنها نقل کرده‌ام یا در حواشی وتکمیل گفته های خود ازآنها نامی برده‌ام یا بنحوی از انحاء مورد استفاده من واقع شده‌اند . (زکی‌پاشا)

☆☆ نوسنده این‌مقدمه مصرع دوم این بیت را آورده است : والدهر یعکس آمالی ویقنعی من‌الغنیمة بعدالکد بالقفل که از ابیات‌لامیه‌العجم طغرائی است یعنی دنیا برعکس خواهش من‌عمل‌میکند بقیه‌حاشیه درذیل صفحهٔ بعد

☆☆☆

ادبا و فضلای دنیا چه از ملت عرب وچه ازملل دیگر بمقام جاحظ و بدائع افکار وی سراسر بصیرت و شناسائی دارند . و می‌توان گفتن که این مرد ژنی را مزایا و مختصاتی است که هیچ یك از متقدمین یا متأخرین ، نه در شرق و نه در غرب از آن خصال ومزایا بهره ونصیبی نداشته اند وازجمله مزیت های مذکور « اگر این معنا با چنین منظوری مطابقت کند) این است که محصول فکر و آثار علمی او از قدیم تا کنون مورد نهب وغارت پهلوانان سخن ویکه‌تازان میدان علم و ادب واقع شده‌است وگوئی همگان را ملکی بوده است مشاع ، چو نویسندگان تا آنجا که توانسته اند بغارت‌افکار او تاخته‌اند ومتأخرین نیز به‌بقیه‌السیف آن ساخته،آنها که پیشه‌نویسندگی را بر گزیده‌اند آثار آن مردرابمنزله مال حلالی فرض کرده‌از گلستان ادبش هرلحظه ثمری می‌برند ، وازذخایر پرقیمتش هربار ، گهری می‌ربایند .

«قاضی‌فاضل» : دانشمندی که هیچکس تا کنون بمقام و مرتبت وی نرسیده است میان خود وجاحظ و دیگر دانشمندان قضاوتی بکار برده میگوید : (و ازما گروه نویسندگان هیچ کس را نخواهید یافتن مگرآنکه بر جاحظ درآمده است وبغارت طرفی بستهٔ ☆ یاازمنزل اوبابستهٔ بیرون جسته(۱) واو،باذکراین‌جمله نخست‌بااین سرقت اعتراف کرده است ودرثانی این شیوه‌را بقسمی مشروع نشان داده است که دیگران‌نیز توانند بدوتأسی کردن وآئین وسنت‌وی را بکاربردن وچنانکه معلوم‌است نویسندگان

تاآنجاکه پس ازتحمل رنج بازگشت بحال اول را غنیمت دانم (وکلمه قفل بمعنی باز گردیدن ازسفراست ومن‌بیت فوق را بجای آن بکار بردم ودرکتاب الغیث‌المسجم صلاح‌الدین صفدی‌آمده است که این مثل‌را نخستین کسی که بکاربرده‌است امرؤالقیس بوده چنانچه گوید وقدطوفت فی‌الافاق حتی رضیت من الغنیمة بالایاب • (نوبخت)

☆ نویسنده مقدمه‌کلمه «کاره» را درسخن قاضی به عکمه (بوقچه) معنی کرده است وما بجای‌آن کلمه (بسته) را بکاربردیم که با این معنا نزدیکتر است ، چو، بسته بمعنای پیچیده‌ایست ازلباس وغیرلباس که بر کتف یابرپشت حمل کنند واین‌رابفارسی«کوله بار» نیزمیتوان گفتن (نوبخت)

(۱) این جمله را ابن فضل‌الله عمری مولف (مسالك الابصار) وصفدی مؤلف الوافی بالوفیات وابن‌شاکر نویسنده (عیوان‌التواریخ) هریك درترجمه حال جاحظ نقل کرده‌اند(وکاره البسه ایست که بردوش یاپشت حمل کنند واین کلمه مترادف بقچه‌است که اصلاترکی‌است ودرمصر بکارمیرود وعربی‌فصیح‌ان (عکمه)است«زکی‌پاشا»— بوقچه لغت ترکی‌نیست وبپارسی قدیم‌باك بمعنی‌ظرف بزرك وصندوق‌است و(چه) درآخرآن‌علامت تصغیراست‌ومشتقاتی‌نیزدر زبانهای اروپائی‌دارد که ایرادآنها دراینجا میسرنیست (نوبخت)

فرمان وی را بجان ودل پذیرفته اند و عموماً پندش بکاربرده اند.

وآنها که درادبیات عرب بکاویدن وتحقیق پرداخته‌اند البته میدانند که بسیاری ازقدما ومتأخرین بیانات جاحظ را بعینه اقتباس کرده‌اند وبعضاً چیزی‌ازآن کاهیده‌اند وبرخی سخنش رامسخ کرده‌اند و گوئی عموماً تصمیم گرفته‌اند که از ذکر نام وی خودداری کنند.

و هرچند که معدودی نام اورا یاد کرده اند ولی هرگاه به ملحقات و منضمات وحواشی‌این کتاب رجوع بفرمائید وبآنچه درتکمیل‌بیانات جاحظ آورده‌ام‌نظر کنید. متوجه خواهید شدن که نقل کنندگان غالباً از ایراد نام وی دریغ کرده‌اند». (۱)

☆☆☆

نام این کتاب:

ونیز جای تعجب است که بسیاری از مؤلفین‌مطالبی از این کتاب نقل کرده‌اند ولی نام «تاج» در میان نیست، حتی آنکه با هیچ نحوی در هیچ اثری از آثارپیشینیان یامتأخرین نامی‌ازین کتاب ندیدم بدین معنی که با همه جهد و کوشیدنی که بکاربردم و باهمه تجسس و کاویدنی☆(۲) که مبذول‌داشتم ازمؤلفات گذشتگان کتابی بدست من نرسید که در آن اسم «تاج» باشد، وغریب‌تر این است که مورخین وخبر گذارانی که شرح‌حال جاحظ را نوشته اند در ضمن فهرست کتب ورسائلی که از وی یاد کرده‌اند نیز، از این کتاب نامی نبرده‌اند(۳).

و بهمین جهت نگارنده بر آن شدم که در باره این کتاب تحقیقات بیشتری کرده شاید این ابهام را برطرف ساخته موضوع را تا حدی روشن وهویدا سازم.

---

(۱) مراجعه کنید به‌ص۶۹ بجدول کتبی که درآنها چیزی ازکتاب تاج نقل‌شده است (زکی‌پاشا)

(☆) مولف کلمه «حرث» را بکاربرده است وما بجای‌آن کلمه(کاویدن) را برگزیدیم که کاملا حاوی تمام معانی «حرث» است یعنی هم بمعنی‌کاویدن زمین وهم بازرسی کتاب. (نوبخت)

(۲) درکتاب اساس‌البلاغه جمله‌حرثت‌القران، به تعمق کردن و بررسیدن معنی شده است ودرتاج العروس الحرث یعنی تفتیش وبازرسی کتاب ودرحدیث عبدالله وارد است که (احرثواالقران) یعنی تفتیش کنید وبکاوید ونظیر این لغت نیز درزبان فرانسه بکار رفته است یعنی هم بمعنی‌کاویدن‌زمین وهم‌تجسس وتفحص درکتاب چنانچه گویند Cultiver unescincce . Cultiver uneterre (زکی پاشا)

۳ ـ وبا اینحال درمدخل نسخه طوپ قاپو و آغاز نسخه ایا صوفیا بطریق اربو ودرصفحهٔ‌آخر ادب‌الصغیر نسخهٔ حلبی نام‌این‌کتاب یاد شده است (مراجعه فرمائید بگراورهای این مقدمه). (زکی‌پاشا)

☆☆☆

«تاج»

نخست بخود جاحظ متوسل شدم ، او در مقدمه کتاب بزرك خویشتن یعنی در حیاة‌الحیوان (١) ودر «تضاعیف» وکتاب البیان‌والتبیین نام بعضی ازمصنفات خود را یاد کرده است وچون ازینذر بمقصود خود نرسیدم به معجم الادباء یا قوت حموی (٢) وبه «وافی الوفیات» صفدی (٣) و «عیون‌التاریخ» (٤) ابن شاکر و کشف‌الظنون‌چلبی رجوع کردم و در این کتاب ها نیز از «تاج» جاحظ نامی نیافتم ولی چون یاقوت وصفدی و ابن شاکر و چلبی همگی متذکر شده اند که جاحظ کتابی داشته است موسوم به (اخلاق‌الملوك) عقیده من برین پایه قرار گرفت که شاید تاج و اخلاق‌الملوك هردونام یك کتاب باشند واتفاقاً دومین نسخه خطی این کتاب که بشهر قسطنطنیه در کتابخانه (ایاسوفیا) تا امروزمحفوظ است ابهام این موضوع را رفع کرده گمان مرا بیقین مبدل کرد ، زیرا عنوان اصلی این نسخه کتاب اخلاق الملوك است و در عین حال برفراز کلمه (کتاب) و بر روی حرف (ب) باخطی غیر ازخط کاتب ، کلمه «تاج» راافزوده‌اند و درذیل آن این جمله را نیز باهمان خط یاد کرده‌اند : «درامور ریاست» (٥)

و سابقاً ازین نسخه عکسی برداشته اند که خوشبختانه بدست من رسید ومورد بررسی وتحقیقات من قرار گرفت ودراین کتاب هرجا که از نسخه نامبرده چیزی نقل شده است نام‌آنرا باحرف (ص) تعبیر کرده‌ام تابادیگر نسخه ها مشتبه نگردد

١ـ درکتابخانه خدیوی درضمن کتاب‌های شیخ محمود شنقیطی یك نسخه خطی ازاین کتاب موجوداست که جزء اول آن مورد صحت واعتماد است و جزء دوم بدیگر کتب خطی می‌ماند (زکی‌پاشا)

٢ ـ جلدششم که باهتمام دوست عزیزم مرجولیوت انگلیسی درقاهره چاپ شده است (زکی‌پاشا)

٣ ـ در مادرید پایتخت اسپانیا کتابخانه‌ایست که بانجمن تاریخ سلطنتی منسوب است و دراین کتابخانه از نوشته‌های علامه گایانگوس Gayangos مجموعه بسیار نفیسی است که درذیل نمره ٩٢ درآن کتابخانه ضبط شده است ، در ضمن این مجموعه مطلوب وخواستنی قطعه ایست مربوط بشرح حال جاحظ و مؤلف آنرا از کتاب (الوافی‌بالوفیات) نقل کرده است . (زکی‌پاشا)

دوست بزرگوارمن فرانسیسکو کودراـ D. Francisco Codera که ازمستشرقین معروف اسپانی است ازروی‌آن نسخه عکس‌برداشته و برای نگارنده فرستاده است ومن موقع را مغتنم شمرده از وی سپاسگذاری می کنم (زکی‌پاشا)

٤ـ درحوادث سال ٢٥٠ هجری عیون‌التواریخ شرح حال جاحظ یاد شده است ونسخهٔ خطی از این کتاب بشماره ١٥٨٨ درکتابخانهٔ پاریس میباشد که مستشرق فرانسوی آبه شابو L'abbé Chabot عکسی‌ازآن‌نسخه را برای نگارنده فرستاده است ومن‌اینك ازوی تشکرمیکنم (زکی‌پاشا)

٥ـ مراجعه کنید بگراورFac-Simile که‌دراین‌مقدمه بطبع‌رسیده است (زکی‌پاشا)

این نسخه دارای ۱۶۶ صفحه است و هر صفحه باسیزده سطر تشکیل یافته است ودرباره استنساخ و تاریخ کتابت آن هیچگونه توضیحی بکارنرفته است مگرآنکه کاتب درآخرین صفحه آن حاشیتی ملحق ساخته می‌نویسد:

«نسخهٔ که ازروی آن نقل شده است عاری ازغلط نبود»

وشك نیست که این غلط کاری، هم دراین نسخه مضاعف شده است و نگارنده راعقیده برین است که نام تاج را پس ازمرگ جاحظ «یعنی پس از قرن هشتم هجری» اختیار کرده‌اند، و این در عصری بوده است که یاقوت، و صفدی وابن شاکرحیات نداشته‌اند. اما درچه تاریخی؟ البته برای نگارنده مقدور نیست تاآنجا که بگونه‌تقریب هم‌نتوانم‌معین کردن که درچه‌سالی یادرچه وقتی این نامگذاری بوقوع پیوسته‌است☆

واین نظریه‌نیز بعید بنظرمی‌آید که نویسنده گمنامی که کلمه تاج را برحاشیه نسخه ایاسوفیا نوشته است از روی نسخه (طوپ قاپو) نقل کرده باشد زیرا کتابخانه (طوپ‌قاپو) تاسال ۱۹۰۸ درش بسته ومهر وموم بوده است، وبالاتر از همه این ها در ضمن برنامه☆☆ این کتابخانه نه‌ازتاج نامی‌رفته است‌ونه‌ازاخلاق الملوك اسمی‌برده‌شده وازین موضوع میتوان استنباط کردن که نویسنده‌آن‌برنامه باهیچ یك ازاین دو کتاب آشنائی نداشته است و قرائن موجوده نیز (چه درباره این کتاب وچه درباره نظائرآن) بما میفهماند که برنامه نویسان کتابخانه ها فقط عنوانی را اتخاذ کرده اند که در صفحه اول آن کتاب مشاهده کرده‌اند، وهمچنانکه خوی شرقی هاست به این نکته توجهی نکرده‌اند که ممکن است دراین جلد، کتاب دیگری نیز تدوین شده باشد.

پس محقق است که برنامه نویس کتابخانه طوپ قاپو، این سه کتاب را با همان نامی شناخته است که درنخستین صفحه آن نوشته بودند، چو، بی آنکه ازادب الصغیر (که دومین قسمت این مجلد است) یا از تاج (که سومین قسمت این کتاب است)

☆آنچه درتواریخ‌وفهرسهای کتب متقدمین‌آمده است این‌است که روزبه دادویه (عبدالله‌ابن‌مقفع) کتابی داشته‌است موسوم به تاج ودور نیست که جاحظ قسمت اعظم آنرا با شرح احوال معاصرین خود بیامیخته وآنرا تاج‌نامیده باشد (نوبخت)

☆☆فهرس (نوبخت)

نامی یاد کند. مجموع را بنام (کتاب آداب عبدالله بن مقفع) یاد کرده است درصورتیکه کتاب آداب، نخستین قسمت این مجلدرا تشکیل داده است و ممکن نیست که برهرسه اطلاق گردد زیرا اگر «کتاب آداب» نامی بود که برای هرسه وضع کرده بودند میبایدی نخستین کتاب (یعنی ادب الکبیر را) مانند ادب الصغیر که دومین کتاب آن مجلد است ومانند تاج که سومین کتاب آن است نیز نامی خاص باشد. واگر اینطور بود امکان داشت چنین گمانی وقوع یابد اما کاتب برای کتاب دوم و کتاب سوم نامی خاص آورده است یعنی یکی را ادب الصغیر ابن مقفع ودیگری را تاج ابوعثمان عمروبن جاحظ نامیده است وبرای کتاب اول نام مخصوصی (بشکل ادب الکبیر) یادنکرده است تا گمان برود که «کتاب الاداب» نامی است که برای هرسه وضع کرده‌اند ☆

وبا این حال نمی‌توان گفت که دیگری نیزاز کتاب تاج اطلاعی یافته باشد مگر آنکه او نیز مانند من کتاب تاریخی وادبی «طوپ‌قاپو» را از نطر گذرانیده باشد، امادرچند سال پیش که این اتفاق برای من روی‌داد همان وقت این موضوع را ازمتصدیان کتابخانه جویا گردیدم و درنتیجه برمن معلوم گردید که تاآن زمان کتب مذکوررا هیچ کس جویا نشده است.

☆☆☆

کتاب تاج
وکتابهائی که با این نام معروف شده‌اند

از آنجا که قدما در اکثر اوقات برای تألیفات خود اسامی متعددی اختیار می کردند(۱)، و جاحظ خود نیز ازجمله کسانی است که برخی از آثار خودرا باچند عنوان نامیده است که بعضاً مختصر وبعضی دیگر جمله ایست طولانی(۲) واز لحاظ اینکه جاحظ را نسبت به آثارابن مقفع علاقهٔ زیادی بوده است و کتاب های اومورد اعجاب و

☆با همه اصراری که بکاررفته است کتاب الاداب شامل هردو کتاب ابن مقفع است که نام خاص یکی ادب الکبیر ونام خاص دیگری ادب الصغیراست (نوبخت)

(۱) چنانچه معجم‌الادباء یاقوت‌را بنام ارشاد الادیب ، وطبقات‌الادبا نیز میخوانند و کتاب‌الواعظ والاعتبار مقریزی را نیز (حفاظ) می‌نامند ، وکمتر کسی است که نام اصلی تاریخ ابن خلدون را بداند ونظایر این موضوع بسیارند واهل‌تحقیق یابقول جاحظ کسانیکه عاشق فهم‌ودرایت‌اندودرعلم ومعرفت پایه ومایهٔ دارند (وایشان‌را باکشف مطالب خوشبختانه علاقه و ارتباطی است) براین گونه‌مواضیع کاملا احاطه‌دارند(کتاب حیوان ج۳ص۷۳)

۲— به رسالهٔ مراجعه کنید که نگارنده در زیرعنوان جاحظ و مولفات وی نوشته‌ام چوآنرابزودی منتشر خواهم کرد.

وتفخیم وی قرار گرفته است ، میتوان تصور کرد که جاحظ در تسمیه این کتاب نیز بابن مقفع اقتدا کرده باشد ، زیرا آن نویسنده بزرك را نیز کتابی بوده است موسوم به تاج « یا تاج کسری » وچنانچه نوشته‌اند کتاب مذکور درباره انوشیروان دادگر و مزایای تاریخی اوتألیف شده است (۱)

وبعلاوه بسیاری ازمصنفین عاشق این نام بوده‌اند وچند تن ازنویسندگان درجه اول نام مذکوررا بر مصنفات خود نهاده‌اند ، چو ، ایرانیان پیش از آنکه دوره عرب فرارسد کتابهائی با این نام ونامهائی که پادشاهان را خوش آیندبوده است تألیف کرده‌اند ومؤلفین عرب نیز از لحاظ سبقت ایشان همواره تأسی نموده‌اند و بهمان راهی رهسپار شده‌اند که ایرانیان رفته‌اند ، چنانچه ابن ندیم این موضوعرا یاد کرده است ودرفهرست خود کتبی را نام می‌برد که ایرانیان درتاریخ و حکایات و امثال سایره بنام پادشاهان خود تألیف کرده‌اند (۲)

اما کتابهائی که با این نام بزبان عربی تألیف شده است بر حسب تقدم ازین قرار اند .

(۱) ـ کتاب تاج (۳) درسیرت و سلوك انوشروان تألیف عبدالله بن مقفع این نخستین کتابی است که با این نام بزبان عربی پدیدآمده است

دوم کتاب تاج (۴) تألیف ابوعبیده که درحدود سال ۲۰۷ و ۲۱۳ هجری وفات یافته است .

---

(۱) این کتاب را که ابن مقفع تالیف نموده از فارسی ترجمه کرده است ، ابن ندیم درفهرست خود یاد کرده واستاد اینوسترانسف C,Inostrancew نیزدر کتاب اخبارساسانی بازبان روسی شرحی درباره آن نوشته است وکتاب اوبسال ۱۹۰۹ درپترسبورك طبع شده است (مراجعه کنید به‌ص۳۰۵ کتاب مذکور) (زکی‌پاشا)

(۲) کتاب فهرست ابن ندیم‌ص۳۰۵ (زکی‌پاشا)

(۳) کتاب الفهرست ص۱۱۸ واحتمال میرود که این کتاب همان باشد که ابن‌عبدربه (مولف عقدالفرید) و وابن‌قتیبه (صاحب کتاب‌عیون‌الاخبار) مطالبی‌از آن نقل کرده‌اندزیراآنچه را که ابن عبدربه‌درجلد اول‌وص۸۱عقدالفرید وسایرصفحات‌آن از کتاب تاج نقل کرده است درکتاب تاج جاحظ ذکری ازآن مقوله نرفته است(زکی‌پاشا)

(۴) قفطی در کتاب (انباءِ الرواه علی‌انباه‌النحاة) می‌نویسد که ابوعبیده را دو کتاب بوده است یکی بنام تاج و دیگری باسم (دیباج) (مراجعه شود به نسخه عکسی کتابخانه خدیوی . ابن خلکان نیز در ترجمه احوال ابوعبیده از این دو کتاب نام برده است (بابن خلکان چاپ بولاق و چاپ پاریس و ترجمه انگلیسی کتاب مذکور مراجعه شود) . امانه ابن انباری نام این دو کتاب را در (نزهة الالباء) یادکرده است و نه‌سیوطی در (بغیةالوعاه) وابن‌عبدربه در کتاب عقدالفرید فقط نام کتاب تاج را یاد کرده است (ج۲ص۵۳و۵۵ و۶۹عقدالفرید) و برعکس‌او

بقیه‌حاشیه‌ذیل صفحه‌بعد

سوم کتاب تاج (۱) تألیف ابن الراوندی که بسال ۳۰۱ وفات یافته است.
ابوسهل اسماعیل نوبختی‌را کتابی بوده است موسوم به (سبك)(۲) اودراین کتاب برتاج ابن‌راوندی ردّی نوشته است.

چهارم کتاب تاج (۳) تألیف «صابی» که بسال ۳۸٤ وفات یافته، واین کتاب را گروهی «تاجی» نامیده‌اند وبعضی «کتاب المتوج فی‌العدل و السیاسه» نام گذارده‌اند(٤)

پنجم کتاب تاج (٥) تألیف ابن‌فارس که سال ۳۹٥ وفات یافته است. وابن‌فارس همان است که کتاب (مجمل اللغه) را تألیف کرده است

ششم کتاب التاج (٦) فی‌زوائد الروضه علی المنهاج که یکی از علمای قرن نهم درعلم فقه تألیف کرده است.

این بود اسامی کتابهائی که بعضی پیش ازتألیف کتاب جاحظ و برخی بعد از

ابن‌ندیم (درص٥٢فهرست) وابن‌خیر اندلسی (ص۳٦۱) ومؤلف تاج‌العروس درماده (ج م ر) فقط نام کتاب(دیباج) را یاد کرده‌اند و دراینجاچیزی که سزاوار توجه است این است که عبارتی‌راکه صاحب تاج‌العروس‌از(جمرات‌العرب) نقل کرده متذکر شده است که ابوعبیده آنرا در کتاب دیباج ایراد نموده، درکتاب‌کامل مبرد (ص ۳۷۲ چاپ لیپزیك و ص ۱۱ جلد دوم چاپ قاهره) عیناً نقل شده است و این عبارت با مختصر تغییری نیز در عقد الفرید (ج۲ص٦۹) یاد شده است ولی‌مؤلف آن (ابن‌عبدربه) آن را بکتاب تاج ابوعبیده منسوب‌ساخته است نه بدیباج.

هرچند که درچاپ عقدالفرید (طبع بولاق) تحریف زیادی رفته است ولی نمی‌توان گفت که نقل او غلط است زیرا ابن‌عبدربه سه‌بار این موضوع را تذکر داده است و بعلاوه، قفطی وابن‌خلکان نیز هردو متذکر شده‌اند که ابوعبیده راکتابی بوده است بنام تاج و کتاب دیگری بنام دیباج، اکنون اگر این‌هردو نام یك کتاب باشند مطلبی دیگر است وبنظر نیز مستبعد نمی‌آید زیرا ممکن است ابوعبیده نام کتاب خودرا دیباج نهاده وسپس بتاج ملقب ساخته باشد یادیگری این لقب را بکتاب او داده باشد. مخصوصاً که صاحب عقدالفرید متذکرشده است که موضوع کتاب ابوعبیده ذکر خانواده ها و تیره های عرب و مفاخر ایشان است و بنابراین محتمل‌است که ابوعبیده خواسته باشداین کتاب‌را دربرابر کتابی‌قرار بدهد که ایرانیان تألیف کرده وآنرا تاج نامیده بودند. وباهمه این‌ها نباید این مسئله را فراموش کرد که ابوعبیده مردی بوده است شعوبی وایرانی و درنژاد خودبغایت متعصب چنانچه ازعرب سخت تنفر داشته است و درمعایب این‌قوم کتاب‌های بسیاری نوشته است. (زکی‌پاشا)

۱ ـ کشف‌الظنون. (زکی‌پاشا)

۲ ـ فهرست ابن‌ندیم ص۱۷۷. (زکی‌پاشا)

۳ ـ درفهرست ابن‌ندیم نام این کتاب یادشده است وبیرونی نیزدرآثارالباقیه (ص۳۸) نقل‌نموده. (زکی‌پاشا)

٤ ـ فهرست ابن ندیم ص ۱۳٤ ـ وابن‌خلکان «درفصلی که بشرح‌حال صابی مربوط است» (زکی‌پاشا)

٥ ـ ابن خیر اندلسی در کتاب خود (چاپ ساراگوسا **Saragosse** ـ (از جمله شهرهای اسپانی) که بسال ۱۸۹٥ بچاپ رسیده است درص ۳۷٤ درضمن اسامی کتبی که از استادان خود یاد می کند نام کتاب ابن فارس‌را نیز یادآورشده‌است. (زکی‌پاشا)

٦ ـ مؤلف کشف‌الظنون درحرف ت وحرف (ر، م) نام این کتاب را ذکر نموده است (به‌شماره ۲۰٦۰ و٦٦٦٦ و ۱۳۲٤۲ چاپ فلوگل مراجعه بفرمائید. (زکی‌پاشا)

اوبنام «تاج» موسوم شده اند وبا کمال تأسف جز نامی از آنها باز نمانده است (۱).

وبا ایراد این شواهدمیتوان معین کردن که «اخلاق الملوك» و «تاج جاحظ» هر دونام یك کتابند ودور نیست که جاحظ خود این نام را بر اخلاق الملوك نهاده باشد چنانچه ممکن است دیگران کتاب وی را بااین لقب ملقب ساخته باشند.

☆☆☆

مؤلف این کتاب

موضوعی که ذکر آن حائز اهمیت است این است که آیا مؤلف این کتاب کیست؟ جاحظ است یا دیگری است؟

شاید بسیاری از نویسندگان بدانند که ازابوعثمان جاحظ درحدود سیصدوشصت جلد کتاب دیده شده است ومخصوصاً «ابن جوزی» هرچند که در کتاب مرآة الزمان خود نام آنهارا یاد نکرده است ولی مدعی است که آن سیصدو شصت جلد را تماماً در اعظمیه بغداد دیده است ☆

واز آنجا که جاحظ درمقدمه کتاب «الحیوان» معدودی از مؤلفات خودرا یاد کرده است ودرضمن آنها نه از کلمه «تاج» نامی برده است ونه از اخلاق الملوك، ناچار این شبهه روی خواهددادن که ممکن است کتاب تاج از تألیفات جاحظ نباشد مخصوصاً که درسایر مؤلفات جاحظ که باقی مانده اند نیز از کتاب تاج ذکری بمیان نیست

---

۱ ـ واما کتبی که با نام تاج «باضافه هر کلمه دیگر» موسوم اند بدین قرارند : تاج الاسماء ، تاج الانساب تاج التراجم ، (درطبقات حنفیه) ، تاج الحره (تألیف ابوالعلاء معری) ، تاج السلاطین ، تاج العارفین ، تاج العروس ، (درزهد) ، تاج المداخل ، تاج المذکرین ، تاج المصادر ، تاج المعانی ، تاج المعلی ، تاج المفرق ، تاج النسرین (ودر کشف الظنون نام این کتاب‌ها و کتاب‌های دیگری که با این قبیل نام‌ها بزبان فارسی و ترکی تألیف شده‌اند، سربسر یاد شده است ونگارنده ازذکر آنها خودداری کرد تا درسخن تطویلی روی نداده باشد و نیز کتاب تاج الحلیه که ابن خیر اندلسی نام آنرا یاد کرده ، و کتاب تاج در کیفیت علاج و تاج المجامع ، وتاج المرصع در شرح حماسه ابومقرع و تاج المعارف و تاریخ الخلائف ، و تاج المفرق فی تحلیة علماء المشرق (این جمله نیز در کتابخانه ملی پاریس موجود هستند ونیز کتاب تاج العروس درشرح قاموس تألیف زبیدی ودگر ودگر . (زکی پاشا)

☆ اعظمیه نام قبه وبارگاه ومدرسه امام اعظم ابوحنیفه نعمان پیشوای مذهب حنفی بوده است ولی امروز خود یك قسمت مهم ازبغدادرا تشکیل داده است ومیان کاظمین وبغداد نوو کهنه واقع شده، وسابقاً درصحن وی مدرسه و کتابخانه ومدرسین وطلابی بوده است : بعد از سقوط امپراتوری عثمانی و تشکیل دولت عربی اوضاع واحوال این‌مکان را انحرافی روی‌داده است وامام اعظم باچند پشت به‌مرزبان میرسد که ازاشراف ایرانی وزردشتی‌های عصر خلفا بوده‌است ووی امیرالمؤمنین‌علی‌را ملاقات کرده ومدتی را بصحابت‌وی گذرانیده است ومؤلفین ترك نوشته‌اند که نسب مرزبان بخانواده پادشاهی ایران می پیوندد ونگارنده ،داستان این‌مرد بزرك رادرجلد چهارم شاهنامه خودبتفصیل یاد کرده ام (نوبخت)

اسلوب کتاب تاج وطرز نگارش جاحظ

طرز نگارش این کتاب واسلوبی که در تألیف آن بکار رفته است تقریباً این شبهه را تقویت می کند چو، شیوه کتاب تاج باطرز سخن جاحظ فرق دارد، زیرا جاحظ بظرافت وشوخی وبذله گوئی معروف است وبیانات وی بامزه ومزاح مقرون، ✩ میباشد وچه بسا که در ضمن سخن از ناچیز ترین وسیله یا موضوعی استفاده کرده سخنی می‌سازد که از لحاظ ظرافت با افهام و مشاعر بازی میکند و بر عقول خردمندان دست یازی ✩✩

وبعلاوه درضمن ایراد مطلب عادت وی بر این بوده است که سخن را از شاخهٔ بشاخه دگر برنشاند و کلامرا ازحالی بحال دگر رساند ومطالبی‌را که ازموضوع گفتار اوبر کنار است بمناسبت حال وتناسب مقام در ضمن سخن بپروراند و چنانچه مشهود است دراین کتاب ازین مقوله جزمختصری «که نه شایسته توجه است ونه درخور دلیل وبرهان» چیزی بکارنرفته است. مگرآنکه بگوئیم کتاب تاج در موضوعی تألیف شده است که نه عبارت پردازی را براو راهی بوده است ونه بلاغت را درمرتبه او فروجاهی. زیرا مبنای این کتاب براخلاق است وآداب ومستغنی‌ازهرگونه اطناب وبی‌نیازازآنهمه آب وتاب یعنی بموضوعی معین مخصوص استوبمفهومی خاص محصور میباشد و بدین جهت درانتساب آن بجاحظ نباید در مخیله خودشکی داشتن یا بدل شبهتی دیدن

وبحقیقت‌این بیگمانی بیشتربعقل نزدیك است‌زیرا جاحظرا درتألیف‌این کتاب وظیفهٔ جزاین نبوده است که‌شمهٔ ازآداب واخلاق ایرانیان را که درضمن آئین[1] و قوانین ایشان تدوین یافته وبا افکارخود ملائم و موافق دیده است نقل کند، و آنچه را درباره خلفا و بزرگان عرب ازاستادان خود آموخته یا از اقران خود شنیده، یا از پیروان خود دریافته است بدان آئین و قوانین ملحق سازد وبحقیقت کارجاحظ دراین کتاب این بوده است که افکار گروهی را بانظریات جمعی دیگرارتباط بدهد «ونظاماتی را یکی بعد از دگری ذکر کند» وبنابراین برای وی مجالی نبوده است که مواضیع

✩ کلمه مزاح درتازی معرب (مزه) است . (نوبخت)

✩✩ دست یازی : دست درازی (نوبخت)

(۱) درحاشیه ص ۲۳ تاج کلمه‌آئین شرح وتفسیرشده است (زکی‌پاشا)

مذکور را شرح و بسط داده آنها را میدان جولان فکر یا پهنه نشاط و تفریح خود قرار بدهد☆.

این رویه راعیناً دربعضی ازنوشته های اوازقبیل «مقالةالشیعه» وسایر کتابچه ها ورساله های وی بخوبی می‌نگریم، چو، او درنوشتن آنها منظوری جزاین نداشته‌است که فقط موضوع معینی را یاد کند وبنابرین باختصار کوشیده، و بسادگی سخن اکتفا کرده‌است .باهمه اینها درهمین کتاب تاج مواضیعی دیده میشود که باسبك سخن جاحظ کاملا مطابقت دارد، چو، احیاناً فرصتی یافته و معنائی یاموضوعی اورا تحریك کرده ☆☆ است وبعادت مألوف باز گردیده وبعبارت پردازی پرداخته است وپس ازغور در آن باره وایراد همان موضوع بازهم بسادگی وبساطت سخن عودت نموده مثلا درهمین کتاب مواردی است که از آداب ایرانیان و از تاریخ پادشاهان ساسانی فصلی یاد کرده است و متعاقب

☆ پهنه : میدان وسیع (نوبخت)

☆☆ نویسنده مقدمه ، کلمه بابت (بابه)را که تقریباً بمعنی باب وفصل وموضوع است بکار برده وامثله بسیاری درباره صحت آن ایراد کرده‌است. هرچند کلمه بابت وباب هر دو درفارسی بکار میروند ولی ما بجای ان (باره) را بکار بردیم واینك آنچه در این خصوص ایراد کرده است از این قرار است : ومعنی بابه : اندازه صورت، خصلت،شرط ،نظیرونوع است ودر اینجا بمعنی اخیر بکاررفته‌است. جاحظ در کتاب (الحیوان) درجلد دوم ص ٤٠ می گویدخروس ازبابت سگ نیست یعنی (ازباب سك) یا ازنوع آن نیست زیرا اگر بروی حمله کنند با شکل فجیعی اورا خواهد درید . و نیزدر ص ٤٣ جلد ۷ مینویسد (ما یقین داریم که این دو موضوع ازین بابت نیست ودر جلد ۷ ص ۳٦ ابیاتی از تمیم بن مقبل نقل می کند که در یکی از آنها کلمه (بابت) بکاررفته است « بنی عامر ماتأمرون بشاعر تخیربابات الکتاب هجائیا . اما چاپ کننده کتاب الحیوان در دو کلمه اولیه مصرع دوم تحریفی آورده و آنرا بصورت مسخ شده (بحبر بابات) در آورده است و معلوم است که این دو کلمه را تصحیف نموده است چو ، مؤلف تاج العروس بیت اول را درماده (ب ب) آورده است و چنین معنی کرده است که (هجو یا هجای مرا از باب های کتاب بر گزیده است ، جاحظ نیز در کباب البخلا آورده است که « توئی از این بابت و ..... و دیگر گفتگوی این مرد از این بابت است (مراجعه به ص - ٤٥ - و ١٤٣) و در کتاب نفح‌الطیب ج ا ص ٥٥٩ چاپ لندن و ج۱ ص ۳۹۷ از چاپ بولاق که (بسال ١٢٧٩ بطبع رسیده است این بیت قاضی محمد بن بشیر اندلسی ایراد شده است (انما ازری بقدری اننی لست من بابة اهل البلد یعنی در نوع مردم این شهر - ودر تاج العروس آمده است که هذابابته یعنی این شرط اوست و اذاقال الناس من بابتی یعنی بصورتی که من خواهانم - و کلمه بابت در حساب و مساحت نیز بمعنی منتها و پایان است. بیرونی در کتاب (تحقق در باره هند) میگوید و بسببه اقول فیماهو بابتی منهم (ص۱۲) و در شفاء الغلیل آمده است که بهرنوع از انواع نمایش یا بهرپرده وفصلی از یك داستان « بابه » گویند و خفاحی نیز دراین باره اشعاری دارد لطیف وابن ایاس مورخ مصری میگوید فکانوا مثل‌بابات خیال‌الظل فشی یحیی و شئی یروح (بدائع الزهورفی وقایع‌الدهور ج ۱ ص ۳٤۷

آن بعرب پرداخته و از لحاظ محیط خود باحساساتی دچار گردیده‌ودر نتیجه‌آنچه را که پیش از پیدایش اسلام یابعداز آن درباره تازیان دیده و شنیده است بنابتناسب مقام ایراد نموده است‌وهمین است معنی‌استرسال یااستطراد که از فنون بدیع‌اند وجاحظ رادراین‌قبیل‌هنرها تخصصی‌بسزا بوده است (۱)

شیوهٔ را که نویسندگان قدیم و « جدید » بر « جاحظ » عیب گرفته اند در این کتاب بخوبی مشهود می بینیم و این خود برای انتساب تاج ، بجاحظ برهانی است مسلم .

جاحظ در تکرار بیان و اعاده سخن و تطویل کلام معروف است و این‌اطناب‌و زیاده روی باعث شده است که نویسندگان آن زمان بروی خرده بگیرند و پیشه اورا پسندیده‌ندانند؛ تا آن‌جا که خود او در مقدمه کتاب (الحیوان) (۲) این سهل انگاری یا عیبی را که برطبیعت وی مستولی گردیده است یادآور می‌شود و باهمه‌اینها هرگز از روش خود بازنگردیده و عادت دیرین خویشتن راترك نکرده است ودرهمان کتاب (حیوان) که زیاده روی خود را متذکر شده است وهمچنان در « البیان و التبیین » همان تکرار و همان دراز نویسی را بکار برده است و در ضمن ضمائم و ملحقات این دو کتاب‌علت‌این‌تکراررانیز یاد کرده‌است . ومعلوم‌است که هروقت‌فرصتی‌بدست‌آورده یا تناسبی پیش‌آمده است‌خودداری‌نکرده‌حتی یك‌فصل از کتاب‌خودیاقطعاتی‌ازابیات سابق رادگرباره بجریان‌انداخته‌است و دریغ نکرده‌است که بکمترین‌موجبی‌خویشتن را از تنك‌ترین روزنهٔ بپهنهٔ وسیع افکند، یا بمیدانی گشاده از سخن باز گرداند . و چه بسا که دریکی ازمؤلفات خود مطالبی‌را یاد میکند که عین‌آنهارا درمؤلفات‌دگر نیزایراد کرده است.

وبالجمله بادرك این حقایق میتوانیم معتقد بشویم که کتاب تاج ، تألیف شخص جاحظ است زیرا سلیقه او وعیناً درین کتاب بخوبی مشاهده میشود چو!گر دقت کنید خواهید دیدن که در همین کتاب مختصری از کتاب « الحیوان » نقل

---

(۱) بغالب صفحات تاج مراجعه بفرمائید

(۲) مقدمه (کتاب الحیوان) ص۳ سطر ٤

کرده است (۱) وموضوعی را از کتاب البخلاء بر گزیده است (۲) و در بسیاری ازموارد نیز جملاتی از کتاب (البیان والتبیین) (۳) بمیان آورده است ✲

بدیهی است که هریک از مؤلفین خواسته باشند چیزی از مؤلفات سابق خود نقل کنند فقط برای یک مرتبه با کنایه یابطریق آشکار بگفته خود اشارتی کرده میگذرند و اگرهم چیزی ازاین مقوله نقل کنند البته باختصار می کوشند، و چون تکرار نقل و اعاده سخن تنها به جاحظ اختصاص داشته است میتوانیم مطمئن بشویم که کتاب تاج بخامه جاحظ نوشته شده است و بس

راویان رهزن

و نیز از رفتار غارتگران سخن و کردار راویان راهزن میتوانیم باین حقیقت پی بردن وثابت کردن که این اثرازقلم جاحظ برخاسته است

زیرا آنچه معلوم است، : جماعتی بسیار، از آثار جاحظ چندانکه خواسته اند بتاراج برده‌اند و گروهی دیگر نیز ازلحاظ نقل بدین نامه دستبردی زده اند که بعضی رادر حواشی این کتاب یاد کرده وسرقت‌های دیگران را نیزدرجدولی مخصوص گرد آورده وبخوانندگان تقدیم کرده ام (٤)

و از جمله دستبرد های مذکور مقولاتی است که بیهقی و مسعودی و سایر نویسندگانی که خامه آنها از طریق امانت منحرف شده است ایراد کرده‌اند

مقولات نامبرده بقدری محسوس و آشکاراند که ما از روی آنها می توانیم بنفع این منظور استفاده کرده ثابت کنیم که کتاب تاج محققاً اثر خامه جاحظ است

مثلا مسعودی در آنجا که بمذاکره میان یزیدبن شجره و معاویه پرداخته است، مجبور شده است که نظریه جاحظ را نقل کند و چون وجدان او اجازه نداده است که جملات دیگران را بخود نسبت بدهد بجای آنکه نام مؤلف را یاد کند متنکراً بیکی

---

(۱) بقسمت اسامی واعلام مراجعه کنید

(۲) درکتاب تاج (ص ۲٤) از جارودبن ابی‌سبره و عبدالاعلی حکایتی یاد شده است که در ص ۱۹۳ کتاب البخلاء جاحظ نیز عیناً ایراد گردیده ودر جلد ۱ ص ۱۳۲ البیان والتبیین نیز بکاررفته است

(۳) بجلد ۳ ص ۱۲ و ج ۳ ص ٦۹ و ج ۳ ص ۱۰۹ البیان والتبیین مراجعه شود

✲ بمیان آوردن : مندرج ساختن (نوبخت)

٤ـ رجوع شود بجد ولی که در آخر این مقدمه است

ازادبا ومصنفین نسبت میدهد (۱)

بیهقی نیز طریقه مسعودی را پیروی کرده مگر آنکه بخبط وخطای بزرگی دچار گردیده است زیرا درضمن بیاناتی که ازجاحظ بر گرفته است عباراتی است که جاحظ ازقول گوینده معاصر خود نقل می کند و بیهقی باین نکته توجه نداشته است که ذکر راوی و گفتار او بانویسنده بخودی خود میفهماند که آن گفتار ازوی نیست بلکه ازشخصی است که باراوی هم عصر بوده است (۲)

ودگراز جمله کسانی که ازخوان بیدریغ جاحظ برخوردار شده اند صاحب کتاب « محاسن الملوك میباشد » ، چو ، او احیاناً عین عبارت تاج را در کتاب خود آورده وگاه باختصار کوشیده و گاهی معانی ومنظور وی را در قالب دیگر ریخته است و گوئی باخود عهد کرده است که نام جاحظ رافراموش کند ، اما برای همین مؤلف نیز در آخر کار سهوونسیانی روی داده است ونام جاحظرا دوباره یاد کرده است (۳)

✿ ✿ ✿

جاحظ میگوید هر وقت دلیلی بر عقل و منطق متکی باشد و نظر صائب آنرابپذیرد بدیهی است که خردمند روشنضمیر آنرامحال یامردود نخواهد شمردن (٤)

و بگمان ما آنچه تا کنون درباره انتساب کتاب تاج بجاحظ یادشده است مشمول همین توصیف است معذلك ، گواه صادق آن است که در آخرین مرحله معرفت قرار بگیرد و وجدان انسان را قانع کند و مرد محقق را بسرحد یقین برساند وقلب وی را راضی وخوشنود نماید تا آنجا که جای هیچگونه انتقادی باز نگذارد ، و این جمله میسر نگردد جز آنکه بازدرصدد تحقیق برآئیم وبکاویدن وجستجو بپردازیم :

مراجعه باسناد تاریخی

برای رفع ابهام ازین موضوع ، می باید روش دگری اتخاذ کنیم ، یعنی دلیل و برهان خودرا از زبان کسانی بازگیریم که سخنشان بخودی خود سند باشد و هیچ کس را یارای آن نباشد که به ردّ آن مبادرت کند یادرمقام انکاربرآید .

۱ـ ص۷۲ وحاشیه٤ همان صفحه

۲ـ ص ۱۷۹ تاج و حاشیه ۳ و ٤ همان صفحه و همچنان به صفحات دگر

۳ـ ص ۱۷۸ و حاشیه (۲) وص ۱۷۹ وحاشیه (۱)

(٤) کتاب (الحیوان) ج ۳ ص ۱۱۷ . ص ۱۷۸ تاج و حاشیه

وچون می باید معرفت ما، درجوار اطمینان و یقین قرار گیرد بمحمد بن اسحاق ندیم متوسل میشویم و ازنویسنده نامی ابوحیان توحیدی یاری میجوئیم، زیرا عقل و منطق ما این دورا بصفات یقین و اطمینان متصف میداندوسخن ایشان راسندی مسجل وقاطع می شمارد

استعلام از ابن ندیم

و تحقیقی در بارهٔ کتاب او

کتاب (فهرست) ابن ندیم را که یکی از دانشمندان بزرگ بوده است پرفسور فلوگل « Flugel » بسال ۱۸۷۱ در دارالعلم لیپزیك که یکی ازشهرهای مهم آلمان است بچاپ رسانیده‌است .

متاسفانه درین چاپ شرح حال جاحظ مندرج نیست و احیاناً اگر مناسبتی پیش آمده ✩ پاسخنی اقتضا کرده است ✩✩ نامی از وی یاد شده ، در صورتیکه ممکن نیست ابن ندیم باهمه تبحّروتخصصی که داشته وبا آنکه درفن خود بی‌نظیربوده است، بجاحظ و شرح حال وی توجهی معطوف ندارد و اورا نادیده انگارد .

بیگمان این ممکن‌نیست‌زیرا اودرضمن‌فهرست خودنویسندگان ودانشمندانی را وصف میکند که از جاحظ بمراتب کمتربوده اند .

مثل آفتاب برما روشن است که این کتاب‌را ناقص و نا تمام طبع کرده‌اند و برای این ادعا سه دلیل موجود است

۱ـ در کتاب معجم البلدان یاقوت شرح حال بسیاری از دانشمندان یـاد شده است وتصنیفات ایشان‌نیز یك‌بیك ذکر گردیده‌ویاقوت تصریح کرده است که‌همه‌را از فهرست ابن ندیم بر گرفته (۱) ودر معجم‌البلدان گرد آورده است در صورتیکه اگر به نسخه چاپ شده ابن ندیم مراجعه بشود ، ازین‌مقوله چیزی مندرج نیست ولی گفته یاقوت خود حجت و دلیل است و آنچه ایراد کرده است مورد تصدیق و تأیید عموم دانشمندان میباشد

✩ من باب‌الاستطراد

✩✩ من باب العرض

۱ ـ ج ۱ و حاشیه ص ۴۶ و۱۲۷ و ۱۴۱ و ۱۴۳ و ۳۱۵ و جلد ۲ حاشیه ص ۸ و ۱۷ و ۳۷ و ۴۷ و ۱۳۱ و ۲۲۲

۲- پرفسور هاوتسما **Hautzma** فصولی از آثار ابن ندیم بدست آورده است که در فهرست طبع شده او موجود نیست [(۱)]. وی آنها را در ماهنامه علوم شرقی (چاپ اطریش) با خلاصهٔ بزبان آلمانی منتشر کرده است، وازاین فصول یازده سطر آن مربوط است به جاحظ که چیزی از ابتدا و چیزی از انتها و چیزی از اواسط آن افتاده است [(۲)]

واین سطور ازنامه‌ایست که جاحظ به محمدبن عبدالملک زیّات وزیرعباسی نوشته است و آن نامه بسیارمفصل و طولانی بوده است

(۳) دلیل سوم ازهمه مهمتر است وآن اینست که یاقوت درجلد ششم معجم-الادبا احوال جاحظ را یاد کرده است وضمناً ازفهرست ابن ندیم نامی بمیان آورده از او نقل می کند که دو کتاب جاحظ را با خط کاتب او دیده است ✩ [(۳)] وبدیهی است که این جمله درفهرست ابن ندیم (نسخه‌هائی که بچاپ رسیده است) مسطورنیست

ازروی این دلایل محقق است که ابن ندیم ترجمه احوال جاحظ را در فهرست خود آورده است واسامی کتب وی را نیز یاد کرده واو را بطور کافی معرفی کرده و بدین جهت کوشش زیادی بکار بردم مگر یکی از نسخه های خطی (فهرست) را بدست بیاورم ، چو،معلوم است که بعضاً در کتابخانه های معروف ممالك اسلامی است .

نخستین نسخهٔ که یافتم درشهر مدینه در کتابخانه (عارف حکمت)[(٤)] باز مانده بود اما پس‌از مدتی تحقیق معلوم گردید که آنچه مأمول من‌است در آن نیست .

همچنان درسه نسخه‌دیگر که بشهرقسطنطنیه‌اند یکی درمخزن ینی جامع [(۵)]

۱- فصول نامبرده ترجمه احوال واصل‌ابن عطا ، علاف ، نظام ، ثمامه بن اشرس ، جاحظ . ابـن داود ابن راوندی ، ناشی ، ابوعلی جبائی ، رمانی ، ابن زبر ، هشام بن حکم ، شیطان طاق (شیعه او را مومن‌طاق می‌نامند)

۲- ص ۲۱۸ - ۲۳۵ ج ۳ مجله نامبرده (Wzkm) مربوط بسال ۱۸۸۹

✩ در زبان عرب وراق بمعنی‌کاتب (کاتب بمعنای فارسی یعنی استنساخ کننده) [و کلمه‌کاتب در عربی‌بمعنای مؤلف‌است] (نوبخت)

۳- معجم‌الادبا ج ٦ ص ۷۵ عین عبارت یاقوت این است (قال ابن‌الندیم و رأیت اناهذین الکتابین بخط زکریا بن یحیی ویکنی‌ابایحیی وراق‌الجاحظ .

٤ - نمره ٤٤٧ وباعنوان فهرست علوم قدیمه .

۵ - نمره ۸۱۵ وباعنوان اسامی‌الکتب المسمی بالتذکار الجامع للاثار .

ودو دیگر در کتابخانه کوپریلی(۱)

وبا این ناامیدی و محرومیت باز فسخ عزیمت نکرده همت گماردم تا در کتابخانه شهید علی پاشا بشهر قسطنطنه(۲) نسخهٔ یافتم که نیمی از کتاب فهرست ابن ندیم را محتوی بود وعلائمی میداشت که گوئی باخط مصنف تحریر شده است.

این نسخه گرانبها باخطی خوانا وبی غلط وبانهایت صحت و درستی نوشته شده است(۳) ومن بیدرنگ از روی آن عکس برداشتم وپس ازمطالعه معلومم شد که دراین نسخه نیز آنچه میخواهم نیست زیرا این کتاب که نیمی از فهرست ابن ندیم است از شرح حال واسطی (معتزلی) آغازشده وهم بدو پایان می یابد.

نام واسطی نیز درنسخهٔ «فلو گل» ودر تحت عنوان مقاله پنجم مندرج است اما درین نسخه بطوری ازسرصفحه نوشته شده است که گوئی مقدمهٔ داشته است واینجمله درزیر عنوان فصلی است که درباره معتزله واحوال ایشان نوشته شده است، وآنچه را که پروفسور هوتسما نیز یافته است مطالبی است که پیش از موضوع «واسطی» است واسامی گروهی ازمعتزله را درآن یاد نموده است وازآنجملهٔ نیز جاحظ است.

وبنابراین، آنچه را که ابن ندیم درباره جاحظ آورده است ناچار در آخر نیمه اول این نسخه ودراوایل نیمه دوم آن مندرج بوده اما آن اوراق افتاده کجاست که شك و شبهه مارا برطرف سازد و بتواند موضوعی باشد که بعموم جدال هاوشبهه ها خاتمه بدهد؟ *

با اینحال دیگر امیدی برای ما باز نمانده است مگر آنکه از خداوند بخواهیم نسخه کاملی از کتاب الفهرست پدیدآید مگر آنچه را که مؤلف درباره جاحظ میگوید بدانیم ودرضمن شاید بنام (کتاب تاج) برسیم ودراین باره اطمینانی حاصل کنیم.

۱- نمره ۱۱۳۴، ۱۱۳۵ وبعنوان فهرست علوم.

۲- هنوزفهرست این کتابخانه بطبع نرسیده.

۳- بشماره (۱۹۳۴)

* نویسنده دراینجا بمصرع (قطعت جهیزة قول کل خطیب) تمثل جسته وجهیزه نام زنی بوده است وحکایت آن اینست که گروهی از مصلحین جمع شدند تامیان دوتیره راکه خونی بینشان روی داده بود صلح بدهند و در این راه هر کسی نطقی میکرد وپیشنهادی مینمود وخونبهائی معین میکرد ناگهان جهیزه بانکی برآورد گفت ولی مقتول قاتل را بچنك آورد و بکشت واین خبر همه را ازپیشنهاد وشروط صلح بازداشت واین مقوله مثلی و مثالی شد- وما معنای این فکر ومفهومی راکه مؤلف خواسته است درجمله اخیر ایراد کردیم. (نوبخت)

استعلام از ابوحیان توحیدی

ابوحیان توحیدی که از نویسندگان سخن پرداز و پرچانه و بلندآواز است * در تقریظ جاحظ کتابی نوشته است.

هرچند که از این کتاب جز نامی درمیان نیست ولی یاقوت حموی مدعی است که آنرا باخط مولف دیده است ودر کتاب معجم‌الادباء فصلی چند از آن کتاب ایراد کرده است(۱) وازفحوای سخن یاقوت استنباط میشود که ابوحیان را درباره جاحظ سخنی طولانی وشرحی کافی بوده است وبنابراین ناچار میباید نام کتابهای وی را نیز متذکر شده باشد اما افسوس که هرقدر که دست آدمی رسا باشد باز بستاره سها نمی رسد وهر اندازه چنك انسان توانا وربابنده بود ممکن نیست بثریا دست یابد.

☆☆☆

اکنون که غیر از کتاب معجم‌الادبا دلیلی موجود نیست که اخلاق‌الملوك از مؤلفات جاحظ باشد نگارنده را سزاوار است که (صرف نظر از اعتماد بیاقوت و صرف نظر از آنکه او بخصوص درفن نقل‌ونویسندگی‌مردی‌امین ودرستکار بوده‌است) بیشتر جستجو کرده و تحقیق نماید که انتساب کتاب تاج بجاحظ آیا با حقیقت مطابقت دارد یانه ؟

وبنا براین میباید دانست که‌این کتاب را بچه کسانی جزجاحظ نسبت میدهند؟

تاریخ بیش ازدونفر را نشان نمیدهد:

(۱) فتح‌بن خاقان

(۲) حارث تغلبی (یا ثعلبی)

(۳) جاحظ

(۱) فتح‌بن خاقان وزیرمتوکل‌عباسی بوده‌است و کتابخانهٔ داشته است بی‌نظیر و چنانچه گفته اند تا آن زمان بزرگتر از آن هیچکس بیاد نداشته است و علی بن یحیای منجم مجموعی از کتابهای خود را با آنچه بگفته فتح بن خاقان نوشته و

---

* کلمه پرچانه که معقول تر ازروده دراز است بجای (طویل‌النفس) بکار رفت وکلمه (بلندآواز) ترجمه حقیقی آن است که آنرا نیز ایراد کردیم ولی امروزه اشتباهاً بلندآواز راگاه برای کسی صفت‌آورند که صدای او ازلحاظ سمع بلنداست نه ازلحاظدم. (نوبخت)

(۱) ج۶ معجم‌الادباء ص۵۸و۶۹ در ترجمه احوال جاحظ.

مدوّن ساخته [۱] در آن کتابخانه جمع نموده است و باید دانست که فتح مردی بوده است عاشق و دلباخته کتاب وازیرا علماء و مؤلفین را گرامی داشته[۲] و فصحای عرب ودانشمندان قوم ازهرطبقه (چه بصری وچه کوفی) درسرای او آمد و شد کرده‌اند[۳] ومفضل‌ابن سلمه زبان شناس نامی را مکرراً در مصاحبت وی دیده‌اند[۴] و چه بسیار که اوبا«مبّرد» وامثال مبرد✡ [۵] درتفسیرآیات قرآن بمناظره ومسابقت پرداخته‌است وهمه میدانند که بحتری نیزبا بهترین ابیات خود، «فتح» را بکرّات ستوده وهمچنان گروهی‌ازنویسندگان مؤلفات خودرا بانام‌وی مصدر داشته‌اندو کتب خودرا به‌اوتقدیم کرده‌اند وازآنجمله یکی صاحب همین کتاب یعنی‌جاحظ است ودیگری علامه شهیر ابوجعفرمحمدبن حبیب بوده است که کتاب القبائل الکبیر[۶] ازمصنفات اوست، وهم اوابن کتاب را بفتح نیاز کرده است وبنام وی تصنیف نموده، ودیگر محمدبن الحارث بوده است که اونیز کتابی بنام (اخلاق الملوك) نوشته است و مادرین خصص سخنی چند یادخواهیم کردن.

وبنا براین فتح‌ابن خاقان مردی بوده است دوستدار کتاب و همنشین مردم دانشی واهل‌فضل و شریك ایشان درمناظرات ومباحثات علمی ومستبعد نیست که‌چنین مردی خود نیز یکی ازمصنفین باشد، خاصه آنکه صاحب‌کتاب الفهرست (ابن ندیم) کتبی را نام میبرد که فتح‌ابن خاقان مؤلف آنها بوده است ازآنجمله:

(۱) کتاب شکار ومرغان شکاری

(۲) کتاب گلزار وشکوفه

(۳) کتاب بوستان

۱- فهرست ابن ندیم – والوافی بالوافیات (ازقطعه خطی کتابخانه خدیوی درترجمه حال فتح بن خاقان

۲- کتاب فهرست ابن ندیم (درترجمه حال فتح بن خاقان)

۳- الوافی بالوافیات (ازقسمت خطی کتابخانه خدیوی)

٤- فهرست ابن ندیم ص۷۳

✡ مبرد ازعلمای نحو

۵- مروج‌الذهب جلد ۷ ص ۱۹۷

٦- سه نسخه ازاین کتاب درکتابخانه خدیوی است که یکی‌مختصرودودیگر بگونه یکدگراند(فهرست ابن ندیم قسمت ادبی درکتابخانه خدیوی) وآنکه مختصر است برخلاف نسخه چاپی (جوائب) اغلاط بسیاری دارد. واین سه نسخه ازجهت خط وحسن تنظیم نه بسیارخوب هستند نه بسیاربد

(٤) کتاب اختلاف پادشاهان (هکذا بات و ف)✩

کتاب اول فتح بن خاقان یعنی شکار مرغان ومرغان شکاری و بحث در اطراف آن ازموضوع ما خارج است وبیگمان میتوان گفتن که این کتاب ازمصنفات خود او است ومخصوصادراین کتاب مطالبی مندرج است که بیشتر مورد نظر پادشاهان وامیران ووزیران وبزرگان هرمملکتی است، و همه میدانند که فتح ابن خاقان ازسواران پیشتاز یکه تاز عصر خود بوده است و در شکارگاه نیز روزی با شیری نبرد جسته است و این موضوع را شاعر عصر او بحتری ، در یکی از قصائد شیوای خود شرح میدهد و فتح را می‌ستاید .

اما درباره کتاب دوم یعنی (گلزاروشکوفه) آنگاه بحث خواهیم کرد که ازمحمد بن حارث سخنی چند ایراد کنیم .

و درباره کتاب سوم یعنی بوستان باید بگوئیم که مسعودی تصریح کرده است که این کتاب را فتح بن خاقان در اخلاق وآداب تألیف نموده است(۱) ولی ابن ندیم که گفتاراو دراین قبیل موارد بر گفتار مسعودی رجحان و برتری دارد ابن سخن را تکذیب کرده و تاکید میکند که کتاب بوستان را به فتح بن خاقان تقدیم داشته اند و مؤلف آن مردی بوده است که وی را محمدبن عبدربه می‌نامیدند و به (رأس البغل) ملقب بوده است(۲)✩✩

صفدی نیز از مؤلفات فتح بن خاقان سخنی بمیان آورده و کتاب شکار مرغان

✩ کتاب‌الصید والجوارح، کتاب الروضه والزهر، کتاب البستان، کتاب اختلاف‌الملوك .

(۱) مروج‌الذهب ج ۷ ص ۱۹۲ (زکی‌پاشا)

(۲) (ترجمه حال فتح‌ابن خاقان درفهرست ابن ندیم (زکی‌پاشا)

✩✩ رأس‌البغل لقب چند تن ازایرانیان بوده است که تاریخ نام‌آنهارا یادکرده ازجمله محمدبن عبدربه ـ ودیگریکنفر ازدهکانان بزرك زردشتی (ازاشراف وملاکین) که اقیشرشاعراورا مدح کرده است ومورخین نوشته اند که رأس‌البغل ترجمه کلمه « سراستر» است که بفارسی‌چنین معنائی دارد ، وحقیقت امر این است که نام آن دهکان ونام این نویسنده « زراستر» بوده است که خانوادهٔ بوده اند ازایرانیان بدین‌نام وبمعنای زردشت که عرب (سراستر) خوانده و گروهی ازفضلا ! که درزمان ما نیزنظیرآنها وجود دارند آنرا به سرـ استر(سرقاطر) ترجمه کرده وبعربی رأس‌البغل‌شده است ونگارنده بسال هزاروسیصدوچهارده دردانشسرای‌عالی‌خطابهٔ درباره زبان‌فارسی‌ولغت ایراد کردم که درشماره های(۲۹۰۷ تا ۲۹۱۲) روزنامه‌شفق ودر کتابچهٔ که دانشسرابطبع رسانیده است‌مندرج‌است ودرآن خطابه، این‌موضوع‌را یاد کرده‌ام (نوبخت)

شکاری را بدومنسوب داشته وتصریح می کند که بوستان را محمد ابن عبدربه تألیف کرده است که اورا (رأس البغل) می‌نامیدند (۱)

وما ، برروی این شبهه که درباره مولفات فتح روی داده است . می توانیم این موضوع را درك کنیم که برخی از کتاب ها بنام وی تألیف شده و بعداً بنامش مشهور گردیده وازایرا گمان مردم برین رفته است مؤلفات اوست .

واما کتاب چهارم (یعنی اختلاف الملوك) ظاهراً می‌باید چنین نامی محرف (اخلاق الملوك) باشد .

ولی صاحب معجم‌الادبا ونویسنده کشف‌الظنون ومؤلف (الوافی‌بالوفیات) بهیچ یك از این دوصورت (نه بگونه اخلاق‌الملوك و نه بشکل اختلاف‌الملوك) نامی از این کتاب نبرده‌اند واگر فتح را چنین کتابی بوده است ناچارمؤلفین کتابهای مذکور نام آنرا ازیاد برده‌اند . و اگر این کتاب از جاحظ یا محمد بن حارث نبوده باشد بدیهی است که مؤلف آن فتح‌بن خاقان بوده است ودر عین حال چنین کتابی نمیتواند همین کتاب تاج باشد که اینك ما بانتشارآن مبادرت کرده ایم . زیرا در آغاز این کتاب و بفرجام آن باقلم مؤلف ازفتح‌بن خاقان ستایشی بکار رفته وتمجیدی ازوی بمیان آمده است که ممکن نیست گویندهٔ آن‌خود فتح‌بن خاقان باشد ، مخصوصاً که مؤلف‌تصریح میکند که او کتاب خود را به فتح بن خاقان تقدیم داشته است (۲) واین معنی‌را باآواز رسای خود بگوش همه کس رسانیده است✡

وممکن است ابن‌الندیم درضمن ترجمه حال فتح بن خاقان خواسته باشد ؛ نام کتابی را یاد کند که بنام فتح تألیف شده است واگر او نام مؤلف اصلی آن را ذکر نکرده است بروی اعتراضی نیست زیرا کتاب بوستان را نیز بدون آنکه نامی از مولف آن برده باشد باسم فتح بن‌خاقان و در ترجمه احوال او یاد کرده است و این مسامحه اگر از جانب ابن الندیم نباشد ، شاید از نقصانی روی داده است که در نسخه موجود

---

(۱) الوافی بالوفیات ترجمه حال فتح‌بن خاقان (زکی پاشا)

(۲) مراجعه شود باغاز و فرجام کتاب تاج .

✡ نفیررسا (یا آواز رسا) را بجای کلمه (اعلی عقیرته) برگزیدیم ، چو ، عقیره درلغت عرب ، بمعنای ندبه یا فریاد گریه یا آواز خواننده قرآن یا صدا و آوازه است وکلمه نفیر جامع تمام این معانی است . (نوبخت)

(الفهرست) مشهود است[۱]

وازین جمله کاملا معلوم است که فتح بن خاقان را در تألیف کتاب تاج، مداخلهٔ نبوده است وآنچه باقی میماند موضوع حارث تغلبی (یا ثعلبی) است که ابن‌الندیم، وی‌را نویسندهٔ کتابی میداندموسوم‌به اخلاق الملوك[۲]. وباید دانست که ممکن‌است‌درعین‌حال که تغلبی کتابی بنام‌اخلاق‌الملوك نوشته وبفتح‌تقدیم‌داشته‌است ـ جاحظ نیزدرزیرهمین عنوان کتابی تصنیف کرده وبهمان وزیر نیاز کرده باشد.

وچه بسیار از معاصرین که با یك عنوان مؤلفاتی داشته وغالباً بیکی از شرفا وبزرگان تقدیم کرده‌اند[۳] وقویاً‌بعید بنظرمی آید که کتاب‌تاج‌همان اخلاق‌الملوکی باشد که محمدبن‌حارث‌تألیف کرده‌است، زیرابگفته ابن‌ندیم:ـ ابن‌حارث را نیزدو کتاب دیگر بوده است که یکی رسائل یعنی نامه‌های اوست ودیگری کتاب‌الروضه(گلزار) ودربارهٔ کتاب اخیر یعنی(گلزار) نیز شبهتی‌موجوداست، چو، ممکن‌است گلزار همان کتابی‌باشند که ابن‌ندیم آنرابنام‌گلزار وشکوفه (الروضه‌والزهر)مینامد وبفتح‌بن‌خاقان نسبت میدهد ودراین‌حال همان وضعی‌را پیدا میکنند که کتاب بوستان دارد چو، آنرا نیزسراستر ـ (راس‌البغل) تألیف کرده وبفتح‌تقدیم داشته و بنام فتح معروف شده است. ودربارهٔ کتاب‌اخلاق الملوك ابن‌حارث تغلبی باید گفت که اگر اوچنین کتابی داشته است هرگز نمیتواند، همین اخلاق الملوك (یعنی تاج جاحظ) باشد. وبرای اینموضوع براهین بسیاری دردست است.

درست است که مؤلف مروج الذهب (طبع پاریس) چون نام محمد بن‌حارث تغلبی را میبرد ویرا صاحب کتاب اخلاق‌الملوکی میداند که بنام فتح‌ابن‌خاقان تألیف شده است[٤] ولی درنسخه چاپ بولاق، همین کتاب موسوم است به (اخبار الملوك) نه

---

(۱) درنسخه فهرست ابن‌الندیم مواضیعی موجود است که برای متفکرین جای انتقاد و خرده‌گیری است ازآن جمله هیجده‌کتاب است که به حسن‌بن محبوب نسبت میدهد در صورتیکه ثابت شده است که همه آنها تألیف کوفی‌است (رجوع فرمائید به معجم‌الادباج ۲ ص۱۳.

(۲) الفهرست ص۱٤۸،

(۳) بکتاب فهرست ابن ندیم ومعجم‌الادباء و کشف‌الظنون مراجعه فرمائید.

(٤) طبع پاریس ج ۲ ص۱۲.

نگارنده در کتابخانه خود دارم که آنجاهم اخلاق الملوك(۱) ونسخه خطی دیگری نیز یاد کرده است(۲) واز کجا که تغلبی کتاب خود را کتاب تغلبی را بنام اخبار الملوك نام ننهاده و از آن پس این کلمه تصجیف نشده و در اثر استنساخ تغییر اخبار الملوك و تبدیل نیافته ، و تغییر یافته آن همان نسخه نباشد که در چاپ پاریس مورد اعتماد بوده‌است . و از کجا کـه همین اتفاق در طبع فهرست ابن ندیـم چاپ لیپزیك روی نداده باشد .(۳)

وبا همهٔ اینها نمیتوان وجود این براهین را برا ثبات این معنادلائلی کافی وقطعی دانست ونمیتوان یقین کردن که این کتاب (تاج) از تألیفات ابن حارث تغلبی نیست .

و چون این دلایل نتوانند کفایت کردن ، ما ناچار از خود کتاب تاج استعلام میکنیم یعنی درخوداین تألیف بجستجو می‌پردازیم .

استعلام از کتاب تاج

با من بیائید تا از کتاب تاج استفسار کنیم واز مضامین وسطور آن بخواهیم که این حقیقت را برما کشف کند ومولف خودرا بما بشناساند وحجاب را ازمیان بردارد وجای وهم وابهامی باقی نگذارد .

کتاب تاج خود نشان میدهد که مؤلف آن کیست و طرز بیان و نمونه سخن ، بخودی خود فریاد میزند من تألیف جاحظ هستم .

نخست آنکه جاحظ رادرطرزسخن وتعبیرمعانی اسلوبی‌است مخصوص وروشی‌است محسوس که بغایت شیرین است ولذت بخش . وسخن اورا یکنوع بلندی ورسائی‌است که از لحاظ تکلم و زبانزد بسیار آسان است واز جهت ترکیب الفاظ پسندیده ، و از حیث معانی چنان دلنشین است که گوئی با روانها می‌آمیزد و باقلوب می پیوندد . وعبارات اوراروحی‌است تواناوتوانگرو کالبدی‌مانندديبای اصفر ✿ ؛چونانکه‌زنگ‌دل را

---

(۱) طبع بولاك ج۱ ص۵ سطر۹ .

(۲) کتابخانه الزکیه (مصر) .

(۳)درطبع کتاب یاقوت تحریف بسیاری‌روی‌داده‌است ومابالجمله دریکی‌ازحواشی گذشته‌یاد کردیم (ازکی‌پاشا)

✿ درمتن عبارت الدیباجة الکریمه بمعنای دیبای فاخر است وچون از این بافته حریری نوع زردان گرانبهاتر بوده است ، ما کلمه اصفررا بجای فاخر انتخاب کردیم - ودیباج الاصفر در کتب عرب بااین‌صفت معروف است تاآنجاکه یکی‌ازپسر زادگان علی را که ابوجعفر منصور عباسی‌وی‌را گچ گرفت، ازغایت زیبائی‌دیباج الاصفرلقب داده‌اند . (نوبخت)

می‌زداید و دریچه بلاغت را بروی گویندگان میگشاید.

وچون مضامین این کتاب را که اینك در دسترس ماست از نظر بگذرانیم ناچار اذعان خواهیم کردن که جاحظ درپروراندن سخن، وتنوع بیان ونشاندادن متفرعات آن نسیجی از گهر آراسته‌است واز کان زیورها وزیبائی‌ها برخاسته. جملات آن جمیل‌است ومفردات آن نبیل ☆ واین جمله گواهی میدهند که آرایشگر این سخنان هنرمندی بوده است ماهر، وسازنده این سبك صنعتگری بوده است قادر وقاهر. وچنین کسی خود جاحظ است که رهی برگزیده است دلکش، و سختی آفریده است آبدار وبیغش ☆☆ چشم دیدار را روشن کند. وقلب بیدار را گلشن.

و ناقدین الفاظ وصرافان سخن چه ازصنف نویسندگان وچه ازطبقه گویندگان همگان آگاهند وجاهمندان معانی ☆☆☆ و کلام همگی معترف که این نوع سخنوری تنها بجاحظ اختصاص داشته است.

وچون بصفحاتی که درتحت شماره های معین نشان داده‌ایم (۱) رجوع شود، این توصیف را درضمن آن عبارات بلیغ، مجسم ومشهود خواهید دیدن.

آنجاست که سامعه انسان با کلماتی الفت می‌یابد که بیدرنگ بجان می‌چسبد و بی گفتگو بدل می‌نشیند.

وخواننده آن بهرسطری که عبور یابد حلاوتی در ذائقهٔ خود احساس می کند وطراوتی درقلب خود مینگرد. واین همه ازحسن اسلوب جملاتی حاصل میگردد که سلاست و سهولت وشیرینی آن مخصوص جاحظ است.

وهم آنجاست که معنی برلفظ سبقت می‌جوید، والفاظ بامعانی همعنان دیده

☆ الفقرالحسان (فقرات نیکو) ـ والنتف‌الجیاد ـ نتفه آنچه از درخت فرو میریزد یا چیده میشود ـ وجیاد جمع جید بمعنای نیکو (ونیز جمع جواد بمعنای اسب تند رو). (نوبخت)

☆☆ له ماء و رونق وما بجای رونق کلمه بیغش را بکار بردیم که صفا و رونق و جمال لازمه آن است.

☆☆☆ جاهمندان را بجای کلمه جهابذه برگزیدیم زیرا این کلمه جمع جهبذ است که مخفف کلمه جاهبذ میباشد و جاهبذ معرب کلمه گاهبد میباشد که بفارسی بمعنای صاحب جاه و مرتبه (یا رتبه بوده‌است) واین معنی‌را بسبك سخن امروز میتوان با جاهمند تعبیرنمود. (نوبخت)

(۱) رجوع شود بصفحات ۳۵ الخ

میشوند، چندان که سامعهٔ آدمی بشنیدن آنها بوجد میآید وعقل انسانی آنهارا بخود جذب میکند وقلب خواننده با احساس آن روشن میگردد. وآنجاست که لفظ هاهمگی زنده‌اند وبرجسته‌اندو کلمات عموماً اصیل‌اند وشناخته☆، وهریکی گلچین وخلاصه☆☆ وهم اکنون از گفتار جاحظ و از همین کتاب تاج مثالی چند ایراد میکنیم تا صدق گفتارما معلوم گردد وادعای ما مشهود شود، وخواننده راست که بسایر سخنان وی رجوع کند تا بداند که گفتار اوسراسرهم بدین پایه‌اند.

نویسنده تاج میگوید (۱)

وما چنان یافته‌ایم که پادشاه را بخوشگذرانی‌ها افرادی باید حقیر، چونانکه به رزمها سوارانی می‌باید دلیر. وبتفریح ظریفان‌را درخوراست چونانکه باندرزهاحکیمان را دمخور☆☆☆. و بذله گویانی وی راشایسته‌اند، چونانکه خردمندانی بایسته. وبزم اورا رامشگرانی باید نوازنده، چونانکه دربار او را محققینی باید برازنده. ص(۲۷)

☆☆☆

ودرین طبقه سوم نه بد نژاداست ونه فرومایه. نه بی‌اندام‌است ونه ناقص‌الخلقه☆☆☆☆ نه ننگین ونه بدنام☆☆☆☆☆ نه بافنده وحجام☆☆☆☆☆☆ نه بی‌پدر ومادر، ونه فرومایه

☆ «کریماً فی‌نفسه»: این را ما بگونه برجسته تعبیر کردیم زیرا مفهوم آن بمعنای «طبقه‌عالی» است «و متحیزاً الی جنسه» «بمعنی باخانواده و پدردار» واین را ما به «اصیل وشناخته» ترجمه کردیم. (نوبخت)

☆☆ «متخیراً فی‌نوعه» ومااین حمله را باعبارت «گلچین وخلاصه» تعبیر کردیم. و نویسنده مقدمه گویا خواسته است به جاحظ اقتدا کند که اینهمه تطویل در گفتار اوپدید آمده است وباید دانست زبان عرب «بعداز سریانی» وسیع‌ترین زبانهاست برای مداحی وتملق وگزاف گوئی. (نوبخت)

(۱) فصل سوم درآداب منادمت

☆☆☆ کلمه حکیم را بجای ناسك بکار بردیم زیرا این کلمه معرب یامحرف یا مخفف کلمه ناسیك‌است (یاگوناستیك) که صاحبان‌فلسفه معینی بوده‌اند وقسمت بیشترتصوف‌وعرفان‌عصراسلامی ازاین فلسفه گرفته شده است و بمعنای عابد و امثال آنها نیست و چنانچه گروهی پنداشته اند نیز این کلمه عربی نیست. (نوبخت)

☆☆☆☆ بی‌اندام را بجای «فاحش‌الطول والقصر» یعنی زیاد بلند وبی‌اندازه کوتاه - بکاربردیم.

☆☆☆☆☆ کلمه بدنام را ازجهت حفظ نزاکت بجای این جمله آوردیم: «مرمی بابنه» یعنی متهم به داشتن خوی زنانگی «مرض معروف». (نوبخت)

☆☆☆☆☆☆ حائك بمعنای بافنده و پارچه باف است وازآنجاکه عرب همیشه بتاخت و تاز وتاراج اموال‌سایرین‌پرداخته است صنعتگری را ننگ دانسته وبافنده را فرومایه وپست‌شمرده‌است چنانچه

بقیهٔ درذیل صفحهٔ بعد

وبد گهر. «واین جمله مذموم اند» اگرچه متصف باین صفحات غیب گوباشد.

✡✡✡

مستی‌را حدی وپایانی است وچون ندیمی‌درمحضرشاه ازین درتجاوز کند. شاه را سزاوارتر و باخلاق فاضله نزدیکتر و بایسته تر است که اگر از وی لغزشی بیند بروی نگیرد، و اگرسخنی بیجا برزبانش بگذرد عقوبت نفرماید واگر بچیزی از درون خودتفوه کرد نادید انگارد.

وعبور بسرحد مستی آن است که مدهوش نداند چه میگوید✡ و نفهمد که چه میشنود، وچون ویرابخود واگذارند ازبیهوشی بلغزد وبمغاکی فروافتد و چون کسی جامه ویرا ازتن بیرون کند ازخود دفاعی نتواند.

واگرندیمی‌نیك بداند چه می گوید وچه می اندیشد یا چندان هوشیار بود که بادشمن‌بیاویزد، یادشنامی خشم‌اورا برانگیزد یا اگرسخن گوید، شیوا گوید وازسقط وبیهوده دوری جوید، بااینحال‌درمحضرپادشاه بخطائی مبادرت کند، وآن خطا بعمد باشد، شاه‌را باید که او را باندازه گناهش تأدیب فرماید واگر چنین گناهی را بروی نگیرد،سلطه واقتدارخودرا کاهیده وعزت خویشتن‌را نکوهیده است. ازص٦۰ و٦۱

✡✡✡

ابراهیم بن مهدی که تا چندی پیش زنده بود؛ روزی بمجلس احمدبن ابی داود (بن‌علی)✡✡ وارد گردید، واحمد نگرید که خود را بازیبا ترین جامه‌ها آراسته است وپوششی دربرداردآهار ورنگین ✡✡✡واز بهترین بافته‌های روی زمین و کلاهی برسر

بقیۀحاشیه ازصفحۀپیش

بر کشاورزی‌نیزعیب نهاده وزارع‌را حقیروخوارپنداشته‌است وبهمین جهت کلمه حائك درعرف عرب بزشتی یاد شده است تا آنجا که دروغگورا نیز«حائك» نامیده‌اند چنانچه معاصرین امام اعظم ابو حنیفه نعمان‌را بتعریض ابن‌حائك خوانده‌اند یعنی دروغزن «نه بآن جهت که ابوحنیفه «پارچه باف بوده‌است وماممتقدیم که افتخاری‌برای وی ازاین‌برترنمی بود که شغل‌قضاوت را دربزرگترین مراکزعالم‌درآنزمان«یعنی‌بغداد» نپذیرفته و برای معاش خود پارچه بافی‌می کرد» وهمچنان درعربی مثل‌است که‌العزفی‌ناصیة الخیل‌والذل فی‌اذناب‌البقر یعنی بزرگی‌درپیشانی‌اسب است وخواری دردم گاو«یعنی‌بزرگی‌درحمله وغارت است وخواری درزراعت» «ومرحوم مجلسی بخطا این جمله را بجعفرصادق نسبت داده است. (نوبخت)

✡ مدهوش در زبان فارسی بمعنی مست است نه بمعنای بی‌هوش. زیرا «مد» در زبان اوستا بمعنای «می» است. (نوبخت)

✡✡ وزیرخلیفه عباسی «مهدی پسرمنصور».

✡✡✡ آهارلازمه لائی داشتن وپنبه‌داربودن است که مفهوم کلمه «مبطنه»میباشد ومبطنه وبطانه ازخالق وزیرپوش را نیز گویند.

نهاده است که دستاری از حریر بگردش بسته واز پیش و پس دو رشته آن آویخته و پیوسته، کفشی زرد برپا دارد وعصائی ازچوب آبنوس ومکلل بطلا در دست و نگینی ازیاقوت برانگشترش دید که همی میدرخشید واین جمله که با برازندگی و هیکل ابراهیم راست می آمد، ابن ابی داود را پر کرده برانگیخت وبدو گفت: می بینم که باجامه وهیئتی برمن وارد شده ئی که از آفریدگان جز یکنفر را برازنده وسزاوار نیست[1]. ابراهیم ازپیش او برفت و تا زنده بود بدیدن ابی داود نیامد. (ص۶۳)

☆☆☆

وچه بسا که یکی ازدرباریان ونزدیکان شاه را درحین تقرب خیانتی مشهود گردد، یا از تراکم وارتفاع اموال جنایتی پدیدآید وپادشاه کین وی بدل گیرد، ولی مجازات او را تا روزگاری دراز بتعویق اندازد وشاه کوچکترین چیزی که مایهٔ وحشت وبیم او گردد هرگز ازخود نشان ندهد تا آنجا که درطرز نگاه کردن وسخن گفتن واشاره کردن ازآنچه که مورد هراس وبدگمانی گردد نیز محترز باشد در صورتیکه مردم عادی از این خودداری بدورند و کنه کار را بیدرنگ عقوبت کنند و از خطائی آناً خشمگین شوند اما پادشاهان وشاهزادگان را صفات ومزایائی است که سائرین را نتوان باایشان قیاس کردن، یا ازیشان تقلید نمودن، چو. ممکن است پادشاهی بزرگترین بدخواه خود را که بسختی مبغوض اوست بمقامی برترنشاند وجاهی ومنزلتی عالیتر بخشد و درپشت گوش وپیش چشم، وی را همتوش خود☆ دارد وچندان نزدیک سازد که گوئی بانفسی است که فرومیرود وازقلب برمیآید ☆☆، وروزگاری درازهم بدین مایه مماشات کند درصورتی که برای پادشاه فرقی نخواهدداشتن که گناهکار رابیدرنگ بقصاص رساند یاسالیانی بهست اورا زنده گذارد. زیرا وی را بیم آن نیست که موردمواخذه قرار گیرد تا کیفر بیند یا کسی ازوی خون بهاطلبد یا کشورش را زیانی رسد. ص۷۸و۷۹

☆☆☆

وحق پادشاهان وسزاوار حرمت ایشان، آن است که از خرد و مه، هیچیک از

---

(۱) یعنی سزاوار خلیفه است.

☆ همتوش را بجای (عاتق) برگزیدیم ومعنای تحت اللفظی جمله جاحظ این است که «اورا میان گوش و گردن خود جای دهد» و «عاتق میان شانه است و گردن».

☆☆ «مابین سحره ونحره»: سحر بمعنای ریه ونحر بمعنای گلو وحنجره است.

خاصان و نزدیکان اورا نسزد که در برابر حریم آنها ، سربرافرازد ، وبسا از بزرگان که برسر این بیحرمتی بزیر پای پیلان متلاشی گردیده اند و پیکرشان بـا خاك یکسان شده است ، وچه بسیار از عزیزان و جاهمندان که توشه درندگان شده اند و در زیر چنگال آنها جان سپرده‌اند وچه بسیار از دختران که درمیان دودمان خود عزتی بسزا وحرمتی بی‌انتها داشته اند ، مگر آنکه بفرجام خوراك ماهیان دریـا شده اند یاطعمه مرغان آبی گردیده اند . وچه بسا ازسرها و گیسوانها که همی بامشك و عبیر آمیخته وباغالیه انگیخته وناگهان برسرزنان وبندگان‌وغلامان حرم ازتن جدا گردیده وبدن ایشانرا خاك پوشانیده است .

و از آنجا که اهریمن بدسرشت را آرزوئی برتراز این نیست که سربتن‌آدمی نبیند ، پیوسته می کوشد تا از این در بروی در آید مگر از عهده هلاك وی برآید زیرا ، بهترین طرزی که مکیدت وی‌را آشکار کند ، ووسواس‌خیال‌را برآدمی‌مستولی گرداند و بارنگ و بوی و آراستگی های ظاهردلها را شیفته سازد همین گونه‌نمایشها است که برین توهّم قائم واستوار است .

وفرزانه خردمند اگرنسیم دم را درفضای روح خود پیوسته دمیدن خواهد ، و زندگی را درجویبار تن ورزیدن جوید ✩ همواره می‌باید بادامه آنها بکوشد وبا هر تدبیری که بتواند ، این دومایه جان راازهربدائی برکنار دارد وازهر مسیری که اورا برسر دوراهه زندگانی ومرگ کشاند بپرهیزد . وبراین اتفاق نباید معزور شدن کـه که احیاناً خیانتی مستور مانده‌است یاگناهی‌مغفور گردیده ، زیرا حیاتی که بابیم‌جان آلوده باشد ، آنرا نتوان تندرستی نامیدن یارستگاری خواندن ، چو، پیوسته باحسرت وندامت آمیخته است وآدمی را تاقیامت مورد سرزنش وملامت داشته ، وهرچند کـه پوشیده ماند ، بفرجام آشکار گردد وآن که همیشه موردخوش‌بینی ومحبت بوده است هلاك گرداند و بگذشته ایامش تسلیم کند بدانسان که گوئی هرگز با هستی قرین نبوده است . ص۸۵ و ۸۶

وهرآنکس که پادشاهی را ملازم بُوَد و بااوبسفری رهسپار گردد می‌باید که بفن سیاحت و قطع مسافت آگاه باشد و منزل ازمسیر باز شناسد و راهنمائی تواند

✩ ورزیدن : جریان یافتن وحرکت کردن و دویدن

وبر کوهها وچشمه سارها واقف بود وخواب کم کند وبخستگی وملالت تظاهر ننماید، واز خمیازه ودهان دره بپرهیزد، واز تکرار سرفه وعطسه اجتناب ورزد ✡ وتندرست وسالم باشد وبنیه‌وی برصحت قائم‌بود، خونسرد وشیرین زبان ونیکو گفتار باشدوروز وشب را بخوشی بر گذارد، وشب را چنان‌بروز رساند که گوئی ازوقت کمی رفته‌است وروزرا چنان بشب‌آرد که گوئی‌دمی‌بوده‌است ✡✡ مردم‌شناس‌باشد وباحوال گذشتگان عارف بود و بامکارم اخلاق ایشان آشنا باشد و امثال سائره و داستانهای نیکو داند، وشاعران را بشناسد و نوادرشعر و سخنان برجسته ایشان ازبردارد و از هرفنی طرفی واز هرخیری وشری نکاتی آموخته باشد، وچون ازبهشت وآخرت سخنی‌بمیان آید، بایدازآنچه پاداش نیکوکاران است سخن براند ونیکی ها را ترغیب کند، و چون از دوزخ و کیفر بدکاران ذکری رود رسم تحذیر وتخویف را بداند و پادشاه را به‌تقوی و رستگاری بخواند.

وبراستی‌میتوان گفتن که اگرپادشاهی‌راندیمی بااین صفات ومزایاپدید آید، سزد که ارج اورا بداند ووجودش راگرامی شمارد و نه هرگز اورا از خود دور دارد مگربگناهی یازد که درخور گذشت وچشم پوشی نباشد. ص۹۵–۹۶

✡✡✡

وچون پادشاه، آهنگ تفرج کند یا بسفری رهسپار گردد ملتزمین و ملازمان اورا محمولاتی باید که احیاناً بکار آید، چواگر پاداشی لازم شود، بخلعت و اموال نیازمند است و اگر مجازاتی واجب‌گردد، بکند و بند احتیاج یابد، واگر دشمنی درپیش باشد بسلیح ومعدات‌تواند دفاع کردن، وهم‌دراین‌هنگام شاه‌رایارانی‌وهمراهانی می‌باید که برخی پیشروشوند و گروهی پشتیبان باشند وبهنگام فراغت وی را محرمی

✡ کسانی که بپیشگاه شاهنشاه فقیدرضاشاه پهلوی‌تشرف می‌یافتندغالباً بااین‌قبیل‌مسائل‌آگاه نبودند واوبانبوغ‌خودفهم‌میکرد که پی‌درپی‌درحضور پادشاهان سرفه وعطسه کردن نه خوش‌آینداست، وبهمین‌جهت کوته‌نظران وآنها که ازمراسم ادب واحترام بپادشاهان‌آگاه نبودندتقید شاهنشاه رابااین قبیل ،نهانی عیب می گرفتند وبرتکبر ودیکتاتوری حمل‌می کردند ونگارنده خود درچهارده سال متوالی شاهد این‌مناظر بودم وگواهی‌می دهم که رضاشاه پهلوی نه‌تنها مردی خودخواه نبود بلکه یك‌معلم بزرگی بود که می‌خواست‌ملت اوباتمدن وآداب آشنا باشد–(نوبخت)

✡✡(قصیرالمیاومه والملایله) – ودرنسخه دیگر قصیرالملاله والبته این‌درست نیست.

و دمخوری در خوراست که براسرار وی امین بود ، وبگاه حوادث اورا دانشمندی باید که مورد شور قرار گیرد و ازقوانین مطلع بود ، وهمچنان بخوشگذرانی‌ها خوبرویانی خواسته ودلکش می‌باید تابسر گرمی سلطان بکوشند ، چواین‌را نیز فایدتی‌بسیاراست خاصه بشب نشینی‌ها کزوجود این‌قبیل بی‌نیاز نتواند بودن ص ۹٦

☆☆☆

و توده مردم را درین موارد سخت گیری و بازخواهی‌است و بسا آنکه شیطان برضمیر ایشان‌چیره گردد وبرزبانشان استیلا یابد تاآنجا که در دادوستدنیز برین‌عقیدت رفته‌اند که «هرمغبونی‌بی‌اجراست ودرخور زجر ☆»

وفهم این‌مثال گروهی را برانگیزد تادرمعاملات نیز باکسبه درآویخته بازاریان و کارگران وپیشه کاران را باجحاف وبی‌انصافی متهم کنند ودشنام دهند وبازیردستان مقابلت کنند و بدگویند وناسزا آغاز کنند و درخرید و فروخت از یك جو نگذرند وشاهنگك ترازو را باز بینند و سنگك وزنه را بسنجند وبادست سبك وسنگین کنند .

وحقیقت امر این است که بجای این « مثل » باید بدینگونه داستان زدن که «مغبون» درخور اجراست وسزاوارفخر» و اگر کسی‌خود غبن‌راخواهد بی‌شك کرم اخلاقی‌خودرا نموده ونشان داده است که اومردیست پاکنژاد وپاك سرشت .

وشاید بهمین جهت در امثال عرب آمده است که تظاهر بغفلت همطراز کرم و سخاوت‌است☆☆ .

وهرآنکس که حق خودرا نادیده گیرد و ازغبن خویش در گذرد بازیان خودرا تلافی‌نکند واز کم و کاست دوری گزینند همگان وی‌را گرامی دارند و بزیادتی قدر او اعتراف کنند ص۱۳٤ـ۱۳٥ .

☆ مثال عربی چنین است المغبون لامحمود ولاماجور ـ و برعکس در پارسی مغبون بودن بهتر است تاملعون شدن وازایراد کلمه ملعون که مذموم است دربرابر مغبون این‌معنا کاملا مستفاد میشود که مغبون بودن بهتراست تااجحاف کردن .

☆☆ السروالتغافل : سروبمعنای سخاوت و کرم است ومعنای‌جمله چنین‌است تظاهربغفلت دلیل سخاوت وکرم است رجوع شود بحاشیه صفحه ۱۳٥ وحاشیه ص۷٥ کتاب تاج .

و در ص «۱۷۸» دربارهٔ ابوجعفر منصور عباسی سخنی ایراد کرده او را بجود و سخا موصوف داشته☆ و بر رد آن کس که ویرا ببخل و لئامت متصف کرده است سخنی چند یاد کرده میگوید: –

... و آن نادان دروغزن را بر گوی☆☆ که چنین سخاوت بمیان عرب وغیر عرب از که دیده یا شنیده است؟، و ما اگر بخواهیم هریك از محامد منصور را یاد کنیم سخن بدرازا خواهد کشیدن زیرا آنچه در باره وی میدانیم برین کتاب فزونی دارد.

توده مردم و نیز بسیاری از خواص تقلید کردن را برجستجوی و کاویدن برتری میدهند و در این گونه موارد عقل خود را بکار نمیبرند و این جمله بر نادانی ایشان دلیلی است واضح زیرا جستن را صرف وقت می باید وبناچار سرمایه واطلاع و پشت کار میخواهد و جهل عامه را چو دلیلی ازین برتر که عادت کرده اند مگر کور کورانه فربه بودن را بر لاغری رجحان بدهند و بلندی را برتر دانند وآنکس را که برستوری سوار است ازآنکس که براستری نشسته است فزونتر بدارند و آنرا که بر استر است از «خرسواری» بزرگتر شمارند. در صورتیکه فربهان ضعیف الرأی اند ولاغران بفضل ودانائی موضوف☆☆☆، ومعلوم نباشد که درازی را بر کوتهی چه فضیلت است؟☆☆☆☆

و این جمله از تقلید برخاسته است که به آوردن سهلتر و ببرگزیدن آسانتر است. ص ۱۸۱

☆☆☆

سبك سخن در تمام این جملات که از کتاب تاج ایراد گردید بخودی خود جاحظ را نشان میدهد و غیر ممکن است که خوانندگان روان وی را در تنظیم این سخن نبینند و این اسلوب شیوا و شیوهٔ عالی را بوی مخصوص ندانند.

☆ عموم مورخین برمراتب بخل و خساست منصور عباسی متفق‌اند و ازو داستانهای عجیب نقل کرده‌اند، و جاحظ دراظهاراین عقیدت نظری‌سیاسی داشته است (نوبخت).

☆☆ اشارتست بمؤلف کتاب (البخلاء) که جاحظ نام او را نمیبرد. وکتاب مذکور در مذمت منصور وهشام وبخیلان دیگر تألیف شده است.

☆☆☆ سعدی گوید: اسب لاغرمیان بکار آید روز مردی نه گاوپرواری

☆☆☆☆ سعدی گوید: کوتاه‌خردمند به‌از نادان بلند. نه‌هر که بقامت مهتر بقیمت بهتر.

کسانیکه مورد اعتماد جاحظ بوده‌اند

دوم✡ نویسنده کتاب تاج در ضمن بیان خود ، اشخاصی را نام میبرد و از گویندگانی نقل میکند که اسامی ایشان در سایر کتاب های جاحظ هم بدانگونه یاد شده اند.

جاحظ در آثار خود از ابن نجیح (۱) از ابراهیم بن سندی بن شاهك (۲) ازمحمدبن جهم (۳) و از صباح بن خاقان (٤) همی نام برده است و گـاه نیز سخنی ازین گروه نقل کرده است و هم جملاتی از کلیله و دمنه اقتباس کرده (٥) و نام مدائنی و هیثم وشرقی بن قطامی را درمواضیع مختلفه ایراد کرده است و تکیه سخن او براین رجال و تکرار اسامی آنها در این کتاب و کتابهای دگر او، بما ثابت میکند که کتاب اخلاق الملوك (یعنی تاج) از جاحظ است وبس.

جاحظ سخنان خودرا تکرار میکند

سوم (٦) آنکه جاحظ بتکرار سخن و اعادت بیان معروف است وهمچنانکه او در مؤلفات خود این سبك را پیروی کرده است در کتاب تاج نیز این نشان همچنان مشهود است ومعلوم، و ازآنجمله :

۱ـ در صفحات ۲۰ و ٦١

بیان صفات ومزایائی که مخصوص پادشان است .

✡ یعنی دومین دلیلی کـه زکی پاشا نویسنده این مقدمه برای اثبات اینکه کتاب تـاج از جاحظ است ایراد میکند.

(۱) درکتاب تاج درصفحه ٤ و درکتاب الحیوان ج ٦ ۱۲۹ .

(۲) در کتاب تاج ص ۱۲ و در کتاب الحیوان جلد ۲ ص ٥٠ وجلد ٤ ص ۱۳٥ و در جلد ٥ ص ۱۰۳ و ۱۱۹ و و در جلد ۷ ص۱۲ـ و درکتاب البخلاء ص ۲٦ ودر کتاب البیان والتبیین ج۱ ص۳۱ وص٤٥ وص٦ و۷۹ و۱۲۹ و درجلد دوم ص ۳۹ و ۱٥٤ ودر کتاب مناقب الترك ص٤۷ و٥٠ و در کتاب العشق والنساءِ ص۱٤۷ .

(۳) درتاج ص٦٦ و در کتاب الحیوان درتمام فصول آن ودر کتاب البخلاء ص۱٤۸ ودر کتاب البیان والتبیین ج ۱ ص٤٥ و ج ۲ ص۱٦ و۱٦۱ ودر کتاب مناقب الترك ص۲٤ وص۳٥ .

(٤) در کتاب تاج ص ۱٤۲ و در کتاب الحیوان ج ٤ ص ۱۰۰ و در کتاب البیان والتبیین ج ۱ ص ٤۸ وص ۱۳٦ .

(٥) در تاج ص۱۷٦ ودر کتاب الحیوان ج ٦ ص۱۰۸ و ج۷ ص۲۹ و۳۰ .

(٦) یعنی‌سومین دلیلی که این کتاب ازمؤلفات جاحظاست .

۲ـ درصفحات ۲۶ و ۶۵ و ۱۱۸

... میگساری و آداب منادمت با آنچه مخصوص بپادشاهان است یعنی

در باب باده خواری و کیفیت آن

۳ـ ودرصفحات ۶۹ و ۱۴۴

حسن استماع و اصغاء کلام پادشاه

۴ـ و درصفحات ۶۵ و ۱۴۸ و ۱۷۵

با پادشاهان چگونه می‌باید سخن گفتن

۵ ـ و درصفحات ۴۴ و ۵۷ و ۱۹۰

در سیرت خلفا و پادشاهان ببزم عیش وطرب

۶ـ و درصفحات ۸۶ و ۹۴

در آداب کسانیکه مقرب اند ومورد مزاح وشوخی قرار میگیرند و چگونگی ملاقات ایشان.

۷ـ و درصفحات ۶۸ و ۸۸ و ۸۹

سخنی چند در شرفیابی‌ها و وجوب پرهیز از بسیار نزدیك رفتن

و هم ازین قبیل درین کتاب با سبك جاحظ وتکرار و تطویل وی خواهید دیدن☆ و بهتر است که ما از تکرار همهٔ آنها چشم بپوشیم.

چهارم آنکه مؤلف تاج، درمقدمهٔ خود میگوید:

واگرخوانندهٔ برما خرده گیرد « یعنی سخن ما را درمقولاتی که از پادشاهان ساسانی و ملوك عرب آورده ایم با آنچه دربارهٔ اخلاق و مکارم پادشاه بزرگ خود معتقدیم مناقض یکدیگرداند☆☆. =

☆ آقای زکی پاشا که این مقدمه را نوشته است در فن تطویل بلاطائل و بیهوده گفتن از جاحظ بمراتب پیشی گرفته وگوی سبقت ربوده است نگارنده معتقدم که این مقدمه از آغاز تا پایان زائد است ومایهٔ تضییع وقت (نوبخت).

☆☆ **مولف درآغاز کتاب درباره خلیفه وقت اغراقی بکار برده است و تملقی بگزاف آورده است و این سخن اشاره بآنهاست** و این مبالغه وگزافگوئی بیشتر بمطایبه وشوخی شباهت دارد زیرا معتصم ومتوکل که خلفای معاصراوبوده‌اند درستمگری وخردی معروفند وبعلاوه امرای عرب را در ردیف پادشاهان ساسانی آوردن بدان می‌ماند که نویسندهٔ پادشاه حبشه را با کایزر ویلهلم امپراتور آلمان مقایسه کند یا پادشاه حبشه را برتر داند. (نوبخت)

اگر کسی چنین نقدی بر ما روا بیند و دیگر پادشاهان را با پادشاه بزرگ ما مقایسه کند، جفا کرده است وحق سخن را ادا نکرده، زیرا این گفتهٔ که (اخلاق عالیهٔ پادشاهان بزرگ را پایان نیست) با ذکر مکارمی که از پادشاهان دیگر ایراد کرده‌ایم مناقضتی‌ندارد وحیف است که‌کسی پادشاهان گذشته را با پادشاهان ما مقایسه کند. چو، اینها را مقامی بلند است وآنها را پایهٔ متوسط وآنکس که چشم بینا دارد می‌بیند وبگفتار ما گواهی میدهد ومحال است کسی‌تاریخ پادشاهان گذشته را خوانده وسلطنت این عصر را نیز دیده باشد، وبا اینحال برما خرده بگیرد.

✿✿✿

یقین است که محمد بن حارث واضع این جملات نبوده است زیرا مولفات او «یعنی «شکار ومرغان شکاری» یا «گلزار وشکوفه» یا «بوستان» نه موضوعاتی‌است که بااخلاق پادشاهان ساسانی یاملوك عرب سازگار بوده یا اندك ارتباطی داشته باشند واین مقولات از آنکس میتواند بودن که سایر نوشته های اوهم‌ازین قبیل است.✩

تصریح جاحظ

پنجم آنکه مصنف تاج در دیباچهٔ خود میگوید:

وپیش‌از این کتاب، بتألیفی دیگر مبادرت شده است که موضوع آن اخلاق جوانان است وفضیلت مردم شجاع وپهلوان درصورتیکه‌بایدی‌این تألیف را مقدم‌داشتن وآنچه را که دربارهٔ پادشاهان و مکارم اخلاق ایشان است بر آنچه دربارهٔ جوانان‌است مقدم شمردن(۱)

(ششم) ـ و مؤلف پس‌از این اعتراف، بار دیگر این مقوله را تأکید کرده میگوید:

هرچند که در کتاب جوانان مطالبی‌نیز ایراد شده‌است که‌بزرگان‌ونیکان راهم

✩ نویسنده این مقدمه را در ایراد این دلیل اشتباه غریبی‌روی‌داد است زیرا اگرجاحظ ذکر پادشاهان ساسانی یا مدح پادشاهان معاصر خود را بکتابها و مؤلفات دگر خود حوالت میداد، این دلیل وارد می‌بود. اما خود او تصریح میکند که مقولاتی ازین کتاب تاج‌بامقولاتی دیگراز همین کتاب تناقض ندارد. وبنا برین چه مانعی دارد که مؤلف آن محمد بن حارث باشد که کتب دیگری نیز درشکار وباغ وبوستان هم نوشته است. (نوبخت)

(۱) ص ۳ تاج

پسندیده و در خوراست ولی در تقدیم آن هر گاه خطائی رفته باشد اینك بتدارك آن
قیام کرده ودراخلاق پادشاهان ومکارم ایشان بدین تألیف مبادرت کردیم تا آنچه را که
مخصوص ودیعهٔ پادشاهی است درضمن این احوال معلوم بداریم واین اشتباه را جبران
کرده باشیم .

و با این دوبرهان اخیر بخوبی ثابت میشود که مولف کتاب تاج شخص جاحظ است وبس.
زیرا اوست که در اخلاق جوانان چنین کتابی نوشته است . و این موضوعی است که
یاقوت ، صفدی ، ابن شاکرنیز تصدیق کرده اند .

نتیجه و تصدیق

واینك برماست که مطمئن باشیم و وجود این دلائل را مایه تصدیق این موضوع
قراربدهیم که کتاب اخلاق الملوك تألیف شخص جاحظ است و هیچکس ادعا نکرده
است که محمد بن حارث تغلبی (یاثعلبی) کتابی در اخلاق جوانان نوشته باشد* وبنا
برین سزاوار نیست که تغلبی را در این موضوع یعنی در تألیف تاج ذیمدخل بدانیم
وتاج جاحظرا که اینك بدسترس عموم میگذاریم باگمانی بیهوده از آثار او بشماریم .

ومنت خدای را که باقلم ما حق سخن ادا گردید وآنچه درمقدرت ما بود درباره
این تحقیق بکار رفت وبگفتهٔ جاحظ « در کتاب البیان و التبیین » چندان کوشش و
مجاهدت بعمل آمد تا صحت ادعای ما نیك هویدا و روشن گردید وبرای شبهه و گمان
موردی باز نماند، وامیداست که وجود این نوع تحقیقات ، انظار بزرگان فضل وادب را
بمندرجات این کتاب بهتر و خوبتر معطوف دارد و عقول خردمندان را بفهم نکات آن
بیشتر راغب سازد .

والله ولی الهدایه والتوفیق

(احمد زکی)

کتابخانه زکیه قاهره

ج ۱ - ۱۳۳۲

آپریل ۱۹۱۴

---

* اگرهیچ کس نگفته باشد که تاج از «تغلبی» است ، اینهمه دراز نویسی چرا ؟

هنگامی که در دارالخلافهٔ اسلامی به تنظیم و تدوین این کتاب مشغول می‌بودم دوست فاضل نعمت‌الله افندی بغدادی وکیل دادگستری که در استانبول مقیم است اوقات خود را باهمراهی و مساعدت در بارهٔ من مصروف داشت و درین باره منتهای اهتمام وحسن نیت و امانت را بکار برد و مخصوصاً میتوان گفتن که در تصحیح ومقابلت کتاب پیش از آنکه از نسخه ایاصوفیه عکس برداری شود مجاهدت کرد وباین جهات لازم میدانیم از اوتشکر کنیم . (ا . زکی)

نسخه سوم از کتاب تاج

که در شهر حلب تحریر یافته است

در روز هفدهم محرم بسال ۱۳۳۰ مطابق ۷ ژویه سال ۱۹۱۲ ـ بفرمان رسمی وزارت فرهنگ این کتاب را به چاپخانهٔ ملی (المطبعةالاهلیه) فرستادم . و از آنروز بتصحیح آن مبادرت کردم ودربارهٔ الفاظ وجملات آن بتحقیق پرداختم ودرمبانی ومعانی آن کوششی بیشتر بکاربردم وبر آنها حاشیه نوشتم وبتصحیح مسوده ها واوراق غلط گیری آنهاهمت گماردم واز آن پس بتکمیل حواشی وتهیه فهرس ونوشتن تمهید ومقدمهٔ آن اهتمام ورزیدم تا آنکه بروز چهارشنبه بیستم ذی حجه ۱۳۳۱ (۹ نوامبر۱۹۱۳) ازاین جمله فراغت یافتم و بمطبعه امیریه اجازت دادم که کتاب رابچاپ برساند .

اما تقدیر چنان بود که برخلاف انتظار من نسخهٔ سومی از این کتاب نیزبدست آید . چنانچه در روز دوم نوامبر ۱۹۱۳ مسافری بقاهره وارد شد که پیشهٔ او تجارت بود واشیاء نفیسه را داد وستد میکرد ومرکز او درشهر فلورانس می‌بود که یکی‌از شهرهای ایتالیاست .

این مرد که نامش مسیو شرمان S. Scherman بود معدودی کتب خطی آورده بود که بعضی از آنها عربی بود وپارهٔ ترکی وبرخی بزبان پارسی ، و این کتابها را از کتابخانهٔ خالص بگ بشهرقسطنطنیه خریداری کرده بود .

وچنان روی داد که یکروز بنابدرخواست وی بدیدن کتابهای مذکور رفتم و بفوزی عظیم نائل گردیدم زیرا در ضمن کتابهای او نسخهٔ از کتاب تاج بدستم رسید وبیدرنگ چاپخانه را آگاه کردم که درطبع مقدمه و فهرس اندکی درنگ کند تا فرصتی باشد مگراین نسخه جدیدرا که بشهرحلب تحریریافته است ومن آنرا «حلبیّه» می‌نامم بررسی کرده باشم .

طولی نکشید که این را نیز کلمه بکلمه و حرف بحرف از نظر بگذرانیدم ، درین نسخه اغلاط بسیاری روی داده و تحریف بیشماری وقوع یافته بود و شاید هیچ صفحه بلکه هیچ سطری نبود که درآن تحریفی نرفته یا بزیادتی حرفی نبوده یا بیجا کلمهٔ وارد نگردیده یاچیزی از آن نیافتاده یا عبارتی مقطوع نشده بود و درین نسخه نیزعباراتی مندرج بود که درنسخهٔ ایاسوفیا دیده بودم واگروجود این نسخه را درین مقولات متذکرمیشوم باین جهت است که درآن جملاتی یافتم که در نسخه های دگر ندیدم ویقین دارم که در ذکر آنها فایدتی است اساسی یا آنکه بالعرض درایراد آنها مزیت و رجحانی است .

وبنا برین آنچه دراین‌باب بنظرم رسید در زیرعنوان (آنچه یافتم) دراین کتاب مندرج ساختم و در پایان فصلی که مخصوص تصحیحات است بطبع رسانیدم ، مگر کتاب تاج ازهرجهت باتمام مزایای زیبائی و کمال آراسته باشد .

☆☆☆

سابقاً دربارهٔ نسخهٔ سلطانی (س) ونسخهٔ ایاسوفیا (ص) سخنی چند ایراد گردید واینك می‌باید دراین باره توضیحی بدهم که بالاخره هردو را ازجهت تصحیح ، تکمیل کرده این رنج را برخود هموار کردم تا آنکه اشتباهات استنساخ کنند گان رامعلوم ساختم . چو ، کتابت کنند گان در اثر حماقت بجای استنساخ کتاب را مسخ کرده چندان بتغییروتبدیل عبارات آن کوشیده اند که سخن جاحظ دگر گون گردیده است وازیرا نادانی خودرا ثابت کرده‌اند .

و من سعی کردم تا آنچه در آن دو نسخه بکژی و کاستی دیده میشد براستی ودرستی رونق یابد و سراسر اشتباهات آنها رفع‌بشود وتا آنجا که قدرت داشتم‌باصلاح آنها کوشیدم و بالاخره توانستم که ازآنها در طبع این کتاب استفاده کنم و تصور میکنم که بدلخواه دانشمندان ومحققین کاری انجام‌داده واین‌مجاهدت‌من‌مورد رضایت وخوشنودی ایشان‌باشد وبرای همیشه خودرا ازمراجعه بآن دونسخه بی‌نیاز بینند .

☆☆☆

واکنون لازم میدانم که این نکته را نیز یادآور شوم که نسخهٔ حلبیّه مشتمل

بود بردو کتاب دریك جلدوهیچ یك را عنوانی جداگانه نبود مگرآنکه معلوم گردید که اولی کتاب آداب‌الملوك است ودومی کتاب تاج .

وبرصفحهٔ اول کتاب این عبارت نوشته شده بود :

« کمترین خادم فقرای نقشبندی سید احمد نجل مرحوم مبرور شیخ داود افندی نقشبندی خالدی عفی‌عنهما در ۱۹ شوال ۱۳۰۸ » .

وازین جمله چنین مستفاد شد که این کتاب بعداً بملکیت نویسندهٔ این جملات درآمده‌است، ومن بخوبی میدانم که نسخه مذکور بعدها بکتابخانهٔ خالص‌بك انتقال یافته است وخالص‌بك ازرجال درباری سلطان‌عبدالحمید مخلوع خلیفه عثمانی بودویکسال پیش یا کمتر، خواجه شرمان وشرکای وی مجموع کتابها یا بعضی ازنسخ آن کتابخانه را از خالص‌بك خریداری کرده‌اند .

واجمالا می‌باید توضیح بدهم که نسخهٔ حلبیّهٔ تاج درقسمتی‌از زوائد بانسخهٔ(ص) یکسان است چنانچه در عباراتی که بنسخهٔ (س) منحصراست نیز بانسخهٔ مذکور برابر می‌باشد .

وازآنجا که این سه نسخه یکی بادیگری مغایرت دارد برما معلوم میدارد که ازسه اصل متغایر استنساخ شده‌اند .

ودگر آنکه نسخهٔ حلبّیه را باخط نسخ معمولی‌نوشته‌اند یعنی ازهمان نوع که درقرن‌نهم هجری معمول بوده‌است ونیزدریکصد و پنج صفحه تدوین یافته و هرصفحهٔ ازآن‌محتوی هفده سطر میباشد ولی آخر کتاب ناقص است و بجائی اختتام می یابد که‌منتهی بدین عبارت‌است :

واگر در بارهٔ اسحق بسخن خود ادامه بدهم گفتار من‌بطول خواهد انجامیدن ، چو، در این باره اطلاعات و معلوماتی بسیار دارم که از خوف تطویل صرف نظرکرده بهمین اندازه‌اکتفا میکنم .)

عبارت فوق درصفحه ۱۷۱ کتاب تاج ایراد شده است — واستنساخ کننده نسخه حلبی در پایان این‌عبارت این جمله را نیز افزوده است : (والله اعلم بالصواب) تا گمان کنند کتاب او تمام شده است درصورتیکه (درحدود) پانزده صفحه (یا بیشتر) ناقص است و این جمله ناقص بقدر هفده صفحه نسخه سلطانیه وبقدر سیزده صفحه از نسخه ایاسوفیه است .

ونیز نسخهٔ حلبیّه را هیچگونه نامی و عنوانی نیست و فقط در صفحهٔ اول آن عبارتی است که معلوم میدارد این کتاب بجاحظ منسوب است، زیرا پس از «بسم‌الله» چنین نوشته است:

شیخ عالم وامام علامه مصنف کتب مفیده و صاحب نظریات عدیده، ابو عثمان عمروبن بحر جاحظ رحمه‌الله چنین گوید[1]:

وازین مهمتر بعقیده ما این است که در آخرین صفحه کتاب نام استنساخ کننده و کتابخانهٔ که در آن ضبط شده است ومحل استنساخ سراسر یاد شده‌اند و عین عبارت چنین است:

در مدرسه معروفه در بانقوسا[2] و بشهر حلب، این کتاب با اصل آن که بقلم وانشاءِ خواجه امیر حاج ابن‌جنید در سی وششم شهرربیع‌الاول درسال هشتصد وهشتاد وسه نوشته شده بود، مقابلت گردید (تحریر عبدالله‌بن عمر شافعی).

وجود عبارت مذکور «ازجهت تحقیق وجستجو» بسیار سودمند است زیرا نخست برمامعلوم میدارد که بسال ۸۸۳ این کتاب را ازمؤلفات جاحظ میدانستند ونیز این موضوعی است که گفتهٔ یاقوت را درباره کتاب تاج وانتساب آن بجاحظ که سه‌قرن قبل ازآن یاد شده است، تأیید میکند. واین خود یك سند تاریخی‌است که ما درضمن تحقیقات خود براین نظریه بودیم ودر این مقدمه، برای اثبات آن دلائلی بسیار ارائه دادیم وبرهانی متعاقب برهان دیگرآوردیم تا ثابت کردیم که این کتاب بی هیچگونه شك وشبههٔ از تألیفات جاحظ است.

اما بدبختانه استنساخ کننده نسخه حلبی‌در آغاز کتابت خود نه نامی ازتاج برده ونه اسمی از اخلاق‌الملوك یاد کرده است.

وبهرحال، در آنزمان خواه بنام تاج وخواه بنام اخلاق الملوك هرچه هست،

---

(۱) مراجعهٔ فرمائید بصورت فوتوگرافی (گراوری) که با اجازه مسیوشرمان از روی اصل کتاب برداشته شده است ودرصفحات تالی‌مندرج است (زکی‌پاشا)

(۲) بانقوسا (بعقیده یاقوت بفتح ن) قریه‌ایست بزرگ درخارج حصارشهر حلب که مسجد قدیم‌آن‌معروف است واکنون عمارات این‌قریه باشهر متصل گردیدودر این‌عصر جزئی ازشهر حلب محسوب میگردد ومردم حلب آن را بانقوسا بسکون (ن) خوانند ـ آثارمسجد کهنه ومدرسه ویرانهٔ آن هنوز برپاست که در ودیوارآن ازهم گسیخته وستونهای آن فروریخته. (زکی پاشا)

این گواه تاریخی ثابت میکند که مؤلف این کتاب جاحظ است. و تقدیر روز گار بر این بوده است که این نسخه بدست ما برسد و گواهی باشد بر آنچه پنداشته‌ایم ودربارهٔ اثبات آن مجاهدت و اهتمام کرده ایم، و بشب ها تا سحر بیداری را بر خود هموار ساخته‌ایم...

و درحقیقت مصدق گفتار ما باشد وبطور کامل فکر ما را قانع نماید و اندیشهٔ مارا بیقین برساند. ا – زکی.

پروفسور ایگناتیوس گروچووسکی که یکی ازخاور شناسان دانشمند روسی است نامهٔ بما نوشته است ، زیرا سابقاً درشهر قاهره ویرا ملاقات کرده ودر بارهٔ کتاب تاج و دیگر کتب نفیسه باوی مصاحبتی بعمل آورده بودم

واکنون سزاوار دیدم که نامه او را گراور کرده از نظرهموطنان عزیز بگذرانم تابدانند که اروپائی‌ها تا چه اندازه دربارهٔ آثار نیاکان ما اهتمام می‌ورزند و در راه تحقیق فداکاری میکنند .

واینك من از وی تشکرمیکنم وبخاطراین جاه ومرتبت که در انشاء زبان عربی یافته است ویرا تبریك میگویم .

جناب الاستاذ الفاضل والعالم المدقّق الكامل

بعد الاحترام الوافر ، السلام العاطر اعرض لمقامكم السامي انه قد
قضت عليّ الظروف بمغادرة مصر ليلاً باسرع وقت ولذلك لم اتجاسر على
ازعاج خاطركم الشريف ثانيةً حسب سابق الوعد . هاءنا ذا قد بسطت لكم
عذري والعذر عند كرام الناس مقبول

قد وصلت الى بيروت ، وتطول اقامتي ههنا شهراً او تزيد حسب
الظروف فانّ الرياح تجري "بما لا تشتهي السفن"...

و بحثت في هذه الايام على قدر امكاني عن كتاب التاج الذي اخبرتموني
عن اكتشافه في محاورتنا الاخيرة ورايت انّ له قدراً اهمّ ممّا كنت اراه
في الاوّل . وما وجدت كتاب التاج بين تاليفات الجاحظ ولكن صاحب الفهرست
يذكر كتاباً لابن المقفّع تحت هذا العنوان (طبعة اوروبا ١١٨،٢٨) ولا يبعد
ان يكون مصدر الكتابين واحداً ، وممّا يؤيّد ذلك وجود كتاب بهذا الاسم
نفسه بين "الكتب التي الّفها الفرس في السير (راجع الفهرست ٣٠٥،١١)
وعلى هذا الوجه ربّما يكون كتابا الجاحظ ، ابن المقفّع مستندين على
الكتاب المذكور وهذا كما لا يخفى على ذهنكم الوقّاد من الاهمّيّة بمكان
وكيفما كان الحال فليس بين ايدينا حتى الآن شيء من كتابيْ الجاحظ
وابن المقفّع اما كتاب التاج الفارسي فيذكره ابن قتيبه في عيون
الاخبار وقد جمع متفرقاته استاذنا المرحوم البارون روزين قبل طبع

عيون الاخبار في مقالته المدرجة في Mélanges Asiatiques
وقد بحث عنه مطولاً واحد من تلامذته vol. VIII, 1880, p. 774 sq.
المستشرق الروسي Inostranzev في مقالته التي طبعت حديثاً في
Mémoires de l'Académie Impériale des sciences de St. Pétersbourg, VIIIe série, Vol. VIII
ولعل هذا الكتاب نفسه هو الذي ذكره المسعودي #13, p. 26-29.
في كتاب التنبيه والاشراف (طبعة ليدن ص ١٠٦) وعلى كل حال فنحن
في انتظار ظهور تقريركم المطوّل عن هذه الاكتشافات الجديدة ذات
الاهمية ولا شك انه سيكون له صدىً بعيد عند المستشرقين كما هو
الجدير به .

وفي الختام التمس معذرة من جنابكم على ازعاجي خاطركم الشريف
بهذه العجالة واطلب لكم من الله نجاحاً وتوفيقاً في اعمالكم كلها التي
تخدمون بها العلم خدمة تذكر فتشكر

ودمتم لمحترمكم

Ign. Kratchkovsky —— بيروت في ١٢ شباط سنة ١٩١٠

Beyrouth (Syrie)

Consulat Impérial de Russie

ترجمه نامهٔ پروفسور ایگناتیوس

جناب استاد فاضل ودانشمند مدقق کامل

پس‌از احترام بسیار و درود گهربار ✩ بمقام بلند شما معروض میدارد که تقدیر روزگار برین منوال گذشت که شبانه باشتاب ازمصر رهسپارشدم و مجالی نیافتم که خاطر شریف را مزاحم شوم وبرطبق وعدهٔ که داده بودم بار دیگر بدیدار شما بیایم واینك معذرت خودرا بحضورعالی تقدیم داشته پوزش میطلبم ومیدانم که عذرخواهی درپیشگاه بزرگان مقبول است ومأمول .

بعدازآنکه ازمصر بیرون شدم بشهربیروت آمدم واینك بیش‌از یکماه میگذرد که دراین‌سرزمین اقامت دارم‌زیرا (برد کشتی‌آنجا که خواهد خدای) ✩✩ ودر تلواین ایام بقدرامکان کوشیدم مگراز کتاب تاج که شما درباره آن بامن مذاکره کردید خبری بدست بیاورم . و آنچه اخیراً دریافتم این است که قدر وقیمت این کتاب بیش‌از آنهاست که قبلا می‌پنداشتم . هرچند این کتاب را بدست نیاورده ام اما در فهرست ابن‌ندیم بنظرم رسید که ابن‌مقفع در زیر این عنوان کتابی نوشته است (مراجعه بفهرست چاپ اروپا ۱۱۸ر۲۸) و دور نیست که اصل کتاب ابن‌مقفع واصل کتاب جاحظ ، کتابی دیگر باشد . زیرا مؤلف

✩ کلمهٔ گهربار را بجای عاطربکار بردیم (که بمعنی دوستدار عطراست !) .

✩✩ چون این مصرع که از فردوسی است با مصرع (تجری الریاح بمالا تشتهی‌السفن) که از اشعار متنبی است تقریباً نزدیك بود بجای‌آن برنهادیم . (نوبخت)

فهرست (یعنی ابن ندیم) کتابی را باچنین عنوانی نام میبردوبایرانیان منسوب میدارد که سابقاً در تاریخ وسیر تألیف کرده بودند (فهرست ۳۰۵۰۱۱) و بنابرین محتمل است که جاحظ وابن مقفع هر دو موضوع سخن خودرا ازچنان کتبی گرفته باشند. واین موضوعی است که ناچار برفکر روشن ورسای شما پوشیده نیست، و بهرحال از تألیف ابن مقفع و هم از کتاب جاحظ تاکنون نسخهٔ دردست ما نبوده است.

اما کتاب تاج فارسی را ابن قتیبه در عیون الاخبار نام می‌برد و استاد ما مرحوم بارون روزین پیش از آنکه عیون الاخبار بچاپ برسد متفرقاتی از آنرا درضمن مقالهٔ درمجلهٔ آسیائی Mehanges Asîatiqus vol: VIII 1880, P. 119 sq بچاپ رسانیده‌است ودربارهٔ آن‌ها به بحثی طولانی پرداخته‌است وپس از وی یکی از شاگردان او ومستشرق روسی اینوسترانسف Inostranzow درضمن مقالهٔ که جدیداً در Memoir del'Academie Imperiale des sciences de st. Petersburg VIII serie vol, VIII طبع‌شده است بیانات استاد خودرا نقل کرده وباحتمال کلی، این کتاب، همان است که مسعودی نیز نام آنرا در کتاب التنبیه والاشراف یاد میکند. مراجعه بچاپ لیدن ۵ و۱۰۶).

وبهرحال، انتظار داریم که حاصل تحقیق وجستجوی شما را درباره این قبیل اکتشافات جدیده که درپیش مستشرقین اهمیتی بسزا دارد، بخوانیم واستفاده کنیم.

و در خاتمت امیدوارم که این تصدیع را برمن ببخشید ومعذرتم را دراین باره بپذیرید، زیرا خاطر شریف‌را بانگارش مختصر خودمزاحم گردیدم وتصدیع دادم واینك موقع را مغتنم دانسته توفیقات شمارا درخدمت بعلم ومعرفت خواهانم واز خدامیخواهم که شمارا دراجرای این گونه مقاصدعالیه منصورموفق بدارد.

با تقدیم احترام

بیروت ۱۲ شباط سال ۱۹۱۰

ایگناتیوس گروچووسکی

رمزها و اشاراتی که دراین کتاب بکار رفته

۱ ـ حروف

س اشاره بنسخهٔ سلطانیه که اصل آن در موزهٔ طوپ قاپو در قسطنطنیه موجود است .
ص اشاره بنسخهٔ موجود در خزانهٔ ایاصوفیا (قسطنطنیه) .
س اشاره به سطر .
ص اشاره بصفحه .
ح مخفف حاشیه .
ج مختصر کلمه جزء (جلد) .
م هرگاه درعقب عددی قرارگیرد اشارت است براینکه آن کلمه دراین صفحه دوبار یا بیشتر تکرار شده است .

۲ ـ حرکات

«آنچه صاحب مقدمه در ذیل این عنوان یاد کرده است ترجمهٔ آنها ضرورتی ندارد زیرا بزبان عرب مربوط است و بنابرین از ترجمهٔ آن چند سطر درمتن صرفنظر شد ، و برای اینکه ترجمهٔ ماناقص نباشد درحاشیه آنرا ایراد کردیم .☆

☆ ّ این علامت تشدید است درحال کسر چنانچه این علامت (ّ) بر تشدید دلالت دارد درحال فتح و ٍّ این علامت دوکسره مشدد است چنانچه این علامت ًّ دو فتحه مشدد میباشد .

ص ـ این علامت نشان الف و صل است در وسط کلام ولی اگر الف در ابتدای کلام واقع گردد با فتحه َ باضمهٔ ُ یا کسره ِ ایراد خواهد گردید تا با الف مقطوعه اشتباه نشود ، چوالف قطع همیشه باهمزه (أ) رسم میگردد والبته‌خواننده متوجه است که الف وصل چون بحرفی یا کلمهٔ‌متصل‌است حذف میشود و برای الف مهموز همزه‌را همیشه دربالا یا زیرآن قرار میدهند تا معلوم گردد که مفتوح است یا مکسور اما اگر الف وصل‌مضموم یاساکن بود در بالای آن علامت ضمه یاسکون قرارمیدهند .

۳ ـ ضبط کلمات و اعلام

اگر کلمهٔ را دوقسم حرکت بود یعنی به دو صورت آنرا ضبط کرده بودند نگارنده ضبط نخست را مورد اعتماد قرار داده‌ام وهمچنان در اوزان افعال. جزآنکه سلیقهٔ اخیر نویسندگان مصری برخلاف آن است .

۲ ـ از اعلام تاریخی و اسامی امکنه ، آن شکلی را اختیار کردیم که معروف تربوده یا مأخذ آن اعتباری بیشتر داشته است .

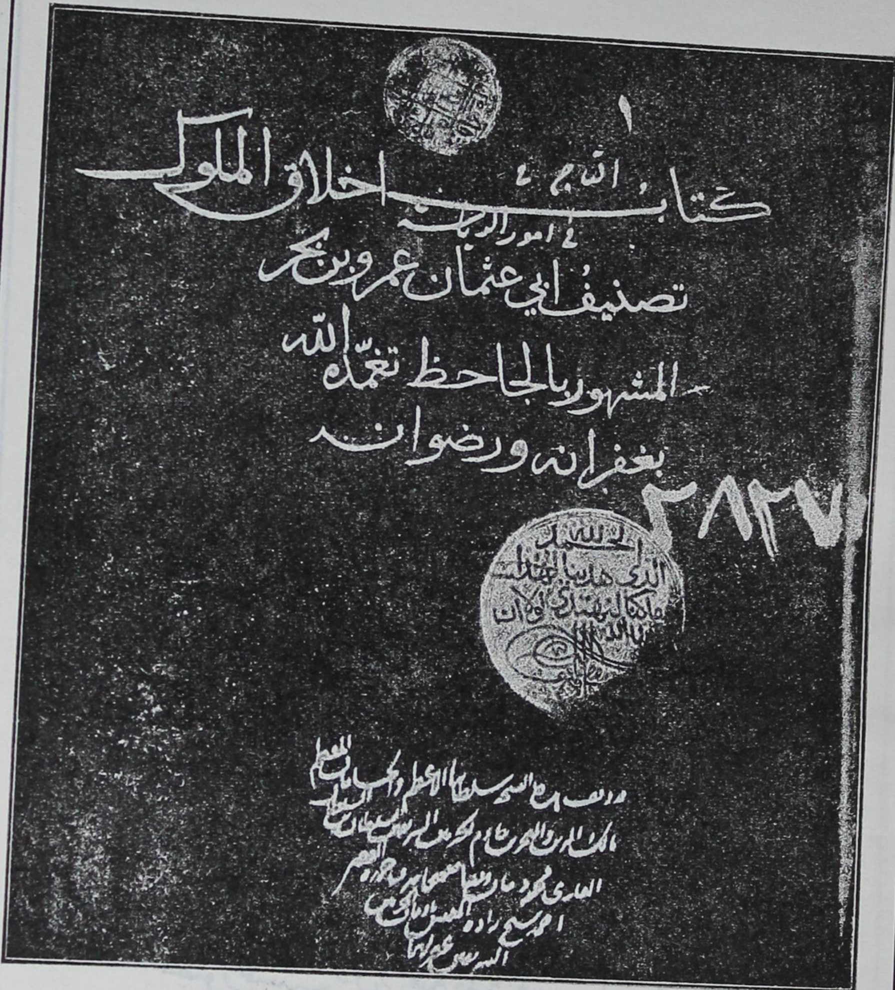
كتاب التاج في اخلاق الملوك
في امور الديانة
تصنيف ابي عثمان عمرو بن بحر
المشهور بالجاحظ تغمده الله
بغفرانه ورضوانه
٢٨٣٧

این گراور قسمتی از صفحه دومین نسخه‌را نشان‌میدهد که در کتابخانه ایاسوفیا بنمره ۲۸۳۷
محفوظ است وما باحرف (ص) بدان اشارت کرده ایم

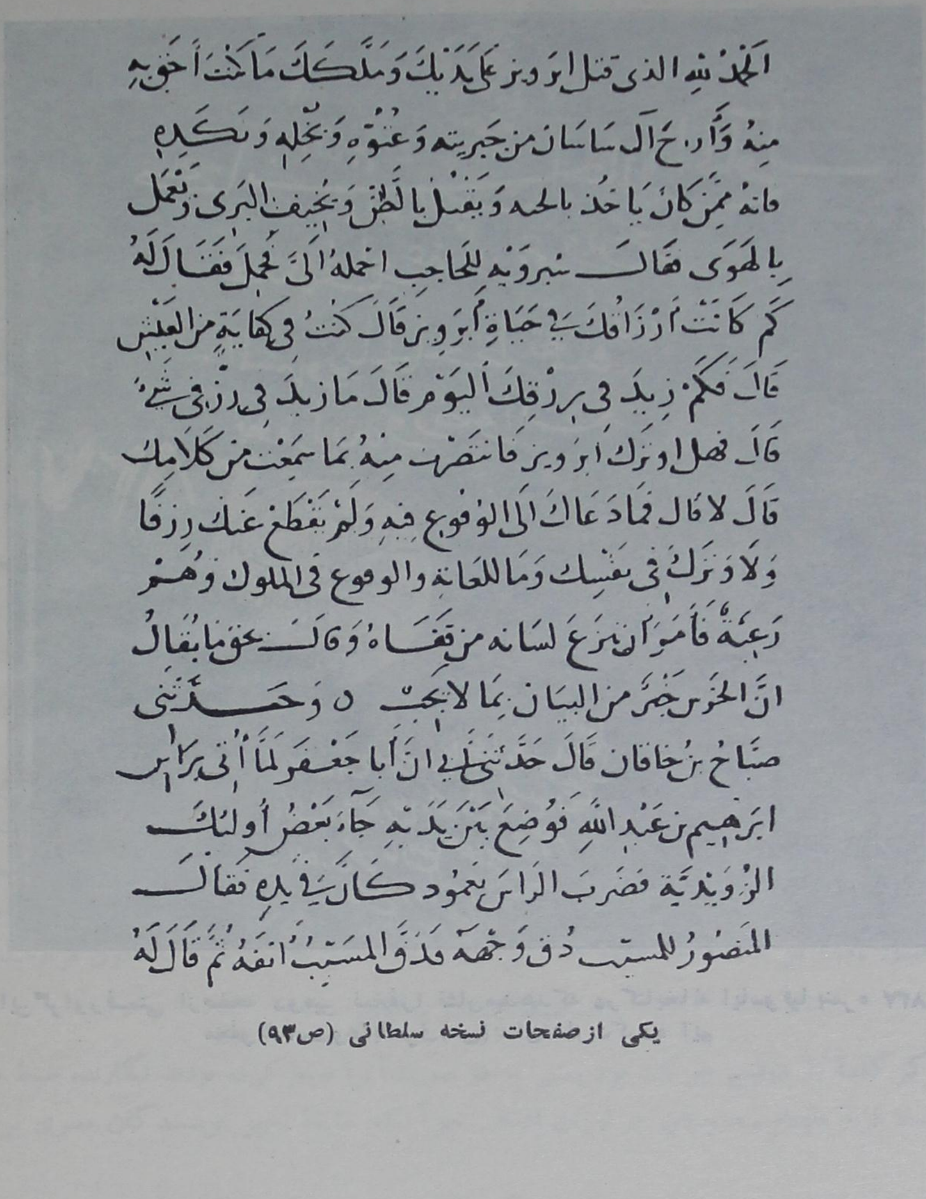

الحمد لله الذي قتل ابرويز على يديك وملكك ما كنت احق به
منه وأراح آل ساسان من جبريته وعتوه وبخله ونكده
فانه ممن كان يأخذ بالحنة ويقتل بالظن ويخيف البري ويعمل
بالهوى فقال شيرويه للحاجب احمله الى الحبس فقال له
كم كانت ارزاقك في حياة ابرويز قال كنت في كفاية من العيش
قال فكم زيد في رزقك اليوم قال ما زيد في رزقي شيء
قال فهل اوترك ابرويز فانتصرت منه بما سمعت من كلامك
قال لا قال فما دعاك الى الوقوع فيه ولم يقطع عنك رزقا
ولا وترك في نفسك وما للعامة والوقوع في الملوك وهم
رعيته فامر ان ينزع لسانه من قفاه وقال نحو ما يقال
ان الخرس خير من البيان بما لا يجب ٥ وحدثني
صباح بن خاقان قال حدثني ابي ان ابا جعفر لما اتي براس
ابرهيم بن عبد الله فوضع بين يديه جاء بعض اولئك
الزونديه فضرب الراس بعمود كان في يده فقال
المنصور للمسيب دق وجهه فدق المسيب انفه ثم قال له

یکی از صفحات نسخه سلطانی (ص۹۳)

الآن وعرفت عرضه فقلت آخذ سبعين ولك ثلثون قال شانك فانصرف
بسبعين بدرة وانصرف ملك الموت عن الدار قال وكان للرشيد
في اخلاق ابي جعفر مثلها كلها الا في العطايا فانه كان يقفو فعل
ابي العباس والمهدي ومن اخبرك انه رآه يشرب الا الماء فكذبه وكان
لا يحضر شربه الا خاص جواريه وربما طرب للغناء فتحرك حركة بين
الحركتين في القلة والكثرة وهو من بين خلفاء بني العباس من جعل
للمغنيين مراتب وطبقات على ما وضعهم اردشير وانوشروان وكان
ابرهيم وابن جامع وزلزل في الطبقة الاولى وكان زلزل يضرب ويغني
هذان عليه والطبقة الثانية سليم بن سلام وعمرو الغزال ومن
اشبههما والطبقة الثالثة اصحاب المعازف والونج والطنابير
وعلى قدر ذلك كانت تخرج جوائزهم وصلاتهم وكان اذا وصل
واحدا من الطبقة الاولى بمال الكثير الخطير جعل لصاحبيه الذين
معه في الصنعة نصيبا منه وجعل للطبقتين اللتين تليانه منه

یکی از صفحات نسخه ایاسوفیه (ص۳۹)

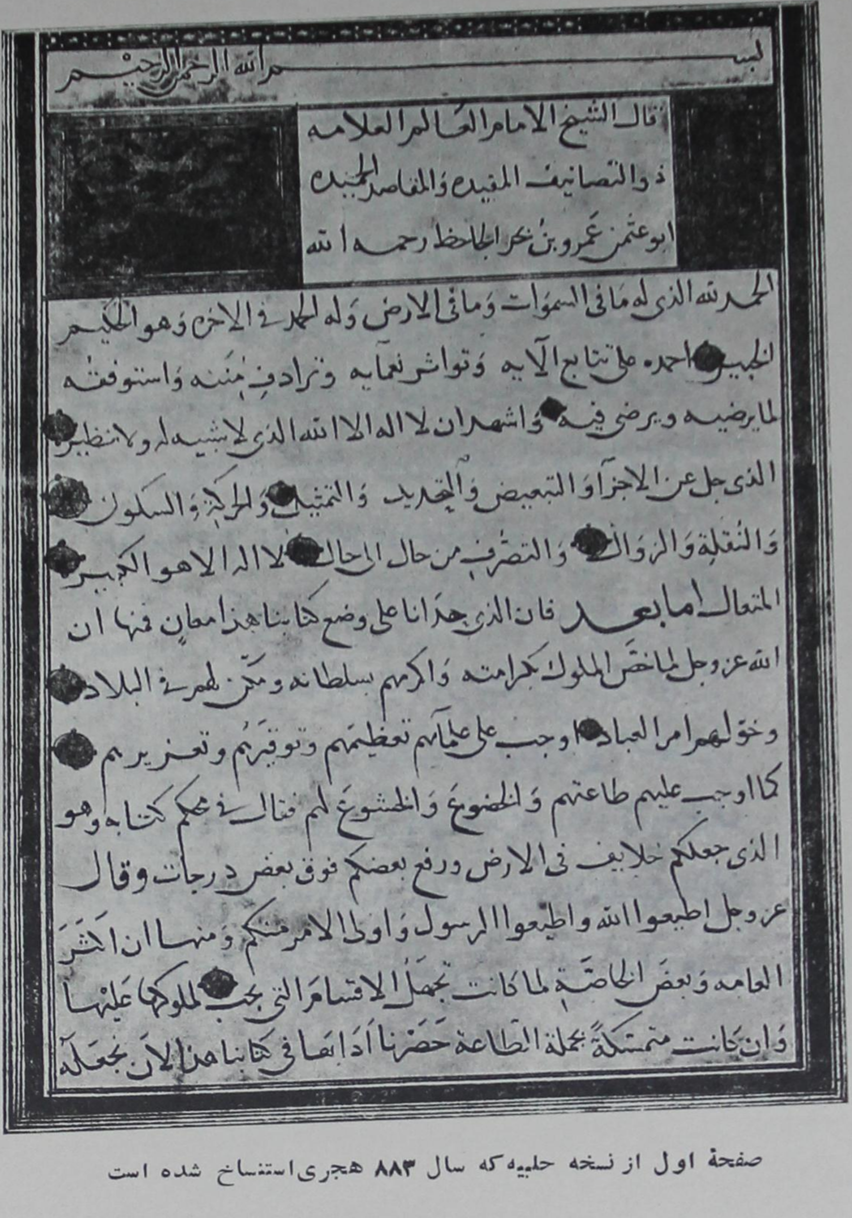
بسم الله الرحمن الرحيم

قال الشيخ الامام العالم العلامه
ذو التصانيف المفيدة والمقاصد الحميدة
ابو عثمن عمرو بن بحر الجاحظ رحمه الله

الحمد لله الذي له ما في السموات وما في الارض وله الحمد في الآخرة وهو الحكيم
الخبير احمده على تتابع آلائه وتواتر نعمائه وترادف مننه واستوفقه
لما يرضيه ويرضى فيه واشهد ان لا اله الا الله الذي لا شبيه له ولا نظير
الذي جل عن الاجزاء والتبعيض والتحديد والتمثيل والحركة والسكون
والنقلة والزوال والتصرف من حال الى حال لا اله الا هو الكبير
المتعال **اما بعد** فان الذي حدانا على وضع كتابنا هذا معان فمنها ان
الله عز وجل لما خص الملوك بكرامته واكرمهم بسلطانه ومكن لهم في البلاد
وخولهم امر العباد اوجب على عامتهم تعظيمهم وتوقيرهم وتعزيرهم
كما اوجب عليهم طاعتهم والخضوع والخشوع لهم فقال في محكم كتابه وهو
الذي جعلكم خلائف في الارض ورفع بعضكم فوق بعض درجات وقال
عز وجل اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولي الامر منكم ومنها ان اكثر
العامه وبعض الخاصة لما كانت تجهل الاقسام التي تجب للملوك عليها
وان كانت متمسكة بجملة الطاعة حضرنا اداتها في كتابنا هذا لان نجعله

صفحهٔ اول از نسخه حلبیه که سال ۸۸۳ هجری استنساخ شده است

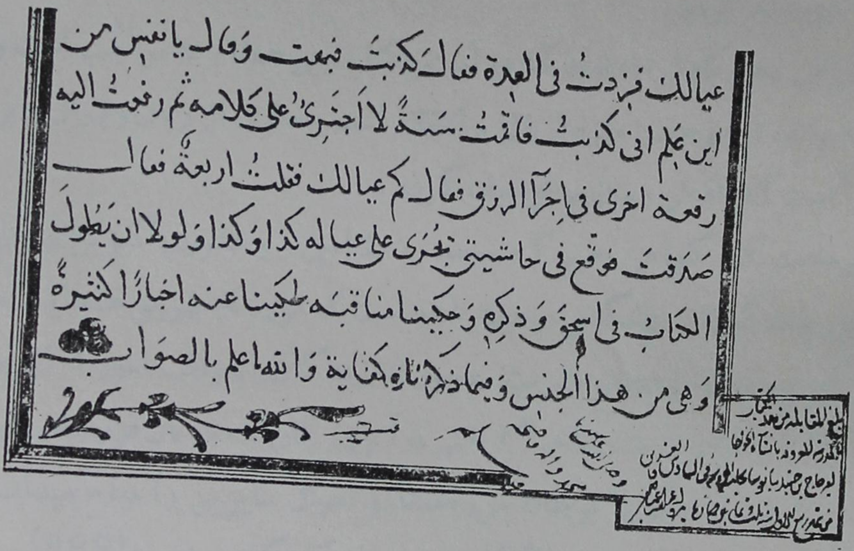

وقال یانفس من
عیالك فزدت فی العدة فقال كذبت فبهت
ابن علم انی كذبت فاقمت سنة لا اجتری علی كلامه ثم رفعت الیه
رقعة اخری فی اجرا الرزق فقال كم عیالك فقلت اربعة فقال
صدقت فوقع فی حاشیتی تجری علی عیاله كذا وكذا ولولا ان یطول
الكتاب فی اسحق وذكره وحكینا مناقبه لحكینا عنه اخبارا كثیرة
وهی من هذا الجنس وفیما ذكرناه كفایة والله اعلم بالصواب

آخرین صفحه نسخه حلبیه

بسم الله الرحمن الرحیم

منت خداوندیرا که آسمان آفرید وزمین آورید وحکمت ودانائی بر گزید. حکیمی که بخشش بی پایان او را شکر گوئیم ونعمت بیکرانش را منت داریم و خوان احسان او را سپاس گذاریم و از او خواهیم مگر مارا بدان ره رهنمون گردد که خود بپسندد واز رفتار ما خورسند گردد.

و گواهی دهیم که او خداوند گاری است یکتا، وبی همتا، نه مرکّب است ونه محدود و نه مانند او موجود، منزه ازنقل و انتقال است و مبرّی از زیان و زوال و برتر و والاتر از آنست که بافکر وبیان ما توصیف گردد.

و برماست که گواهی دهیم که محمد بندهٔ امین و وخشوری گزین و رازدار جهان آفرین بوده است و بهنگامی مبعوث شده است که مردم از طریق هدایت بدور بوده‌اند وآئین پیمبران ازجهان بشریت مهجور (تا زندگان‌را بعواقب امور آگهی‌دهد ومنکران را آنچه درخوراست رساند. ✡) یعنی درآنروزگاریکه تازیان فرزندان خودرا می کشتند و خون یکدیگر را برخاك می‌ریختند و اموال سایرین را مباح میدانستند وبرلات و عُزّی ومنات نماز میبردند (✡✡)وی، بفرمان کردگار برخاست (✡✡✡) و براه دین فداکاری کرد و همگانرا بآئین خود بخواند و معجزهٔ آورد که نه آدمی را برااتیان آن قدرت بود ونه پری را بایراد آن مکنت، اگرچه (برای این‌منظور) یکدیگر را یاری کنند و همگان همکاری نمایند (✡✡✡✡)

درود جهان آفرین بروی باد و برهمه پیمبرانی که دین آوردند و بترویج آن همت گماردند و درود مخصوص خدا وعطیات بی‌انتها، او را ویژه باد و منحصر، و چنین

✡ آیه قرآن و لینذر من‌کان حیاً ویحق القول علی الکافرین و کلمه یحق (حقه: غَلبه و حَق علیه یعنی یفعل ما وجب علیه (کما فی‌الجوهری)

✡✡ ـ لات (بگونه درست‌تر: لاه) که بازبان شارع اسلام کلمه مخالف این‌مفهوم الاه (آله) است

✡✡✡ ـ صدع: بمعنای قصد یا بمعنای تکلم باالحق و در اینجا با کلمه برخاست تعبیر گردید

✡✡✡✡ ـ آیه قرآن (ولوکان بعضهم لبعض ظهیرا) (نوبخت)

بادآمرزش ونیایش و افزایش کردگار (☆)
وپس ازهمه اینها باید دانستن که موجبانی چند نگارنده را برانگیخت تا این کتاب را فراهم نماید (☆☆)

اول آنکه بردانشمندان واجب است که بتعظیم پادشاهان قیام کنند و بتکریم ایشان بکوشند وبسپاس گذاردن وتفخیم آنها همت گمارند زیرا پروردگارجهان ایشان را بکرامت خود مخصوص کرده است و از قدرت خود شمهٔ بایشان عطا فرموده و قسمتی ازاماکن را بایشان مخصوص داشته(☆☆☆) وبراموربندگان مالك ومسلط ساخته است و ما را نیز بفرمانبرداری و فروتنی نسبت بایشان امر فرموده است چنانچه درقرآن حکیم وارد است که (هم اوست خداوندی که در گیتی نمایندگانی برگزیده وبرخی از شما را بربعضی دیگر برتری داده است(☆☆☆☆)

ونیز فرموده است (خدایرا بپرستید وپیمبران را مطیع باشید وفرمانروایانخود رافرمانبرداری کنید (☆☆☆☆☆)

دوم آنکه توده مردم و حتی بعضی ازخواص رسم وراه خدمت ندانند و با آنکه باطاعت پادشاهان معتقدند از طرز خدمت و آشنائی باصول آن برکنارند و بنا براین بتالیف این کتاب همت گماردیم وآداب‌پادشاهان را دراین مجموعه مندرج ساختیم واز این کاردوبهره‌یافتیم، یکی آنکه مردم را بتکالیف‌خودراهنمائی کردیم ودیگروظیفه‌خود رابجاآوردیم وآن حقی‌را که‌پادشاهان‌بگردن‌ما دارندادانمودیم تاکژیهاوکاستی‌هارابطریق

☆ ــ وعلیه‌السلام ورحمةالله وبرکاته (وجمله چنین‌باد): بمفهوم براو باد ــ زیرا مسبوق‌بهمین مفهوم است (اورا بویژه باد ومنحصر باد وچنین‌باد ...) (نوبخت)

☆☆ ــ حدانا ــ که دراصل عربی‌آمده است یعنی سوق داد ما را ـ وحدو ـ وحدا راندن شتر است و ما آنرا به‌برانگیختن‌تعبیر کردیم، (نوبخت)

☆☆☆ ــ اماکن‌همان مفهومی را دارد که جاحظ از کلمه (مکن) خواسته است زیرا ترجمه‌تحت اللفظی عبارت او این است‌ومسکن داد (سکونت داد) مردم را برای ایشان درشهرها

☆☆☆☆ــ ترجمه این‌آیه است: (وهوالذی جعلکم خلائف‌الارض ورفع‌بعضکم فوق‌بعض درجات) وکلمه گیتی که بفارسی قدیم‌بمعنای زمین‌است بجای‌کلمه ارض بکاررفت (نوبخت)

☆☆☆☆☆ــ واطیعوالله واطیعوالرسول و اولی‌الامرمنکم (در ترجمه این‌آیه کلمه (اطیعوا) را در اول بمعنای پرستیدن ودر دوم‌باکلمه‌مطیع وفرمانبرداری تعبیر کردیم زیراتکرار این‌کلمه بمامی فهماند که اطیعوا دراول که منحصر بخداست با اطیعوا در دوم که برای پیغمبران و پادشاهان است بدو معنی است و بایکدیگر متفاوت (نوبخت)

راستی وبیشی رسانیم و آنچه‌مایه دوری و بیزاری‌است برپایه اخلاص وتحبیب استوار کنیم.

سوم آنکه دراثر این تألیف راه خوشبختی را بمردم نموده‌ایم چونانکه اردشیر بابکان گفته است.

«خوشبختی ملت‌ها بفرمانبرداری پادشاهان است وخوشبختی پادشاهان بفرمانبرداری خدای»

وچهارم بدان جهت که پادشاهان (مملکت را) همچون پایه‌اند و ملت‌ها بگونه ساختمان، وهربنائی که بی‌بن باشد ناچار ویرانه گردد.

و پنجم آنکه‌پیش‌ازاین کتاب بتألیفی مبادرت رفت که موضوع آن اخلاق جوانان بود وفضلیت مردم‌شجاع وپهلوان (☆) (۱) ودرصورتیکه ما را نه این‌شایسته وسزاوار بود یعنی‌بیش‌ازآن کتاب، باید کتابی درباره‌اخلاق پادشاهان نوشتن وآنرا براخلاق‌جوانان مقدم داشتن زیرا بعقیده ما این‌مقوله برتربود واقدام مابتقدیم این واجب. چو،خداوند عالم پادشاهان را برتمام مردم روی زمین برتری داده است ونامشان را جاوید داشته است وچنانچه در قرآن کریم آنجا که خداوند ازملت های پیشین و قرون دیرین‌سخنی یاد می کند هر گز ازآن مردم گمنام نامی نمیبرد بلکه از زمان آنهـا که منقرض شده‌اند بدینگونه حکایت می کند که خداوندا! ما مهتران و بزرگان خودرا اطاعت وپیروی کردیم وآنها بودند که ما را گمراه کردند(☆☆) ونیزمیفرماید (ایشان سران ورهبران خود را بجای پروردگار بخدائی گرفتند(☆☆☆)

و بجای دیگر میفرمایدآیا نمی‌نگری‌آن کس را که با ابراهیم برسرایمان بخدا مخاصمت ورزید، ازیراکه خداوندویرا سروری بخشیده بود(☆☆☆☆)

ونیزمیفرمایدو بهنگامی که‌موسی بملت خود گفت‌ای مردم بخشش‌های‌خداوندگار رایاد کنید، چو، او برای شما پیمبران خود را فرستاد و از شما پادشاهانی برگزید

☆ـ درمتن‌اهل‌البطاله- وظاهراً بمعنای مردم خوشگذران است ولی‌ما ازنسخه (ص) پیروی کردیم (۱)درنسخه‌ص(بطاله) را بمعنی‌شجاعت دانسته ودراین صورت‌این کلمه مرادف‌است‌با Heroism (زکی‌پاشا)

☆☆ـ ربنا انا اطعنا سادتنا و کبرائنا فاضلونا‌السبیلا

☆☆☆— درترجمه این‌آیه (اتخذوا احبارهم ورهبانهم ارباباً من‌دون‌الله) ما کلمه‌احبار را که‌جمع حبر است و درعربی معرب هیبر (ایبر) است و بمعنای رئیس میباشد با کلمه (سران) تعبیر کردیم، و رهبان را که کلمهٔ پارسی و بمعنای منجم ومعلم کشتی و مطلق راهنما بوده است و در عربی بمعنای‌راهب نیز بکار رفته است با لغت رهبرترجمه کردیم (نوبخت)

☆☆☆☆ ـ الم ترالی الّذی حاجّ ابراهیم فی‌ربّه ان اتاه‌الله‌الملك.

وعنایتی بشما کرد که بهیچ کس از آفریده‌ها نکرده است(☆) و نیز میفرماید(وچون پادشاهان به کورهٔ در آیند آنرا تباه کنند و عزیزان آنرا خوار و رسواسازند (☆☆)

ونیز پیغمبرا کرم را مخاطب ساخته میفرماید (بگوی : ای خداوند هستی! توئی که کشورها را بهر کس که میخواهی‌می بخشی وازهر کس‌خواهی بازمی گیری وهر که راخواهی گرامی داری وهر که را خواهی‌بخواری رسانی. سراسرخوبی‌ها باراده تواست و توئی که بهرکاری توانائی (☆☆☆)

ونیز در باره‌رسالت موسی و فرستادن‌بنزد فرعون‌باآنکه غدارترین و کینه‌جوترین ومرتدترین‌مردم روی زمین بوده است میفرماید (با هارون بجانب فرعون رهسپارشوزیرا او بیش‌از اندازه طغیان کرده است و برشماست که با او بملایمت سخن گوئید چه بسا که بخودآید وبیندیشد (☆☆☆☆) وبالجمله ازاین جملات خردمندان خواهند دریافتن که خداوند ازآنجهت این‌شگفتی‌ها را بمیان‌نهاده‌است که مردم باوجدان طریق راستی را بیاموزند وپند گیرند وایشانرا عبرتی باشد،

و در باره‌آیه اخیر یاران‌ما از ورقاء روایت کرده‌اند که‌ابن‌ابی نجیح ازمجاهد(۱) درتفسیراین آیه‌شنیده است که معنی‌قولاله‌قولاً لیّناً یعنی‌یا کنیه(☆☆☆☆☆) ویرا بخوانید (وازطریق احترام روی نگردانید) (۲) و خداوندبدان جهت این فرمان را داده است که

☆ ـ واذ قال موسی‌لقومه یاقوم اذکروانعمه‌الله علیکم‌اذجعل فیکم انبیاءِ وجعلکم ملوکاً واتاکم مالم یؤت احداً من‌العالمین

☆☆ـ ان الملوك اذادخلوا قریة افسدوها وجعلوا اعزّه اهلها أذلّه وقریه معرّب کوره است

☆☆☆ـ قل اللهم مالك‌الملك تعطی‌الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء و تعزمن‌تشاء و تذل من‌تشاءبیدك‌الخیر انك علی کلّ شیء قدیر

☆☆☆☆ — اذهبا الی فرعون انه طغی فقولا له قولالینالعله یتذکر اویخشی (یتذکر بخودایدویخشی‌بیندیشد) (نوبخت)

۱— درنسخه‌ف حدثنا اصحابنا عن‌مقدام عن‌ابن‌نجیح (که‌همه‌از راویان حدیث‌اند (زکی‌پاشا)

☆☆☆☆☆ـ درعرب رسم‌است که‌اگر بخواهندمخاطب را احترام‌بگذارند اورابا کنیه میخوانند (وکنیه کلمه ایست که‌باأب‌یا ابن‌یاام‌مصدرباشدمثل‌ابوالحسن‌بجای‌علی وابوحفص بجای‌عمر) وگرنه‌اورابا نام می‌خوانند و جای تعجب است که فراعنه مصر را نام یا کنیه عربی از کجا بوده است که موسی آنها را با کنیه بخواند ومفسرین‌عبارت قرآن را با این وضوح، تفسیری کرده‌اند بدین شکل وبااین اشکال (نوبخت)

۲— درحاشیه نسخه (ف) فرعون را سه کنیه بوده است ابوالعباس، ابوالولید، ابومره (مراجعه شودبکتب تفسیروکتاب مستظرف ابشبیهي (زكي‌پاشا)

حقوق پادشاهان را برمردم معلوم سازدا گرچه مانند فراعنه مصر برخدا شوریده باشند یعنی امرفرموده است که با پادشاهی اگرچه ملحد باشدبا ادب سخن گوئید و با کلماتی پسندیده مقابلت کنید،

این است فرمان خدا در باره پادشاه گناهکاری چون فرعون که ادعای خدائی میکرد و باپیغمبران دشمنی میداشت ومنکر بود، چه خواسته نسبت بپادشاهانی که خداپرست اند وعادل اندونگهبان دین وحامی فرائض وآئین اند وبجای پیغمبران نشینند ونمایندگی خداوندگار را گزینند والبته خدای جهان اطاعت ایشان را واجب کرده است ودرردیف اطاعت خود و پیغمبران قرار داده است.

هر چند که در کتاب جوانان مطالبی ایرادشده است که بزرگان و نیکان را نیز درخوراست اما درتقدیم آن دفتر براین کتاب هر گاه خطائی رفته است اینك بجبران آن قیام کرده دراخلاق پادشاهان ومکارم ایشان بدین تالیف مبادرت کردیم. تاآنچه را که مخصوص ودیعه پادشاهی است درضمن این احوال معلوم بداریم و اگرخطائی رفته است جبران کرده باشیم، خاصه آنکه این مجموعه را بنام نامی زبده بندگان **امیرالمومنین فتح ابن خاقان** مصدر میدارم چو، وجود او بحکمت و فرزانگی آراسته و بطلب این مکارم برخاسته است. امیدآنکه تا روزگار باقی و روز وشب برجاست نامش بدین نامه جاوید باشد و ذکرش مورد تقدیس وتحمید گردد **(و بالله التوفیق)**

سرنامه

آنچه دراین کتاب ازمحامد ومزایای پادشاهان یاد کرده‌ایم نسبت بپادشاه‌بزرگ ما ناچیزاست زیرا اخلاق وی برهمه این‌مکارم سراست‌واوازهمه پادشاهان برتروهرگز برای ما امکان نخواهد داشتن که مکارم ومحامد او را توصیف کنیم. ودراین باره بعجز وناتوانی خودمعترفیم ومعتقدیم که پس ازمانیز اگر کسی باین صدد برآید اونیز مانند ما ناچار است که بعجز خوداعتراف کند اگرچه فکرش ازماقویتر باشد وقریحه‌اش تیزتربود. زیرااخلاق این پادشاه بزرگ راباديگر پادشاهان با سخن نتوان قیاس کردن چنانچه در فکرنیز نتوان گنجانیدن ومافی المثل اگر بخواهیم محامد همه پادشاهان عالم راجمع کنیم وازنخستین کسی که فرمانروائی‌داشته هرخوی نیکی‌را متذکر بشویم بازهم مکارم پادشاه مابرهمه آنها فزونی خواهدداشت واگر چنین پنداریم که این کاراز عهده کسی‌ساخته است اوبدان کس‌ماند که بهنگام تشبیه بگوید «مثلا» یادرمقام‌جوهر به‌عرض متوسل گردد. (✡)

واگر خوانندهٔ برماخرده گیرد یعنی‌سخن مارا درباره اخلاق ومکارم پادشاهان بزرگ، وبی‌نهایت بودن‌آن باآنچه ازپادشاهان ساسانی وملوك عرب دراین کتاب گرد آورده ایم مناقض پندارد، اوجفا کرده است وحق سخن را ادا نکرده، زیرا این دوبیان بایکدیگر تناقضی‌ندارند وحیف است که کسی پادشاهان گذشته‌را باپادشاهان‌مامقایسه کند، چو، اینهار امقامی بلنداست وآنها را پایهٔ متوسط وآنکس که چشم بینا دارد و مینگرد براین گفته گواه خواهدبودن. وبعلاوه هر کس که‌تاریخ پادشاهان گذشته را بخواندوسلطنت‌این‌عصر رانیزبداندنه‌هرگزچنین‌خردهٔ‌برما گیردونه‌در گفتارماتباینی‌بیند.

✡منظورجاحظ ازاین‌همه گزاف: متوکل‌عباسی‌است که وی راباهمه ستمکاری وناا‌هلی برپادشاهان ساسانی ودیگر پادشاهان برتری داده است (نوبخت)

فصل یکم

در آداب باریافتن و آنچه پادشاهان را سزاوار است

۱- بار یافتن اشراف و بزرگان

تشرف یافتن

اذن جلوس یافتن

مرخصی یافتن

۲- باریافتن طبقه متوسط

۳- دیدار دو پادشاه

کسانیکه بارمی یابند هر گاه از طبقه مهان و بزرگان باشند، بارخواه راسزاوار است درمحلی بایستد که نه از پادشاه چندان دورباشد ونه باوی چندان نزدیك وباحترام کردن آنگاه مبادرت کند که بجای خود قرار گرفته باشد (☆) واگرشاه وی رابنزدیك خواند با آرامی رفته بپای او افتد یادست اورا ببوسد وبیدرنگ بجای خود باز گردد و اگر وی را نشستن فرماید اطاعت کند و دوزانو یا برزانو نشیند (۱) واگر باوی بسخن درآید آرام و کوتاه وبیحرکت پاسخ دهدوچون پادشاه سکوت اختیار فرماید ، بیدرنگ ازجای خود برخیزد وبی آنکه (برحسب عادت عمومی) چیزی برسم تودیع گوید یا تأملی نماید خارج گردد. (☆☆)

۲- باریافتن طبقه متوسط:

ورود ، صحبت ، خروج

واگر آنکس که باریابد ازطبقات متوسط باشد میباید همانگاه که شاه رابخود متوجه بیند بجای خود بایستد اگرچه بمسافتی ازپادشاه دور باشد واگر **شاه اورا نزدیکتر خواند یك گام یا سه قدم پیشتر آید واگر** بازهم او را فراخواند گامی چند بآرامی

☆-کلمه قائماً که مؤلف آورده است جز (توقف درمحل خود) معنی دیگری ندارد ومعقول نیست که ضد (قاعداً) باشد زیرا اینکارمعنی ندارد که کسی بارجوید وشاه را به‌بیند وسلام نکندتا اجازه جلوس بیابد وچون نشست سلام کند واماموضوع سلام ازآنجا که دردین عربی بخصوص درصدراسلام تعظیم کردن ممنوع بوده است جاحظ در این موضوع که (ناچار ازآداب ایرانیان ساسانی ترجمهٔ شده است) بجای کرنش بشاه، سلام کردن آورده است و ما آنرا باجمله احترام کردن تعبیر کردیم تا هر دو معنی را بخشد (نوبخت)

۱-درنسخه س- راست و کشیده وبی آنکه سرخود را بطرفی حرکت دهد. (زکی پاشا)

☆☆- مؤلف بعادت ورسوم عرب درینجانیز کلمه (سلام) را تکرار کرده است ومابجای آن (تودیع) نهادیم وترجمه عبارت مؤلف اینست (بدون اینکه سلام کندخارج گردد) وازین جمله مفهوم میشود که رسم عرب برین بوده است که بهنگام تودیع نیز سلام می کردند واکنون این کار هندی‌هاست (نوبخت)

پیش رودونباید گمان کند که چون پادشاه بتکرار ویرا پیشترمیخواند وبادست باواشاره می کند او نیز باید بزودی نزدیك برود ونباید پندارد که تکرار این فرمان برشاه گران میآید ورنجه میگردد زیرا وظیفه هر بارجوئی بهرحال جز این نیست که مراتب تعظیم و احترام را بیش از هرچیزی رعایت کند و اگر درنخستین درگاه (۱) با پادشاه روبرو گردد، هرگاه طرف راست یا چپ او بازباشد سزاوار است که بیکسورود واز دری که مقابل باسلطان است وارد نگردد بلکه طریقی دیگربر گزینند و از یکی ازدوطرف در آید آنگاه در مواجهه با پادشاه بتعظیم قیام کند و اگر پادشاه با اوسخنی نگوید او بی آنکه هیچ اظهاری کند باز گردد و اگر او رابنزدیك خواند با همان وضعی که ادب ایجاب می کند در حالیکه سرخود را بزیر افکنده است یك گام پیشتر آید آنگاه سر خود را بلند کند واگربازهم اورا پیش خواند گامی دیگرفرا گذارد تا آنجا کهپادشاه وی را پیشتربخواند واگر شاه او را بهنشستن امر فرماید اوبنشیند وسرخود را راست نگاه دارد « وباین طرف و آن طرف حرکت ندهد » (✲) و اگر با او سخن گوید او باصدائی نرم و آرام و درخور شنیدن وبدون حرکت دست یاسر ، جواب گوید وچون پادشاه سکوت اختیار کند او ازجای برخیزد و بطورقهقری باز گردد(✲✲) واگرپرده یا دیواری باشد که میان او وشاه تواند حائل بودن بهتراست که بهنگام مراجعت خود را بعقب قراربدهد تا بتواند بطریق عادی یعنی بدونآن که پس پس برود باز گردد .

دیدار دوپادشاه:

و اگر پادشاه سلطانی را بپذیرد یا کسی رابار دهد که در فرمانروائی وحکومت برمردم، وبزرگیوعزت وشرفخانوادگیباوی برابرباشد(✲✲✲) یا ازززادگان بشماررود

۱ـباب الاول ـ درنسخه ف بهمین طریق است ومعنیآن همواضح است (یعنیبه اولین دریکه بکاخ پادشاه درآید) و در نسخه دیگر (اللذی) بجای اول است و گمان نمیرود درست باشد . (زکی پاشا)

✲ـ جملهایکه در میان دو پرانتز (« ») است ترجمه (مقنعاً) می باشد چنانچه در قاموس وارد است واقنع الرجل رأسه نصبه، اولایلتفت یمیناًولا شمالا و جعل طرفه موازیاً

✲✲ـ قهقری (قهقرا) پس پس رفتن

✲✲✲ـ ازقبیل خلفا درآنعصر و پیشوایان و رؤسای جمهور در این عصر (نوبخت)

رود (☆) یادر پیش پادشاه بس عزیز ومحترم باشد، سزاوار چنین است که پادشاه‌ازجای خود برخیزد و گامی چند وی راپیشواز کند وروبوسی نماید ودست اورا بگیرد وبجای خود بنشاند وخود نیزاز وی فروترنشیند وپیداست که این عمل بهنگامی لازم افتد که پادشاه «همچون خودی» را بپذیرد زیرا اگر این کار نکند واز آنچه واجب است روی بگرداند نباید منتظر باشد که اونیز باوی چنان‌نکند چو ، اگر دوپادشاه (یا دوپیشوا) احترامات یکدیگررا مراعات نکنند وازآداب و رسوم خویشتن امتناع ورزند رنجشی تولید کند که ازآن کینه وعداوت ببارآید و دشمنی تولید گرددوازاین جمله مملکت‌را زیان رسد وبجنگ وجدال ودرآخر بدمارو هلاکت منتهی گردد .

وچون پادشاه وارد ازجای برخیزد، پادشاه را باید که اونیز بیدرنگ برخاسته تا آنجا که سوار خواهد شد ویرامشایعت کند و اسکورت‌خودرا پیشاپیش اوبحرکت امردهد .

و باید دانست که پادشاهان‌ساسانی بادیگرپادشاهان وشاهزادگان بدینگونه رفتار می کردند وباهمین‌نوع سیاست میبود که **اردشیر بابکان** توانست امرای داخلی و خارجی را عموماً رام کند وفرمانبردار خود سازد و این آئین وروش همچنان برقرار بود تا زمانیکه سلطنت به‌خسرواپرویز رسید (☆☆) وپرویزاین آداب را تغییر داد وتغییر آن فرجام خوبی نداشت ، چو،شیرویه پسرش چون‌از وی بیحرمتی دید کینه ورزید و بدل گرفت واین‌عمل را ازجمله معایب وزشتی های وی‌شمرد وروزی که اورا بزندان بردند

☆ـ زادگان‌مفهوم‌دیگری‌است‌برای(ولادت وبیت) چو،ممکن است‌معنای(یساویه‌فی‌الولاده‌والبیت) بمعنای همزاد یاهم دودمان باشدو بنابراین ماکلمه زادگان را نیزیاد کردیم تانایب‌السلطنه وولیعهدوبرادر پادشاه ومادرشاه وامثال آنها رانیز شامل گردد

☆☆ـ کلمه‌خسرو وکلمه کسری‌و کیسر(قیصر)و کلمه‌کایزربآلمانی‌و کلمه‌سزاروتزارو زار(همه)ازیك اصل گرفته شده‌اند وشایدآن‌اصل هوزروا **Hozrowa** باشد که دراوستا یادشده است ونگارنده بازهم معتقدم که کلمه سیاکزار که کیاکزار نیز خوانده شده است با این لغت مربوط است و(چار)نیز که بعهد ساسائی‌لقب حاکم گرجستان بوده است هم ازاین ماده است (نوبخت)

امر کرد تاسراسر معایبش را براو یاد کردند(۱) ونیز همچنان که گفته شد: آنکس که بحضور پادشاهی تشرف می‌یابد نباید بیش از اندازه توقف کند و اگر کسی در این خصوص متوجه نباشد باید بداند که اگر شاه بچهره او نگریست مقصودش این‌است که اجازه مرخصی او را داده باشد و لازم است که بیدرنك ازجای برخیزد واگر بازهم غافل‌مانده ونفهمید، اوازجمله اشخاصی‌است که مستوجب تأدیب‌است وآنکس که چنین شخصی رابحضور شاه بیاوردبخود وبه اوظلم کرده است.

۱— پرویزهمان پادشاهی‌است که پیغمبراسلام بدونامه نوشت واورا بدین خودبخواند ، اما اونامه را بدرید وگفت بندگان مارا چه رسیده است که چنین باما نویسند وچون پیغمبر بشنید اورا نفرین کرد ورشتهٔ سلطنتش را ازهم گسسته ومتلاشی خواست وچون پرویز باستبداد حکومت میکرد پسرش (شیرویه) بروی بشورید ودستگیرش ساخته بزندان کرد وپیامی‌بدوفرستاد تاآنچه بد کرده بحضورش یاد کردند وآن پیام‌را باکلماتی‌چندان سخت اداکرد که گوئی ازپیرامن آن خون میچکید وطولی نکشید که اورا بکشت وخود بجای اوجلوس کرد ونامهٔ بپیغمبرنوشت ودرآن نامه چنین یادکردکه (من کسری را بدان‌جهت کشتم که بااشراف کشوروبزرگان مابدکرد وگروهی‌ازایشان را بکشت ولشگرکشی کرد وسپاهیان ایران‌را درسرحدهای ممالك مجاور تمرکزدادوبسیاری ازایشان را در کشورهای بیگانه ساخلوکرد وآنهارا بوطن بازنگردانید) .

با همهٔ اینها شیرویه پس ازقتل پدر روی رستگاری ندید وجزشش ماه ازپادشاهی برخوردارنشد و بادردی بمردکه مورخین‌آنرا بخوبی شرح داده اند وازغرائب آنکه مورخین عرب‌یادکرده اندکه هرپادشاهی که باپدرخود چنین‌خیانت‌ورزید هرگزبیش‌ازشش‌ماه سلطنت‌نکردچنانچه بریزیدابن‌ولیدابن‌عبدالملك اموی وبرمنتصربالله عباسی‌نیز این حقیقت راست آمد وشگفتی ترآنکه منتصرعباسی پدرخود متوکل را درهمان محلی بکشت که شیرویه کسری پرویزراکشته بودوآن‌محل‌را «ماخوره» نامیده‌اند وچنان روی دادکه پس‌ازقتل‌پدرخود یکروزبرروی‌فرشی‌نشسته‌بود که بانقوش‌بسیاری تزئین‌شده بودوازآن‌جمله صورت‌شیرویه بودکه تاجی‌برسرداشت‌وچندان‌حساس‌بودکه گفتی باانسان سخن میگویدودرذیل‌آن سطری‌بدین‌مضمون نوشته شده بود (صورت شیرویه خونی که پدرخودخسروپرویزرا بکشت وبیش‌ازشش‌ماه‌پادشاهی‌نکرد) وبطرف دیگرآن‌چهره یزیدابن ولید ابن‌عبدالملك منقوش بود ودرذیل‌آن‌بدین‌مضمون نوشته شده بود (واین‌صورت یزیدابن ولید ابن‌عبدالملك است که پسرعم خودولید را بکشت وفقط شش‌ماه پادشاهی کرد) وپس‌از آن روز یکی ازنزدیکان خلیفه فرمان داد تاآن فرش را بسوزانند مگر(خلیفهٔ عباسی) منتصر براین جمله اطلاع نیابد ولی کیفرخداوندی آگاه بود ووبرا به دوپادشاه پیشین ملحق کردوتفصیل این موضوع را در«غرر اخبارالفرس» ص۷۱۲ و۷۳۸ ودرطبری سلسلهٔ یکم ص۱۰۴۳ و۱۰۶۱ و۱۵۷٤ وسلسلهٔ ۳ ص ٤۹٦ — و درابن اثیر ج۱ ص۳٦۱ودرمسعودی‌جلد ۷ص۲۹۳ وما بعد این صفحه ودرمحاسن ومساوی ص۵۹۲ و۵۹۳ — نگاشته اند و در کتاب اخیر دربارهٔ پرویز چنین می‌نویسد که خسرو پیش ازآنکه بمیرد انتقام خودراگرفت بدین نحوکه زهری را دریك قوطی سربسته قرارداد و برروی‌آن خاصیتی نوشت که همه‌کس را بخوردن آن رغبت‌آید وبعد ازآن‌شیرویه آن‌قوطی‌را یافت وچند باربخورد وبهلاکت رسید (ص۱۳۸ وص۱۰۹ المحاس‌والمساوی) (زکی پاشا)

فصل دوم

در آداب خوراك و آنچه در برابر پادشاهان سزاوار است

۱ – کم‌خوردن
۲ – مجازات پرخواری درآئین ایرانیان
۳ – حسن ابن علی ومعاویه
٤ – مهمانی‌های معاویه
٥ – از نظر شاپور قاضی چگونه باید بودن
٦ – به روی پادشاه نبایدنگریستن
۷ – مساوات میان شاه‌و مهمانان او در خوراك
۸ – آداب شستن دست
۹ – پادشاه بامهمانان خود خوشروئی می کند
۱۰ – اخلاق پادشاه بادیگران فرق دارد
۱۱–چگونه ازسر میزخوراك باید برخاستن
۱۲– سخن گفتن شاه بهنگام خوراك
۱۳– زمزمه ایرانیان وخاموشی

۱– کم‌خواری

هر گاه پادشاه کسی رابنوازد ومایه انس ومورد ملاطفت قراردهد تاآنجا که باوی بصرف خوراك بپردازد برآنکس لازم است که برسر خوراك زیاده روی نکند زیرا این خصلت در برابر شاه ازچند جهت مذموم است: نخست آنکه پرخوری نشان آزمندی و دلگی است (۱) دوم آنکه پرخوری علامت بیخردی وبی‌فکری است ومخصوصاً دربرابر پادشاهان یك نوع بی ادبی است . سوم آنکه پیوسته بخوراك ها دستبردن و پیاپی جنبیدن که لازمه آن است یك نوع اظهار جرأت وبی باکی است واظهار جرأت درحضور پادشاهان جسارت است وبهرحال درپرخواری ومخصوصاً برسرمیز پادشاهان‌هیچگونه حسنی منظورنیست مگر آنکه آدمی دلقك باشد ودر ردیف (میسره تراس) یا (حفص –

۱– (دله گی) وکلمه دله یك‌لغت فارسی‌صحیحی‌است از کلمه تال‌بمعنی‌عمق وگودی بسیار. ودر زبانهای اروپائی مشتقات زیادی دارد (نوبخت)

کیّال) (۱) یادیگر پرخوران بشمار رود زیرا این قبیل پرخورا نرادعوت میکردند که خوردن او را تماشا کنند ولی آنها که با آداب و رسوم آشنائی دارند یا ازطبقه نجباواز مردم فهیم محسوب میشوند لذت وبهره آنها نه باخوردن است بلکه بیشتر از این موضوع خوشوقت باشند که بر سرمیز پادشاه نشسته (☆) و با او همخوراك شده اند و این خود درجه وجاه ومرتبتی است که همه کس راروزی ونصیب نگردد، چو، پادشاه نسبت بایشان عنایتی مخصوص داشته است

ابراهیم سندی (ابن شاهك)(۲) از پدرخود حکایت می کند که یکروز جوانی از بنی هاشم (۳) بحضور منصور رسید ومنصور ویرا بنشانید تاآنکه خوان بگستردند وخلیفه اورا بخوردن خواند واو بپاسخ گفت من غذا خورده‌ام ـ ربیع حاجب (☆☆) (که دربرابر خلیفه حضور داشت) متعرض اونگردید ومن پنداشتم که اونیز به‌بی ادبی آن جوان پی

---

(۱) درمروج الذهب مسعودی (میسره التماروحاتم الکیال) ودرابشیهی: (میسره البراش). دراین دو کتاب ودر کتاب راغب اصفهانی لطائف وظرائف بسیاری دربارهٔ مشاهیر پرخواران ایراد شده است که مافقط اسامی آنهارا یاد میکنیم وکتب و صفحاتی که میتوان برای اطلاع بر احوال آنها رجوع کرد نشان میدهیم . و نام ایشان بترتیب یعنی با حروف تهجی چنین است : ابوالحسن ابن بکرالعلاف شاعر، ابوالعالیه، ابومره ، احمد ابن ابی خالد احول احمد ابن ابی داود، اسحاق حمامی ،بسره الاحول، بلال ابن ابی برده ، حجاج ابن یوسف ثقفی، حفص (یاحاتم) الکیال، درواس، دورق ـ القصاب زهمان، سلیمان ابن عبدالملك (خلیفه اموی) العادل الایوبی (پادشاه مصر) عبیدالله زیادبن ابیه، عمروبن معدیکرب قاسم التمار، قف الملقم، محمدبن اسحاق ابن ابراهیم المصعبی، مزود، معاویه ابن ابی سفیان (خلیفه اموی) میسره (البراش یا ـ تراس ـ یا ـ تمار) هلال ابن الاشعر، هلال ابن سعدالمازنی، هلال ابن مسعر التمیمی (تیمی) وزن او، الواثق (خلیفه عباسی) وبرای احوال آنها رجوع فرمائید به العقدالفرید ج۳ص۳۸٤و۳۸٦ ومروج الذهب طبع پاریس جلد ٥ ص۴۰۱ و۴۰۲ وج٦ص۲۱٥ــ۲۱۸ وج۷ص۱۷۰ وج۸ص۱۱۰ وکتاب البخلاء تألیف جاحظ ص۲۱٥ و۲۱٦ وکتاب اغانی ج۲ص ۱۸۱و۱۹۰ و کتاب شذرات الذهب فی اخبار من ذهب ج۱ص۱۲۷ وبه فصل ششم ازباب دوم ازقسم سوم ازفن دوم کتاب نهایة الارب فی فنون الادب تألیف نویری و کتاب المستظرف ج۱ص۲۱٤و۲۱٥ و کتاب مطالع البدورفی منازل السرور ج۲ص٥۷ ومحاضرات راغب ج۱ص۳۹۲ و کتاب الطبری سلسله۳ص۱٤۰٤ وبدایع الزهور تألیف ابن ایاس (جلد ۱ ص۷۷) وشرح المقامات شریشی ج۱ ص۲۳۷ و۲٤۱و۲٤۲ ودرفهرس کتاب اغانی پارهٔ ازاین اسامی که ماایراد کردیم ذکرشده است ومدائنی نیز کتابی مخصوص بپرخواران تألیف کرده است بنام (اخبارالاکله) وصاحب کتاب الفهرست درص۱۰٤ نام آنرا یاد می کند ولی این کتاب گویا بازنمانده باشد . (زکی پاشا)

☆ ــ کلمه (میز) را مابجای مائده بکار بردیم که کلمه ایست فارسی ومعرب که بکونه ماید و (مایذ) نیزخوانده شده‌است وبعید نیست که کلمه (میز) همین لغت باشد یعنی محل مرتفعی که خوان برآن می نهادند (نوبخت)

۲ــ درماده س ـ ن ـ ازکتاب تاج العروس یادشده است وابیاتی نیزدرآنجا ازوی نقل کرده است (یعنی ابن شاهك)

۳ــ نام او محمدابن عیسی ابن هاشمی (المحاسن والمساوی) (زکی پاشا)

☆☆ــ ربیع ابن یونس وزیردربار منصوربود که درآنزمان وی‌را (حاجب) می نامیدند (نوبخت)

نبرده است وبسی بر نیامد که ازحضور برخاست وربیع اورا مهلت داد تا بیرون شد وچون
ازسراپرده منصور خارج گردید، بدنبال اورفته یك پس گردنی محکمی به‌او زدودرباریان
وپرده داران کاخ منصور چون این حرکت را ازرئیس دربار بدیدندآنها نیز برروی قفازدند
واورا بخواری براندند وبروز دیگر اعمام وخویشان آنجوان بپیش خلیفه شکایت بردند
و این بی‌حرمتی را داد خواستند ، منصور گفت اگر ربیع چنین کاری کرده باشد سببی
و علتی داشته است ، هر گاه بخواهید من در حضور شما ازوی می‌پرسم واگرهم از این
موضوع صرف نظر کنید اختیار باشمااست .

مشایخ پاسخ‌دادند که میخواهیم از وی بپرسی وبـازخواست کنی.منصورربیع را
بخواند وآن شکایت را باز گفتند . ربیع چنین جواب داد که جاه ومرتبه این جوان تا
آنجانبود که چنین تقربی یابدبلکه باید ازدور سلامی کند وباز گردد ولی امیرالمؤمنین
ویرا نزدیك کرد ونشستن اورا اجازت فرمود وبدین تقرب و جلوس برجاه ومرتبت وی
بیفزود(۱) تا آنجا که بخوردن باخود نیزویرادعوت کردواودرپاسخ گفت‌من غذاخورده‌ام
«وچنان پنداشت که هر کس باخلیفه غذا میخورد فقط ازلحاظ گرسنگی است وبرامثال
او نرسیده بود که اطاعت نکند و چنین جوابی بدهد» (۲)

احمد ابن عبدالرحمن حرّانی (۳) برای من نقل کرد که روزی باپسر برادرم هاشم،
وناقدی برسرخوان اسحاق ابن ابراهیم (٤) نشسته بودیم ومن، خوان اورا نیك بررسی
کردم درست سی مرغ بریان درآن چیده بودند (٥) و ازشیرینی وترشی واز سردو گرم
چندان خوراك بود که بشمار نمی‌آمد ، ولی ما از آنهمه باندازهٔ کم صرف کردیم که
مرغ هم بآن کمی نوك نمیزند حتی آنکه نان را باناخن میشکستیم ،

۱- جاحظ این حکایت را باهمین وضع درکتاب البیان والتبین ج ۲ ص ۳۸-٤۸ یاد کرده است یعنی با عبارت ازابراهیم ابن‌سندی که اونیز ازپدرش نقل میکند .

۲- این‌جمله درنسخهٔ ف آمده است وصاحب کتاب‌المحاسن والمساوی درص۱۷۲ کتاب خودباعبارتی دیگرنقل کرده است .

۳- درنسخه س (عبدالرحیم) است‌وتصور می‌رود که نسخهٔ ص (نسخه متن) درست باشد چو ، طبری درسلسلهٔ ۳ ص ۲۳۸۱ نام عبدالرحمن را یادکرده واورا راوی اخبارمیداند .

٤- امیر اسحق بن‌ابراهیم مصعبی در عصر مامون ومعتصم و واثق حاکم بغداد بود و در این کتاب ذکر او خواهد رسید .

٥- درنسخه س از این جمله کلماتی ناقص است که‌برطبق نسخه ص‌آنها را تکمیل کردیم .

(احمد زکی پاشا)

من به او گفتم مگر اسحاق بشما تعارف نمی کرد ؟ . (☆)

گفت ، نه ، واگرهم مارا ترغیب می کرد ، هرگز زیاده بر آن نمی‌خوردیم وهمی میخواستیم ازچشم اودورباشیم تاخوراکها را سراسر ببلعیم .

و پادشاهان را نیز درخوراست که برسرخوان ایشان کسی حرص نزند و آزنشان ندهد ومنظور اواین نباشد که شکم خود را سیر کند و بخانۀ خود باز گردد. مگرآنکه برادرشاه یا پسرشاه یا عمّ وپسرعم یا ازدیگرمنسوبان پادشاه باشدیادرزمره اشخاصی بود که منادمت وصحبت سلطان کارایشان باشد ومجبور باشند که پس‌ازصرف خوراكمدتی باپادشاه بمانند وآنچه درحضوروی صرف می کنندخوراك شبانه روزآنها محسوب گردد چو، ناچارنمی‌توانند ازحضورشاه غیبت کنند وبصرف غذا وسیر کردن‌شکم‌بپردازند(۱)

۴- مجازات پرخواری بآئین ایرانیان

و آئین پادشاهان ایران این بود که هر کس را پرخواروحریص وشکم پرست می‌یافتند ویرا ازصف محترمین جدا ساخته بازیردستان ردیف می کردند وبطبقۀ بذله گویان وهزل سرایان ملحق‌می‌ساختند وبادیده حقارت بدومی‌نگریستند(☆☆)

وهر کس که برخوان پادشاه نشیند می‌باید بـا حترام شاه و حفظ مرتبت خود از حدود آداب ورسوم خارج نگردد ، وبهرخوراکی که طبیعت اومیل کند ، دست نیازد ، هرچند که سلطان اورا بخوردن ترغیب فرماید ، چو این‌قبیل‌کارهانشان پرخواری ونظر تنگی است وهر کس به پرخواری معروف گردد ، اورا دور از ادب دانند و ازاهل تمیز ندانند واگرپادشاه چیزی دربرابر مهمان خودنهاد ، باید بداند که این اکرام نه برای خوردن اوست ، چو، اگرشاه مقصودش ازاین عمل ، اظهار مرحمت نباشد ، ناچار قصد دارد که اورا بسنجد ومیزان کف نفس وخودداری ویرا بداند و معلوم دارد که او تاچه حد می تواند دربرابر مشتهیات خویشتن خودداری کند .

☆- (مگراسحاق‌شما رابخوردن ترغیب نمی کرد؟) وکلمه تعارف اگراصالت لغوی را فاقد است کلمه‌ایست بسیار معمول و بکاربرده (نوبخت)

۱- این اداب کما بیش‌درمحاسن‌الملوك ص۲۹ نیزایراد گردیده واین جمله نیز اضافه شده است که : برسر خوان پادشاهان نشستن برای کسب‌شرافت است، نه باسراف خوردن. (زکی پاشا)

☆☆ - پرخواری توجمله زپرخواری تواست - کم خوارشوی اگر که کمخوارشوی

(زنبیل فرهاد میرزا)

وبنابراین هر گاه چیزی به او دهد یاخورا کی دربرابروی نهد. کافی است(۱) که (سرفرودآورده)، دست برآن گذارد که این خود نشان ادب وسپاسگذاری است(۲)

۳ـ حسن ابن علی ومعاویه

آورده اند(☆) که معاویة بن ابی‌سفیان باحسن ابن‌علی علیه السلام برسریك سفره نشستند ومعاویه مرغی‌بریان در برابرحسن(٤) نهاد وحسن آن مرغ را بیدرنگ بشکافت معاویه بدونگاهی کرده گفت گوئی میان تو واین مرغ عداوت است(٥) و حسن بپاسخ گفت : و گوئی میان تو ومادر این مرغ قرابت است!(٦)

سخن معاویه در قلب حسن ، و سخن حسن در قلب معاویه هر دوکار گرافتاد، و هـر دو را بیازرد (۷) ولی معاویه این سخن را نـه از آن جهت گفت کـه پـرندهٔ پخته ، درنظروی‌چیزی گرانبهاآمده بود! (چو، اوپیوسته بحکام و مأمورین خود(☆☆) در انحاء مملکت و مخصوصاً به زیـاد حـاکم عـراق (۸) اطعام فقـرا و محتاجان و

۱ــ نسخه (ف): براولازم است

۲ــ مؤلف کتاب محاسن‌الملوك این‌اداب را درباب (اداب خوان‌پادشاهی) باختصاریاد کرده است(محاسن‌الملوك ص۲۹) زکی پاشا

☆ ــ مؤلف دراینجا جملهٔ‌آورده است که‌می‌فهماند این‌مقوله مثالی است برای ماقبل یعنی مفهوم آن نسبت بی‌ادبی بحسن‌ابن علی است آنهم در برابر بیحیاترین افراد عالم یعنی معاویه ومن آن جمله‌را باکلمه (آورده‌اند) تعبیر کردم و دور از ادب دیدم که بی‌ادبی جاحظ راتکرار کنم (نوبخت).

٤ــ نسخه س ــ در برابر آن‌سیدبزرگواونهاد. زکی پاشا

٥ــ نسخه ف ، ص (میان توومادر این مرغ) وصاحب مستظرف این حکایت را یاد کرده است ودرپایان آن نوشته است که معاویه انتظار داشت که حسن ابن علی در برابر اوباهمان آدابی تمسك جوید که دیگران دربرابر پادشاهان معمول میدارند درصورتیکه حسن از لحاظ دانستن آداب ورسوم و حسن مجالست بمراتب ازمعاویه اعلم بود ج ۱ ص۲۱۳)

٦ ــ (آوره اند) که مردی بایکی از سرکردگان بخوردن نشست و آن سرکرده برهٔ بریان درپیش او نهاد واوبیدرنك بدریدن وازهم شکافتن آن پرداخت سرکرده بدوگفت چنان آنرا! از هم دریدی که گوئی پدرش تو را شاخ زده وآنمرد درجواب گفت وتوچنان ازاوحمایت کردی که گوئی‌مادرش‌تو را شیرداده است وسرکرده ازاین جواب خیره وخجل شد (مطالع البدورفی‌منازل السرور ج۲ص۵۲) (زکی پاشا)

۷ــ درنسخه س بجای قرح (یعنی زخمی کرد) قدح آمده است که نیز بهمان معناوهم بمعنای غیبت و مذمت‌است (زکی پاشا) ــ ☆☆ ــ و ــ (۸) درحاشیه صفحه ۱٦

بیچارگان بیخانمان را توصیه می کرد(☆) وخودنیز همیشه بوسیله لشگریان شام چهل مجموعه(☆☆)خوراك بفقیران میداد)بلکه بدان جهت گفت که «شأن»خودرا بنمایاند» زیرامیدانست که برسرخوان پادشاهان می باید موقروسنگین بودن وپیداست که دست یازیدن وبگدائی گرسنه ماندن وآزداشتن یااظهارسیری کردن- این جمله ازطریق ادب دوراند وبآئین بزرگان مهجور (☆☆☆)

۴- قضاوت در نظر شاپور

آئین پادشاهان ایران اززمان اردشیر بابکان تاعصریزدگرهم بدین روش بوده‌است(٤)

(☆☆☆حاشیه‌صفحه‌پیش) جاحظ دراین کتاب، ازجهت خوش‌آمدخلیفه‌عباسی (المتوکل علی‌الله) که نسبت بعلویان سخت دشمن بوده است گاه بر خلاف حقیقت سخنی بمیان‌آورده است‌چنانچه درضمن این بیان معاویه را تبرئه می کند و بدو حق می‌دهد نه‌بخاطر عقیده خود ونه بخاطرآنکه متوکل بابنی امیه نظریه خوبی‌داشته باشد بلکه بدان جهت که حسن‌ابن علی را تحقیر کندمگر متوکل را خوش آید واز براو طرفی برده باشد (نوبخت)

(٨-حاشیه‌صفحه‌پیش)زیادابن‌ابیه‌ازآنجاکه پدرش‌شناخته‌نشده‌بودمعاویه ویرا ازپدرخودشمردوشرح این‌جمله‌در کتب‌تاریخ وکتب ادبی‌مسطوراست (عقدالفرید ج٣ص٢-٥) واونخستین کسی است که‌قوانین مللِ‌سائره (غیرازعرب) را اتخاذ کرد (کتاب محاضرة الاوائل و مسامرة الاواخر) ومدائنی کتابی در احوال پسرش ابن زیاد ودعوت وی نگاشته است (رجوع به‌الفهرست ومعجم‌الادبا یاقوت)وهیثم ابن‌عدوی‌نیز کتابی‌درباره اوتألیف کرده واورا(چنانچه درفهرست‌ابن‌ندیم آمده است) زیادبن‌امیه‌نامیده وتصورمیرود که تصحیف کاتب‌یاطابع‌باشدزیرا معلوم است که اوزیادبن‌ابیه است (زکی‌پاشا)

☆ — مؤلف کلمه (سابله) را بکاربرده است که‌بر خلاف‌قیاس جمع‌ابن‌السبیل‌است‌یعنی گدایان ولگرد (ومابه بی‌خانمان تعبیر کردیم) . (نوبخت).

☆☆ - مجموعه یا مجمعه : سینی‌بزرك خوراك است وهمان است که عرب گاه کلمه (مائده) را بر آن اطلاق کرده است :

☆☆☆- جاحظ‌دراین کتاب ازدروغگوئی وبیحیائی وبی‌ادبی‌نسبت‌بمردبزرگی مانندحسن‌ابن‌علی کوتاهی نکرده چنانچه درتملق گوئی از معاویه و مذمّت علویان از لحاظ خلیفه معاصر خود متوکل نیز اعجاز کرده است زیرا عموم مورخین در باره پرخواری معاویه وآزمندی اوبخوراك وشکم پرستی وی داستانهای زیاد نقل کرده‌اند تا آنجاکه شاعری درهجوامیری می گوید (کانّ فی‌امعائه معاویه) یعنی گوئی در شکم او معاویه است که‌اینهمه پرمی‌خورد وچنین کسی البته از غایت‌نظر تنگی چنین سخنی را بحسن‌ابن علی گفته است نه اینکه بگفته جاحظ بعلتی دیگر ، و اینکه او را بکرم می‌ستاید البته از باب مزاح و شوخی است زیرا اگر اوبذل وبخششی میکردنه از راه کرم بود بلکه برای مغلوب کردن علی‌می‌بود، چوبعد ازعلی‌نه تنها کرمی نداشت بلکه بجمع‌اموال دیگران می‌پرداخت . وبرفرض که گفته جاحظ درست باشد یعنی معاویه خواسته باشد که شخصی مثل حسن‌ابن علی نیز دربرابر اومانند دیگران بفروتنی بکوشد چرا جوابی را که حسن باو داده است نیز تفسیر نمی کند تا معلوم کند که حسن نیز خواسته است‌به اوبفهماند که مجلس وی درخوراحترام نیست‌ودر نظراومعاویه را قدری و قیمتی نمی‌باشد، وما این جمله را بدان جهت یاد کردیم که جهل ونادانی جاحظ بابی‌ادبی و بیحیائی اورا که ازتملق گوئی نسبت‌بآل عباس وکاسه‌لیسی‌ایشان در اوپدیدآمده است دراین‌جامعلوم کرده باشیم . (نوبخت)

٤- رجوع فرمائید بحاشیه صفحه ١٧

گویند شاپورذوالاکتاف(۱)- ☆ پس ازمرگ مؤبدان موبد ۲)☆☆ درصدد بود تا که را جانشین وی کندوازجمله کسانی را که درپیشگاه اونام بردند یکی ازدانشمندان بود که بکوره

---

(٤) حاشیهٔ صفحه‌قبل...(یزدگرد معرب آن یزجرد) که بعضی بافتح(ج) وبرخی باجیم مکسوروپارهٔ با هردو شکل ایراد کرده‌اند وحقیقت امرآن‌است که باکسر (ج) باید خواندن چنانچه امام ذهبی در کتاب (المشتبه‌فی‌الاسماء) بکسریاد کرده است وعلامه ریچاردسون نیزدرفرهنگ بزرك فارسی وعربی خودباکسر(ج) آورده است(زکی پاشا)

آنچه اززبان پهلوی مستفادمیشودابن کلمه‌را (یژدکرت) یافته اند که‌باکاف مفتوح‌است (نه‌باگاف) ومعلوم نیست که اگرباکاف بوده است عرب چگونه آنرا با (ج) تبدیل کرده است زیرا این کار ازقاعده تعریب خارج‌است وهمیشه‌گاف فارسی‌را به‌جیم مبدل میکنند ومعنای یژدکرت (آفریده ایزد - یاخداداد یاآفریدهٔ آئین) زیرا ، یژد،ویژت، (یشت) بمعنای قاعده وقانون است ونیزنام یك قسمت ازاوستاست - و ممکن است معنای آن آورندهٔ آئین باشد — و (گرد) راکه معرب آن جرد میباشد بمعنای شهر(بلد) دانسته‌اند واما‌نام اردشیردرکارنامه ارتکشتارپاپاکان است که اشتباهاً ارتشتره‌وارتخشتر خوانده‌اند.(نوبخت)

(۱)سابورمعرب شاپور وبدانجهت عرب ویرا (ذوالاکتاف) نامیده اند که برایشان تسلط یافت وکتف ایشان را سوراخ کرد یاببرید (زکی پاشا)

☆واین‌شاپور را ایرانیان شاپورشاپورکان **Schahpuhrschahpurakan** مینامیدند و حمزه اصفهانی در کتاب سنی ملوك‌الارض اورا (سنباهویه می نامد و آنرا اصل کلمه ذوالاکتاف یعنی ترجمه‌آن میداند (نوبخت)

۲ـ موبدان موبد یعنی‌قاضی القضاة(یاباصطلاح ما رئیس‌دیوان کشور) اماپس از انقراض ساسانیان وظیفه موبدیعنی‌قاضی ایرانی زردشتی این‌بود که باموروزردشتیان که جزیه‌میدادند رسیدگی کندواین وظیفه تا اواخر خلافت عباسیان برعهده ایشان بود (نوبخت)

☆☆در باره کلمه موبد(موپت) یا(موك‌پت) یا(مزبت) میتوان گفت که این‌لغت نام‌یکی ازدرجات علمی بوده‌است چنانچه‌رات(رد) و (راتو)ومهربان یا(مهراب) یا(مترابان) که‌درسریانی‌ملفان‌است‌وهیرابت (هیربد) بابسیاری‌از کلمات‌دیگرنیز القابی‌بوده‌اندودرردیف‌رتور (ردور)وپرفسورودکتروامثال آنهاکه‌بعدازحمله عرب‌همه‌بصورت‌دینی وجمعاً بعنوان مجوسی! یادشده‌اند، وعرب ازروز نخست زردشتی‌را (مجوسی) خوانده است وشاید این اشتباه از کلمه (ماك) پدیدآمده‌است که اصل لغت مؤ (درموبد) است ومجوس که معرب مایست(ماجست)وبگونه‌مازدیست(دارنده‌دین‌مزدیسنا)است یابعقیده‌مستشرقین‌معرب‌ماگوس‌ونام‌طایفه‌ایست: دارای‌چندمعنی‌است غیر ازمعنای‌زردشتی. ومایست (ماجست) همان است که‌ما با کلمه(اعلیحضرت)تعبیر می کنیم وهم بهمین معنی درهمه زبان های اروپائی است ومعنای تحت الفظی‌آن (بهترین) است ودر پاره ازکتب‌پهلوی (مهست) خوانده شده‌است ومجوس جز این‌چیز دیگری نیست واگرطایفه بوده اند با این‌نام یانامی نزدیك بدین‌لغت ـ ربطی باآن کلمه مجوسی ندارد که عرب برهمه زردشتیان بلکه ایرانیان پیش ازاسلام اطلاق کرده است ونیزموبدان موبد. غیر ازمسمغان است که‌رئیس همه روحانیون‌بوده است و(ری) پایتخت‌وی شناخته شده است (نوبخت)

استخر ✲ جای داشت: ویرا بستودند که اودرعلم‌ودین‌داری‌وخداشناسی‌وامانت چنان‌است که بردیگرداوران سزاوار ریاست وبرتری‌است ✲✲ وشاپور بخواست تااورا بدربارآوردند و چون بدربار رسید بار یافت وشاپور اورا باخود به نهار دعوت کرد و چون بخوردن نشستندشاپورمرغ بریانی‌رابدونیمه کرده‌نیمی‌رادرپیش‌خود گذاردونیم‌دیگررادرپیش‌دست او نهاد و اشارت کرد که ازین خوراك تناول کن و با دیگر خوراکان میامیز ✲✲✲ زیرا پرندگان گواراترو گوارش آنهاآسانتراست‌ومعده‌را گران‌نیاید.وسپس‌بخوردن‌پرداختند ولی پیش از آنکه شاپور ازقسمت خود فراغت یابد او-هم خودرا تمام کرد و بخوراکی دیگر دست یازیدواین جمله برشاپور پنهان نماند.

وچون میزخوراك‌راترك کردند ✲✲✲✲ شاپور گفتش‌اینك‌مرخصی ومیتوانی بشهر خودباز گـردی ! (هرچندتورا برای بزرگترین مناصب قضاوت خواسته بودم) ولی نیاکان و پادشاهان پیش از ما گفته اند هر کس در برابر چشم پادشاهان آزمندی کند ✲✲✲✲✲ بدارائی‌رعایا وتوده‌مردم وآنهاکه ضعیفترندآزمندی بیشترخواهد کردن

✲ برای کلمه استخر معانی بسیاری ذکر کرده اند ونگارنده آنچه می‌پندارم این کلمه بمعنی پایتخت است و گونه اصلی آن شاید (ایستوهر) **Istohr** بوده است که (h) تلفظ نمیشده است(چنانچه (h) در کلمه پور **Schahpuhr** نیزتلفظ نمی‌شود) واز کلمه(است)واستان ماخوذاست‌واوهر **Ohr** در کلمه ایستوهر(یاایست تار) بمعنی دارنده‌واسم‌فاعل‌است همچنانکه دربسیاری ازلغات‌فارسی مانند گنجور ودستوروتاجور(تاجور) وغیره‌وبسیاری‌از کلمات اروپائی‌ازقبیل‌رکتورودکتور(دکتر) وغیره‌هم بدین‌معناست (نوبخت)

✲✲داوران ؟ قاضیان (نوبخت)

✲✲✲یعنی (وازخوراکهای دیگرمخور) (نوبخت)

✲✲✲✲(عبارتی که درمتن است با عبارتی که‌جاحظ آورده‌است‌وترجمه آن‌چنین‌است(چون‌سفره‌را برچیدند ،) البته فرق دارد ولی جمله را که مادرمتن آورده ایم به آداب دوره ساسانی نزدیکتر است زیـرا ساسانیان برروی زمین غـذا نمی خوردند کـه سفره را برچینند (نوبخت)

✲✲✲✲✲ درخوراك زیاده روی کند (نوبخت)

وآن مرد بی آنکه بچنان منصبی نائل گردد بشهر خود باز گردید (۱)

۵ - بروی شاه نباید نگریستن

و دیگر از جمله آداب ورسومی که می باید برسرخوان پادشاهان مراعات گردد این است که نباید بطرف پادشاه نگاه کردن و نباید بطرفی که او دست می برد دست یازیدن.

۶- مساوات شاه بامهمانان وی در خوراك

ودیگر ازآداب خوراك این است که می باید در پیش هر یك پیشکوبی ☆ باشد جداگانه وهرنوع خوراکی از گرم وسرد ، ازمایع وغیر مایع ، که در بشقاب پادشاه گذارند می باید در ظروف دیگران نیزبیا کنند ، زیرا برای پادشاهان ناگوار است که خوراکی را بخود اختصاص داده و دیگران را محروم دارند☆☆

۷- آداب شستن دست

و نیزهیچ یك ازخواص ونزدیکان را حق آن نیست که پس از خوردن همانجا در برابر پادشاه دست خودرا بشوید☆☆☆مگر آنکه اونیزدرجاه ومرتبت وعزت خانوادگی و دودمانی باپادشاه برابر باشدیاازرادگان☆☆☆☆ بشماررودواین موضوع راپیش ازاین نیز یاد کردنم (۲)

۸- شاه بامهمانان ملاطفت میکند

۱- این داستان باهمین عبارات (عبارات جاحظ) باستثنای بعضی از الفاظ، درصفحات ۲۶ و ۲۷ تنبیه‌الملوك والمکایدنیزیادشده استودرآخرآن این جمله آمده است که : وپادشاه اورا بدان منصبی نائل نکرد که برای آن‌ویرا احضار کرده‌بود چون نخست می‌پنداشت که او درخور این‌مقام است ونیز بطورناقص درص ۲۹و۳۰ از کتاب‌محاسن‌الملوك این‌داستان یاد شده است (زکی‌پاشا)

☆ پیشکوب اصل کلمه بشقاب است چنانکه کوب اصل کلمه (قاب) است و کسانیکه این‌دو کلمه راترکی پنداشته اند ازلغت بی‌اطلاعند واین موضوع را در حاشیه جلد اول پهلوی نامه (شاهنامه نوبخت(یاد کرده ایم (نوبخت)

☆☆استئثار (دراصل کتاب) : انحصارو اختصاص (نوبخت)

☆☆☆ خلفای اسلام بادست‌غذامیخوردند ومعمول بود که پیش‌ازخوراك وبعدازخوراك دست‌خود را بشویند (نوبخت)

☆☆☆☆ مراجعه فرمائید بحاشیه ص۹ همین کتاب (نوبخت)

(۲) بحاشیه همین کتاب وداستان ابن‌داب مراجعه کنید که دربرابر خلیفه عباسی دست خود را بشست (زکی پاشا)

وشاه را باید که درهمه حال داد کند وهر کسی را همان عنایت مبذول دارد که فراخور حال اوست ونسبت بهرطبقهٔ همانگونه توجه فرماید که آن طبقهٔ را درخوراست وهمان‌قسم که نمازوفرائض دینی‌راواجب می دارند ٭ درامور کشورومحیط اخلاقی‌نیز اجرای عدالت را واجب بداند و هر کسی را باندازه قابلیت و استعداد ورتبهٔ که دارد بپذیرد وبهنگام خوراك نیز درخوراست که باستیناس ایشان اهتمام فرماید وچنان‌باشد که گوئی دراینحال میان پادشاهان وعامه مردم فرقی نمی گذارد .

۹ـ اخلاق پادشاهان بادیگران فرق دارد

وباهمه اینها باید دانست که اخلاق پادشاهان بادیگران فرق دارد ودرهیچ چیز باسایرمردم شباهت ندارند (وشما میدانید) که اخلاق عموم مردم از بزرگ و کوچك براین است که پیوسته ضیافت کنند و بادوستان و همکنان بنشینند و هرجا که رسید بسر ببرند درصورتیکه سلاطین‌ازاین قبیل صفات بر کنارند وهر گزچنین تنزلی رابرخود هموار نمی کنند .

۱۰ ـ چگونه ازسرمیز باید برخاستن

ودیگراز جمله آداب دربار پادشاهان این است که چون سلطان از خوراك دست بر کشید دیگران نیز بیدرنگ از هرسوبرخیزند و بیرون بروند چونانکه بوسیله پردها ودیوارهای‌کاخ ازچشم اوپنهان باشند واگر باردیگرمی باید برِوی درآیند سزاوار است که پس ازقیام وی باشد ، واگربازهم برای پذیرفتن ایشان جلوس کند می باید باهمان نحو که سابقاً معمول داشته اند بار دیگراجازت ورخصت بخواهند .

وازجمله مراسم خوان پادشاهی‌این‌است که‌باید دستمال‌پاك کردن دست نیزهمچون دستمال‌صورت ، بغایت سفید و پاکیزه وتمیزباشد ، چون بار دیگر برسرخوان‌لازم‌آید سزاوار است که آنرا شسته وپاکیزه کرده باشند ، یادستمالی نوبرسرسفره گذارند.

۱۱ ـ سخن گفتن بهنگام خوراك

ودیگراز‌آداب‌میز ٭٭پادشاهان آن‌است که بهنگام‌خوردن نبایدباوی‌سخن گفتن

٭ کلمه (نوافل) را بالغت نماز تعبیر کردیم زیرا درفارسی لغت دیگری برای این مفهوم شرعی ظاهراً نباشد (نوبخت)

٭٭ درهمه جا کلمه(میز)رابجای فائده‌نهادیم. رجوع فرمائید بحاشیه‌ص۱۲همین کتاب (نوبخت)

نه‌سخنان حقیقی وجدی ونه‌ازروی مزاح وبذله گوئی‌واگر پادشاه خودسخنی یاحکایتی آغاز کند دیگران نباید به وی تأسی کنند وفقط در این‌هنگام بر همنشینان وی لازم است که بانهایت خشوع وتواضع سراپا گوش باشند ودرهمان حال که‌چشم خودرا بزیر افکنده اند سخنان شاه را اصغا نمایند.

۱۲- زمزمه ایرانیان

وبجهاتی پادشاهان ساسانی‌را عادت براین بود که چون خوان می‌نهادند ایشان «زمزمه» می کردندوهیچ کس‌برسرمیزسخن‌نمی گفت مگروقتی که‌سفره رابرچیده باشند وهر گاه اظهارمطلبی لازم‌می‌شد به اشاره‌وایماءپرداخته‌منظورخودرا می‌فهمانیدند ☆(۱) وایرانیان راعقیده براین‌بود که زندگانی دراین‌دنیابسته بخوراك است و آدمی‌را

☆ صاحب مقدمه - در حاشیه که در زیرنقل میشود کلمه علوج راکه از تاج‌العروس نقل کرده است درباره‌ایرانیان آورده‌است وچون این کلمه را معنای بسیار بدی‌است ما- درترجمه خود کلمه- پارسیان را بکار برده وپس‌ازآن معنای علوج‌را ذکرمیکنیم واشتباهات‌واحمقی‌های گروهی ازمورخین‌عرب را یکایك نشان میدهیم. (نوبخت)

(۱)زمزمه . زمزمه(پارسیان) برسرخوراك‌نوعی تفاهم (یاتکلم) بوده‌است که نه‌زبان را درایرادآن بکارمیبردند ونه لب‌راحرکت میدادندبلکه‌صدائی بوده است که ازخیشوم‌وحنجره آنهـا خارج میشد بقسمی که برخی ازآنها بابعضی دیگرمتمایز بوده است و این زمزمه‌کردن بجای سخنی‌بوده است که لازم می‌آمدیعنی‌درصورتیکه دهانشان‌بسته بود ، تکلم میکردند . جوهری میگوید زمزمه سخن‌گفتن مجوس بوده است‌برسرخوراك وابن‌اثیربراین جمله اضافه میکند که: باصدای خفه وآرام (ازکتاب تاج‌العروس)واین کلمه بالغت فرانسوی Marinotter مترادف‌است.درمروج‌الذهب آمده است که نخستین‌کسی‌که سخن گفتن را بهنگام خوراك منع کرد کیومرث بود ونظربراین داشت که طبیعت بخوراك توجه داشته باشدو آن مقداری راکه لازم‌است وبرای بدن مفیداست اتخاذ کند و بهنگام خوردن روح آدمی درسکونت و آسایش باشد تا بتواند بتدبیر هرعضوی همت گمارد تاهمه اعضاءِ بدن باندازهٔ کـه لازم است بهرمند بشوند وهرعضوی را آنچه غذا مناسب ولازم‌است برسد واگرآدمی بخوراك توجهی‌نداشته باشد روح وی ازتدابیر خود نسبت باعضابازمیماند ودراین صورت نفس حیوانی وقوای انسانی را زیان خواهد رسیدن واگر این بی‌توجهی ادامه بیابد نفس ناطقه‌که قوه ممیزه جسم را اداره میکند ازعمل خود باز میماند و البته برخلاف حکمت وحفظ صحت وسلامتی بدن خواهد بود (مروج طبع پاریس ج۲ص۱۰۸-۱۰۹)وباید دانست که مردم اروپا برخلاف این نظریه‌اند - واینك بمناسبت کلمه زمزمه آنچه راکه ابن ندیم درکتاب الفهرست (ص۱۹) ازقول جاحظ (درالبیان والتبیین)نقل‌میکند: راینجا یادمیکنیم: اومیگوید : زنگیهارا درآئین ورسوم خودنطقی وبلاغتی‌است وکسانیکه دیده‌اند نقل میکنند که چون‌امری دشوارروی دهد وزحمتی پیش‌آید، ناطقی برجای بلندی برآمده چشم بزیرانداخته کمی‌فکرمیکند وسخنی میگوید که به دمدمه‌کردن وهمهمه‌براوردن بیشترشباهت داردوازین جمله زنگی ها آنچه باید بفهمنددرك میکنند جاحظ گوید : ناطق دراین نوع تکلم عقیده راکه باید اتخاذ کنند وتصمیمی که باید گرفته شود اظهارمیدارد وایشان بهمان دستور عمل میکنند (والله‌اعلم) (زکی پاشا)

درخور است که بهنگام خوردن فکر خود را پریشان ومتشتت نکند وحواس خود را بخوراك وطعم و کیفیت آن معطوف دارد ، تاهر عضوی ازاعضای بدن نصیب خود را از خوراك بر گیرد وجسم و روح حیوانی که درقلب جای دارد با سرشتی که جگر از آن ترکیب یافته است سراسر تغذیه شوند وطعامی که بدرون آدمی میرود از جانب مزاج پذیرفته گردیده بر او گوارا باشد .

(ملحق بحاشیهٔ صفحه قبل)

واما راجع بدرفشانی های آقای زکی پاشا ناشر ومقدمه نویس این کتاب ـ نخست باید بگوئیم که زمزمه این نیست که صاحب کتاب تاج العروس وابن اثیر وجاحظ ومقلد ایشان یعنی مقدمه نویس این کتاب درحاشیه (گذشته) یاد کرده است بلکه زمزمه عبارت است ازدعاونیایشی که درپیش ایرانیان قدیم مرسوم بوده است که بهنگام غذا وقبل ازتناول آن معمول بدارند چنانچه هم اکنون متدینین بدین مسیح و مخصوصاً رهبانها و کشیش ها هیچ گاه غذا صرف نمی کنند مگر آنکه پیش از آن برسرمیز دعائی مخصوص میخوانند وعجب است که باآنکه روزبه دادویه (عبدالله مقفع) به زمزمه اشاره کرده است وتقریباً معنی حقیقی آنرا که دعاونیایش است اظهارداشته وبسیاری ازشعرای عرب نیزاین کلمه را بهمین معنی (دعا) در اشعار خود آورده اند تاآنجا که برخی آن را با نام زمزم تطبیق کرده اند معذلك متاخرین از روی نادانی یاتعصب عربی این معنی را مشوش ساخته تا آنجا که حاشیه نویس این کتاب باتکیه بگفتار جاحظ زمزمه ایرانیان را باتکلم زنگیان وحشی دریك ردیف قرار میدهد و این عجبی نیست زیرا جاحظ خود ازنژاد سیاه بوده و زکی پاشا نیز افریقائی است و اگر میتوانستند آلمانها را نیزدر ردیف خود میشمردند ـ وباید دانست که ایرانیان ازفرط تمدن ابتکارها وتنوعاتی درزندگانی ایجادمیکردند که امروز بنظر ماغریب می آید چنانچه اغلب عادات وتنوعات امریکائیهارا عجیب وغریب می شماریم مثلا ایرانیان با آن زبانیکه درمحیط دربار سخن میگفتند در مجامع روحانی تکلم نمی کردندودرحمام ها باسریانی سخن میگفتند ونطق های دینی را با زبان اوستائی یادمیکردند ومنظورات سیاسی را بازبان پهلوی ایراد مینمودندوزمزمه نیزیکی ازتنوعات ایشان بوده است که زائیده تمدن است واگر بنظر آقای زکی پاشا باتکلم زنگیان همردیف باشد البته ازفرط اطلاع ودانائی ایشان است ! اکنون کهزمزمهرا معنا کردیم لازم است چند کلمه دراطراف حاشیه نویسی زکی پاشا نیز ایراد کنیم. نخست آنکه ایشان (البته ازقول صاحب تاج العروس مینویسند) کهزمزمه تکلم کردن نره خران است برسرخوردن درحالیکه ساکت وصامت هستند (یعنی همانطور که جانوران از گلووخیشوم صدامیدهند ولب های آنها بسته است. علوج یعنی نره خرهای ایرانی هم برسرطعام طوری تکلم می کردند که دهانشان بسته بود) زیرا علوج جمع علج است وعلج درلغت عربی بمعنای گورخر وحشی وخرقوی و هرکافری که ضخیم وقوی وتن برازو کردن کلفت باشد مانند کفارعجم ، وپاره ازلغت نویسان کلمه علج را برهرکافری اطلاق کرده اند ، وابن جوزی صاحب کتاب مقتل عمرمینویسد قتله العلج ابولوء لوءِ المجوسی ـ یعنی ابولولورزدشتی که نرخری بود ـ یاکافری بود اورابکشت . وجمعی ازمورخین ازلحاظ آنکه عرب ها کلمه علجرا مخصوصا برایرانیان اطلاق

وغیرازاین‌ها که گفته‌شد، ایرانیان درآئین (۱) خود در فضیلت این سکوت وخاموشی (۲) سخنان بسیاری آورده‌اند که ایرادآنها از موضوع بحث ماخارج است وبرخی از راویان

(بقیهٔ حاشیه صفحه قبل)

کرده‌اند و پیشه ایرانیان پیش از اسلام و اوائل اسلام نیز زراعت بوده است در تاریخ های خودهمه جا دهقانان وبرزگران وملاکین ایرانی راعلوج گفته‌اند واین کلمه را برهرایرانی اطلاق کرده وازآن برزگران وکشاورزان را منظورداشته اند تاآنجاکه مندلی جوزی در کتاب تاریخ‌الاثارالفکریه طبع بیروت مینویسد علوج یعنی کشاورزان ودهقانان – والبته این‌معنای ثانوی علج‌است بهرحال نگارنده خطای آنهاراتکرار نکرده بجای کلمه‌مذکور- لغت (پارسیان) را انتخاب کردم و دوم آنکه صاحب تاج العروس مینویسد تراطن‌العلوج- وکلمه تراطن‌بمعنی نامفهوم وبالکنت یابازبان‌غیرعربی (وبااصلاح آنهاعجمی) تفاهم کردن وباکلامی‌غیرمفهوم‌سخن گفتن‌است‌واز کلمه رطینی‌است که‌بعربی سخن غیرمفهوم‌را نامندومن‌تصورمیکنم که این‌لغت معرب(لاتین) باشد که برای عرب زبانی نامفهوم بوده است و گرنه ماده دیگری درعربی ندارد (نوبخت)

۱- آئین کلمه ایست پارسی که عرب آنرا بگونه عربی‌درآورده است (معرب کرده‌است)ومعنای آن عبارت است ازقانون وعرف (عادت) (مراجعه شود بصفحات بعد)

سید صدیق‌بن حسن‌خان در کتاب (لف‌القماط فی‌تصحیح‌مایستعمله العامه من‌المعرب‌والدخیل‌و المولدوالاغلاط میگوید آئین بمعنای عادت است (یعنی عرف) و معنای اصلی آن‌عبارت است ازتدبیر وسیاستی‌که درمیان گروهی انبوه وگران حکمفرما باشد (یعنی قوانین و آداب) واین‌کلمه ایست غیر عربی (ایرانی) که مولدین (جماعتی از متاخرین لغویون) آن‌را عربی کرده اند ودرکتاب کشاف آمده است که بااغفال دشمن ، غلبه‌کردن نه آئین پادشاهان است (مخفیانه ونهانی غلبه خواستن : وفریب‌دادن) ودرحاشیه کشاف سیدنورحسن چنین یادمیکند : (درتفسیرسوره نمل) وبذوالقرنین گفتند بردشمن شبیخون بزن اوپاسخ دادبپنهانی موفقیت وغلبه خواستن ازآئین پادشاهان بدوراست ومهیار دیلمی راقصیده‌ایست که یك بیت آن چنین است (یجمع الخریت حولاامرة وهولم یأخذ لهاآئینه) و خریت بمعنای راهنمااست یعنی آنکس که طریق را بداند وهدایت کند واین دوعبارت از کتاب‌شفاءالغلیل خفاجی‌است‌بی‌آنکه نورحسن نام آن را برده باشد و کلمه آئین هنوز بهمین معنی درمیان ایرانیان وترکان بکار میرود ودرفرهنك‌فارسی وعربی و انگلیسی ریشاردسون آمده‌است

آئین An institutien rite Custum or ordinance Canon usge presctiptan Common law (in cotradistinctinction to the Lans delivered by Mohammad and which are called (شرع) Mede form manner

وچنانچه صاحب (الفهرست) میگوید ابن مقفع را تألیفی بوده است بااین نام واز سخن جاحظ نیزمعلوم است که چنین کتابی رادیده است وایرانیان تمام قوانین ومصطلحات ورسوم و عادات جاری درمملکت را در آن مدون ساخته وبیرونی در کتاب الاثارالباقیه عن‌القرون الخالیه (ص ۲۱۸) ازآئین آکاسره (خسروان) نیز ازین کتاب نامی بمیان آورده است (واین جمله بروجود چنین کتابی دلالت دارند) زکی‌باشا)

۲- درنسخه ف (ص - درفضیلت سکوت وخاموشی (زکی‌باشا)

اخبار نقل کرده‌اند که بلال ابن ابی برده[(١)] که یکی از امراء بوده است با بونوفل جارود ابن ابی سبره[(٢)] گفت که چون بدیدن عبدالاعلی (ابن عبدالله بن عامر کرز قرشی)[(٣)] میروید چه می کنید ؟

ابو نوفل گفت : بهترین سخنان را ازوی استماع می کنیم تا آنکه خان سالاروی درآید پس عبدالاعلی ازاو می‌پرسد که امروز برای نهار چه داریم ؟

خوانسار او پاسخ میدهد :فلان غذا ، فلان رنگک وفلان مرغ وفلان حلوا و این پرسش بدان جهت اسب که مهمانان بدانند،چه غذاهائی حاضر است مگر آنکه از هر کدام که دوست ندارند کمتر صرف کنند تاآنچه دوست دارند آورده شود وچون، خوان برنهند او بسان شترمرغ بال و پرمی گشاید و همچون گرسنهٔ سرمازده بخوردن می پردارد[(٤)] گویند جارود همان کسی است که گفته‌است خوی بد کردار آدمی‌را تباه می کند چونانکه سرکه عسل را فاسد میسازد .

١- بلال‌بن ابی برده — امیروقاضی بصره بوده است واو نخستین کسی‌است که درقضاوت بیداد کرد وچنانچه خودمیگوید : هردونفری که قضاوت خودرا بمن رجوع کنند من حق را باومیدهم که دلچسب تر وسبکروحتراست (محاضرة الاوائل ومسامرة الاواخر) واوباداشتن‌چنین‌خوی‌ناپسندیده‌مردی بوده‌است کریم‌الطبع‌وذوالرمة وحطیه که‌هردو ازشعرای‌معروفندویرابااابیات خودستوده اند(خزانةالادب‌بغدادی ج١ص٤٥٣)ودر کتاب آغانی‌وکامل‌مبردنیز نام اومکرراً یادشده است بفهرست این دو کتاب رجوع شود) (زکی پاشا)

٢- هذلی بصری ازراویان صدوق که بسال ١٢٠ وفات یافته است (از کتاب تقریب التهذیب تألیف حافظ عقلانی‌ص٢٨) (زکی‌پاشا)

٣- آنچه درمتن میان‌دوهلال‌است ازعقدالفرید وفهرس‌طبری‌است)

٤- این حکایت را مؤلف عقدالفرید نیز اندکی کم وزیاد در ج٢ ص٣٨٢ یاد کرده است (زکی پاشا)

فصل سوم

در آداب منادمت✿

۱ ـ درجات ندیمان .
۲ ـ اداب بیرون شدن از حضور شاه و بازگشتن .
۳ ـ می گساری .
٤ ـ طبقات ندیمان و موسیکاران در ایران و در اسلام .
۵ ـ طبقات چهارگانه ایرانیان .
٦ ـ رامشکران دربار.
۷ ـ ایرانیان این رسم را هیچگاه ترك نمی کردند .
۸ ـ اردشیر در برابر خلاف قانون خود را مجازات کرد .
۹ ـ این رسم در عصر بهرام گور بهم خورد و در عصر انوشروان بار دیگر برقرار گشت .
۱۰ ـ پادشاهان ایران بی پرده وآشکار نمی‌نشستند .
۱۱ ـ مساوات طبقاتی در عصر یزیدبن عبدالملك .
۱۲ ـ نخستین خلیفه که حضوراً دشنام شنید .
۱۳ ـ خلفای اموی در مجالس عیش و میگساری
١٤ ـ عمربن عبدالعزیز .
۱۵ ـ خلفای عباسی و میگساری .
١٦ ـ سفاح .
۱۷ ـ منصور .
۱۸ - مهدی .
۱۹ ـ هادی .
۲۰ ـ هارون .
۲۱ ـ امین .
۲۲ ـ مأمون .
۲۳ ـ خوشروئی شاه با ندیمان .
٢٤ ـ تا چه اندازه گذشت .
۲۵ ـ بکجا مجازات.
٢٦ ـ کاهش در عقوبت .
۲۷ ـ زیب و زیور مخصوص شاه .
۲۸ ـ رسم پادشاهان ایران .
۲۹ ـ رسم بزرگان عرب و خلفا .
۳۰ ـ عدل شاه دربزم شراب :
۳۱ ـ سخن ندیمان با پادشاه .
۳۲ ـ منت گذاری شاه بهنگام ضرورت .

✿ منادمت : مصاحبت وهمنشینی

٣٣ ـ مجازات نکردن بهنگام خشم .
٣٤ ـ اداب نزدیکان و خواص پادشاه .
٣٥ ـ با پادشاه خیلی نزدیك نباید شدن .
٣٦ ـ اصغاء سخنان شاهانه .
٣٧ ـ داستان انوشروان .
٣٨ ـ ابن شجره و معاویه .
٣٩ ـ هذلی و سفاح ،
٤٠ ـ گفتار ابن عیاش .
٤١ ـ گفتار روح بن زنباق .
٤٢ ـ گفتار اسماء بن خارجه .
٤٣ ـ گفتار معاویه .
٤٤ ـ اداب نزدیکان پس از مزاح و لطائف .
٤٥ ـ اخلاق پادشاه هرگز آشکار نباشد .
٤٦ ـ صبر پادشاهان تا بهنگام فرصت .
٤٧ ـ مجازات انوشروان .
٤٨ ـ کیفر عبدالملك .
٤٩ ـ بخت برگشتگی برمکیان .
٥٠ ـ مراعات احترام نسبت بحریم پادشاهی .
٥١ ـ برابر پادشاه سر بزیر انداختن .
٥٢ ـ ملایم و آرام سخن گفتن .
٥٣ ـ خداوند اصحاب پیغمبر را چگونه ادب کرد .
٥٤ ـ احترام نسبت بپادشاهان چه در حضور و چه در غیاب .
٥٥ ـ دیدبانان و جاسوسان پادشاهان ایران .
٥٦ ـ آنجا که مکافات جایز است .
٥٧ ـ پاداش خصوصی و عمومی .

١ ـ درجات ندیمان

پادشاه بتمام طبقات ملت خود نیازمند است

و از جمله صفات و خصوصیات پادشاهی انتخاب ندیمان است و تعیین طبقات ایشان . چنانچه در مرتبت برخی را نزدیك و بعضی را دور نشانند و پارهٔ از ایشان را بجاهی برتر رسانند و برخی دیگر را زیردست ایشان قراردهند، یکی‌را در صف خواص و دیگری را معمولی و عادی دانند، و برین ترتیب ندیمان را باقسام و انواع مختلفه تقسیم کنند (١) .

زیرا پادشاهان را بهنگام عیش و نوش ندیمانی باید بذله گو و ظریف و ازطبقه

---

١ ـ در نسخه ص (ف) وس با جمله (اقسام وادوات) ـ وسیاق مطلب میرساند که ادوات بمعنای مراتب (یا انواع است) (دکتر زکی‌پاشا)

زیر دست ، چنانچه بمقتضای وقت بمردانی دلیر نیازمندند و بگاه مصلحت بینی و دور اندیشی بافرادی دانا وحکیم(۱) وبوقت موعظت بپرهیز کارانی زاهد وبا تقوی و بسورها ایشانرا رامشکرانی باید نوازنده و بشور ها محققینی برازنده (۲) .

وچنان است که هریك ازین طبقات راوظیفه ایست که بهنگام لزوم احضار میشوند وپادشاه را ازبطالت وخوشگذرانی بجهان تفکر وتعمق می کشانند وزبان بپند واندرز می گشایند چنانچه بعضی دیگروی را ازعالم خیال بخوشگذرانی وشادی متوجه می سازند.

و هر یك ازاین طبقات را نوبتی است که ارتقامی یابند یا فروتر می شوند ، یکی ترفیع می یابد ، دیگری را فرو تر می نشانند ، یکی جایزه می برد ، دیگری محروم می ماند ، جز آنکه طبقه اشراف ودانشمندان را بدربار پادشاهان همیشه منزلتی است معین و رفعتی است مخصوص ، و در مرتبت و مقرری ایشان نشده است که نقصانی روی دهد ویا آنکه درمعاشرت با ایشان تخفیفی یاتحقیری بکار رود ، و پیداست که این مرتبت و فزونی تا هنگامی برقرار است که ایشان نیز بوظایف خود عمل کنند و در کردارشان انحرافی روی ندهد .

۲ ـ از حضور پادشاهان ، چگونه میباید برخاستن

آداب خارج شدن و بازگشتن

و چون پادشاهی بـا ندیمان و خواص خـود نشیند هیچکس از ایشان نباید بی‌هنگام ازجای خود برخیزد مگر آنکه بسیار لازم باشد . پس درچنین وقتی می باید برخیزد و بجای خود توقف کند تـا شاه بوی نظر افکند آنگاه (تعظیمی کرده) بیرون آید و چون بـار دیگر بـاز گردد باز هم بجای خود چندان توقف کند که شاه بدو نظر افکنده اجازه جلوس دهد . وقاعده نشستن درحضور این است که دو

---

۱ – نسخه ف (ص) حکیم ونجیب .

۲ – نسخه ف(ص)– دانشمندانی صاحب رأی ودر کتاب محاسن الملوك ص ٤۲ آمده است که پادشاهانرا بمردان کار آگاه همانگونه نیازمندی است که نسبت بخزانه اموال و دارائی مشهود است و سزاوار است که برای همنشینی خود از پاکخون ترین مردم مملکت کسانی را بـرگزینند که بمکارم اخلاق موصوف باشند ولی احتیاج ایشان برامشکران وصاحبان رأی و قضاوت مربوط است به اوقاتی معین که گاه بامور مردم رسیدگی کنند و گاه که ازکثرت کار ملالت وخستگی یابند بطرب و خوشگذرانی پردازند (زکی پاشا)

زانو نشیند یا برزانو (۱) . ☆ وپس از نشستن هر گاه پادشاه باز هم بدو نگرد علامت آن است که درادامه نشستن مأذون است و بروی ایرادی نیست .

۳ - میگساری و تا چه اندازه باید نوشیدن

ندیمان و همنشینان پادشاه را در مقدارشرب وچگونگی آن عقیدتی واختیاری نیست وبسته بنظر پادشاه است . اما شهریاران نیز لازم است که بقوّت و گنجایش هر کس توجه داشته درمیگساری ، اورا مراعات کنند و با عدل وداد باوی رفتار نمایند وآنچه را که از قوه و طاقت ندیمان خارج است تکلیف نکنند ، زیرا از انصاف پادشاهان و معدلت ایشان بدور است که ندیمی را بیش از حد خود بصرف می مجبور کنند و چه بسا که از این کار نفسی تلف گردد ، و آدمی بهلاکت رسد . و نباید اطمینان داشته باشند که چاره این زیاده روی را بآسانی توانند کردن ، زیرا همیشه نجات و رهائی از این قبیل مخاطرات بسهولت امکان نیابد☆☆ و پادشاهان کامکار که بفطرت پاك ونهاد نیکو متصف اند همچنانکه بصحت و سلامتی خود دلبسته اند بتندرستی و سلامتی خواص و نزدیکان خود نیز توجهی بسزا دارند . چو ، نظم و ترتیب دربارشان بسته بوجود ایشان است .

۴ - طبقات ندیمان و رامشگران

درایران – و دراسلام

وچون سخن ما بدین مقولت منتهی شد لازم گردید که از طبقات سه گانه ☆☆☆

---

۱ — در نسخه س : سرخود را راست گرفته و بهیچ طرف حرکت ندهد یعنی محاذی و روبرو با همان نقطه که شاه جلوس کرده است (زکی پاشا)

☆ نسخه (س) که شارح در حاشیه فوق بدان اشاره کرده است با اداب امروز نزدیکتر است تا آنچه درمتن آمده است زیرا امروز هیچکس برروی زمین یامسند قرارنگیرد . و بعلاوه کلماتی را که در متن ایراد کرده است عبارتند از دو کلمه (مقعیاً - جاثیاً) ومقعی بمعنای سگی است که برمؤخرخود نشسته و دودست اوقائم باشد – و درفرهنگ های عربی : اقعی الکلب : جلس علی استه و ما ناچار این کلمه را با جمله برزانو نشیند تعبیر کردیم که عبارت است ازدوزانو نشستن بشرط آنکه تهیگاه را بیکطرف قراردهد . و جاثی بمعنی (دوزانونشین) است که هنوز هم در محافل روحانیون معمول است (نوبخت)

☆☆ واز سخنان پادشاهان ساسانی است که بامید نوش دارو نتوان زهر نوشیدن (عیون الاخبار ابن قتیبه - و مرزبان نامه باوندی) (نوبخت)

☆☆☆ کلمه سه گانه و نظایر آن بنظر نگارنده ترکیبی درست نیست و اگر بایراد آن لزومی آید می باید بشکل (سه گونه) بکار رود اما از آنجا که زیاد بکار رفته است و از کلمات مشهور و متداول بشمار میرود ما نیز آنرا بکار بردیم . (نوبخت)

ندیمان و رامشگران و درجات آنها نیز مختصری یاد کنیم. هرچند که این مقولت بکتاب اغانی (۱) مخصوص است و مرقوم ✡ ولی از آنجا که این صفت نیز منظور نظر پادشاهان بوده است ما نیز بذکر آن مبادرت می کنیم.

و نخست **از پادشاهان ایران** شروع می کنیم زیرا ایرانیان در رسوم و اداب بر سایرین سبقت و مزیت دارند. و ما - ازقوانین مملکت داری و تدابیر کشوری (۲) و آداب پادشاهی و سیاست مدن و ملت پروری و برخورداری هر طبقه از طبقات مردم و ایفاء بحفظ منافع آنها وصیانت حدود هریك، آنچه آموخته‌ایم سراسر از ایرانیان فرا گرفته و از اداب ایشان برخوردار شده‌ایم.

---

۱ - کتاب اغانی از مؤلفات ابوالفرج اصفهانی است که بسال ۳۵۶ وفات یافته و از آنجا که جاحظ در سال ۲۵۵ بدرود زندگانی گفته است معقول نیست که بکتاب ابوالفرج اشاره کند و از اینجا میتوان دریافتن که اغانی کتابی بوده است از مؤلفات ایرانیان پیش از اسلام یا تألیفی که در اوائل دوره عباسی متداول بوده است چنانچه ابو الفرج اصفهانی نیز درمقدمه کتاب اغانی بدین موضوع،خود، اشارت کرده است و بعلاوه مسعودی در مروج الذهب (ج ۶ ص ۱۰) کتابی را نام می برد که موسوم بأغانی بوده است و دور نیست که مقصود وی همین کتابی باشد که جاحظ در نظر داشته زیرا مسعودی نیز بسال ۳۳۶ یعنی بیست سال پیش ازمرك ابوالفرج مروج الذهب را تألیف کرده است و او نه ابوالفرج را می‌شناخته و نه از وی نامی برده است و آنچه از گفتار مسعودی و ابوالفرج بر می‌آید یکی این است که ابراهیم ابن مهدی که او را ابن شکله می‌نامیدند (زیرا شکله که ما در او بود دختری ایرانی بود که مهدی خلیفه عباسی ویرا تصرف کرده بود) کتابی در اغانی (سرودها) تالیف کرده است و نخستین کتابی است که با این معنی و این نام بما رسیده است اما این کتاب نه آن است که جاحظ و مسعودی در ضمن گفتار خود بدان اشارت می کنند - و دوم آنکه ابراهیم موصلی و اسماعیل ابن جامع و فلیح بن عوراء بفرمان هارون کتابی درنغمه ها (اغانی) تالیف کرده‌اند و این کتاب متضمن صد گونه آواز (ترانه) بوده است و سوم آنکه کتاب این سه نفربدست الواثق بالله رسیده است و او به اسحاق بن‌ابراهیم موصلی امر کرده است تاآهنك های غیر لازم را از آن بکاهد ونغمه های دیگر بیفزاید و ابوالفرج صاحب کتاب اغانی می‌نویسد که این کتاب از مؤلفات اسحاق نیست بلکه بدو نسبت داده‌اند وبرای‌این ادعا درمقدمه خود دلائلی نیز اقامت کرده است ولی مسعودی نام آنرا بمناسبت اسحاق بمیان آورده و از مؤلفات او می‌داند (زکی پاشا)

✡ با تمام تفاصیلی که ناشر کتاب در حاشیه فوق راجع بکتاب اغانی ایراد کرده است از عبارت جاحظ مستفاد نمی شود که حتماً کتابی مخصوص با این نام وجود داشته بلکه مفهوم سخن او این است که ذکر رامشگران مربوط و محصور بکتاب نغمه ها و سرود هاست و ازموضوع بحث ما خارج است ودیگرآنکه شکله (شَکل) ازکلمه شکیل نیست بلکه هر دو ازکلمه چکل (چیکلا) ما خوذاند که نام‌تیره ازترکان اند موصوف بحسن و زیبائی و سعدی می گوید محقق همان بیند اندر ابل که در خوبرویان چین و چکل (نوبخت)

۲ - در نسخه ف (ص) «وما ازآئین مملکت داری» وبرای کلمه‌آئین (مراجعه شود بحاشیه‌صفحهٔ ۲۳ این کتاب و صفحات آینده).

اردشیر بابکان (۱)* نخستین پادشاهی بوده‌است که برای ندیمان و درباریان خود درجات و مراتبی معین کرد و زمام سیاست و تدبیر ایشان را بکف گرفت واوندیمان و درباریان را بسه طبقه تقسیم کرد .

طبقه یکم اسواران و شاهزادگان (۲) بوده اند . این طبقه باندازه ده زرع از پرده (درگاه) دورتر می‌نشستند (**)

طبقه دوم از نزدیکان وخواص شاه و ندیمان و هنشینانی تشکیل یافته بود که ازدودمان‌های بزرگ وازدانشمندان سترك بوده‌اند واین طبقه باندازه ده زراع (***)

---

(۱) از این جمله تا جمله (تو نیز ای فلان چنین و چنان باش) که در صفحه های بعد یاد شده است سراسر درکتاب مسعودی وارد است در صورتیکه هیچ معلوم نمی کند که ازجاحظ نقل کرده باشد، چنانچه اووجمعی دیگرعادت داشته‌اندکه نام جاحظ را یادنکنند. ومااین موضوع را درحواشی این کتاب یاد خواهیم کرد ، ودرمروج الذهب نیز معلوماتی دیگر و کلماتی بیشتر در این باره ایراد شده است که مطلب را نیك روشن و هویدا میکند (مروج طبع پاریس ج ۲ ص ۱۵۳ و طبع بولاق بسال ۱۲۸۳ ج ۱ ص ۱۱۷ - ۱۱۸ (زکی پاشا)

* درکارنامه و دیگر کتب پهلوی وکتیه هائی که از اردشیر وشاپور در فارس بازمانده است نام اردشیر بتکراریاد شده وخوانندگان خطوط پهلوی- ارتخشتره **Artachstra** خوانده‌اند ولی‌حقیقت امراین است که اگرجزباتلفظ ارتاشتارا **Artaschtara** بخوانیم درست نیست و معنی آن بزبان ما (ارتش دار) یعنی فرمانده قوا است و آنچه دیگران بخیال خود درست کرده‌اند معقول نیست واینجا ممکن نیست که دلائل این موضوع را ایراد کنیم و خوانندگان می‌توانند بکتاب زبان بازیافته تألیف نگارنده‌بکلمهٔ اردشیروبکلمه (ارت)رجوع فرمایند وهمچنان درکتاب تاریخ ایران و مصرجلد فارسی آن در(کتابخانه شاهنشاهی) وجلد عربی آن،این جمله را بتفصیل یادکرده‌ام. وپاپاك : نام چند تن ازپدران ارتشیر بوده است که آخری را برسم زبان پهلوی پاپکان (پاپاگان) نامیده اند و مورخین ارمنی آنرا (بابکین) خوانده‌اند(نوبخت)

۲ – اسوار – مفرد کلمه اساوره – و اساورة الفرس یعنی سواران ایرانی و ابو عبیده گوید : که معنی اسواران (اساوره) سواران است – ونیزاساوره نام دودمانی ازایرانیان‌بوده است که ببصره مقیم شدند مانند احامره که در کوفه اقامت جستند (صحاح) خوارزمی درکتاب مفاتیح العلوم می گوید : ایرانیان کلمه (اسوار) را بر کسی اطلاق می کنند که ازپهلوانان ومعروف بشجاعت ودلیری‌باشد» بنابراین این‌کلمه با لغت (Chevalier) مترادف است . (زکی پاشا)

** اسوار (جمع آن‌اسواران)** Asowar** و بزبان‌پهلوی اسوبار **Assobar** از لحاظ لغت بمعنای سوار مخصوص است و افزودن الف باول آن بمعنای آن است که (نه سوار معمولی) زیـرا سوار بهرکسی گویند که برمرکوبی اگرچه گاویا خریا حیوانی دیگرباشد براید ولی‌أسوار دراصطلاح سیاست و جنك و فلسفه مدنی بمعنی نجبا و اشراف و شاهزادگـان درجه اول بوده است که طبعاً سوارکار و پهلوان وهرو (و باصطلاح فردوسی **Harv**) بوده‌اند، و درست چه از حیث لفظ و چه از جهت معنی همان است که فرانسویان شوالیه **Chevalier** نامند زیرا سوار و شوار و شوال و سؤال و سواره و شواله (شوالیه) همه از گروپ لغات آریر هـای اولیه هستند که تـا کنون در میان اقوام اروپائی هریك از این لغات بکار میروند . (نوبخت)

*** زراع از بن‌ارنج تاسرانگشتان‌وبرخی این‌کلمه‌رابجای زرع (گز)بکاربرده‌اند . (نوبخت)

از طبقه اول دور می نشستند.

طبقه سوم از ظرفا و بذله گویان تشکیل یافته بود و انتخاب افراد این طبقه را نیز شروطی در کار بود از آنجمله آنکه می باید هیچ فردی از ایشان از دودمانهای پست و بدنژاد نباشند و عضوی از اعضای ایشان ناقص نبود، نه بسیار دراز باشند و نه بسیار کوتاه، نه مریض باشند و نه متهم بننگ ورسوائی، و نه بی پدر و مادر ونه ازتخمه جولا (☆) یاحجام یعنی آنهائی که بمشاغل پست تن سپرده باشند هرچند که ازلحاظ علم بی نظیرباشندوفی المثل علم غیب بدانند.

وازسخنان اردشیراست که هیچ چیزی برای پادشاه ازاین بدترنیست که باسبک مغزی بیمایه همنشین گردد یا پستی فرومایه‌را بمصاحبت اختیار کند چو،همانقسم که روح آدمی دراثر مجالست بانجبا واد باوخردمندان فرهی می بیند - ازنشستن بافرومایگان تباهی می یابد وبپستی می گراید وازمسیرخود که فضلیت ورستکاری است بازمی ماندچونانکه باد، اگر از جانب گلزار دمیدن گیرد بوی خوش آورد و به تن ها جان بخشد و چون برپلیدی ها بدمد و بمشام آدمی برسد نفس ها در سینه تنگی گیرد و باعضاء رئیسه بدن زیان رساند (۱) ☆☆

(وبر روی این نظریه) اردشیرمردم کشور را بچهار طبقه تقسیم کرد و هر یک‌را در قسمت خود محصور(۲) داشت (۳)

☆- جولا - بافنده: پارچه باف، یا لنگ باف، و معلوم نیست که این صفت در عصرساسانیان مذموم بوده باشد اما محقق است که ایرانیان ازاختلاط طبقات عالیه یا طبقات متوسطه یا عامه شدیداً احترازمی‌جستند (نوبخت)

۱ - این عبارت را جاحظ از عبدالله بن مقفع نقل کرده است زیرا او جمله مذکور را در کتاب (ادب الصغیر و کلیله دمنه یادکرده است (زکی پاشا)

☆☆وشاید فردوسی این معنی‌را از گفته اردشیر گرفته باشد آنجا که میگوید: بعنبرفروشان اگربگذری شودجامه توهمه عنبری و گربگذری سوی انگشت گر ازوجز سیاهی نیابی دیگر (نوبخت)

۲ - در نسخه س، ص. در قسمت خود مخصوص داشت (زکی پاشا)

۳ - اردشیر بابکان نخستین کسی است که ملت ایران را درتحت قانون طبقاتی قرار داد و برای اینمنظور دیوانی ترتیب داد و در آداب آن کتبی وضع کرد و رتبه ها و مناصب هریك از طبقات را نیز دردفاترحکومتی و دیوان‌های آن ثبت نمود. و هم او بود که موبد موبدان یعنی رئیس همه قاضیان‌را معین می کرد که امروز وی را قاضی عسکر می‌نامند: ازکتاب محاضرة الاوایل و مسامرة الاوآخر (زکی‌پاشا)

۵ - طبقات چهار گانه ایرانیان

طبقه یکم : اسواران: آنها که اززادگانند و شاهزادگان (٭)

طبقه دوم : ناسکان و خدمتگذاران آتشکده ها (٭٭)

طبقه سوم : پزشکان و نویسندگان و اختر شماران (٭٭٭)

٭ - اسواران جمع اسوار (شوالیه) وبمعنای هرو **Heroes** یا مردان جنك - و- زادکان: آنها که از دودمان پادشاهند و از کلمه شاهزاده عـامتر است و ما هردو را بجای (ابناءِ الملوك) نهادیم زیرا باصطلاح مورخین قرن دوم و سوم اسلامی ، این کلمه برهر کسی اطلاق می گردد کـه ازخانواده سلطنتی باشد - وباین جهت کلمه (شاهزادگان) چنین مفهومی را بطور کامل شامل نمی‌باشد ومورخین رومی ایرانیان را بدو قسمت تقسیم نموده‌اند اول زادگان یعنی تمام طبقات حاکمه - دوم آزادگان یعنی سایر افراد ملت (بحاشیه صفحهٔ ۳۰ رجوع شود (نوبخت)

٭٭ - درمتن کلمه نساك ایراد شده است که جمع ناسك است وسدنه که جمع سادن است وهردو بمعنای علمای معبدند وشکی نیست که این دوکلمه تعریب یافته‌اند و یقین است که گونه اصلی آنها در گفتار اردشیر وارد بوده است زیرا ناسك نه بدان معنائی است که درفرهنك های عربی ایراد شده است و مفهوم آنرا عابد یا زاهد پنداشته‌اند بلکه این کلمه معرب لغت (ناستیك) می باشد که برعلما و روحانیون و فرزانگان بودائی اطلاق شده و ناستیکین و گوناستیکین **Nastikin – Gonastikin** دو رشته ازرشته های فلسفی عصر ساسانی بوده است که ازآئین بودا - و برهما و فیلزوفی پلاتنی وفیلزفی های ایرانی ترکیب یافته ، ودرعصر ساسانی کلمه مذکور را بر تمام ادیان رسمی اریائی (جزدین زرتشت که دین حکومت و دین رسمی مملکت بوده است) اطلاق و مقصود ازادیان رسمی آریائی یعنی هردینی که آزاد ومنتسب بوده است به یکی ازپیغمبران آریائی و البته بر پیروانان مسیح ونستوریوس و یعاقبه اطلاق نشده است - و همچنان کلمه سادن (که هم اکنون زردشتیان هند آن را بگونه (دین شاه) لقبی دینی می دانند و مستبعد نیست که از (شاه دین) تعریب یافته باشد) برتمام پیروانان فیلزفی مازد وبرهمه روحانیون دین زردشتی ازموبد، و رادوهیربد وسایر درجه داران دینی اطلاق شده است نه اینکه بمعنای خادم آتشکده باشد- بلکه باهمان مفهوم که علمای دین اسلامی خودرا خادم الشریعه می‌نامند : (نوبخت)

٭٭٭ -علم پزشکی را دردوره ساسانی بهتاری - وبهست- ودرست مینامیدندوالبته هریك ازاین نامها درجهٔ ازطب رامخصوص بوده است و(کلمات مذکور - باکلمه (درستبد) که قطعاً بمعنای طبیب یا بمعنای حافظ الصحه یعنی، هیجین شناس بوده است) در کتب تاریخی و جغرافیائی وتاریخ طبی که درعصر عباسیان تألیف شده است مذکورمی باشدوکلمه تندرستی هنوزدرزبان فارسی بکارمیرود. ولغت نویسندگان را که بجای کتّاب اختیار کردیم مترادف باکلمه دبیران یا دبیربدان دانستیم که بعصرساسانی معمول بوده است وابن خرداد به وابن رسته واستخری وابن حوقل ودیگران هریك با(اشکال مختلفه (ازقبیل دبیربد - ودوبربد - ودبیران بد - ودبیران دبیر) ایراد کرده‌اند وکلمه اخترشماران نیرعین کلمه ایست که درعصرساسانی معمول بوده است و بعضی ازمستشرقین آنرا (اخترمـاران) خوانده‌اند وفردوسی آنرابا کلمه ستاره شمرتعبیر کرده است واختر شماری یا ستاره شناسی همان استرنومی اروپائی است که آن نیز محرف استاره نامه یا عین کلمه‌ایست که بعصر هخامنشی معمول بوده است . (نوبخت)

طبقه چهارم: برزگران و مهان(۱) و آنها که در ردیف ایشانند (✡)

و اردشیر بر روی این تقسیم چنین فرموده است:

که هیچ بلائی بآن اندازه ویرانی نیارد و حکومتی را منقرض نسازد چونانکه این طبقات باهم مختلط بشوند و درنتیجه فرومایگان بگاه پرمایگان برایند و بهنژادان جاهمند ازایشان فروتر نشینند

۶ - رامشگران دربار

و اردشیر دانشمندان بعلم موسیقی و رامشگران و خنیاگران و ندمای درباری را نیز برطبق این طبقات سه گانه تقسیم کرده‌ویك گروه ازیشانرا که ازموسیکارهای درجه اول بودند با اسواران و زادگان چونان دوخط متساوی، برابرقرار داد وبانخستین طبقه درباریان نشانید.

و گروهی دیگر از نوازندگان درباری را با طبقه دوم برابر کرد. ودر ردیف طبقه سوم که ظرفا وبذله گویان درباری می‌بودند، آن دستهٔ از رامشگران را قرارداد

✡ - برزگران - یابرزیگران (چنانچه فردوسی‌آورده است) یابذرگران بمعنی زراع (جمع زارع) می‌باشد - ولی ما تصوّر میکنیم که بجای این کلمه - لغت کشاورزان بوده است که عرب آنرا به زارع‌معنی کرده است زیرا لغتی برای مفهوم کشاورزی نداشته است و (برزگروکشاورز را) یکسان پنداشته‌است - زیرا کشاورزی بمعنای‌ملك‌داری‌و کولتوروفرهنك‌زراعت است وبرزگری بمعنای‌عمل زراعت است و این دو با یکدیگر فرق بسیار دارند - و اما کلمه مهان جمع مه بنظرنگارنده بمعنای مالکین است وکشاورز بمعنای‌مالك جزء (خرده مالك) والبته این مصطلح علمی است وگرنه (مه) درفارسی ومس در پهلوی بمعنای بزرك مرتب است وخورده مالك را ایرانیان‌قدیم‌نیز دهکان‌می‌نامیدند که هم‌اکنون مزبان ارمنی داهکان گفته می‌شود ودرعصرما بغلط آنرا به برزگر اطلاق کنند. وآنچه راکه شارح این کتاب (زکی پاشا) درحاشیه ودر تفسیر کلمه مهان آورده است (وما ذیلا آنرا ترجمه می کنیم)اشتباهی است که ازعدم آشنائی بزبان وفرهنك و تمدن ایران در عصرساسانی برای او و برای سایر نویسندگان عرب روی داده است (نوبخت)

۱- کلمه مهان را در نسخه س با میم مکسور آورده است و باها مفتوحه و غیر مشدد و محتمل است که این‌کلمه جمع ماهن باشد یعنی پیشه ور و هم بمعنای بنده و نوکرآمده است و در این صورت باشکل‌مهان یعنی بضم میم و تشدید ها جمع بسته می‌شود (مثل صانع و صناع) و در نسخه ص بهمین شکل ضبط شده‌است (زکی پاشا)

که چنگ میزدند☆(۱) و تنبور می‌نواختند(۲) ☆☆

☆ چنگ آلتی ازآلات موسیقی است که مؤلف ـ ونج ـ (بفتح اول ودوم ـ ونیز بسکون دوم) یاد کرده است. و ـ ونج همان لغت چنك است که عرب آنرا یکبار از زبان پهلوی گرفته وبدین صورت معرب ساخته وبار دیگر از زبان پارسی گرفته وبگونه (صنج) درآورده است. و این لغت با خط پهلوی (چونك) نوشته میشود ولی (وانك) خوانده‌اند چنانچه (جاجرود) بشکل ـ جواجرود ـ نوشته شده و (واجرود) خوانده‌اند و عرب نیز در کتب جغرافیائی خود بشکل اخیر یادکرده است (رجوع بفرمائید بفتوح‌البلدان بلاذری) وچنانچه نگارنده می‌پندارد (واومعدوله) که درخط ما موجود است گاهست بزبان پهلوی تلفظ شده و برعکس کلمه ماقبل آن ملفوظ نبوده‌است ونظایر این‌کلمه را. نگارنده ـ درفیلولوگی مفصل خود که بزبان بازیافته موسوم است بتفصیل یاد کرده‌ام. وونك بپارسی خود نیز بمعنی‌آواز است پس کلمه صنج وسنج (درعربی) وزنگ وچنگ (در فارسی) همه بالغت ونگ (که معرب ان ـ ونج است) ازکلمه چونگ (با واو متمایل بالف **Tschung**) گرفته شده‌اند که واگذایست پهلوی، هرچند کـه زنگ کوچك باشد وسنج بزرگتر. ونوعی‌دیگرازاین‌آلت‌را (وتر) است ولی‌آنهادایره مانند هستندونامیده بچنك . واینك حاشیهٔ راکه دکترزکی پاشا دراین باره آورده است ذیلا یادمیکنیم . (نوبخت)

(۱) ونج کلمه‌ایست پارسی‌ومعرب. وعرب آنرا بانون مشدد بگونه (ون) خوانده است ومعنای‌آن(صنج) است که‌نوعی ازآلات موسیقی است. وبرخی‌گفته‌اند که (ونج) آن نوع صنجی (چنگی) است که دارای چند رشته سیم باشد (رجوع شود بتاج العروس ومفاتیح‌العلوم خوارزمی)ونیز درکتاب ملاهی بیتی ازاشعار اعشی یاد شده است که درآن لغت ونج (ون) بکار رفته‌است:

(ومُسْتَقٌ صِینِیٍّ و وَنٍّ و بَرْبَطٍ   یُجاوِبُهُ صَنْجٌ إِذا ما تَـرَنَّما)

و مؤلف شفاءالغلیل می‌نویسد که ونج عبارتست ازعود طیب ـ وهرگاه درین کلمه تصحیفی نرفته وطیب مصحف کلمه (طرب) نباشد معلوم نیست که درینجا آنرا چه معنی‌است؟ (زکی پاشا)

(نگارنده گمان میکنم که کلمه طیب در شفاءالغلیل خفاجی بفتح طاءِ وکسر یاء مشدد ترجمه خوشنواز باشد که در صفت ساز طرب مکرراً بکار رفته است و سعدی در بارهٔ آواز گوید (بحکم آنکه حلقی‌داشت‌طیب الادا وخلقی‌کالبدر اذا بدا) نوبخت

(۲) رجوع شود بجلد ۱۳ کتاب مخصص تألیف ابن سیده درذکر اسامی سازها (۱۱و۱۵) وازآنجا میتوان دانستن که طنبور وطنبار درجامعه عرب معروف بوده وعرب این دونام را نیز از ایرانیان گرفته است ، و (دوزی) دانشمند اروپائی که میگوید طنبورازلغـات سلتی «کلت» Celtique است بغلط رفته است ، چو، قرائن و دلائلی موجود است که نظریه دوزی را مردود میدارد، از آنجمله یکی آنکه این لغت دراشعار (ذوالرمه) آمده است ، و ذوالرمه بسال۱۰۱ یا(۱۱۱) هجری یا«صدودو» بمرده‌است ومعلوم‌است که عرب ازسنه ۹۲ هجری بجانب اندلس تاختن برگرفت ـ آیا هفت یاهشت‌سال برای این منظور کافی‌است که لغتی‌ازانتهای مغرب زمین بجزیرةالعرب‌درآید وچندان شایع گردد که (ذوالرمه) بتواند آنرا دراشعار خود بکار برد؟ پیداست که چنین‌چیزی معقول نباشد. ودیگر آنکه مردم‌اسپانی‌هنوزاین‌لغت را باگونه عربی« التمبور: Atambor »یعنی‌با اُل(که درعربی‌علامت‌تعریف است» تلفظ می کند واگرپیش ازعرب چنین نامی‌دراسپانی‌پراکنده می‌بودهرگزچنین‌صورتی‌نمیداشت‌ونظریه مانیز با عقیده استادایتالیائی«ریشاردی»مطابقت‌دارد،چو،اونیزدرفرهنگ خود: La parole ’ italiane ’ derivate dall ’ arabo این نظریهٔ راست ودرست راکه اینك باشعریك عرب بیانانی (ذوالرمه) تحکیم می‌شود، یادکرده‌است. وباید دانستن که شعر ذوالرمه برهانی است قاطع، زیرا او درجزیرة العرب یعنی دربیابانی بی‌آب وعلف پدیدآمده است ومیان خار قیصوم وگیاه (شیح) بدرود زندگی گفته‌است «قیصوم وشیح دوقسم گیاه هرزه وبیابانی‌است که در صحرای قفر میروید» بشرح حال وی درکتاب اغانی ج ۱٦ ص۱۱۰ ودیگر صفحات رجوع کنید. (زکی پاشا)

۷- ایرانیان این رسم را متروك نمیداشتند

و رسم ایرانیان برین نبود که ساز زنی بهتر ومهتر، با آواز خونیاکری کمتر و کهتر،
برامش پردازد، تا آنجا که اگر پادشاه نیز برین فرمان میکرد رامشی را روا بود
که قانون و آئین را براو یاد کند وآن امررا بروی گیرد.

وباید دانستن، که پادشاهان ایران همیشه طبقات‌را از یکدیگر جدامیداشتند،
ودرباره رامشگران همی مقیّد بودند که جاه‌ومقام آنکس که برتر ووالاتر است‌محفوظ
باشد، مگرآنکه گاهی‌مستی، برشاه چیره گشته، و چون درین هنگام نوای یکی از
زیردستان‌راپسندیده‌می‌دید، میفرمود تاساز خودرا باآواز خوانندهٔ برتر تطبیق دهد،
پس، آن ساززن پرهیز می کرد ودراجرای فرمان وی امتناع می‌ورزید.

درچنین احوالی، چاکران وپرستندگان (☆) باپری که بدست‌میداشتند ویرا
آگاه میکردند که از فرمان پادشاه نتوان روی تافتن، و با همه اینها او بخود داری
وپرهیز خودبازمانده ایشان‌را پاسخ‌میداد که: اگرشاه امشب زجر کند، فردابرضامندی
وخوشنودی‌پاداش خواهددادن، چو، ازاندازه خود درنگذشته، قانون کشوررا گرامی
داشته‌ام.

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ قبل

☆☆ تنبور (معرب آن‌طنبور)است ونگارنده اصل آن‌را (تن‌باره) یعنی جسیم و پرتوش‌میداند و مؤید این‌عقیده کلمه (طنبار) است که عرب‌نیز بمعنای طنبور بکار برده‌است وتنبوررا اقسامی‌است‌ازآنجمله طبل است که بزبان فردوسی تبیره باشد ودیگر دهل است وتنبه است (یعنی‌تمبك) ودیگر (دمبله) باشد که اکنون (نقاره) گویند ودر کتب موسیقی اروپائی نیز تمباله **Timbalé** نامیده شده است وتمام این آلات ضخیم وجسیم‌اند و گواهند براین که اصل کلمه طنبور (تنباره) است و طبل وتبیره، وتمباله .وتنبه (دمبك) همگان‌زاد وبرزاد کلمه تنبوراند (نوبخت)

☆ چاکر بعصر ساسانی بران مستخدمی اطلاق شده است که اکنون اورا (نامه‌رسان) گویند و بعصر عباسیان این کلمه‌را بگونه (شاکر) (وشاکری) معرب کرده باهمان معنی بکار برده‌اند (چونانکه درکتب تواریخ مسطور است) وچون درعصرما مخصوصاً برمستخدمین وغلامان درباری اطلاق کنند ما نیز آنرا درین‌باره بکار بردیم – و – درباره کلمه پرستندگان می‌توان گفتن که لغت صحیح واصیلی‌است، فردوسی نیزهمه‌جا بمعنی مستخدم‌آورده است زیرا پرستیدن بمعنی خدمت کردن است وپرستیدن خدای نیز خدمت کردن باوست و کلمه(دین)هم بهمین‌معنی است ودرآلمانی نیز **Dienen** یعنی‌خدمت کردن و **Diener** یعنی خادم (پرستنده) (نوبخت)

٨ - اردشیر خودرا چگونه مجازات کرد

اردشیر ، دوتن ازجوانان هوشمندرا برین بر گمارده بود و آن‌دو،مأموربودند که درشب‌نشینی‌ها حاضر باشند ، تاآنچه را که پادشاه بهنگام مستی ومیگساری میگوید دردفتری یاد کنند ورسم‌چنان بود که یکی ازایشان کلمات‌شاه‌را بازمی گفت ودیگری می‌نوشت .

واین بوقتی بود که مستی برشاه چیره گشته سخنی برخلاف قانون گفته باشد . بامدادان که خسروبار میداد . وقایع‌نگاران آنچه شبانگاه بدفتر یاد کرده‌بودند بروی بازمیخواندند . هر گاه شاه چیزی بخلاف قانون گفته بود یا برامشگری فرمانی داده بود نه‌برصواب،وآن ساززن امراورا بکار نبسته بود ، دردمان او را بحضور خوانده پره وخلعت می‌بخشید وبااو نیکی میکرد وباو می گفت :

تواى رامشگر، ببینم که رستگار بودی و پادشاه تو برخطا واینك‌هر کس که‌چون تو، بخطا،کاری نمی کند پاداش‌می بیند،وآنکس که مانند من بخطا میرود نیز مجازات و کیفر می‌یابد . وجزای من این است که امروز ازهرخوراکی نیکو ممنوع باشم وجزنان‌جو وپنیر چیزی نخورم✲

اردشیرآنروزراجزنان وپنیرچیزی نمی‌خورد ، واینهمه رعایت بدان‌جهت‌بود که بتواندآئین کشوررا نگهبانی کردن ، وبرین‌قدرت داشتن که دیگران‌را بهنگام تخلف وسر کشی بعقوبت رساند .

٩-این‌رسم‌درعصربهرام گورهرزگشت‌وبدوران‌نوشروان‌بنوی‌سازگردید

پادشاهان‌ایران‌همچنان، قانون‌را محترم‌میداشتند تاآنکه‌پادشاهی‌ببهرام گور(١)

✲ترجمه عبارت جاحظ چنین است : عقوبت من این است که جز بانان‌جو و پنیر زمزمه نکنم این عبارت نیزمؤید معنائی‌است که نگارنده درحاشیه‌صفحه٢٢ همین کتاب آورده‌ام ورد است برآنچه‌زکی پاشا ازلغت تاج‌العروس ودیگران یاد کرده است وزمزمه‌را نوعی‌ازتفاهم گرفته است ، چواگرنوعی‌ازسخن گفتن می‌بود ، هرگزآنرا اردشیر بااین تقید یاد نمی کرد زیرا همیشه لازم نمی‌آید که برسرخوراك با کسی سخنی گویند (رجوع بفرمائید بحاشیه زکی‌پاشا در ص٢١ و بحاشیه نگـارنده در ص ٢٢ و ٢٣ این کتاب وسیوطی‌درتاریخ‌الخلفا (بنقل‌از کتاب آثارالاول) زمزمه‌را بمعنای‌غناودرردیف‌ارغنون‌آورده که بمعنای ارگ است (نوبخت)

(١) — دربارهٔکلمه گور که پس‌از نام بهرام یاد شده است بکتاب غرر اخبار ملوك‌الفرس تألیف ثعالبی‌ص٥٤٤ رجوع کنید (زکی‌پاشا)

رسید ✿ واو بحفظ مراتب شاهزادگان و گاهبدان و بزرگان هیربد ✿✿ اکتفا کرده ندیمان ورامشگران‌را بیکجانمود وهر کس‌را که‌مایه خوشنودی خود دید برتر نشانید تاآنجا که پست‌ترین مطربی‌را بوالاترین‌رتبه رسانید وآنکس‌را که برنخستین پایه بود فروتر برد، وبدینمانه قانونی را که اردشیر بنا کرده بود دگرگون ساخت و ازین روی طبقات ندیمان ورامشگران را اختلالی روی داد وهرج‌ومرجی پیش‌آمد و این‌تباهی همچنان می‌بود تاآنکه خسرو انوشیروان بتخت برآمد ودگر باره‌آئین اردشیررا ساز و استوار کرد.

۱۰ - پادشاهان ایران‌آشکار نمی‌نشستند

پادشاهان ایران ازاردشیر سردودمان ساسانی تایزدگرد که واپسین ایشان بوده است هیچ‌یك درمجالس‌خوشگذرانی ،آشکار وبرابردیگران نمی‌نشستند. ومیان‌پادشاه ونخستین طبقه ندیمان پرده‌ٔافکنده‌وآن پرده‌نیز باندازه ده‌بازو ✿✿✿ ازنشیمن شاه بدور بود و ندیمان نیز که بجانب دیگر بودند باندازه ده ذراع ازآن پرده دورتر می‌نشستند وأزیرا شاه‌نشین‌را بانشستنگاه ندیمان‌بیست ذراع فاصله بوده است ✿✿✿✿

✿ درمتن عربی : بهرام جوربن یزدجرد (یزدگرد)

✿✿ گاهبد : (جاه‌بد ـ یعنی جاهمند) را باصورت جمع بجای کلمه اشراف نهادیم و عرب نیز این کلمه‌را دراواخر عصرساسانی گرفته بگونه جهبذ (بضم‌جیم وباوذال درآخر) معرب کرده وجهابذه‌جمع آن است وهیربدرا نیز بجای سادن‌آتشکده آوردیم که گروهی‌ازعلمای‌دینی بوده‌اند ، چوبسیاری از زبان شناسان اروپائی هیربدرا بهمین‌معنی میدانند ، درصورتیکه کلمه هیربد بنظر نگارنده بمعنای توانگر و صاحب ثروت است وازآنجا که بزرگان آتشکده رااز وجهاء وتوانگران انتخاب می کردند دورنیست که این کلمه معنائی دوم‌یافته وبسران ومهتران آتشکده‌ها اطلاق شده باشد ونیزممکن است که رؤسای‌املاك واوقاف آتشکده‌هارا بااین لقب نامیده باشند **(نوبخت)**

✿✿✿ یك بازو : یك ذراع یعنی باندازه نیمی ازدست ، خواه ازبن آرنج تاسرانگشتان باشد مانندذراع که مصطلح عرب‌است وخواه ازبن‌آرنج‌تابالای شانه چون بازوکه فارسیان بکاربرند **(نوبخت)**

✿✿✿✿ شانشین: محل جلوس شاه واین لغت چه ازجهت وضع وچه‌از روی‌معنی- دارای‌چنین مفهومی است ، مگرآنکه متأخرین آنرا کلمهٔ عام کرده وبهرمکانی اطلاق کرده‌اند که برصدر اتاق‌و کمی بلندتروبیشتر بگونه نیم دائره ساخته شده باشد وازکلمه شاه درین لغت معنای برتری وفخامت وبلندی را منظور داشته‌اند ، ومآنرا بمعنای حقیقی خود بکار بردیم **(نوبخت)**

پرده دار « یا سنکبان » ✡ یعنی آنکس که برین مجلس نظامت میداشت و آن پرده‌را نگهبانی میکرد ـ همیشه بحکم شاه‌ازطبقه شاهزادگان یااز پسران اشراف منتخب می گردیدوچون اوزندگی‌را بدرود میکرد بجای وی ، ازهمان طبقه وباهمان درجه دیگری معین می‌شد

این پرده‌داررا **خرم باش** می‌نامیدند (۱) ✡✡ وبدان هنگام که پادشاه بار میداد

✡ سنکبان **Senekban** کلمه ایست فارسی و بمعنای اطاقدار یا پرده‌دار شاه مرکب از کلمه سن(که‌بگونه شن وزن وخن وکن‌باختلاف لهجه‌ها یابتشابه حروف پهلوی‌بایکدیگر ـ نیزخوانده شده است چنانچه نام مشرق دراوستاهورزن وباپهلوی خورشن‌وبافارسی‌نو خراسان است و او کن واوزن و اوشن نیز نامهای اقیانوس‌اند ونون دربن کلمات مفتوح است که عادة پارسیان بجای فتحه(ها) بکاربرده‌اند چنانچه درپهلوی‌کاف بکار رفته است وبشکل سنك یاد شده است)واز کلمه ـ بان ـ که درترکیب‌بسیاری از کلمات فارسی همچون نگهبان ودربان وغیره معمول است واین لغت‌را مورخین ارمنی یـاد کرده‌اند و هنوزهم‌درزبان ارمنی باهمین معنی محفوظ است **(نوبخت)**

«۱» درنسخه س «خرم تاش» است ولی‌کلمه صحیح‌آن همان خرم باش‌است که ما ازنسخه(ص) برگرفتیم وهم ازمسعودی (صاحب مروج‌الذهب) که اونیز آن‌را بخورسندباش ـ معنی می کند. (زکی پاشا)

✡✡ این نام را مورخین عصرعباسی‌ومقلدین ایشان باگونه‌های گوناگون‌نقل کرده‌اند ازآنجمله خرم تاش وخرم باش است که زکی پاشا از نسخه های مختلف تاج و مسعودی نقل کرده است و دیگر (خرموتاش) است که در ـ روایت حلبیه ـ آمده است، ونگارنده نیز دراثر یکی ازمعاصرین(گویا در تاریخ مرحوم مشیرالدوله) دیدم که بنقل ازمورخین اروپائی‌آنرا بشکل خرم باش وبمعنی سرمطرب یامطرب گردان‌یاد کرده است‌واشتباه اخیرازاشتباه مسعودی‌مؤلف‌مروج‌الذهب واشتباه‌زکی پاشا (درترجیح‌خرم‌باش برخرمتاس) بمراتب بزرگتر است زیرا مسعودی (باش) را امرازبودن گرفته است. ولی این‌مورخ معنـای ترکی کلمه (باش) را درنظر گرفته است. وحقیقت امر این است که مورخین غیر ایرانی اگر بغلط‌بروند شاید معذور باشند زیرا این کلمه درهزار ودویست وپنجاه سال پیش (تقریباً) از کتب پهلوی نقل‌ومعرب شده وپس‌از تعریب تحولات گوناگونی بخود دیده است تابصورت خرم باش وخرموتاش وخرتوتاش درآمده است. ونگارنده آنچه می پندارم این است که اصل لغت مذکور (ارم تاش ـ یا ـ آرام تاش) بوده‌است که عرب آنرا بگونه (حرم تاش) با حاء مهمله معرب کرده است وپس‌ازآن رونویسان ومؤلفینی که مقلدند و عقلشان همیشه باهمان مفهرم عربی زندانی و مقید است، چنان کلمهٔ معلومی را باین صورت و این ابهام رسانیده‌اند ـ ارم (بفتح اول ودوم) وآرام درفارسی همان معنی را داردکه عرب از کلمه حرم (بفتح‌اول و دوم) استنباط می کند ونگـارنده نه باگمان بلکه بی گمانم که کلمهٔ حرم با تمام مفاهیمی که‌مستعربین ومحدثین ومولدین‌وسایرعلمای‌لغت درباره‌آن یاد کرده اند = از کلمه‌آرم **Aram** گرفته شده است‌زیرا این کلمه درفارسی بمعنای‌بیرق‌وکاخ‌وگاه سکونت‌وآرامش‌وباغ‌وگلزاراست ونیزهرجاکه‌خانواده‌شاه‌یادیگر بزرگان وامرا آرمند یعنی ساکن باشند وهرمکان رفیعی که ازانظار مخفی باشد وهرصحن وسرائی که با بنائی شامخ وعالی بود (چنانچه هم اکنون گویند حرم امام رضا وحرم امام حسین) ومردم فارس این کلمه را اِرم (بکسر اول‌و فتح دوم) بمعنای باغ و کاخ رفیع بکار برند ـ و ارم (حرم) نیز بمعنای حریم وخـانه درونی و کلمه حریم ـ بمعنای زن خانه وبمعنای محوطه وپهنه ومتصرفات ومعانی نزدیك باین‌مفاهیم‌است ＝

و بـامور کشور می‌پرداخت یا باندیمان خود می نشست ، ـ خـرم باش ـ امر میکرد تایکی ازدرباریان بربلندی بر آید و بابانکی بلند که باریافتگان همگان توانند شنیدن این جمله رااعلام کند که :

«ای زبان بیندیش از آنکه سرت بباد رود ! وبنگر که درپیشگاه پادشاه پادشاهان بار یافتهٔ » (۱)

وچنان بود که پادشاه چون بخوشگذرانی می‌نشست، این سخن اعلام می‌شد و هیچکس را یارای آن نبود که دم زند و ازنیك و بد چیزی بزبان آورد. تا آنکه پرده میگشود و خرّم تاش ظاهر می گشت و آنچه پادشاه فرمان داده بود بکار همی بست ، : یکی‌را بکاری می گمارد ودیگری‌را دستورمیداد ورامشگری‌رابسازپردهٔ اشارت‌میکرد وخنیاگری‌را بنغمهٔ فرمان میداد» (۲)

وچنان بود که ندیمان ازخرد وبـزرگ، چه ازطبقه اشراف وشاهزادگـان و برادران وبرادرزادگان وبنی‌اعمام شاه ، وچه‌از کمترین‌و کهترین طبقات درباری ، از جهت‌خضوع‌وخشوع (۳)✲ وفروتنی‌وعدم‌حرکت‌وسکونت‌همگان یکسان‌بودند (۴) وآئین

بقیهٔ‌حاشیهٔ صفحهٔ قبل
وکلمه آرام بمعنی ساکن وکلمه هرم (که جمع آن اهرام است وگمان کرده‌اند که لغتی است سامی‌ـ و بسیاری ازکلمات دیگر باهمین لغت پیوسته ومربوطند ونگارنده درکتاب زبان بازیافته‌ـ وکتاب تاریخ ایران ومصر لغت (آرام) وحرم وهرم وارم را باهمه مشتقاتی که ازآنها درزبانهای کهن ونو یافته‌ام بتفصیل یادکرده‌ام اما اصل کلمه ارم بمعنای پرده است کـه معرب ان (علم) شده است و این لغت دراصطلاح لشکری بمعنای یك دسته از ارتش است که دارای یك بیرق باشد وهمان است که فردوسی آنرا بدرفش تعبیر کرده است همچنـانکه درزبان یونانی آرمه **Armee** بهمین معناست ودرفرهنك آلمانی دکتر هیزه در ضمن لغات خارجی این کلمه بمعنای یك دستهٔ‌کامل ارتشی‌ویك درفش یاد شده است ودرفرهنك های آلمانی‌بمعنای ارتش مطلقاً نیز یاد کرده اند وباکلمه **Heer** مترادف شمرده اند . و اما کلمه (تاش) نیز که اصل‌آن‌توش‌است ومعنای‌آن دارنده وهمراه ومصاحب می‌باشد نیز کلمه ایست فارسی‌وصحیح‌الاصل (نه‌ترکی) وکلمات‌همدوش‌وهمتوش یعنی‌هم‌شیر یاهم‌شأن‌با کلمه تن‌وتوش‌نیزمؤیداین‌نظرهستند (نو بخت)

(۱) نسخه ص: ای زبان! سررا نگهبان باش(زکی پاشا)

(۲) بحاشیه صفحه (۳۰) این کتاب رجوع فرمائید (یعنی آنچه راکه مسعودی ازجا حظ نقل کرده است وبهمین جا پایان می یابد) زکی‌پاشا

(۳) (إطراقاً واخباتاً وسکون طائر) یعنی ازجهت خضوع وخشوع وتواضع وفروتنی (زکی‌پاشا)

✲ اطراق: سربزیر داشتن وچشم بزیر انداختن است و- سکون طائر- را با جمله عدم حرکت وسکونت تعبیر کردیم (نوبخت)

(٤) دراساس البلاغه: (کانافی نقاب واحد) یعنی هردوطبقه مانند هم بودند ودرنسخه س- (فی نصاب‌واحد) یعنی دریك خط بودند بایکدیگر مساوی و دریك ردیف بودند (زکی‌پاشا)

پادشاهی براین پایه همی‌استوار بود تا آنکه اردوان سردار بتخت برآمد✡ (۱)
اردوان منشوری کرد بدینگونه که هرکس را خواهشی و درخـواهی باشد، بربرگی بنویسدو پیش‌ازوقت برمن عرضه دارد، مگرپیش‌از آنکه‌بکارهای خودپرداخته اندیشه‌ام بجائی دیگر معطوف باشد بخواهش او نظر افکنم وحاجتش روا کنم . واگر

✡ درمتن جاحظ (اردوان احمر) یعنی اردوان سرخ «یا سرخگون» یادشده‌است. درصفحات دیگر تاج این نام‌باهمین شکل تکرار شده‌است وزکی پاشا نیزحاشیه بر آن الحاق کرده وکلمه(احمر) را محرف دانسته‌است وتصور کرده‌است که جاحظ یااستنساخ کننده کتاب اوبغلط رفته‌است واصل‌این کلمه (اردوان‌الاصغر)است یعنی اردوان کوچك «حاشیه اوبشماره(۱) ذیلاترجمه شده‌است» ولی حقیقت آن‌است که نه جاحظ بغلط رفته است ونه‌کاتب تاج اشتبـاه‌کرده بلکهٔ مورخین عرب آخرین پادشاه اشکانی را (أحمر) نامیده‌اند ودر کتاب مفاتیح‌العلوم خوارزمی که القاب پادشاهان ساسانی را یکایك ایرادمیکند: اردوان را نیز باهمین لغت یادکرده چنانچه شاپور اشکانی را (زرین) وهرمز را (سالار) و بهرام اشکانی را (روشن) نامیده‌است وبنابرین میتوان گفتن که‌کلمه احمر ترجمه یك لغت پارسی‌است بمعنای سرخ‌فام یا نظیرکلمه (حمراء) است که عرب آنرا بدودمانی از ایرانیان اواخرعصرساسانی اطلاق کرده و این نیز ترجمه لغتی است یا محرف (همراه) است ومؤید این نظر عبارتی‌است که درکارنامه ارشیرآمده است آنجا که می گوید:

(پس‌ازمرگ الاکسندرا أرومیك، ایران شارا توست چل کوذیك ختای بوت. واسپاهان و پارس وسوكها بش نژدیك بوت، بدست اردوان سوراتاربوت) یعنی پس ازمرگ اسکندریونانی کشورایران را دوصدو چهل کوچك خدای (پادشاه کوچك) بود واسفهان وپارس ونواحی‌آنها (امکنهٔ که نزدیك‌آنها بود) دردست اردوان سورتار بود . کلمه سورتاررا خاورشناسان ومترجمین کارنامه اردشیر (سردار) خوانده‌اند، ونگارنده راگمان برین است که‌کلمه سورتار نه‌بمعنای سرداراست (که اصل‌آن زوردار) بوده‌است بلکه ممکن‌است سوراتاراز کلمه (سور-یا-سهر) باشد که بضم سین‌بمعنای سرخ‌است مثل‌کلمه سهراب‌و احتمال میدهم که عرب همین‌کلمه را به (احمر) ترجمه کرده باشد خاصه اینکه این کلمه را درکارنامه میتوان (سهردار) و سردار (بضم س) - خواندن و باردوان این معنی نزدیکتر است تا سرداری یعنی زورداری و زورمندی. (نوبخت)

(۱) «اردوان‌احمر» - کذادرنسخه س‌وص وهمچنین درصفحات‌دیگرهمین کتاب (نام‌اردوان باصفت‌احمر یادشده است) - مسعودی در مروج‌الذهب وکتاب‌التنبیه والاشراف آورده است که‌اردوان نام دودمانی بوده است وبر جماعتی ازپادشاهان نبط «مقصود پارت است» اطلاق گردیده . آنها پادشاهان‌کوچکی بودندکه پس‌از حمله‌اسکندر ووفات او دراستانهای ایران حکمرانی کردند واهمیتی بسزاداشتند وازین‌دودمان دوپادشاه بودند نـامیده اردوان : یکی اردوان بزرك ودگری اردوان کوچك واین اردوان مهمتر بود واوهمان اردوان‌بن بهرام‌بن‌بلاس است که‌آخرین پادشاه اشکانی است وهموبود که اردشیر جای اوگرفت واو را بکشت وخودپادشاه گردید ودودمان ساسانی رابروی‌کار آورد. ابن‌اثیر وثعالبی‌هردواین‌موضوع‌را یادکرده‌اند وظاهراًمقصود جاحظ همین اردوان‌است که بجای‌آنکه اورا(اردوان اصغر) بنامد «اردوان احمر» نامیده است . (زکی‌پاشا)

Jammu & Kashmir University Library.

آوای خودرا میخواند وابوالعباس بهربار می گفت **آفرین! احسنت!**

وسفاح راصفتی بود (پسندیده)، چو، هیچگاه‌ندیمی یارامشگری ویابازیگری از پیش اودست تهی بخانه باز نگردیده، بهریك صلتی میداد وخلعتی می‌پوشانیدواین پاداش گاه بسیار بود و گاه اندك (۱) و او کمابیش از مکافات ایشان دریغ نمی کرد «واز جمله نیکوئیهای او» یکی این بود که‌احسان خودرابروز دیگر حوالت‌نکرده درزمان بکار همی‌بست واز جمله سخنان اوست که:

بشگفتم از آن گروه که خوشنودی راتقد یابند وپاداش‌را بنسیه حوالت کنند

واو، گاه‌و بیگاه که بانجام کاری می‌نشست، بار یافتگان را بهنگام باز گشت از خود خوشنود میکرد و هیچ پادشاهی را چنین خلقی نیکو نبوده است مگرآنکه گویند **بهرام‌گور** نیز چنین بوده (۲)

۱۷- منصور.

«وباید دایست» که‌ابوجعفر منصور هیچ گاه ندیمان‌را بحضور نمی‌نشانید وهیچ کس بیاد ندارد که او، مشروبی جز آب نوشیده باشد. وچنان بود که‌مجلس اورا تا پردهٔ که بدرگاه‌آویخته بود بیست‌ذرارع فاصلت می‌بود وندیمان نیزباندازه بیست‌ذراع، از آن پرده بدور می‌نشستند. وهرگاه آهنگی بگوش او سازگارافتاده بوجدمی‌آمد، کنیزکی‌پرده‌داررامی گفت که ازجانب خلیفه بخنیاگربگوید: احسنت، بارك‌الله!☆ واگر از خوش عیشی برآن می‌شد که کف بزند (وشادمانی کند) بیدرنگ برخاسته‌باتاق‌زنهامیرفت ودرآنجا کف میزد، تادیگران‌را ازین حالت آگهی نباشد. ابوجعفر بهیچ‌یك‌ازندیمان وخنیاگران ودگربارجویان جزمقرری‌سال، چیزی

(۱) مؤلف کتاب‌محاسن‌الملوك‌درص ۳۰ نیز بیانی باسخن جاحظ‌شبیه، یاد‌کرده است. (ز کی‌پاشا)

(۲) باآنچه مؤلف‌مروج‌الذهب (ح ٦ ص ۱۲۱و۱۲۲) آورده است مقابلت کنید (ز کی‌پاشا)

☆ مؤلف آنچه درباره ابوجعفر منصور وبزم طرب وی نوشته است بخلاف اخباری است که‌سایر مورخین نوشته‌اند ودراکثر‌تواریخ مخصوصاً تاریخ‌الفخری ابن‌الطقطقی‌وتاریخ زینی مصرح است که‌منصور غنا راحرام میدانست ونشد که بنغمهٔ گوش دهد یادر کاخ اوکسی را باچنین کاری یارا باشد. ودر کتاب الفخری آمده است که یکی از درباریان اوکه خراسانی بود سازی داشت و روزی منصور را نغمهٔ بگوش رسید وتفحص‌کرد تا آنکه دریکی از اتاق‌های دربار جوانی را دید که باکنیزکی نشسته وآلتی بدست دارد وهمی‌نوازد. منصور پرسید این چیست؟ اولال ماند ویکی ازحاضرین پاسخ دادکه این آلت بربط است، منصور نخست آنرا گرفته برسرآن جوان کوبید تاشکست وپاسخ دهنده رابتندی گفت تونیز ازکجا این‌آلت‌طرب راشناسی اوگفت که درخراسان دیده‌ام. واین داستان میرساند که منصور رابا‌آلات طرب سروکاری نبوده است واین رادر شاهنامه‌خود (جلدچهارم صفحه ۲۹) بتفصیل یادکرده‌ام (نوبخت)

نمی بخشید «ونه بعمرخود» یك‌وجب زمین بکسی عطا کرد ، و نه مشهود گشت که پاداشی دهدوچیزی بخشد ، واگربندرت چیزی داده بود ، گو آنکه ده‌سال میگذشت آن‌را بیاد داشته ، بحساب گیرنده می‌نهاد و ازمقرری او میکاهید «واگر بفرض‌حساب نمی کرد» پیوسته بیاد اوبود وهمی‌متذکر می‌شد وبروی اومی گفت ومنت‌می‌نهاد .

[(ونیز) ازسخنان اوست که میگوید .

هر کس نیکی کند وتو نیز نیکی کنی پاداش اورا داده‌باشی مگر آنکه‌نیکی تورا آنگاه سپاس‌باید کردن که برزیادت‌بودودرین هنگام مردی خواهی بودن‌بخشنده ونیکو کار وسزد که سپاس تورا برگذارند ومنت دارند ✡

وآنکه این‌حقیقت‌را بداند که بدیگر کس‌نیکی کردن‌بخودنیکی کردن‌است ، هرگز درقصور دیگران تقصیری نبیند ومودتی یاشکری بزیادت نخواهد ، چو ، نسزد که آدمی باخود نیکی کند و از دیگران بخواهد که او را سپاس گویند . و تو نیز باید بدانی که‌هر کس ازتو خواهشی کند ، چیزی از آبروی خود کاسته باشدوسزاوار نباشد که تو نیز چیزی ازآبروی خود بکاهی وملتمس اورا باجابت نرسانی] (۱)

۱۸ - مهدی

مهدی (پسر منصور) نخستین سال خلافت را بپدر تأسی کرد و از ندیمان بر کنار نشست . و از آن پس خود را آشکار کرد

وابوعون (۲) او را گفت که نه خوب است باندیمان نزدیك نشستن . ولی‌مهدی

✡ اگر این سخن منصور باشد سزاوار است که اورا مردی دروغزن بدانند (نوبخت) :

(۱) جملاتی که میان این‌دو علامت[ ] است ازنسخه‌ص منقول است ومعلوم‌است که آنچه پیش ازین‌جملات نقل کرده است مخالف این مفهوم است واین‌را باآن نسبتی و ربطی نیست (زکی‌پاشا) .

(۲) ابوعون‌عبدالملك‌بن‌یزید خراسانی ازدی خردمندی بودازبزرگان شیعه ازآنها که برای عباسیان بربنی امیه شوریدند . وی ازسرکردگان ابومسلم‌بود ودر بنای خلافت عباسیان کوششی بسزا داشته وهموست که بانیروی خود از دروازه کیسان رزمجوی بدمشق اندر آمد ومروان‌راهمچنان تعقیب کرد تابمصر شد و بقتل رسید وآنچه از سلیح و اموال وکنیز وغلام بغنیمت یافت باخود داشت . واو دو بار ازجانب ابوالعباس سفاح بفرمانداری مصر رفت (شعبان ۱۳۳ تا ۱۳۵) وبجائی که امروز (جامع‌طولون) نام دارد ساخت وبنا کرد ودارالحکومه ومسجدی ساز کرد وآنرا (جامع‌العسکر) نامید واران زمان این محل بانام (عسکر) بازماند وشهرستانی شد بغایت فراخ‌وآباد و بجمادی ۱۳۶ بفرمان سفاح بجانب‌مغرب رفت وبفرماندهی لشکریانی که بدانسو می‌شدند برقرار گردید وچون خلیفه بمرد و منصور بجایش برآمد جنك‌را متارکه وابوعون یکماه ببرقه ماند واز آن پس بمصر شد و برای جنك باخوارج بفلسطین شتافت وبریشان چیره شد وسه‌هزار سربرید وبمصر فرستاد وازجانب منصور سه‌سال وشش‌ماه حاکم بود و پیش‌ازحکمرانی متصدی باج‌وخراج فلسطین‌بود وازآن پس‌ببغداد خوانده‌شدودرحمله راوندیان دررکاب منصوربجنگید وچون مهدی خلیفهٔ شد اورا والی خراسان کرد واز سال ۱۵۹ تا ۱۶۱ حاکم بود (رجوع شود بأغانی وابن اثیر و ابوالمحاسن تغری (درفهرس) (زکی‌پاشا)

بتندی جواب گفت و پرخاش کرد که تونادانی و ندانی که خوشی درین است که آدمی سرور و خورسندی را ببیند وبا مصادر آن نزدیك نشیند، چو اگر از آن پشتها گوش فرا دهد سروری نیـابد و خیری ننگرد. و اگرنشستنم را جز این سودی نبود که از دیدار من خورسند شوند، با هیچ فرصتی درین باره کوتاهی نمیکردم.

مهدی مردی بودسخت بخشنده(۱) و کم بود کـه بنزد او کسی بار یابد وبینیاز باز نگردد. بسیار رام و آرام بود و خوشروی و شیرین سخن بود و خوش مشرب و خوش عقیدت بود و بندرت روی میـداد کـه در نشستن آزرده شود ✡ یا همنشین او بطول مدت ملال یابد بلکه خندان بود و کم آزار، و از بد گفتن و تندی بیزار

۱۹ ـ هادی

هادی سخت تندخو وسختگیر بود و کم بود که گناهی را چشم بپوشد وبادافره نکند ✡✡ و چندان بد دل و بد گمان بود که ندیمانش پیوسته بپرهیز بودند و ایمنی نداشتند مگر کسانیکه با خوی وی اخت بودند ✡✡✡ ونبض وی را در دست میداشتند. و بهمین جهت از بر او بهره های بسیار میبردند و بعطایای بیشمار بهرمند میگشتند. و رای او برین بود که بدتر از آن نیست که ازو چیزی بخواهند. ولی رامشگرانرا چندان مال و خواسته می بخشید که هر کس بـا خود میگفت که دیگر محال است باز هـم چیزی بدهد. ولی روزی چنـد بسر نمیرسید مگر آنکه همانها بنوائی نو و بخششی تازه تر میرسیدند.

«آورده اند کـه هادی یکروز ببزم نشست» و ابن جامع و ابـراهیم موصلی و معاذ بن طبیب که او از رامشگران و استادان آن زمان بود نیز بمحضر او حضوریافتند و نخستین روزی بود (۲) کـه معاذ ببزم هادی درآمده بود. هادی گفت اگر از شما

---

(۱) بوفور بخشندة (نسخه‌ص) (زکی‌پاشا)

✡ آزرده بهمان معناست که ماامروز آنرا با کلمه(خسته) تعبیر کنیم ولی خسته درحقیقت باین معنی نیست بلکه بمعنای کسی است که بیمار باشد یا کسی که‌درجنك زخمی شده باشد، (نوبخت)

✡✡ بادآفره: مجازات. (نوبخت)

✡✡✡ اخت: (باضم‌الف)سازگار وموافق وهمگونه، واین‌یك لغت باستانی‌است وعامه نیزآنرا بهمین‌معنی بکار میبرند. (نوبخت)

(۲) درنسخه ص معاذ نخستین کسی بود که ببزم هادی درآمد (زکی‌پاشا)

کسی مرا خوش کند و بطرب آورد هرچه طلب کند باو خواهم بخشیدن .

نخست ابن جامع لحنی ساز کرد ولی در وی نگرفت و ابراهیم میل و منظور هادی را دریافته ✿ شعری «بدین مضمون» برای او تعنی کرد :

عازم بجدائی شد و از مجلس ما رفت
ای همنفسان یار من خسته کجا رفت ؟ ✿✿

هادی بشنیدن این نغمه چندان بوجد وطرب آمد که بی اختیار ازجای‌برخاسته فریاد کرد **مکرر ! مکرر** ، جان من باز هم بخوان !

موصلی بار دیگر آن نغمه را سرداد . و هادی گفت : توئی آنکه من خواهانم و اینك باز گوی آنچه میخواهی ✿✿✿

ابراهیم گفت ای خداوندگار ✿✿✿✿ آنچه خواهم این است که باغ عبدالملك بن مروان وچشمه سارآنرا که در شهر مدینه است بمن عطا فرمائی !

هادی بشنیدن این سخن ، دیدنش دگرگون شده گوئی چشمش در کاسه سر دور زد و بگونه دو گل آتش گردید و از سرخشم و تندی گفت :

ای یاوه گوی ✿✿✿✿✿ خواهی همگان بدانند که تو با آهنگ خویش‌مرا خوش داشته ومن تو را چنین پاداشی داده ام ؟ اگرنه نادانی برعقلت چیره شده‌وفکرت را تیره کرده ، بیگمان سرت را از تن دور کردمی .

✿ درطبری : ومن منظور اورا درباره غنا واوازها دریافتم (طبری این‌را ازابراهیم نقل کند) .

✿✿ شعرعربی چنین است : (سلیمی أجمعت بینا فأین تقولها اینا) وترجمه تحت‌اللفظی آن‌چنین است : (سلیمی (یعنی آن محبوبه) عزم جدائی کرد ، پس کجا گمان می‌برید ویرا کجا ؟) ونگارنده این بیت رابشعر فارسی وبدانگونه که درمتن‌یاد شده است برآوردم (نوبخت)

✿✿✿ عبارت متن چنین است انت صاحبی فاحتکم یعنی توئی ندیم (یا ــ منظور) من‌پس خود قضاوت کن یافرمان ده : ودرطبری عبارت‌آن چنین‌است (هذا غرضی) یعنی‌این بود خواسته من. ونگارنده جمله‌را بکار بردم که مفهوم هردو عبارت را رساند (نوبخت)

✿✿✿✿ عبارت‌متن‌چنین است‌فقال ابراهیم یاامیرالمؤمنین : یعنی‌ابراهیم گفت‌ای‌امیرالمؤمنین وچون این‌طرز سخن بازبان پارسی سازگار نمی بود نگارنده بجای آن کلمه خداوندگار را برگزیدم که پارسیان درهمین گونه مواقع بکار برده‌اند .(نوبخت)

✿✿✿✿✿ عبارت متن چنین‌است یابن‌اللخناء یعنی ای‌بدگفتار ــ ای گندیده‌سخن ، ای گنده گوی ــ یاای زاده سخن‌های گندیده . وچون این‌قبیل تعبیرها بازبان‌فارسی سازگار نیست نگارنده‌کلمه یاوه گوی‌را برگزیدم . (نوبخت)

کسی بی‌هنگام مسئلتی کند، ناچار عقوبت بیند ✡

اردوان نخستین پادشاهی بود که این در بر کشود «یعنی مردم رابرین برأجازت داد، تـا آنچه بخواهند ازو طلب کنند» واو نیز نیازمندان را محروم نمیکرد وچه بسیار که ببخشودن و کرم کردن پیشدستی می کرد.

ورسم کشور هم برین نشان بود تاآنکه پادشاهی **ببهرام گور** رسید. واو این کار برخلاف کرد وبندیمان خود سپرد که هرزمان که‌مرا بمستی سرشار وبـاهزل‌و شوخی درکار یافتید، هرچه خواهید بمن عرضه دارید!

وهم درین خصوص بحرم تاش‌خود ✡✡ فرمانی کرد ودستور داد تاهر نامهٔ بدو دهند، او«بیدرنگ» بپیشگاه برد.

وچون پادشاه مست و سرخوش می‌شد، آنها کـه خواهشی می‌داشتند دست بر گشاده نامه خودرا بحرم‌تاش میدادند واونیز گرفته بپادشاه تقدیم میکرد، وشاه بادست خود میگرفت ودر کف خود میفشرد ✡✡✡ وبی آنکه‌آنرا بنگرد «وبداند که اوچه‌خواسته است» بجانب مجریان افکنده میفرمود: **آنچه درین نامه نوشته است بکار برید** و چه بسیار که در یکشب بخواهشی، دینی را که بسیار سنگین بود ادا میکـرد، یا املاك بسیاری می‌بخشید، یاهزاروبیش ازهزارهزار ✡✡✡✡ عطا میکرد.

وچون کسی از اندازهٔ خود بیشی جسته، درآن نامه چیزی طلب میکرد کـه أمثال‌اورارروانبود، یادرخواهش‌خود چندان فزونی‌وافراط مینمود که اجابت آن بآسانی

✡ درمتن: گردنش زده شود - ولی بزبان پارسی جمله (عقوبت بیند) سازگارتر و بتاریخ نزدیکترست (نوبخت)

✡✡ ودرمتن (صاحب‌الستاره) یعنی پرده‌دار وچون کلمه «حرم‌تاش» خود بهمین معنی است ودر اصل‌پهلوی‌نیزچنین‌بوده است‌وشرح‌آن‌درحاشیه‌صفحه۳۸و۳۹یادشده‌است، همان‌کلمه رابکاربردیم (نوبخت)

✡✡✡ عبارت متن چنین است: (وضمهاعلیها)

✡✡✡✡ هزارهزاریعنی‌یك‌میلیون وبیش‌ازهزارهزار(هزاران‌هزار) یعنی‌میلیونها-وظاهراًمقصود مؤلف یك میلیون پول مسکوك آنزمان باشد که نامش (ورکه) بوده است وبعربی آنرا (ورق) نامیده اند وهرده ورکه را (ورکان) و(شاورکان) گفته‌اند که عرب آنرا به (شابرقان) و (ساورقان) معرب کرده‌است وبرخی آنرا به (شاپورگان) تعبیر یاتحریف کرده اند و این جمله ازفتوح البلدان بلاذری و ومسالك ممالك ویاقوت وکتب دیگر مفهوم میگردد - و تا اواخر امپراتوری عثمانی کلمه (ورکه) در نجف معمول بود و آنرا برواحد پول نقره و نیکل اطلاق میکردند. (نوبخت)

روی نمیداد ، اورا نادان میشناختند و حاجتش روا نمیکردند ، و چون دیگر باره نامهٔ بشاه مینوشت حرم تاش آنرا نمیگرفت .

۱۱- مساوات طبقاتی

درعصر یزیدبن عبدالملك

از آن پس، چه در آئین پادشاهان ایران وچه درمیان عرب، دربارهٔ طبقات مردم تغییری تازه رخ نداد تا آنکه یزیدبن عبدالملك بخلافت برنشست ✿

یزید همهٔ این قواعد را منسوخ کرد و فرومایگان را با گرانمایگان ✿✿ بامیخت و بمنهیّات و لغو چندان بپرداخت که ندیمان بروی چیره شدند ، چو ، او خود آئین کشور را ناچیز گرفت و بایشان اجازت داد تا در حضور وی مسخرگی کنند وبلودگی وهزل بپردازند✿✿✿ و همچنان بگاه سخن باوی محاجّه کنند

۱۲- نخستین خلیفه که دشنام شنید

یزید نخستین خلیفهٔ بود که درحضور بدو دشنام دادند وبدلقکی وشوخی بروی اوبد گفتند .

۱۳ -خلفای اموی و بزم طرب .

«وچنان روی داد» کهروزی از اسحاق بن ابراهیم (۱) پرسیدم آیا خلفای بنی امیه

✿ مؤلف دربارهٔ خلیفه نیز کلمهٔ آورده است که برای پادشاهان بکارمیرود (یعنی کلمه ملك) هرچند که این لغت را ممکن است بمعنای لغوی آن در اینجا نیز بکار برد ولی ما برتر دانستیم که آنرا با کلمه خلافت تعبیر کنیم ، چواین لغت ازمصطلحات آنزمان بوده است مگر آنکه درباره خلفای عباسی استعمال آن سهل تر باشد . (نوبخت)

✿✿ گرانمایگان بمعنای اشراف است که عرب احیاناً ایشان را (جهابذه) خوانده است واین لغت جمع جهبذ است که ممکن است معرب (گاه بد) باشد . (نوبخت)

✿✿✿ لودگی کلمه ایست که عوام بیشتر بکار برند و خواص بیشتر پرهیز کنند و نگارنده از آنجا که مشتقات ونژاداین لغت را شناخته است، میداند که لغتی است فارسی و کلمهٔ لود ولوت ولات وروت ، ورُود که جمعاً بمعنای هرزه و جلف وسبك وبچه است ازین ماده اند و کلمه (لیتاك) یا (ریتاك) بزبان پهلوی بمعنای جوانك وپسرك است وبیشتر بهنگام تحقیر واستخفاف گویند ـ و کلمه (رود) بمعنای بچه هنوز درفارس معمول است . (نوبخت)

(۱) درنسخه س : ابواسحاق بن ابراهیم موصلی (و بیگمان کلمه ابو زائد است) درین باره بسی کاوش کردم مگر بدانم که این راوی کدام اسحاق است که باجاحظ همعصر بوده است و جز بدو تن گمان نبردم . اول اسحاق بن ابراهیم موصلی که درموسیقی وادب وروایت شهرتی بسزا دارد وهم اوست که درین قبیل موارد بیدرنگ بنظرمی آید ، =

باندیمان خود آشکار می‌نشستند ورامشگران را رو بروی خود می‌نشانیدند « یابرسم ایرانیان » از دیدارها نهان بودند و بمسافتی دورتر جلوس میداشتند ؟ اسحاق بپاسخ چنین گفت که معاویه ، مروان ، عبدالملك ، ولید ، سلیمان ، هشام ومروان‌بن محمد را رسم برین بود که میان‌خود و ندیمان پردهٔ‌حایل میکردند تامستی خلیفه وآنچه‌ازو پدید می‌آید از دیده‌ها نهان ماند ، چو ، (بسا) **که‌خلیفه ازغایت خوشی ووجدمنقلب می‌گردید ومی‌جنبید وکف میزد وشانه خودرا حرکت میداد ومی‌رقصید وبسا آنکه برهنه می‌شد** ، «وچون‌درپرده‌بود»این‌جمله‌برهیچکس‌معلوم‌نبودجزبر کنیزان و خوبرویان که بااو نشسته بودند و درین حرکات بااو شرکت می کردند . و چون از

(بقیه‌حاشیه‌صفحه‌پیش) :دیگری‌اسحاق‌بن‌ابراهیم مصعبی‌است که بروزگار مأمون‌ومعتصم‌والواثق‌بالله‌حاکم‌بغدادبوده‌است‌واین اسحاق‌اگرچه‌درآداب‌وروایت ونقد وانتقاد وموسیقی‌مرتبتی بلند داشته‌است» ولی گمان نمیرود که‌مقصود جاحظ‌همو باشد ، زیرا وی از خویشان طاهربن‌الحسین است که خونی أمین بوده و این خانواده همکان در بوشنگ خراسان میزیستند وروی بغداد رانديده‌اند جزآنروز که (دارالسلام) بتصرف مأمون درآمد . واین موضوع برمحققین تاریخ اسلامی‌آشکار است ودیگرآنکه مصعبی را بابزم امین عباسی چه‌تناسب است وچگونه‌تواند ازوی جایزه وصلت گرفته‌باشد .(رجوع کنید بصفحه های بعد همین کتاب) . اما اسحاق موصلی که میبایستی‌مقصودجاحظ همو باشد نیزازجهت عبارات کتاب مایه شك و ابهام است ، چو ، جملهٔ راکه جاحظ آورده است مشوش ودرهم است واگر بنسخه س‌وص که برسم کهن بدون علامات لازمه‌است اعتماد کنیم ، بسیار دشوار است که خواننده دریابد که این‌اسحاق که بوده . زیرا درضمن‌این روایت‌مطالبی‌است که برای پدروی وهن وسبکی بشمارمیرود (صفحات‌آینده) و گذشته‌ازین، همین روایت بجائی‌میرسد که آن قصه برروی خود اسحاق دور میزند در صورتیکه گوینده از اسحاق ، بصورت آنکه مردی دگر است سخن می‌گوید (یعنی بصورت غائب) ونه‌مانند گویندهٔ‌که گفتار اوبخود اومنتهی میشود واینك می‌باید ازخودش بگوید . خاصه آنکه موضوعی که درهمین‌داستان بخود موصلی مربوط‌است مایه‌افتخاروسرافرازی اوست‌ومی باید بهنگام گفتن، بخود مغرور باشد و بادهانی پرو گفتاری بافتخار و سربلندی مقرون ، ادا کند . زیرا درین داستان مأمون که خلیفه است اسحاق رادرآغوش گرفته واورا بوسیده است . واگر این شگفتی برای او رخ داده بود همی‌باید بانهایت عجب وغرور بگوید (مامون مرادرآغوش کشید وببوسید) واین‌شبهه‌قدمارا‌چنان‌چون‌ما - نیزبی بهره نگذارده وطبری‌متوفای سال (۳۱۰) نخستین مورخی است که درین‌باره مردد مانده است زیرا آنچه‌که بابراهیم یعنی پدراسحاق مربوط است وپیشوای‌مورخین(طبری)، قصه اورابا‌هادی‌عباسی نقل‌میکند ، تقریباً همان‌است که جاحظ درین کتاب‌آورده‌است(رجوع شود به جزو ۳ص ۵۹۵ طبری وبصفحات بعدهمین کتاب) جزآنکه طبری نخستین جمله این داستان را بگونه غائب آورده می گوید : (واز اسحاق‌بن‌ابراهیم موصلی یاازدیگری روایت کرده‌اند ....) و مؤلف اغانی این قصه رابدو بهره کرده است یعنی‌آنچه راکه جاحظ درصفحات بعدآورده وبداستان ابراهیم‌بن‌مهدی وامین‌عباسی مربوط است بادو روایت یاد کرده یکی ازاسحاق موصلی : وعبارت او چنان است که معلوم میشودازخود میگوید . ودیگری ازمحمدبن حارث‌بن بشخیر است (اغانی ج ۹ص۷۱) وعین این‌خبر اخیر را مؤلف عقدالفرید ازاسحاق نقل کرده وبصورت‌متکلم ایراد نموده (عقدالفرید ابن‌عبدربه ج۳ ص۲٤٤ ومعجم‌الادبا یاقوت ج ۲ص۲۰٦ وبنظر من این‌روایات را با یکدیگر موافقتی نیست‌مگر آنکه فرض کنیم که جاحظ نخست این داستان رااز اسحاق نقل می کند ودر میان سخن اومطالبی دیگر بتناسب سخن ایراد می‌نماید، وچون ازجملات معترضه خود(که‌بیاد کردن آنها معتاد است) فارغ می گردد ، باز بقیه داستان پرداخته وبرای‌آنکه خواننده رامتوجه دارد که آغازسخن برچه پایه بوده است مجدداً کلمه (میگوید) را أعادت می کند . وازآنجا که جاحظ‌میخواهد درباره خود اسحاق سخنی نقل کند باصیغه مجهول یاد مینمایدبدانسان که‌گوئی درباره ناقل آن داستان سخنی ازخود می گوید (زکی‌پاشا) .

مجلس اوفریادی برخاسته یا بخوشی نعرهٔ سر میگرفت یا آوازی و حرکتی از روی طرب و بیش از اندازه، بگوش دیگران میرسید، پرده‌دار او برای آنکه ندیمان و ومطربان آنرا بخلیفه گمان نبرند، بانك برآورده فریاد می کرد: **کنیزك بس کن! کنیزك ساکت باش!**

اما سایر خلفای بنی‌امیه پرهیز نداشتند از اینکه در برابر دیگران **برقصندو ویخیال برهنه شوند ودرپیش چشم ندیمان ورامشگران لخت وعور درآیند. چنانچه یزیدبن‌عبدالملك وولیدبن یزید در مجالس عیش مسخرگی میکردندو لگد می انداختند و برهنه می‌شدند** وبرای‌این‌بدکاری‌هاننگی‌وعیبی نمی‌پنداشتند.

۱۴ ـ عمربن‌عبدالعزیز

من ازوی پرسیدم: عمربن عبدالعزیز چه طور؟ اوپاسخ داد که وی از آنروز که‌خلیفه شد چیزی از موسیقی بگوشش نرسید تا روزی که بمرد. ولی پیش‌ازآنکه خلیفه شود، بهنگامی که‌فرماندار مدینه‌بود رامشگران را بحضور می‌نشانید**ولی‌هیچ نشد که سبکی کند جزآنکه گاهی برُپشتی دراز می کشید واز روی طرب دو پای‌خود را برزمین‌می کوبید. وهیچگاه‌اورا از غایت مستی بهرزگی ندیدند.**

۱۵ ـ خلفای عباسی ومیگساری.

پرسیدم‌از خلفای ما (چه‌دانی؟) (۱) گفت: ابوالعباس (سفاح) درآغازخلافت برین بود که ندیمان را بحضورنشاند وچون سال دوم دررسید (۲) از چشم ندیمان‌بدور نشست. ☆ واین‌را اسیدبن عبدالله (خزاعی) بوی آموخت (۳)

۱۶ ـ سفاح

ابوالعباس از پشت پرده فریاد مستی میکرد خنیاگران را تحسین می‌نمودبانك همیکرد که **احسنت! مکرر!، این‌اوازراتکرارکن!** ودرحال آن خنیاکر چند بار

---

(۱) نسخه ص: خلفای بنی‌عباس؟ (زکی‌پاشا)
(۲) رجوع کنید بشذرات الذهب جلد (۱) ص ۲۰٦ (زکی‌پاشا)
☆(درمتن) ترجمه عبارت‌چنین‌است‌وپشت پرده می نشست. (نوبخت)
(۳) أسید از جمله‌مردان ابومسلم بود که‌برای‌خلافت عباسیان‌قیام کردوهموبود که بگاه در آمدن ابومسلم بمرو از جمله پیشتازان بود وباطلایه همراه. واو بسال ۱۵٦ بمرد یعنی درهمان ایامی که حاکم خراسان بود (رجوع کنید بفهرس کتاب (ازطبری وابن اثیر) (زکی‌پاشا).

این بگفت و اندکی با خود خلید ✡

ابراهیم گوید : درین هنگام گوئی میدیدم که عزرائیل میان من وخلیفه ایستاده است و منتظر است که هم اکنون فرمان دهد ✡✡ اما چیزی نگذشت که ابراهیم حُرّانی را [1] بخواند و گفت :

دست این نادان را بگیر و ببیت المال ببر تا نقدینه آنچه خواهد برگیرد

ابراهیم دست مرا گرفته بخزانه برد و پرسید چقدر میخواهی ؟ گفتم صد بدره [2] حُرّانی گفت باش تا از خلیفه بپرسم، **گفتم نود بدره !** گفت باید **پرسم . گفتم هشتاد بدره بده !** گفت تا نپرسم صورت نگیرد . من منظور او را دریافتم و گفتم **صد بدره برمیدارم و سی بدره آنرا بتو میدهم .** حرّانی پذیرفت [3] و من بدره ها را بر گرفتم و از چنگ عزرائیل جان برده بخانه خود باز گشتم [4]

۲۰ ـ هارون الرشید

«وهم او» گوید [5] هارون در رفتار و کردار خود بمنصور میبرد ، جز آنکه در کرم وصلت شعرا همچون ابوالعباس سفاح و مهدی بود . و هر کس بگوید که او درپیش چشم دیگران (می) نوشیده است هر گز باور مکن ! [6] چواو در بزم طرب جز آب

✡ خلیدن : بخود فرو گشتن . (نوبخت)

✡✡ یعنی هادی ـ و نیز فرمان یافتن ازجمله تعبیرات زبان فارسی است که بهنگام مردن گویند (نوبخت)

(۱) حرانی : درزمانی که هادی ولیعهد بود حرانی ندیم اوبود واز مفهوم بیان ابن أثیرنیز مستفاد میشود که او بزمان خلافت هادی خزانه دار او شده است (اغانی ج ٦ ص ٦٧ ـ و ج ۱۷ ص ۱۷) (زکی پاشا)

(۲) بدره نام کیسهٔ بوده است چرمین واز پوست بز که بامقداری معین ازدرم یادینار پر می کردند وبعدها این لغت را بر پول اطلاق کردند وآنچه از کتب لغت فهمیده میشود این است که درهر بدره هزاردرم یاده هزاردرم یاهفت هزار دینار طلا بوده است واز سخن جاحظ چنین برمی آید که درعصر عباسیان ، آن کیسه چرمین را بدره می نامیدند که درآن دوهزار درم بوده است .(زکی پاشا)

(۳) در طبری : حرانی گفت اکنون بسخن حق رسیدی واینك بر گیر ! (زکی پاشا)

(٤) مؤلف محاسن الملوك این داستان را باهمین مختصری که جاحظ آورده است یاد کرده است (ص ۳۰ ـ و۳۱) (زکی پاشا)

(٥) یعنی ابراهیم موصلی که مؤلف اززبان وی حکایت می کند (زکی پاشا)

(٦) آنچه جاحظ درین باره آورده است باآنچه ابن خلدون درمقدمه خود یاد میکند مطابق است ومفاد جمله جاحظ این است که هارون دربرابر کسی می نمی نوشید وفقط کنیزان وی بودند که میگساری ویرا مباشرت میداشتند و نیز داستان ابن بخت یشوع ومنع او از خوردن می این سخن را تائید می کند (رجوع شود بمروج الذهب ج ٦ ص ۳۰۵ و۳۰٦ و کتاب عیون الانباء جلد (۱) ص ۱۲۰ (زکی پاشا)

مشروبی ننوشید و شرب وی را کنیزان خاص او ملازمت میداشتند، وچون خورسند میشد میانه روی را از دست نمیداد: نه فزونی میکرد و نه کمی و کاستی را میپسندید وازخلفای عباسی همین هارون بود که درجات موسیکاران را همچنان برقرار کرد که اردشیر بابکان ساز کرده بود، و همو بود که طریقت پادشاهان ساسانی رابر گزید.

درین نظم و ترتیب، ابراهیم [موصلی] (۱) و [اسماعیل ابوالقاسم] ابن‌جامع، وزلزل (۲) [منصورالضارب] درجه‌یکم را میداشتند. زلزل نوازندگی میکرد وابن‌جامع خوانندگی (۳). وسلیم‌بن‌سلام (٤) [ابوعبیدالله کوفی] وعمروالغزال (٥) وامثال ایشان درجه‌دوم‌را حائز بودند و درجه‌سوم بکسانی داده شده بود که طنبور می‌زدند وسنتور می‌نواختند وضرب گیر بودند. جوائزوصله‌های هریك‌نیز در خورمرتبت و طبقه‌بندی ایشان‌بود. وچون یکنفر ازافراددرجهٔ‌یکم‌راجایزهٔ‌هنگفت‌می‌رسید هریك‌ازرفقای‌خود را که‌باوی همردیف بودندسهمی‌می‌داد وبآنهانیز که زیردست می‌بودند بهرهٔ‌می‌بخشود. اما اگربیکی از طبقات زیر دست جایزهٔ کلان تعلق می‌یافت، آنها که در درجهٔ برتر می‌بودند هرگزبدان طمعی‌نداشتند وازاوچیزی قبول نمیکردند.

---

(۱) اسامی، کنیه‌هاولقب‌هائی که درمیان این‌علامت[ ] یادشده‌اند ازکتاب اغانی تألیف ابوالفرج‌است(زکی‌پاشا)

(۲) زلزل از نوازندگان عود وازمتبحرین این‌سازوهمواره موردمثل بوده‌است مخصوصاً درعصرمهدی وهادی نامی بسزاداشته‌است وهمت وی نیز باندازهٔ بلند بودکه دربغداد (برکهٔ) ساخت وآنرا برمسلمانان وقف کرد وبخیر-خواهی‌نامی شد، و نفطویه‌که از علمای‌نحو بوده‌است همچون دیگرشاعران اورا بدین‌مضمون ستوده: (اگرزهیر و امرؤالقیس، منظره‌زیبای برکه‌زلزل‌را میدیدند، نه‌سلمی‌وام‌جندب راتوصیف ونه(تل)حومل و دخول‌رایادمی کردند)

لـوان‌زهیراً و امرؤالقیس‌ابصرا ... ملاحة ما تحویه برکةزلزلِ

لما وصفا سلمی ولاام جندبٍ ... ولا اکثراذ کرالدخول‌فحوملِ

وچنان‌روی دادکه روزی‌هارون بروی‌خشمگین شد وازآن‌پس اورا بدوسال زندانی کرد و ابراهیم که شوهر خواهرزلزل‌بود دربن‌باره ابیاتی گفت که مصرع اول آن چنین‌بود«هل‌دهرنا بك‌عائدیازلزل» وهارون اورا ببخشیدوازندان آزادکرد (رجوع‌شود بمعجم‌البلدان‌یاقوت ج۱ص۵۹۲ وج٤ ص۱۲۳ و۲٥۲ وشفاءالغلیل‌خفاجی‌ص۱۱۷ «درصفحه۱۰۲ ودرکلمه‌زلزل‌است مترجم» واغانی‌ج٥ص۲۲ (زکی باشا)

(۳) دراغانی (ج٥ص٤۰) آمده است که ابراهیم موصلی وزلزل وبرصوما روزی ببزم هارون بودند وبرصوما مزمارهمی‌نواخت وزلزل‌عودمیزد وابراهیم‌خواننده بود واین‌دوبیت‌راهمیخواند:

صحا قلبی و زاغ إلی قلبی ... واقصر باطلی وتسیت جهلی

رأیت‌الغانیات و کن خـزراً ... إلی صرمننی وقطعن حبلی

هارون بدین‌خنیاگری چندان خوش‌وخندان‌شد که ازجای برخاسته فریاد برآورد که: ای آدم‌ابوالبشر! اگر زنده می‌بودی واعقاب هنرمند خودرا می‌نگریدی همواره‌خورسند میشدی! و پس‌از این گفته بخودآمده‌بنشست وگفت استغفرالله — ودرعقدالفرید ج۲ص۲٤۷ درباره‌رامشگری زلزل‌چنین یادکرده‌است که زلزل‌فقط با آوازابراهیم عود میزد (زکی‌پاشا)

نیز «اسحاق‌بن ابراهیم موصلی» گوید: روزی هارون از برصومای رامشگر بپرسید که تورا درباره‌ابن‌جامع چه‌عقیدت‌است؟ برصوما سرخودرا حرکت‌داده گفت: آهنك‌ابن‌جامع درروان آدمی آن اثرمی کند که‌شراب قطربل باجسم‌وجان✡ ومعلوم است که شراب‌قطربل پای آدمی‌را می‌بندد‌وعقل اورا‌باخود می برد.

هارون گفت: درباره‌ابراهیم چه گوئی؟

برصوما گفت ابراهیم ببوستانی ماند که سیب و گلابی و هلوی‌وخاروخاشاك‌و خرنوب✡✡ (وهمه‌چیز) درویافت‌شود.

هارون گفت سلیم‌بن سلام‌راچگونه یافته‌ئی!

برصوما پاسخ‌داد: اوبابهترین زیبائیها آراسته‌است.

هارون گفت: درعمروغزال چه بینی؟

برصوما گفت اوپنجهٔ‌دارد مطلوب وخواسته (۱)ولی‌منصور زلزل‌راسرپنجه‌است که‌خدا مانند‌او‌نیافریده‌است وچون‌دست‌بعود‌زند اگراحنف(۲) یادیگری که‌باسنگینی ووقارمقید باشد، بانك عود وی را بشنود بیخود گردد و از فرط خوشی خود داری نتواند کردن.

ابراهیم گوید روزی زلزل می‌نواخت و من میخواندم واو درضمن نواختن مرا باشتباهی راند ومن بپرده دار خلیفه گفتم: امیررا بگوی که زلزل در رامشگری این خطا کرد ومن‌درخنیا گری خود بی گناهم. زلزل‌بر آشفت و گفت مرا درین‌هنر ناشنا

(ملحق بحاشیهٔ‌صفحهٔ‌قبل)

(٤)درنسخه ص‌سلیمان‌بن‌سلامه

(٥) درنسخه ص‌ابن نام یعنی غزال باعین مهمله (بی‌نقطه) آمده‌است و چون صاحب کتاب‌اغانی در (ج۱۱ ص۳٤ و۷۷ وج۲۰ ص٦٤ و٦٥ باغین‌یاد کرده‌است مانیز ازو پیروی کردیم (زکی‌پاشا)

✡ همچنانکه درعصرماشراب‌خُلَّر معروف‌است در آنزمان شراب‌قطربل مشهور بوده‌است وقطربل (بضم‌ق‌وب وتشدید (ل) نام‌میخانه‌بوده‌است درجوار بغداد (نوبخت)

✡✡ خرنوب (بضم‌خ) وخروب (بفتح‌خ) نام گیاهی‌است خودروی وهرزه (نوبخت)

(۱) درنسخهٔ س بجای‌پنجه: ثیاب (پیراهن)یادشده‌است! ودراغانی جلد٦ص(۷۲)آمده‌است که برصومادرباره ابراهیم گفت: موصلی ببوستانی ماند که در آن هم شیرین یافت شود وهم‌ترش، هم‌پخته وهم‌خام ولی ابن‌جامع‌مانند مشکی‌است پرازعسل که‌هرجای‌آنرا بشکافند جزعسل‌چیزی ازآن تراوش‌نکند (زکی‌پاشا)

(۲) احنف: ابوبحر ضحاك‌ن‌قیس‌است که‌نسبت‌اوبزید مناة‌می‌رسد ودرخودداری بدومثل میزنند زیرااو نمونهٔ‌ازوقار وسنگینی بوده‌است (رجوع‌شود بشرح‌احوال اودر ابن‌خلکان واغانی‌وغیره (زکی‌پاشا)

میخوانی ؟ ونمیدانی که تااینزمان هیچ‌خوانندهٔ دهان بخواندن نگشوده‌است‌جز آنکه دردم یافته‌ام که‌او میخواهد چه‌لحنی آغاز کند.

پرده‌دار محاجه ما رابعرض خلیفه رسانید وخلیفه گفت زلزل‌را بگوی که‌تو راست گفتی و **آنکه خطا کرده‌است ودروغ همی گوید ابراهیم است**.

ابراهیم می گوید : من ازین گفته‌ملول وغمگین‌شدم وبپرده‌دار گفتم‌امیررا بگوی **که درایران رامشگری است نامش‌سنید(۱)** ✡ و چنان است که آفریدگار چنو برامش وسازندگی هنوز نیافریده واوراسر پنجه‌ایست بی‌مانند و اگرامیر کس فرستد و او را بخواند برتری وی آشکار خواهد گردیدن. و زلزل بامن چنان‌تای‌میکند که گوئی بالوطیان ومیمون‌بازان دوره گرد انباز است ✡✡

هارون (پذیرفت) و کس‌فرستاد و(سنید) را بدرگاه‌خواند وفرستادگان،اورابابرید ببغداد رسانیدند✡✡✡ و زلزل این را بشنید و سخت‌درهم‌شد.

وبروزدیگر سنید بمجلس‌خلیفه‌حاضر گردید ومانیزاحضارشدیم و هریك‌بجای خود قرار گرفتیم و مستخدمین سازها و عودها را که پیشتر کوك شده بود بیاوردند

---

(۱) دراغانی‌نام این‌رامشگر نیامده‌است (زکی‌پاشا)

✡ظاهراً این‌نام گذشته ازتعریب ، تحریفی‌نیز یافته‌است ومعرب‌آن‌سنبذ **Sonboz** بوده‌است که‌ازآن‌پس سنید(**Soneid**) شده‌است ونگارنده می‌پندارم که‌اصل این کلمه (سون‌بد)**Sonnbod** یاشون‌بت **Schonbot** بوده است که ازاسامی قدیم ایرانی‌است ونظیرآن کلمه سنباداست که نام‌یکی ازجنگجویان ایرانی ودراوائل صده دوم هجری باتازیان جنگیده است و نیز کلمهٔ سیندخت (سون‌دخت) که‌معروف‌است وسون‌بمعنای آفتاب‌است چنانچه‌هم‌اکنون درزبانهای آریائی (اروپائی) بامختصر تغییری بکارمیرود ونام‌سنه بمعنی‌سال‌وبمعنای شهرسنندج وسون‌آباد (یکی‌ازشهرهای ایران)نیزازاسامی‌بسیارکهن ومربوط بعصر مهرپرستان است که بنام‌آفتاب بناشده‌اند و(سنه)عربی‌نیست(نوبخت)

✡✡ تاکردن بمعنای معاملت و معاشرت نمودن ومکایدت کردن‌است واین لغتی‌است که بزبان عامه جاری است‌واساتید کمتربکاربرده‌اند وشایدبریشه آن‌برخورد نکرده‌باشند و نگارنده درکتاب زبان بازیافته اصل‌ومنشأ ومشتقات‌آنرا بتفصیل‌یاد کرده‌ام (نوبخت)

✡✡✡ دراصل کتاب‌نیز کلمه (برید) بکاررفته‌است که بمعنای پست‌است وچون‌یك‌واژه‌پارسی است که عرب‌آنرا بکاربرده‌است مانیزهمان‌را برگزیدیم . حمزه‌اصفهانی (در تاریخ سنی‌ملوك‌الارض) این کلمه را ازبریدن بضم با می‌داند و معتقداست که درعصردارا (داریوش) که درجهان بنای پست نهاد یال ودم اسب‌های چاپاررا کوتاه‌می کردند وبه‌این‌جهت آنرا بریده‌دم نامیده‌اندوازآن‌پس چاپاری‌را بااین‌نام‌خواندند، ولی‌نگارنده معتقدم که‌این کلمه ازبردن‌است (یعنی‌حمل‌نامه وغیره) وشاید کلمه‌پست که اینك‌یك کلمه اروپائی‌است‌هم‌ازین برید باشد (نوبخت)

وبپیش ما نهادند. زیرا رسم برین بود که پیش ازوقت سازهارا کوك و آماده ساخته وترهارا با یکدیگر اخت میکردند ✡ و سیم سه را با زیر همآهنگ مینمودند (۱) ✡✡ تارامشگر مجبور نباشد که درمحضر خلیفه بساز کردن سیم‌ها یعنی بسست کردن واستوار ساختن اوتار بپردازد.

چونانکه «**سنید**» عود خود را ببر گرفت، رخسار زلزل چون گل بشکفت وازهم باز گردید. ✡✡✡

«**سنید**» لختی بنواخت و ابراهیم باساز او تغنّی کرد و چون این پرده فرجام یافت، پرده دار زلزل را مخاطب ساخته گفت: اینك توبزن!

و چون زلزل بنواختن پرداخت، رامشگر ایرانی را چنان مؤثر افتاد که خودداری نتوانست کردن وبی‌اختیار وبی‌اجازه برخاست وبرفرق زلزل بوسه زدودست وپای اورا ببوسید و گفت سروجانم بقربانت!

✡ کلمه أخت همچنانکه در حاشیه صفحه ۴۷ یاد شده است یك کلمه صحیح الاصل فارسی است، (نوبخت)

۱ـ زیر: باریکترین ومحکمترین وترهای ساز است و گوئی مقصود مؤلف این است که مثالث (سیم‌های سه) را بامثانی (سیم‌زیرین) یکنواخت می کردند مفضل‌بن‌سلمه نحوی‌در کتاب (ملاهی) گوید اوتارعمود رامحابض می‌نامند که جمع محبض است و باشرع جمع شرعه مترادف می‌باشد وازین جمله است زیر و پس‌از زیر مثنی (سیم‌دوم) که آنرا ثانی نامند و پس‌از مثنی سیم‌سوم (مثلث) است که برخی او را ثالث (سوم) گویند ودرآخر همه بم است (سیم‌برتر). و گفته‌اند که‌آنچه را ایرانیان (دساتین) نامیده‌اند در اصطلاح عرب (عتب) نام دارد چنانچه درفن شعر (وموسیقی) این‌مقوله یاد شده است. (زکی‌پاشا)

✡✡ مصطلح فارسیان آن است که هر سیمی را نسبت بمافوق خود (زیر) گویند و نسبت بمادون‌خود (بم) نامندمگرآنکه‌برترین سیمی که مافوق‌ندارد نامیده به(بم)است‌وسیمی که‌مادون‌نداردآنرا مطلقا (زیر) خوانند. وکلمه دستان ـ یا ـ دستبان‌را که زکی‌پاشا (درفوق) بصورت دساتین (جمع‌عربی) یاد کرده است‌دراصل فارسی بمعنی‌مضراب‌است که‌باآن می‌نواختندودراصطلاح‌طبی‌همچنانکه‌دکترشرف در فرهنك‌طبی‌خودیاد کرده‌است‌بمعنای لوله‌لاستیکی‌است که‌جراحان بانگشت کنند، ونیز دراصطلاح جنگی زره یاحلقه‌های آهنی نوعی‌ازشمشیرها بوده است که دست گیرنده وجنگجورا می‌پوشانده وباید دانست که متاخرین (علمای موسیقی و مستعربین) کلمه دستان را غالباً بصورت جمع بمعنای (وتر) آورده‌آند. واما کلمه عتب که بعقیده زکی‌پاشا با دساتین مترادف است درعربی بمعنای فواصل میان انگشتان می‌باشد که بتقریب بمعنای انگشتها ومضراب یاحامل‌مضراب نیز بکار رفته ودستان‌ـیاـدستبان‌اگرهم بمعنای وتر باشد البته با صورت مفرد خواهد بود. چو این‌کلمه «بصورت دستان» خود جمع یا اسم جمع‌است‌وبرمفرد وجمع هردواطلاق گردد. (نوبخت)

✡✡✡ عبارت کتاب رامعنی این است: (ورنك‌او روشن شد) و نگارنده‌آنرا بگونه متن تعبیر کردم تا با زبان پارسی سازگار افتد. (نوبخت)

تورا بکار رامش نمی باید داشتن بلکه باید پرستیدن ☆

هارون ازین جمله بشگفت اندرشد و بدانست که زلزل را بر آن ایرانی برتری است و درزمان فرمان داد تا اورا پاداشی دادند وبشهرخود باز گردانیدند.

منصور زلزل مردی بود سخت بخشنده، چو، اوبر گروهی درآمد و بمیان آنها بسربرد که از غایت بی‌نوائی درخور زکات و صدقه می‌بودند ☆☆ و از بخشندگی او چندان بی‌نیاز شدند که صدقه کردن وز کوة دادن بریشان همی‌واجب گردید.

و اما اسحق برصومااز رامشگران درجه دوم بشمارمیرفت وچنان بود که روزی هارون از وی خورسند گردید و با رامش او خوش شد و بپرده دار گفت : اسحق را بگوی تا ساز خودرا باآواز ابن‌جامع هماهنگ کند ☆☆☆

برصوما خودداری کرد و پرده دار بدو گفت : خلیفه را فرمان نبری ؟ برصوما گفت ؛ فرمان خلیفه را بکار برم اگربا همآهنگ خود نشینم وباوی همپایه باشم.

واگر او برتر نشیند ومن زیردست مانم هرگز فرمان نبرم ☆☆☆☆

هارون‌فرمود : اورا بنخستین مرتبت برنشانندوچون بزم بپایان رسد فرشی‌را که برآن نشسته است بپاداش با او فرستند.

برصوما بمرتبهٔ یکم جای گرفت‌وفرشی را که دویست دینار می‌ارزیدصاحب‌شد وبخانه برد و خواهرانش خوشنود گشتند ومادرش که نبطی بود وزبانش بتازی گویا

☆ جاحظ ـ شگفت خلیفه را بگواهی سنید پیوسته است نه با فهم او و خواسته است بفهماند که خلیفه چون دید که سنید خود ببرتری زلزل گواهی‌میدهد دانست که زلزل برتراست ، در صورتیکه در عبارت سنید که می گوید (همچون توئی‌را بکاررامش نباید داشتن) ایهامی است ، خاصه‌آنکه کلمه (امتهان) که درمتن‌جاحظ بکار رفته‌است نه‌بمعنای‌حقیرداشتن است بلکه بمعنای استخدام وبکار وادارنمودن باشد و کلمه (یستعمل) که بعد از آن یاد شده است بدل آن است و آشنایان سخن جاحظ میدانند که‌عبارت‌پردازی‌اوهم‌برین‌سیاق‌است‌وبنا‌برین‌نمی‌توان‌بیگمان‌بود که‌زلزل‌را‌بر‌سنید‌فارسی‌برتری‌بوده وباحتمال خود نخواسته است خدمت خلیفه را بپذیرد. (نوبخت)

☆☆ زکات و باخط عربی (زکوة) ازمصطلحات اسلامی است وبمعنای نوعی ازصدقه است که برقدرمعینی ازدارائی تعلق میگیرد ۰ (نوبخت)

☆☆☆ ابن‌جامع ازخنیاگران درجه یکم بوده است و کلمه‌همآهنك درینجابمعنای‌یکنواخت وهم‌آواست وصفت است برای ساز ابن‌جامع وآواز برصوما (نوبخت).

☆☆☆☆ همآهنك : هم‌نوا ، ودراینجا صفت است برای خود برصوما و ابن‌جامع (نوبخت)

نبودنیز ازفرط خوشی کاری شگفت کردوچنان بود که برصومادرخانه نبودوهمسایگان بدیدن مادرش آمده مبارکباد همی گفتند . و آن زن « باکرام مهمانان » فرش گرانبهائی راکه خلیفه بپسرش داده بود قطعه قطعه کرده هرتکّهٔ را بیکی بخشید و اندکی ازآن فرش مانده بود که برصوما دررسید وچون نگریست فریاد کرد که شُهْ برتوباد ✡ این چه کار است که کردی ؟ آن زن گفت ندانستم و گمان کردم که آنرا می باید بدینگونه رَسد کردن !

«روز دیگر» برصوما این حکایت را بنزد هارون بُرد وخلیفه بخندید و فرشی دیگر بدو بخشید .

[سعیدبن وهب(۱) گوید : روزی ابراهیم موصلی ببزم هارون آوازی خواند که اورا ازوجد وخوشی بمستی کشانید و گوئی میخواست روحش پرواز کند . وهارون آن شب را باوی گذرانید و پیوسته میفرمود تا آن غنارا تکرار کند ، آنگاه بحضار روی کرده گفت بعمرخود آوائی بدین نرمی و جذّابی نشنیدم ، چو، خوشی وجودت هنر وزیبائی صنعت و رقّت همی ازآن آشکار وهویداست ✡✡

ابراهیم که این گواهی بشنید پیش رفته گفت ای خداوندگار ! اگرصدهزاردرم بپیشگاه تو نیاز کنند خوشنود خواهی شدن یا بشنیدن این آواز ؟ هارون گفت هزار هزار وهزار هزار نیز مانند این نغمه مرا خوش نکنند . ابراهیم گفت اگرصدهزاردرم ازخزانه تو کم شود بیشتر غمگین خواهی شدن یا بفقدان این تغنّی ؟

هارون گفت فقدان هزارهزار و هزارهزار درم برمن آسانتر است . ابراهیم گفت

✡ کلمه شُوه Schoh (بضم ش) بمعنای نفرین و لعنت و امثال آنهاست که لغت نویسان (جزغیاث) آنرا ضبط نکرده‌اندوباوندی درمرزبان‌نامه آنرابکار برده است واین لغت اصلا بمعنای‌تاریکی واز کلمه شو (شب) است و این معنی درنام انوشروان بهترآشکار است زیرا چنانچه نگارنده می‌پندارم این نام مرکب است ازانو äno (حرف‌نفی) وشه روان Schohräwan ، ومجموعاً بمعنای‌نه تیره روان است که مفهوم آن (روشنروان) خواهد بود و(شه) بزبان پهلوی (شوك)آمده است و در کتب‌پهلوی (انوشك‌ربان) همان است که بپارسی انوشه روان خوانیم و مخففِ آن انوشروان و نوشروان است ، و بنابرین الحاق یاء وبشکل انوشیروان شاید درست نباشد (نوبخت)

(۱) ابوعثمان‌سعیدبن‌وهب بصری‌نویسنده‌وشاعری‌دلچسب(مطبوع) بوده است وبروزگارمأمون وفات‌یافته(رجوع شود باغانی ج ۲۱ ص ۱۰۴—و۱۱۰ (زکی‌پاشا)

✡✡ کلمه سخف راکه‌جاحظ آورده است بمعنای‌رقت وسلاست‌است نه‌بمعنای‌ضعف عقل(نوبخت)

پس چرا صدهزار یا دویست هزار درم بچنین خونیاگری نبخشی ؟ مگرنه او چیزی بپیشگاه تو آورده است که از دویست هزارهزار بیشتر ارزد ؟

هارون درزمان فرمان داد تا دویست هزار درم بدو صلت دادند (۱)]

۱۲ - أمین

☆ من پرسیدم درباره مخلوع چه گوئی ؟ (۲)

گفت کار او بس شگفت بود ، چو ، هرگز خودرا نمی گرفت☆☆ ونمی‌نگریست که کجا نشسته است یاباکه همنشین شده است واگرمیان او وندیمانش صد گونه حجاب حائل می‌بود همه را از میان برمیداشت و با همگان مأنوس وهمنشین می‌شد ، وآفریدهٔ را بیاد ندارم که مانند او آنهمه سیم و زر فرو ریزد ، یا آنهمه دینار ودرم بنهب وغارت گیردواین جمله برای خوشگذراندن صرف کند☆☆☆ وبیاد دارم که شبی ببزم اوحضور یافتم وباچشم خود دیدم که زورقی را پرازطلا کردند وأمین آنرا بیکی ازخویشان خود بخشید وشبی دیگر چهل هزار دینار طلا بمن داد و چون برخاستم پولها را پیشاپیش من بخانه‌ام می‌بردند .

و بیاد دارم که روزی ابراهیم بن مهدی خنیاگری کرد و آوای او نیز چندان خوش نبود ولی أمین از جای خود برخاسته چند گام پیش آمد و بر سر او بوسه زد و ابراهیم نیزهرجا که او گام نهاده بود ببوسید و بجای خود باز گردید و أمین بفرمود تا

---

(۱) جملانی که درمیان این دوعلامت [ ] یادشده است ازنسخهٔ (ص) نقل گردید . (زکی‌باشا)

☆ متمم حکایت جاحظ وپرسش او ازاسحق بن ابراهیم (نوبخت)

(۲) مخلوع لقبی‌است که بیشترمورخین برأمین‌عباسی اطلاق کرده‌اند واین لقب را اندکی پس‌ازمرك اوبدو دادند زیرا مردم اورا خلع کردند « و خلافت مأمون را پذیرفتند » و نویسندگان ترك نیز در عصر ما هم برین راه‌اند ، چو ، عبدالحمید خلیفه عثمانی را بزبان وقلم یادنکنند مگر باکلمهٔ (مخلوع) (زکی‌پاشا)

« محمدعلی شاه را نیز بیشتر از نویسندگان ایرانی مخلوع نامند » (نوبخت)

☆☆ کلمه تبذل بمعنای ترك تکبر وهمگانی شدن است و ما آنراباجمله فوق تعبیر کردیم (نوبخت)

☆☆☆ عبارت مؤلف طوری است که معلوم نیست‌آیا اموال دیگران را برای‌خوشگذرانی‌خود بغارت گرفته است یا اموال خودرا بغارت داده وبنابرین ما نیز در فارسی با جملهٔ تعبیر کردیم که مانند جمله عربی‌آن باهردومعنی است زیرا بغارت گرفتن . هم‌بمعنای نهب کردن اموال دیگران است و هم بمعنای بغارت دادن مال‌خود . و غارت دراول بمعنای گرفتن بحیف وظلم است و دردوم بمعنای‌بر گرفتن برضا و رغبت(یعنی‌برضایت خودمصروف‌داشتن‌یا بصورت درآوردن وتصور کردن) .(نوبخت)

دویست هزار دینار بدو صلت دادند.

ونیز خود شاهد این منظره بودم که أمین نشسته بود وغلامان خوبروی او نیز ایستاده بودند واو بابراهیم نگریسته گفت آوخ! این چه پیراهنی است که پوشیده‌ئی! برخیز وازخزانه من سی بدره بگیر وپیراهنت را بشوی ☆

علویه «یعنی ابوالحسن علی‌بن عبدالله بن سیف معروف باعسر» برای من نقل کرد که بغداد را محاصره کرده بودند و از منجنیق دشمن همی سنگ میبارید ☆☆ وأمین برفرشی نشسته بود و از فرو آمدن سنگ نیز ایمن نبود. درین‌حال یکی‌از کنیزکان که تغنّی‌می کرد، درآواز خود بناروا رفت وآن خطا بعلتی نامعلوم بر أمین گران آمد ☆☆☆ و فریاد کرد کای روسپی این چه نغمه است؟ و بچا کران امر کرد که اورا بگیرند و درباریان ویرا گرفته بیرون بردند واین آخرین بزمی‌بود که ما باوی همنشین بودیم.

۲۲ - مأمون

پرسیدم مأمون را چگونه یافتی؟

گفت یکسال وهشت ماه از خلافت اوبگذشت واونه‌سخنی ازآواز بشنید و نه نغمهٔ ازساز بگوشش رسید واز آن‌پس چیزی نگذشت که مانند پدرش هارون بحجاب اندر شد ورامشگران همچنان از دور بکار طرب می‌پرداختند وهمنشینان وی نیزروی اورا نمی‌دیدند. زیراهفت پرده بمیان‌ایشان وخلیفه‌آویخته بود. واین نظم‌وترتیب نیز

☆ بدره: هر کیسه چرمی که غالباً در آن هزار دینار یا هزار درم بوده و باید دانست که بعصرهریك ازخلفا مبلغ‌آن کم وبیش بوده است. (نوبخت)

☆☆ منجنیق کلمه‌ایست فارسی و معرب و گروهی از علمای لغت آنرا معرب (من‌چه نیك) دانسته‌اند چنانکه خفاجی وسیوطی در شفاءالغلیل ومعربات‌خودآورده‌اند ونگارنده می پندارم که این‌کلمه معرب مین‌زنیك (یعنی دستگاه افکندن تیریاسنك یا امثال‌آنها است) ونیز جَنق در عربی بمعنای زدن وجنگیدن‌است که‌بی‌شبهه‌معرب کلمه‌جنك‌است‌وسیوطی‌درمزهراین‌معنای‌اخیر را یاد کرده است. (نوبخت)

☆☆☆ در برخی ازتواریخ آمده است که هنگام محاصره بغداد أمین ببزم طرب نشسته بود و کنیزکی این بیت را بخواند:

(هم‌قتلوه کی یکونوا مکانه   کماغدرت یوماً بکسری مرازبه)

یعنی‌اورا کشتند تابجایش‌نشینند چنانچه‌مرزبانان‌خسرو، خسروایران را نیز بغدرو کینه کشتند وأمین این بیت را درچنان وقتی‌بیدفالی گرفت. (نوبخت)

پایدار نمانده خلیفه را رای برین شد که ندیمان ورامشگران را بحضور نشاند وبا ایشان همنشین باشد . و چنانچه گفته‌اند ، دودمان پدریش برین آئین نبودند و این روش را نپسندیدند

گویند روزی مأمون نام اسحاق بن ابراهیم موصلی (١) را بر زبان آورد و آنها که دربزم وی بودند از اسحاق بد گفتند وبا تکبر وخودپسندی اورا یاد کردند (٢) و مأمون خاموش ماند واز نیك وبد چیزی نگفت . وچنان روی داد که روزی (زُرزُر) اسحاق را بدید وبا وی گفت که امروز من ببزم خلیفه خواهم بودن ، و اسحاق از او خواست که بهنگام خینیا گری این ابیات را دربزم خلیفه بخواند ✡

ای چشمه طراوت وای منبع تری — ماتشنه‌ایم وراه تو برما گشوده نیست (٣)
نه طاقت غنودن و نه پای خاستن — آب از دهان تشنه گرفتن ستوده نیست ✡✡(٤)

---

(١) عادت مأمون برین بود که برای تقسیم مهونه «مؤنه» مجلسی فراهم می کرد و اسحاق نخستین کسی بود که بر وی وارد می‌شد یعنی‌او با هیئت وزیران وافسران وداوران وفقیهان پیشی‌می گرفت وازاین پس گویندگان ورامشیان وآماجگران وارد می‌شدند : (از دیل امالی قالی ص ٩٠) (زکی پاشا)

(٢) این داستان را درعقدالفریدج ٤ص ٢٤٤ بخوانید (زکی‌پاشا)

✡ خینیاگری و خونیاگری وخنیاگری (بفتح وضم وکسر خ) بمعنای آوازه‌خوانی است (نه چنانچه پنداشته‌اند بمعنای مطربی‌مطلقا) (نوبخت)

(٣) — در نسخه س و ص و در اغانی و طبری و معجم‌الادبا و محاسن‌الملوك و بسیاری از کتب ادبی بجای یا مشرع الماءِ ـ (یا سرحة‌الماءِ) یاد شده است مگر آنکه در عقدالفرید (همچنان است که درمتن ایراد گردید) وسرحة‌الماءِ باصل نزدیکتر واز (مشرع الماء) درست تر است ـ هرچند که‌کلمه مشرع (سرچشمه) بامضمون بیت‌وحسبحال سازکارتر میباشد ـ زیرا (سرحه) نام‌درختی است کهن وبی‌خار که در جزیرة‌العرب می‌روید ومخصوصاً در (نجد)فراوان است واین درخت همیشه سبز وخرم است وبسی زیبا وخوش‌منظر میباشد . وبگفته شیخ‌احمدسنقیطی : مردم سنقیط این درخت را (آتیل) می‌نامند ، وذوالسرح را نیز (انواتیل) می گویند که لغتی است بر بری و کلمه ذوالسرح در اشعار ایشان بتکرار آمده است . همچنان عرب بسیاری از امکنه را ذوالسرح و ذوالسرحه نامیده است و شما می توانید با رجوع بکتاب یاقوت (جلد دوم) صفحه ٥٠٣ و (جلد چهارم) ص٤٨٠ و (جلد سوم) ص٢٨٤ و (جلدیکم) ص ٥٣٦ وصفحه ٥٨٠ وجلد سوم ص (٧٨٢) این اسامی را بیابید . و اینکه شعرای عرب زنان خوبروی را با کلمه (سرحه) تعبیر کرده‌اند سببش آن است که عمر بن‌الخطاب شاعران را تهدید کرد و گفت اگر در ابیات خود با زنان معاشقه کردید شما را تازیانه زنم وشعرای زمان او درابیات خود همه جا بجای محبوبه کلمه (سرحه) را بکار برده‌اند چنانکه حمیدبن ثور در ضمن قصیده خود گوید (ترانی ان‌حللت نفسی بسرحة ـ من‌السرح موجود علی‌طریق ـ أبی‌الله‌الاان سرحة مالك ـ علی کل سرحات‌العصاه تروق) رجوع شود بیاقوت ج٣ص٧١ — ومؤلف لسان‌العرب نیز این دوبیت رایاد کرده معتقد بوده‌است که شاعر زنان خوبروی را بادرخت سرحهٔ تشبیه کرده‌است که برلب آب میروید واین‌برترین نوع آن‌است (زکی‌پاشا)

✡✡ عین ابیات این است

یا مشرع الماء قد سدت موارده — اما الیك طریق غیر مسدود
لحائم حام حتی لا حراك به — محلأٍ عن سبیل الماء مطرود

(زُرزُر) آنچه گفتش بکاربرد ومأمون بشنیدن آن چندان خوش وخرم گردید که برجای خود همی بجنبید وبحرکت درآمده بانك کرد کای لعنتی ! این کس که گفتی که باشد ؟ ✿

«زُرزُر» گفت بنده جفا کشیده ودور افتاده تو : **اسحاق**

مأمون گفت هم‌اکنون اورا بحضور بیاورند .

وچون فرستاده مأمون در رسید اسحاق خود را آماده و فراهم کرده بود زیرا دریافته بود که چون زُرزُر آن شعرها باتغنّی بخواند در وجود مأمون مؤثر افتد و بیدرنگ اورا بخواند

گویند چون اسحاق بحضور رسید خلیفه دست خود را بجانب وی دراز کرده گفت پیش‌آی ! . اسحاق‌خودرا بردست وپای اوافکند ومأمون وی‌را درآغوش گرفت وهمچنان خورسند وروبروی وی سخنان اورا استماع کرد (۱)

۲۳ - خوشروئی شاه با ندیمان

واز جمله مکارم شهریاران کامکار ✿✿ نیز آن است که بگاه خوش‌عیشی ترشرو

بقیهٔ‌حاشیه‌صفحه پیش

معنای «تحت‌اللفظی» ابیات نامبرده چنین است ای سرچشمه آب که راه های آن بسته‌است ! آیاراهی گشوده‌بسوی تونیست برای خواهانی که نگران است وناتوان وازآن راهی که بدان چشمه‌پیوندد رانده شده است . و نگارنده دو بیت نامبرده را بنظم پارسی‌آورده چونانکه درمتن یاد شده است(نوبخت)

(٤) — درنسخه ص واغانی جلد (۱) ص ٦۱ بجای لاحراك به — (لاحیام به) آمده‌است ودرجلد ۵ صفحه ۱۰٦ اغانی (حوام) یاد شده‌است واین حکایت را بنام علویه آورده‌است نه‌بنام (زرزر) . ونیز دراغانی بجای‌کلمه سبیل طریق آمده‌است ودرلسان‌العرب بجای (سبیل الماء) ـ طریق‌الورد یاد‌گردیده‌است . واین‌دوبیت نیز مورد استحسان‌اصمعی واقع گشته مگر آنکه درباره تکرار حرف (ح) درکلمات حائم وحتی وحراك که دریك مصرع (نیم‌بیت) گرد آمده‌اند گفته‌است اگراینها در (آیة‌الکرسی) هم جمع می‌شد شیوائی‌آنرا‌تباه می کرد (ازکتاب وسیط دراحوال ادبای‌سنقیط تألیف استاد احمدبن امین‌سنقیطی چاپ قاهره بسال ۱۹۱۱—ص۳۱۱ (زکی‌پاشا)

✿ دراصل عربی : ویلك ! من‌هذا ؟ (نوبخت)

(۱) مؤلف محاسن الملوك این داستان‌را باهمین الفاظ جاحظ ولی مختصر یاد کرده‌است (ص٦) (زکی‌پاشا)

✿✿ عبارت‌جاحظ چنین‌است«ومن‌اخلاق‌الملك‌السعید» یعنی وازاخلاق‌پادشاه خوشبخت . وبیگمان این سبك زبان عرب نیست وعبارت او خود می‌نماید که ترجمه فارسی (پهلوی) است وکلمه سعید بیگمان ترجمه لغت کامکار است که بزبان قدیم وفارسی نو ازجمله صفاتی است که همواره برای پادشاه بکار رفته است (نوبخت)

نباشندو از ندیمان چیزی بدل نگیرند ویژه بدان هنگام که ندیمی مست شود و مدهوشی ✿ برخرد او چیره گردد . چو ، درین احوال ، دیگری را بروی سلطه وچاره فزونتر است تا خود او ✿✿

۳۴ - تا چه اندازه گذشت

ومستی را نیز حدی و انتهائی است . و چون ندیمی را مستی در گیرد ، شاه را شایسته‌تر «وباخلاق فاضله نزدیکتر» است که بروی نگیرد وچون لغزشی از او بیند معاقبت نفرماید ، واگر سخنی بیجا برزبانش گذرد ازوی در گذرد وچون بزهٔ ازو برآید پادشاه نادیده انگارد

۳۵ - بکجا مجازات ؟

و عبور بسرحد مستی آن است که مدهوش نه گفتار خود را بسنجد و نه سخن دیگران را فهم کند، واگر اورا بخود واگذارند ازبیهوشی بلغزد وبمغاکی فرو افتد واگر جامه‌اش ازتن بر کنند نتواند بازداشتن ✿✿✿

واگر ندیمی نیک بداند که‌چه میگوید وچه‌می‌اندیشد یاآنکه بگاه‌میگساری چندان هوشیار بود ، که دشنامی خشم اورا برانگیزد ، وتواند بادشمن بیاویزد یاآنکه چون سخنی گوید شیوا وپسندیده افتد وازسقط وبیهوده دوری ورزد ، وباهمه اینهادر

✿ مدهوشی بمعنای مستی است (نه بیهوشی) زیرا مد **Mâd** و مذ **Mâz** بزبان اوستا (می) است و (می) همان کلمه (مد) است بنا بتبدیل (ـ د ـ و ی) و **مست** نیز ازهمان لغت‌است وهمچنان کلمه مذه **Mâzâ** که بمعنای خوراکی است که با می صرف شود وبنابرین بگونه(مذه) درست است نه (مزه) که بمعنای مطلق طعم وذوق است (نوبخت)

✿✿ چاره بمعنای غلبه است (نوبخت)

✿✿✿ جاحظ این شروط را بدان جهت ایراد کرده است که در دوره خلفاگاه بوده است که برخی ازندیمان دراثر خطائی خود را بمستی زده ساختگی مدهوش و بیهوش می‌شدند و در کتب تاریخی یاد شده است که ندیمی دربزم مأمون بغلامی خوبروی نظری داشت مگر آنکه شبی آن‌غلام‌ساقی‌بود و بهنگامی که جام می‌را بآن ندیم میداد اوچشمکی زد واین معنی برمأمون پوشیده نماندوآن ندیم نیز این‌را دریافت وبچاره آن کاراندیشیده همان قسم یك چشم خودرا برهم نهاد وباز نمی کرد تاپس‌از ساعتی مأمون پرسید چشم تورا چه‌رسیده است که یکی‌را برهم نهادهٔ ندیم گفت خدایگانا! ندانم کهٔ چشم‌را چه رسیده‌است چو ، بهنگامی که جام می گرفتم ابن حالت برمن دست داد ومأمون چیزی نگفت ، ولی آن مرد تا آخر عمر یك چشم خودرا درخانه و بیرون همچنان برهم نهاده نگشود مگر خلیفه را بدگمانی قوت‌نیابد و گناهی بروی نگیرد (نوبخت)

Jammu & Kashmir University Library.

برابر پادشاهان بخطائی مبادرت کند و آن خطا بعمد باشد، شاه را باید که از گناه‌وی چشم نپوشد و با دادگری پادآفره کند ✿ چو، اگر پادشاهی چنین گناهی‌را آسان گیرد و بر گنه‌کار نگیرد، همانا هیبت خود را کاسته است و عزت خویشتن پیراسته.

۲۶ - کاهیدن عقوبت

و پادشاهانرا درخوراست که درمکافات بد زیاده نروند وهر گنهکاری را باندازه گناهش عقوبت‌دهند زیرا که ازجهت‌دین وعرف مجازات‌را حدی وحدودی‌است ✿✿ و آنکس که از مجرمی در گذرد بناچار بی گناهی را نیز عقوبت کند. و این هر دو پسندیده‌نیست، چو گنه کاری‌رامجازات نکردن‌چنان‌است که بیگناهی‌را پادافره‌دادن ومیان این‌دوفرقی‌نباشد✿✿✿، وبایددانست که پرورد گارجهان، پادشاهان‌را بدین جاه ومرتبت رسانیده است تا کژی‌ها را براستی برآورند وراستی هارا استوار سازند

۲۷ - زیب وزیور بشاه اختصاص دارد

وهیچ‌یك ازهمنشینان پادشاه‌رانرسد که دربزم‌ها «خویشتن‌راچون وی بیاراید، وبوی خوش بکاربرد و یاآنکه مانند او در بزمی مجمر نهاده عود بسوزاند چو، همین عادات‌است که‌شاه‌رابادیگرهمنشینان‌جدامی‌سازدوهیچ‌یك‌ازخواص‌ونزدیکان‌وخویشان پادشاه را این‌حق نیست که بزم‌ها چون او خودرا بیارایند وبوی خوش بکاربرند

وبایددانستن که‌عطرزدن‌مانند خوردن وآشامیدن‌نه‌از واجبات‌است زیرابزم‌ها این دوضروری هستند وآن دیگر را وجوبی نیست. وهمچنان سزاوار است که‌پادشاه را درآرایش‌تقلیدنکنند وازآنچه‌اورا ازدیگران ممتازمی‌دارد دوری گزینندومورخین این آداب را درضمن مجالس انوشروان و خلیفه عرب معاویه‌بن‌ابی‌سفیان یاد کرده‌اند وبرخی از داستانسرایان هارون‌را نیز باهمین گونه آداب وصف کرده‌اند،

و باید دانستن که آداب و مراسم دربار پادشاهان برین است که اگر شرکت

✿ پادافره (با پ) مجازات ومکافات بد، و پادا **Padä** یعنی ضد ومخالف است وفره **Färä** بمعنی‌نیکی وپاداش وبرتری‌است (وازکلمه فرا بمعنای بلندی) ولغت‌نویسان با (ب) یاد کرده‌اند. وجمله با دادگری (یعنی باهمان اندازه گناه او) (نوبخت)

✿✿ حد (مصطلح دینی) - وحدود (ازجهت‌عرف) اولی بمعنای مجازات‌ودومی‌جمع حدبمعنای اندازه ومرز وانتهاست (نوبخت)

✿✿✿ که‌نیکی‌بابدان کردن‌چنان‌است که بد کردن‌بجای نیکمردان (سعدی)

نکردن با ایشان در آشامیدن آب و فرو بردن هوا نیز شدنی بود نیز برتر بود و با داب و آئین نزدیکتر ، زیرا شکوه وفر وجاه آدمی از آن جمله مشخصاتی است که او را همواره یکتا و برجسته میدارد و بر دیگران فزونی میدهد . چو، در پیش شهریاران پیشین از ینمایه برتر نبوده است که بشاهکاری دست یازند که دیگران از آن بر نیایند ✿

۲۸ - رسم پادشاهان ایران

برجسته‌ترین و نبیل‌ترین پادشاهان ساسانی **اردشیر بابکان** آنگاه که تاج برسر می‌نهاد ، درهمه کشور هیچ کس کلاه خودرا باشاخ گلی نیز زینت نمی کرد وچون با جامهٔ رسمی ✿✿ سوار می‌شد دیگران را نرسیده بود که با آن گونه برایند، وبمانند خاتمی که با اومهر می کرد درهمه گیتی نگینی بکار نمیرفت، هرچند که آن نگین از جنس خاتم اونبوده بدان نیز شباهتی نداشته است .

و مردم کشور را که پادشاهان را فرمانبردارند ، سزاوار است همواره از آنچه شهریاران را ازدیگران ممتاز میدارد دوری گزینند وآنچه مخصوص ایشان است بر خود روانبینند ، مگر ازمعاقبت آنها بر کنار باشند وبعقوبتی دچار نشوند .

۳۹ - بزرگان عرب و خلفا

ابواحیحه سعیدبن العاص چون بمکه عمامهٔ برسر می نهاد دیگری مانند آنرا بکار نمی‌برد ! (۱) وحجاج بن یوسف اگر کلاه بلند خودرا (۲) می‌پوشید کسی رایارای

✿ چه‌خوب است که پادشاه را صفاتی باشد که دیگران طبعا نتوانند از آنها برایند نه آنکه‌خودداری کنند ، چو زیب‌وزیور وتجمل از عهده هر کسی ساخته‌است وخودداری دیگران یك‌نوع احترامی است بمقام پادشاهی ، و پادشاه باید همچون کورش بزرگ و داریوش کبیر و نادرشاه و رضاشاه پهلوی وشاه اسماعیل صفوی دارای نبوغ وبرجستگی باشد (نوبخت)

✿✿ عبارت جاحظ این است «فی‌لبسة» یعنی‌درنوعی ازجامه وآن ممکن‌است جامه سواری‌بوده یا جامه رسمی پادشاهی باشد . وزکی‌پاشا درحاشیه،کلمه (لبسه) را بدین گونه معنی‌میکند: **(حالتی از حالات پوشش)** (نوبخت)

(۱) نخستین کسی که این حکایت کرده‌است ابن‌الکلبی است در کتاب الاصنام «که یگانه نسخه آن‌درخزانه کتبی است) او درصفحه ۲۰ این کتاب گوید سعیدبن‌العاص ابواحیحه درمکه عمامهٔ می‌پوشید ودیگری برنك آن‌عمامه نمی کرد . احیحه مصغرأحه بمعنای خشم یاغمی که انسان بدل یابد ودر کتاب‌جمهره آمده است که احه‌واحاح هر دو بیك معنی‌اند (زکی‌پاشا)

(۲) کلاه بلند (ودر متن‌قلنسوه) أمیران وداوران را ویژه بوده‌است واین‌معنی را ازعبارت بیهقی (در کتاب محاسن‌ومساوی) بصفحه ۲۱۳ میتوان فهمیدن .(زکی‌پاشا)

آن نبود که بحضور وی درآید ومانند کلاه اورا برسر نهاده باشد.

وعبدالملك بن‌مروان چون کفشی زرد برپا می کشید تا آن کفش راپپای‌داشت دیگری کفش زرد نمی‌پوشید

ابراهیم بن‌مهدی که تاچندی پیش زنده‌بود (۱) روزی بمجلس احمدبن‌ابی‌داود «ابن‌علی» وارد گردید (۲) واحمد بنگرید که ابراهیم اندام خودرا با زیباترین جامه‌ها بیاراسته‌است، چو پوششی دربر کرده استدورویه ورنگین ✿ واز بهترین پارچه‌های روی زمین وبگرد کلاه خود ریشه‌های سیاه ابریشمی بربسته (۳) ودو رشته آن‌راپیش وپس پیوسته ✿✿ کفشی زرد برپا وعصائی از آبنوس ومکلل باطلا بدست، ونگینی از یاقوت برانگشتری او همی‌درخشد.

این جمله که با برازند گی اندام وهیکل ابراهیم راست می‌آمد، ابن ابی‌داود را پر کرده برانگیخت، پس نگاهی بدو کرده گفت: بینم که با جامه وهیئتی بر من درائی که ازآفریدگان تنها یکنفر را برازنده وسزاوار است! (٤) ابراهیم ازپیش او بیرون شد وتازنده بود بگرد ابن‌ابی‌داود نگشت وهرگز بدیدن وی نرفت

ابوحسان زیادی (٥) «روزی» فضل بن‌سهل را یاد کرد و بروی آمرزش فرستاد

---

(۱) یعنی با مؤلف قریب‌العهد بود رجوع شود بصفحات بعد (زکی‌پاشا)

(۲) ازبزرگان رجال بنی‌عباس ویژه بروزگاز مأمون ومعتصم وواثق بالله (زکی‌پاشا)

✿ دو رویه و (دورو) آستردار - ودرأصل کتاب مبطنه که بمعنای جامهٔ که آستر دارد یا پنبه‌دار است وبطانه درون جامه واستراست ومبطنه نیز بنوعی ازجامه اطلاق کرده‌اند (نوبخت)

(۳) از بیان جاحظ جنین فهمیده میشود که رصافیه (بضم اول) نوعی‌از دستار بوده‌است برگردقلنسوه(کلاه بلند) واین نوع سرپوش (طرپوش) بخلیفه و ولی‌عهد وی اختصاص داشته ولی از سخن ابن‌خلکان (درشرح احوال جعفر برمکی) چنین بر می‌آید که بزرگان بنی‌هاشم (بزرگان آنزمان) را پوشیدن این طرپوش روا بوده است وابن خلکان می‌نویسد که عبدالملك بن صالح بمجلس جعفر برمکی درآمد وبرسر او رصافیه‌بود ودر اغانی نیز همین‌عبارت واردست (جلد٥ ص ۱۱۸) و نیز گوید که عبدالملك قلنسوه ازسر برگرفت واین جمله میرساند که رصافیه نوعی از کلاه بوده است که برگردان دستار می‌بستند و این معنی را علامه دوزی Dozy درضمن فرهنك خود که بنام جامه‌ها فراهم کرده است Dictionnaire des Vétements chez les Arabes نیاورده وگوئی نیافته است (زکی‌پاشا)

✿✿ ریشه: نرعی ازحاشیه‌های ابریشمین(پارچه‌مخصوص‌ابریشمی) ومقصود جاحظ از(رصافیه) همین است زیرا عبارت‌او که‌میگوید قداعتم رصافیه بعمامةخزالخ) این مفهوم را کاملا میرساند (نوبخت)

(٤) — یعنی خلیفه (زکی‌پاشا)

٥ — یکی از فقهای بزرك بغداد بود که مأمون ویرا بخلق قرآن بیازمود واو از جمله مجتهدین‌ومحدثین‌و ارباب فتوی‌است ومتوکل اورا بمدیریت شرقی مصر سال ۲٤۱ قاضی کرد (کتاب ابوالمحاسن فی‌النجوم‌الزاهره ج۱ ص٦۳۹—و—۷۳٥) (زکی‌پاشا)

و گفت که فضل ✲ یك شب پیامی بمن فرستاد و فرستاده او گفت **ذوالریاستین** فرمود که فردا چون بدربار بیائی بر گرد کلاه حود عمامهٔ مبند ! ✲✲

ابوحسان گوید من همه‌شب را بدین اندیشه بودم که مگر چه روی داده‌باشد ؟. بامدادان که بادیگر بارجویان بکاخ خلیفه آمدیم حسین بن‌سعید (۱) پیش آمده‌بهمگان گفت که امروز خدایگان همه‌را باردهد لیکن هیچ کس را نرسد که مانندا‌ودستاری بر گرد کلاه خود داشته باشد

و یاران ما از حسن بن قریش (۲) حکایت کنند که چون قاسم پسرهارون بمرد مأمون کس فرستاد وحسن را بخواند وچون وی بحضور رسید مأمون از عائله واموال قاسم همی بپرسید و بگاه سخن ناخورسندی خود را از برادر همی آشکار می کرد و پیوسته می گفت که‌او چه کرد ، وچه‌خواست ، تا آنجا که این‌رانیز بروی گناه گرفت

✲ جاحظ با ایراد این عبارت خواسته است برساند که او خود برای فضل آمرزش نخواهد تاآنجاکه آن آمرزش را نقل قول هم نکرده‌است . نه‌بدان جهت که فضل بن‌سهل را دشمن بوده‌بلکه بدان‌جهت که جاحظ همیشه همرنك محیط خود بوده وچون این کتاب را بعصر متوکل وبرای متوکل ووزیر اونوشته است ، خواسته‌است ازفضل بیزاری‌جوید ، چواو ازبزرگان ایرانی وشیعه وطرفدارخلافت علی‌بن موسی‌الرضا و مسبب ولایت عهد او بوده است و معلوم است متوکل عباسی که بزرگترین دشمن ایرانی ودشمن علویان بوده‌است درباره فضل چه نظری داشته‌است (نوبخت)

✲✲ ذوالریاستین لقب فضل بن‌سهل بوده‌است یعنی‌دارنده دوتاج یادوشاخ یادوشاهی یادوریاست (دوسری) یعنی‌ریاست برایرانی‌ورومی‌وغیره (ملل آریائی) وبرعرب‌ویهود وغیره (ملل‌سامی) ولقب (ذوالقرنین) که در قرآن‌وارداست شاید اصل‌این کلمه باشد زیراذوالقرنین بهرجهت برپادشاهی‌اطلاق شده‌است که‌بردو کشور یابردوملت یا بردو نژاد حکومت کرده— وشاخ درفارسی‌وقرن‌درعربی‌باهمان‌مفهوم بکاررفته‌است که فارسیان قدیم آنرا (تاك) می گفتند وما آنرا تاج‌می گوئیم وکلمه قرن بدین‌معنی عربی نیست بلکه معرب است‌از کرون که بفارسی‌نو (سرون) گفته می‌شود و همان است که بآلمانی **Krone** وبانگلیسی **Crown** و بفرانسه **Couronne** و بدانمارکی **Kroon** و بسوئدی **Krona** و بایرلندی **Coroin** و بلاتین وایتالی‌واسپانی **Corona** وبفارسی نیز چنانچه گفتیم کرون (کرونه) **Crona** که‌درفارسی‌نو، سرون خوانده شده‌است وبشاخ اطلاق گردیده (یعنی درفارسی‌نو بمفهوم‌تاج بکار نرفته‌است ومبدل شدن (کئه) به (س) گاه در اثر لهجه وگاه ازاشتباه خط پیش آمده است وتبدیل‌کلمات قریب‌المخرج در پیش زبان شناسان آشکار وهوید است (نوبخت)

(۱) ـ درنسخه ص حسن‌بن سعید (زکی‌پاشا)

(۲) درنسخه ص فریش . نام این مرد درطبری (سلسله ۳ص۶۵۳) یادشده است واو ازخواص مأمون بوده است تاآنجاکه خلیفه شکوه برادر خودرا نیز بااوکرده است (المحاسن‌والمساوی ص ۱۸۷)(زکی‌پاشا)

که درشهر مرو(۱) (پایتخت مأمون) بگاه‌سواری رصافیه می‌بست (۲)

۳۰ - داد پادشاهان در بزم میگساری

[واز جمله مکارم پادشاهان، آن است که باندیمان جور نکنند وبرتر ازتوانائی ایشان چیزی نخواهند وازیشان کسی‌را مجبور نکنند که زیاده می بنوشد و گسارندهٔ‌را اگر زیاد روی زیان رساند از می خوردن منع کنند. زیرا که پادشاه اگر بخاصان ونزدیکان ستمی روا دارد، دیگران‌را بنصفت وعدالت وی‌امید وانتظاری بازنماند] (۳)

۳۱ - مصاحبت ندیمان با پادشاه

وهیچ یك ازندمارا نرسیده است که درحضور شهریار سخنی را آغاز کند، یا چیزی‌طلب کند مگر آنکه پادشاه خود بسخن‌مبادرت نماید (٤)، واگر ندیمی‌ندانسته این کار کند، اورا بدان خطا متوجه سازند واگر دیگر باره همی کرد سالاربار او را تنبیه کند وبتشرف‌رخصت ندهد تاآنکه پادشاه ازو یاد کند، پس ویرا آگاه کنند که اگر باردیگر ازاندازه خودپیشی گرفت، ازدیدار شاه همیشه‌محروم ماند وجاهمندی خودرا نیز ازدست دهد

واز جمله سخنان شیرویه «پسر خسروپرویز» است که‌گوید

نزدیکان پادشاه آنگاه توانند حاجتی اظهار کنند که باتنگی دچار باشند یا از مهان وسر کردکان خود جفائی‌دیده باشند (٥) یابسوکی ومصیبتی‌دچارشوند، یابایشان رنجی پیاپی رسیده باشد. وبرعهده شهریاراست که درین گونه موارد خواهش‌ایشان‌را

(۱) نویسندگان (مرو شاهجهان) را (مرو) گویند و این کلمه را بر (مرورود) اطلاق نکنند. و مرو شاهجهان بزرگترین شهر خراسان بوده است و مأمون سالها از جانب پدر والی این استان بوده وبمرو نشیمن داشته است (زکی‌پاشا)

(۲) انزجار مأمون بدانجهت بوده‌است که برادرش (قاسم) درپوشیدن رصافیه متعمد بوده‌است واین‌رامراعات نکرده‌است که درپایتخت کشوری که برادرش حکومت داردسزاوار بوده‌است که وظائف خودرا بداند. وقاسم نیزازآنجا که پسر هارون بوده‌است حق داشته است که باچنان کلاهی ملبس گردد (زکی‌پاشا)

(۳) جملات محصوردرمیان‌این علامت [ ] ازنسخه ص گرفته شده‌است (زکی‌پاشا)

(٤) امام شافعی — روزی‌بمحضر هارون‌بود وخلیفه بدو گفت عجب‌است که دربرابرمن بی‌اجازه سخن‌گوئی (شرح این حکایت درصفحه ٤۲ کتاب مناقب‌الشافعی‌تألیف امام‌فخرالدین‌رازی چاپ‌سنگی مصر بسال ۱۲۷۹واردا‌ست) ونیز نخستین خلیفهٔ‌که این چنین منع کرد عبدالملك بن‌مروان بود (البیان‌والتبیین ج۲ص۱۲) وسایر خلفا همچنان این قانون را محفوظ داشتند تا آنکه قاضی احمدبن ابی‌داود متوفای سال ۲٤۰ این قاعده را برهم زد وبسخن گفتن مبادرت جست وباین کار ادامت داد (ابن‌خلکان‌وشذرات‌الذهب ج ۱ص ٥۱٦) (زکی‌پاشا)

٥- درنسخهٔ س عقوبتی بینند (زکی‌پاشا)

را بر آورد، و بامور ایشان توجه فرماید و در بینوائی را بریشان ببندد ✿

وچون جاهمندی را رتبهٔ لایق باشد ودر امور زندگانی بردیگران سابق وفائق بود، ومؤنت‌او بکفاف، واز عطایا، بکمال بهره یابد وبااین حال دهان بر گشاده‌برتری خواهد، این جمله بر آزوی دلالت کند، یا همچشمی ورقابتش را مدلل دارد و بنابرین سزاوار است که اورا از منصب خود محروم کنند و مرتبت او بدیگری دهند، چو، ازمندی‌چنین‌را درخوراست که تنزل بیابدودنبال گاو گیرد وبشخم‌وحراثت‌پردازد ✿✿

۳۲ - منت نهادن شاه بگاه ضرورت

و از جمله محاسن شهریاران آن است که با زیردستان فرمانبردار همی نیکی کنند وآن نیکی‌را بریشان منت نگذارند، مگر آنکه از فرمانبرداری سرببپیچند یا بگناهی‌مبادرت کنندواین جمله موجب گردد که‌پادشاه پیش‌از همه‌چیز مراتب‌احسان خودرا یادآور شود و بیوفائی وناسپاسی ایشان را متذکر گردد واز آن پس بعقوبت و مکافاتشان بپردازد. و این عقوبت نباید از اندازه بدر شود یعنی پادشاه را باید که گناهان بزرگ را بسختی عقوبت کند و آنچه ناچیز است با ملایمت و باندازه استحقاق گذراند

[محمدبن‌جهم (۱) وداودبن‌ابی‌داود درپیش‌من‌نقل کردندکه روزی‌حسن‌بن‌سهل ✿✿✿

✿ جملهٔ راکه جاحظ آورده است چنین‌است «ویسد خلتهم» یعنی سوراخ ایشان را ببندد. زیرا خله درینجابمعنای سوراخ (و، باکلمه یسد) ایراد شده‌است واین کنایه‌است ازینکه فقرایشان رابرطرف کند وخله بمعنای فقر ودرویشی نیز آمده‌است (نوبخت)

✿✿ نگارنده این‌جمله‌را افسانه‌می‌دانم زیرا پایه‌تمدن ایران‌ازآغاز پیدایش تا پایان عصرساسانی برروی دوحقیقت عالی بوده است یکی جنك دیگری کشاورزی وبرزگری وبعید بنظرمی‌آید که پادشاه ساسانی برخلاف کولتور ایران، کشاورزی را بحقارت یادکند. زیرا این دوهمیشه در پیش ملل آریائی مقدس بوده است مگراینکه سامی‌ها گاه اززراعت بخواری یاد کرده اند واز امثال عرب است که (العز فی‌ناصیة الخیل والذل فی‌اذناب البقر) یعنی عزت در پیشانی اسب است و خواری دردم گاو واین اشاره به نکوهیدن زراعت است. (نوبخت)

(۱) جاحظ درکتاب (حیوان) و همچنان درکتاب البیان والتبیین نام محمدبن جهم را بتکرار یادکرده است ودرکتاب (حیوان) مکررا نیز ازوی روایت کرده‌است (زکی‌پاشا)

✿✿✿ حسن بن‌سهل برادرفضل بن‌سهل ذوالریاستین بوده است وهردوازایرانیان معروف بوده‌اند وپدرشان زردشتی بود وخود سالها برایران و روم وعرب حکومت کرده اند (ودرکتاب نیروی ایرانیان که ترجمه عصرالمأمون است ونگارنده بخواهش مرحوم کیخسرو شاهرخ آنرا ترجمه کرده ام ونسخه اصلی آن درکتابخانه مجلس‌است، ترجمه احوال ایشان بتفصیل یاد شده است (نوبخت)

در نمازخانه عمومی نشسته بود و ورود نعیم بن حازم(۱) را انتظار همی داشت «چیزی نگذشت که». نعیم با سر و پای برهنه بروی در آمده پیوسته همی گفت: گناه من از آسمان بزرگتر است، گناه من از هوا برتر است، گناه من از دریاها فزونتر است!

حسن بن سهل بپاسخ چنین گفت که من نیز رفق ومدارا کنم، چو، **سابقه تو بر فرمانبرداری استوار است ولاحقه‌ات بر توبه والتجاقائم. والبته میان این دو، گناه‌را موقع ومحلی نخواهد بودن**، و گناه تو از عفو خلیفه نه‌برتر است] (۲)

۳۳- مجازات نکردن بهنگام خشم

وازجمله محامد پادشاهان، آن است که بهنگام خشم‌بیدرنگ مجازات‌نکنند. مگر آنکه باشکیبائی خشم ایشان فرونشیند و گنه کار را از روی دین وبرطبق آئین بعقوبت رسانند ✿ (۳)

واگر پادافره آن گناه دردین وآئین مسطورنبود، پادشاه دادگر را درخوراست که مجازات گنهکار را نه بسیار گران کند و نه‌چندان سبك وناچیز شمارد. و چنان انگارد که‌همی‌خواهددرباره‌خودحکم کندودرهمین‌حال‌بداند که گناهی‌نیز نداشته‌است.

وچنان است که هر گاه گذارش گناهی را بپادشاه رسانند. مجازات آن نشاید مگر بفرمان وی وآن نیز از روی قانون وآئین بُود و عفو نیابد مگر، ازآنچه مقرر است انحرافی روی ندهد(٤)✿✿

وباید دانستن که نافرمانی‌را درنظر شهریاران گرانی و اهمیتی‌است که درانظار دیگران نیست. همچنانکه گناه، بچشم مرد دانا نه چنان باشد که بدیدار نادان.

---

(۱) هنگامی که مأمون ازجانب پدر خود بحکومت مرو آمد نعیم با او بود وچون مأمون خلیفه شد، نعیم نیز یکی ازسرکردگان مهم او بشمار میرفت (طبری سلسله ۳ص۷۳٤ و۱۰۲۲ (زکی پاشا)

(۲) آنچه میان این دوعلامت است [ ] ازنسخه ص نقل گردید ودرالبیان جاحظ ج (۱) ص٤٥ نیز یاد شده است (زکی‌پاشا)

✿ عبارت جاحظ چنین است [علی‌الحدّ اللذی سنته‌الشریعه ونقلته‌المله] ونگارنده این دورا باکلمهٔ دین وآئین تعبیر کردم. وآئین درفارسی بمعنای قانون است (نوبخت)

۳- درنسخه س بجای نقلته‌المله — نقلته‌الائمه — آمده است (زکی‌پاشا)

٤ - بجای عبارت متن که چنین است (اماالعقوبة فلانجوز اذا رفع امرها الی‌الملك) در نسخه س، بدینقسم تعبیر شده است (فاما العفو فلایجوز اذا رفع امره الی‌الملك) یعنی امر گناه واین‌عبارت را توجیهی‌است برتر ومعنای‌آن اینست که پادشاه نباید جانیان‌را ببخشد و با دین وقانون سهل‌انگاری کند. (زکی‌پاشا)

✿✿ عبارت متن و عبارت حاشیه که زکی پاشا نقل کرده است، هیچکدام واضح نیستند و نگارنده آنرا طوری تعبیر کردم که با هردونسخه سازگار است (نوبخت)

وپادشاه حدّی است فاصل میان مردم وخدای وچون گناهی بنگرد مجازات آن بروی واجب افتد تا دیگران را نافرمانی وتجرّی نفزاید وبا تکرار گناهان، فساد و تباهی بکشور راه نیابد.

۳۴ - آداب نزدیکان وخواص پادشاه

وبهنگامی که پادشاه آهنگ برخاستن کند، خواص و همنشینان او می‌باید پیش‌از وی برخیزند و اگرپادشاه اشارت کند که برجای خود بمانند، حق آن است که همچنان بایستند تا شاه ازنظر ایشان دور گردد.

و چون سلطان آهنگ رفتن کند، نزدیکان او را باید همچنان برجای خود ایستاده مانند تا آنکه دگر ایشان را نبیند و اگر پادشاه بنشیند خواص او را باید همچنان بایستند، و چون نشستن فرماید همگان یکباره ننشینند مگر آنکه در ردیف اول و بشاه نزدیکتر است بجلوس مبادرت کند و چون نشستن این طبقه تمامی یابد، ردیف دوم نشینند و پس‌از آخرین فرد طبقه دوم نخستین فرد ردیف سوم، و چون هرطبقهٔ را شخص اوّلی و فرد آخری است ✡ سزاوار آن است که ترتیب نشستن‌را درنگرند یعنی نخست آنکس نشیند که برتر است و برآن گروه سراست، همچنان تا آنکه بآخرین فردآن طبقه نوبت نشستن دررسد.

۳۵ - باپادشاه نباید خیلی نزدیك شدن

و ازخرد و بزرگ هیچ کس را نرسد که بهنگام بار بیش از اندازه پیش رود و چندان نزدیك شود که جامه اش با لباس پادشاه مماس گردد، جزآنکه مردی بود که نیاکانش نامی باشند ونژادش بزرگ و اوخود نیز مشهور ونامدار باشد.

واگر پادشاه، خود، فردی گمنام وعادی را ✡✡ بضرورت چنین‌اجازتی دهد: گوئی که لازم شده است، شاه ازوی چیزی پرسد، یاآنکه خواهد پادشاه را ازرازی

✡ عبارت جاحظ چنین است (ان لکل طبقة رأساً وذنباً) یعنی هر گروهی را سَری و دُمی است . (نوبخت)

✡✡ جاحظ‌کلمه (وضیع) را بکار برده‌است که بمعنای‌پست است وپیداست که این‌پستی‌نه‌بمعنای فرومایگی است بلکه مقصود وی آن است که‌آن کس ازاشراف ونجبا نباشد (نوبخت)

آگاه کند، ☆ پس درین هنگام نخست می باید او را برسند و وارسی کنند از آن پس دوتن درباری ازچپ وراست اورا دیدبان باشند☆☆

هر گاه‌چنین کسی رازش راست‌آید وسخنش پسندیده افتد، درخور آن است که شاه اورا بنوازد واحسان کند وبفرماید تاهر گه که اوبخواهد ویرا باردهندوچون او نیازمند بود یا خواهشی‌داشته باشدروا کنند و این‌جمله از بهرآن است که‌کسانی چون اونیز بتوانند باریابند و بدربار شهریاران نزدیك شوند.

۳۶ - سخنان شاهانه

وچون پادشاه بسخن درآید، کسانیکه حضور دارند می‌باید با تمام هوش وفهم خویش بگفتار شاه گوش دارند، و هرچند که مفهوم‌آن سخن‌را پیش‌ازآن دانسته و دریافته باشند، شرط ادب آن است که از سبقت فهم خود چیزی نشان ندهند و چنان نمایند که گوئی ازآن مقوله تاکنون چیزی ندانسته‌اند واینك از پادشاه می‌آموزند وبفائدت وسودآن پی‌میبرند. و این خودداری را دوفایدت است: نخست آنکه رسم ادب را مراعات کرده‌اند ودیگر آنکه درپیشگاه شاهانه باصغاء وحسن‌شنوائی موصوف گردیده‌اند و برین هردو وظیفه خودرا بجای‌آورده باشند.

واگرآنچه پادشاه گوید سخنی تازه ونوباشد، طبعاً اصغاء کامل و فهم آن سزاوارتراست، چو، سخن شاه را امتیازی است وهر کس بشنیدن‌آن مایل است وآن فایدت که ازسخن وی شنوندگان را رسد هر گز ازدگرسخن‌ها نرسد.

ومدار امر براین است که‌آدمی بدریافتن وفهمانیدن ودر بردن ☆☆☆ و نشان

☆ عبارت مؤلف بدین‌معنی‌است که (اگر بخواهدپادشاه‌را پندی‌بدهد) وکلمهٔ‌نصیحت‌رادرین داستان تکرار کرده و ماآنرا بگونه (سرّی گفتن وازرازی‌آگاه کردن) تعبیر کردیم تا بازبان پارسی سازگارترباشد زیرا نصیحت کردن کهتری ازخودبرتر را نه‌سزاوار است ونه‌شایستهٔ ادب، و فیلسوفان در معنای پند ونصح گفته‌اند که صلاح بینی بزرگتر دراعمال کهتران نصیحت است وراهنمائی. و باید دانست که درعین‌حال ازقانون ترجمه عبارت انحرافی نشده است زیرا نصیحت کردن فردی عادی پادشاهی را هم بدین‌معنی‌است که چیزی بصلاح او،گفتن یا اورا با سرّی آگاه کردن. (نوبخت)

☆☆ دیدبانی: مراقبت ودرزیرنظرداشتن است و جمله (می‌باید اورا برسند) یعنی اورا تفتیش کنند وبجستجو وبازرسی بپردازند. (نوبخت)

☆☆☆ دریافتن: فهمیدن‌ودرك کردن - و - دربردن: مرکوز داشتن درذهن (نوبخت)

دادن میل و رغبت در استماع سخن، دارای لیاقت و شایستگی باشد.

عمروعاص گوید: در سه مورد است که تنگ نگیرم و سخت نباشم نخست در بارهٔ همنشین خود که هرگز مایه رنجیدن و آزرده شدن وی نشوم. دوم در باره جامه خویش که آنرا تا زمانی دراز نپوشم. سوم درباره مرکوب خود که بر او گران بار نکنم (۱)

شعبی گروهی را بدینگونه ستوده گوید: هیچ مردمی‌را بادراك ایشان‌ندیدم که بمحاورت‌ها خالص وصافی ازغش شناسند وسخنان گوینده را نیك و کامل فهم کنند.

سعدبن سلم (باهلی) مأمون خلیفه را گفت: هرگاه بدرگاه خداوندگار جز برین موهبت سپاس نگذارم که مرا مورد نظر وعنایت تو فرموده، وباتوهمنشین کرده است، بیگمان کاملترین فریضهٔ را که دین نهاده است بجای‌آورده باشم.

مأمون بپاسخ گفت: این موهبت بدانجهت است که نیك توانی فهمیدن و خوب توانی فهمانیدن واین دوصفت بدین‌قوت در پیشینیان نبوده است وهم‌شایددرآیندگان نباشد

۳۷- داستان انوشروان

ودر کارنامه انوشروان☆ آمده است که درسفری باهمراهان رهسپار بود ورسم شاه در سفر برین بود که او همیشه پیش میراند و بزرگان وگاهبدان اندکی با او فاصلت می‌گرفتند وازین جمله بدست‌راست‌وی فرمانده نگهبانان ☆☆ می‌راندو بدست چپ او، موبد میسپرد، ☆☆☆ و چون پادشاه قصد می‌کرد که کسی‌را بخواند یا فرمانی

۱ ـ درکامل‌مبرد: روایتی دیگر یاد شده است (رجوع شود بکامل ص۱۵۰) (زکی‌پاشا)

☆ تاریخ انوشیروان یا تألیف او (نوبخت)

☆☆ رئیس گاردشاهی، . ونگارنده گمان دارم که بدست راست شاه «روزبان» او بوده‌است نه رئیس نگهبانان و شاید در ترجمه اصل کتاب برای جاحظ و دیگران این اشتباه روی داده وسمت او را درنیافته بسرنگهبانی ترجمه کرده‌اند ـ و روزبان همان است که ما اکنون آجودان گوئیم و فردوسی‌هم بدین‌صورت آنرا مکرراً بکاربرده است و نادانی لغت نویسان موجب شده است که معنای بیجائی‌برای‌آن یاد کنند. واصل این‌کلمه (رازبان) است ومفهوم‌آن نیز معلوم میباشد (نوبخت)

☆☆☆ سپردن: راه پیمودن وسفر کردن ـ وموبد ـ بنظر نگارنده لغتی است برای یکی از درجات علمی مربوط بآئین و قوانین کشوری نه بآن مفهوم دینی که معروف شده است (نوبخت)

دهد، بجانب راست یابطرف چپ روی می گردانید . وچنان بود که اگر بجانب چپ تمایل می کرد موبد که بدانسو میرفت پیش میراند و اگربجانب راست روی میکرد سر کرده نگهبانان می شتابید .

یکروز خسرو چونانکه ره میسپرد ، سر بجانب راست گردانیده فرمانده نگهبانان پیش راند و خسرو بوسیله او یکی از همراهان را بخواست و فرمانده در زمان او را بحضور آورد و شاه بدو گفت از پیکار اردشیر بابکان با « شار » ✡(۱) آنچه میدانی باز گوی . مخاطب شاه چون این سخن بشنید بخاطر آورد که شاهنشاه خود روزی این حکایت را برای وی نقل کرده است پس روا دید که بی‌خبری خودرا ازآن جمله اظهار دارد . انوشروان چونین پاسخ بشنید ، خود بنقل آن حکایت مبادرت کرد وآنمرد با آنکه آن حکایت را نیك میدانست خودراچنان نمود که گوئی بهمه عمر هرگز چنان اخباری نشنیده است و بسخن شاه وشنیدن آن چندان رغبت و اهتمام نشان داد که مسیرخودرا نمیدید و راه را ازچاه نمیدانست وچون بر کناررودی فراخ می رفتند ، از آنجا که باید بودن اسب آن مرد را لغزشی روی داد ✡✡ و از راه بکژی رفت و برود اندر شد و برمیدن و هیجان درآمده سوار را خطری بزرگ روی داد و درزمان گروهی از سپاهیان برود ریختند واورا ازاسبش جدا کردندوبروی دست بساحل رسانیدند .

انوشروان زین پیشامد دژم شد ودرزمان پیاده شد و درهمان جا باز ایستاد و سراپرده کرد و بفرمود ازجامه‌های مخصوص پادشاهی ویرا بپوشانند و چون خوان بنهادند فرمان داد تا آن مرد با او بخوردن نشیند . و شاه ویرا همی نوازش کرد و ملاطفت میفرمود تا آنکه بدو گفت چه شد که غفلت کردی و گودالی را درپیش پای اسب خود ندیدی ؟

آنمرد گفت **شاهنشاها !** کردگار جهان هرگاه بآدمی نعمتی ارزانی دارد ،

✡ درمتن ملك‌الخزر – و مابجای آن کلمه « شار » را برگزیدیم که لقب فرمانروای گرجستان وخزر وغیره بوده است ودرمسالك‌الممالك واعلاق‌النفیسه و غیره‌نیز یادشده است (نوبخت)

۱ ـ ملك‌خزر بفتح‌خا وزا وخزر نام‌طایفه‌ایست (قاموس) واوروپائیان) این نام را باخاءِ مضموم یاد کنند و (رجوع شود بیاقوت) (زکی‌پاشا)

✡✡ جمله (ازآنجا که باید بودن) بدین‌معنی‌است : ازقضا، یابرحسب‌تقدیر(نوبخت)

زحمتی نیز دربرابر آن راه گیرد **وچندانکه گنجهافراوان اندوسرشار ، رنجهانیز گران باشند وبسیار** . ودرین زمان کردگارجهان **مرادونعمت بزرگ بخشود** یکی عنایت شاهنشاه چونانکه ازمیان اینهمه بزرگان مرابمصاحبت خودبرگزید ، و دیگر این فایدت بزرگ که از بیان شاهنشاه بمن رسیده است چنانکه از تاریخ اردشیر و تدابیر جنگی اواین جمله کسب کردم . و این دو امر گرانبهاتر از اینکه مشرق و مغرب را بزیر پا گذارم و کران تا کران بگذرم وهم این دونعمت بزرگ که مرا حاصل گردید ، چنان محنتی نیز برمن گذر کرد که اگرسواران وچاکران واسواران [وکوشیدن ایشان (١)] نمی‌بود بیگمان هلاك شده بودم ، واگربهلاکت نیز رسیده بودم باز مرا می‌ارزید ، چوشاهنشاه بدین دونعمت ، نام مرا جاوید کرده بود ، و همواره تا روزگار برجا و روشنی و تاریکی برپای می‌بود ، من‌نیز زنده و پایدار می‌بودم .

شاهنشاه ازین جمله سخنان خورسند گردیده فرمود :

تا این زمان ندانسته بودم که تورا این پایه ومایه است ، ودرزمان بفرمودتادهان اورا از گوهرها آکندند وبا لآلی خوشاب پر کردندوازآن پس چندان وی‌را نزدیك کرد که بربیشتر مهام فائق آمدوبچندین جاه ومرتبت چیره گردید .(٢)

٣٨ـ ابن‌شجره‌ومعاویه

آورده‌اند که(ابوشجره) یزیدبن شجره رّهاوی(٣) بامعاویه بن‌ابی‌سفیان همسفر بود روزی با یکدیگر میراندند ومعاویه برای یزید از واقعه خزاعه وبنی مخزوم و قریش (٤) حکایت میکرد ، واین‌واقعه پیش ازهجرت بچند گاه ،روی داده بود تاآنجا

١ ـ این‌جمله درمتن‌نبود ولی‌مسعودی در کتاب خودآورده است (زکی‌پاشا)

٢ ـ مسعودی (مؤلف مروج‌الذهب) این داستان‌را ازآغاز تافرجام یادکرده است ولی دربیان او بانقل جاحظ مختصراختلافی موجوداست زیرا اومی‌نویسد که این‌حکایت را از کتاب (سیرالملوك) که یکی‌ازمؤلفات ایرانیان‌است نقل‌می کند وبعلاوه آنرا بشیرویه پسرخسروپرویز نسبت میدهد ونام‌آن مردرا (بندارخورشید) یاد میکند (جلد ٢ ص ١٢٤) و (١٢٦) ونیزمؤلف کتاب تنبیه‌الملوك و المکاید (درصفحه٢٧ـ٢٩ این داستان را نقل ومؤلف محاسن‌ـالملوك درصفحه٨١ـ٨٢ نیزباختصار یادنموده است وعین‌آن را نیز درالمحاسن و المساوی صفحه ٤٩٤ ـ ٤٩٥ ایراد کرده است (زکی‌پاشا)

٣ـ رهاوی ازیاران معاویه وازارکان‌دولت او بود وبسال٣٩ از جانب او بمکه رفت تاحجاج را امارت کند وهم ازمردم‌شهر برای‌معاویه پیمان گیرد وفرمانداری راکه علی منصوب کرده است بیرون سازد .وبعداز آن معاویه اورا دو بار بجنك روم فرستاد (بسال٤٩ — و٥٦) ورهاوی نام‌یکی ازقبایل عرب است (رجوع‌شود بتاج العروس‌در ماده (ه ـ و) ورهاوی (بضم‌راء) نسبت است بشهر (رهاء) که درآسیای صغیرواقع است (زکی‌پاشا)

٤ـ مسعودی بجای خزاعه —جرعان نوشته است ودربعضی ازنسخه‌ها (جزعان) یادشده است ،ولی آنچه‌از تحریف بدور است همان‌است که درمتن آمده است یعنی نسخه س وص (زکی‌پاشا)

که معاویه گفت: نزدیك بود که این نزاع بهلاکت ودمار هردوتیره پیوندد که ناگهان ابوسفیان دررسید وهمچنان که براشترخودسوار بود برپشتهٔ برآمده بادرازای آستین(۱) خود، بهردو گروه اشاراتی کرد وآن دوتیره از پیکار بازمانده و باز گشتند (۲)

گویند درهمین هنگام ناگهان سنگی برپیشانی یزید فروی آمده و خون بر گونه و جامه او روان کرد واو بستردن آن دست نیازید. وپیدا نبود که آن سنگ از کجا آمد وزننده آن که بود؟ ☆

معاویه بشگفت اندر شده گفت ترا چه رسید؟ مگر نیابی که خون بر چهره تو روان است؟

یزید گفت ندانم چه گوئی؟ مگر برمن چه رسیده است؟

معاویه گفت خونی بر گونه توجاری است واز آن همی برجامه‌ات ساری!

یزید گفت زنم طلاق، بندگانم آزاد، هستیم برباد باد (۳)☆☆ اگر لذت گفتار و شیرینی سخن تو، مرا چندان بخود داشته☆☆☆ باشد تا ازاین مقولت چیزی در یافته باشم وهم اکنون خودرا چنین یابم که فرمودی!

معاویه گفت اینك می‌نگرم که تااین زمان جاه و پایه تورا ندانسته و سالانه تو را بهزاردرم مقرر کرده‌ام. وسزاواراین بود که تودرردیف ابناء مهاجرین باشی وازیاران

---

۱ – درنسخه (س) آستین خود – ودر نسخه ص (بادست خود) ودرمحاسن الملوك: (بادو آستین خود) (زکی پاشا)

۲– این حکایت راجز جاحظ هیچ کس نقل نکرده است ومسعودی ومؤلف تنبیه الملوك ومحاسن الملوك همه نیز از جاحظ نقل کرده اند وشایداین واقعه همان باشد که درپایان دیوان حسان بن ثابت (که از اصحاب پیغمبر بوده است) یاد گردیده (همچنان درسیرة الحلبیه (ج۱ص۱۳۳) چاپ مرحوم زبیررحمت پاشا عباسی دربولاق بسال ۱۲۹۵ وچاپ دانشمند ستنفلد درشهرلیبزیك وسال ۱۸۵۸م (زکی پاشا)

☆ کلمهٔ که درمتن عربی آمده است: بمعنای تیری است که رامی آن آشکار نباشد (نوبخت)

۳– درمسعودی این عبارت بصورت غائب است؛ زیرا بسیاری ازناقلین وتویسندگان این نوع عبارات را بگونه غائب آورند تامگر برای نویسنده وگوینده اعترافی نباشد و عدم اجرای آن گناهی محسوب نگردد. در صورتیکه نقل کفر کفر نیست چه‌خواسته درسوگند که آن نیز مربوط بدیگری است (زکی پاشا)

☆☆ برای توضیح متن وتوضیح حاشیه شماره ۳ زکی پاشا این موضوع یادمی‌شود که درمذاهب چهارگانه سنت وجماعت چنین است که اگر کسی بگوید زنم طلاق وبندگانم آزاد درحقیقت زنش مطلقه شده است وخوشبختانه درمذهب جعفری گفتن این عبارت بخودی خود درست نیست ومسلوب شدن دارائی و مطلقه شدن زن را شرائطی و آدابی است که در فقه مسطور است و بمجرد گفتن، مطلقه نخواهد بود (نوبخت)

☆☆☆ بخود: هوشیار وضد بیخود (نوبخت)

روز صفین بشمار بروی ؟

و در زمان فرمان داد تاپانصدهزار درم بدوپاداش دادند ونیز بفرمود تا بمقرری او هزار درم افزودند وازآن پس وی را بیشتر از پیش بخود نزدیك کرد و تقرب اورا اندازه وحدی ننهاد . (۱) ✡

واین‌را نیز باید دانستن که اگریزیدبن شجره درین باره نیرنگی‌بکاربرده‌باشد، معاویه را هوشمندی بیش ازآن بوده است که آن نیرنگ بروی کار گرافتد .

واگریزید را کودنی وبی‌ادراکی تا باین اندازه بوده است که خود گفته‌است ، هرگز سزاوار این نبوده است که پانصد هزار درم پاداش گیرد وهزار درم بر مقرری خود افزوده بیند . ومرا این گمان راست نیاید که معاویه دروغ اورا ازراست ندانسته و بگفتار او فریب یافته باشد و دورنیست که خودرا بنادانی زده ، یابدان جهت یزیدرا درخور اکرام دانسته است که شرطادب بجای‌آورده و حق بزرگی و برتری ویراهمی درنظر داشته است (۲)

[واز جمله سخنان معاویه است که : **تغافل « خود نوعی از» داداست و دهش**](۳)

۳۹ - هُذَلی وسفّاح

گویند ابوبکر هذلی (٤) روزی بنزد ابوالعباس (سفّاح) بودوابوالعباس ازتاریخ

✡ معنای عبارت عربی چنین‌است واورا درمیان‌پوست‌تن و پیراهن خود قرار داد(یعنی‌اوراسخت بخود نزدیك کرد) وچون این‌نوع تعبیر رابازبان فارسی‌سازشی نبود،بگونهٔ ترجمه گردید که‌درمتن یاد شده است (نوبخت)

۱ — این حکایت درتنبیه الملوك باهمین کلمات جاحظ وباهمین نحویادشده است (ص۲۹) و مؤلف‌محاسن الملوك نیز درص (۲۰) آنرا باختصار ایرادکرده و در المحاسن والمساوی نیز باهمان عبارت اعادت شده است (ص ٤۹۵ — ٤۹٦) (زکی پاشا)

۲ ـ مسعودی این‌حکایت را ازجاحظ گرفته و همچنان که عادت اوبوده است نامی ازوی نبرده و آنجاکه محتاج شده است که فکر جاحظ را نیز یادکند چنین نوشته است که (همچنانکه برخی از دانشمندان و ادباکه مؤلفاتی دارند بدین‌معنی اشارت کنند...) وپس‌ازاین عبارت سخن جاحظ راکمابیش یادکرده است (مروج‌الذهب جلد ٦ ص ۱۲۸ـ۱۳۰) (زکی‌پاشا)

۳ـ این‌جمله درنسخه ص‌وارد است : [السرو‌التغافل] و معنای سرو عبارت‌است ازسخاوت‌ومردمی ومقصود او ازاین جمله این‌است که چشم پوشیدن وبر کسی خرده نگرفتن نوعی‌ازکرم وسخاوت است واین‌مقوله‌رادرآینده یادخواهیم کرد (زکی‌پاشا)

٤ـ نام اوسلیمان‌بن‌عبدالله (اعلاق‌النفیسه ابن‌رسته‌ص۲۱۳) وازمشاهیرمردم بصره و ازخواص‌سفاح‌بوده =

ایرانیان چیزی برای او نقل میکرد که ناگهان تند بادی برآمد و طشتی از بام بزیر افتاد(۱) و شوری بپا کرد وسقّاح و همهٔ آنها که حاضرمی‌بودند سخت برخودبترسیدند مگر ابوبکر که، ازجای خود نجنبید وهمچنان چشم اوبدهان خلیفه و گوش وی بسخن اومشغول همی‌بود.

ابوالعباس بدونگریده گفت شگفت آنکه تونیز چون‌ما بیم‌نکردی؟

ابوبکر گفت خدایگان‌داند که پروردگاربزرگ وتوانا فرموده‌است که «خدای بدرون هیچ کس دو دل نیافریده ✡ و مرا یك دل بیش نیست و آن دل بسخنان امیر پرداخته بود و چون پروردگار بندهٔ را چنان نعمتی ارزانی دارد که هیچ گاه از خاطر او زدوده نگردد، آن دهش را با زبان پیغمبر یا خلیفه‌او بدو کرم کند و اینك چنین نعمتی را خدای جهان ویژه من کرد وجای آن بود که هوش وحواس‌من آنچنان با او تعلق گیرد که اگر آسمان‌نیلگون برزمین‌قیرگون فرودآید هرگزاحساس‌نکنم چه جای آنکه بهراسم ✡✡ (۱)

(ملحق بحاشیهٔ صفحهٔ قبل)

است و ازاو مناظرات و محاورات بسیاری یادکرده‌اند و او با ابن‌عیاش منتوف مناظره داشته است و محاوره ایشان درباره برتری بصره یاکوفه بوده است که درحضور خلیفه یاد شده است ومعلوم است که هذلی جانب بصره راداشته و ابن‌عباس منتوف (که شرح‌حال وی‌خواهدآمد) کوفه را برترشمرده، وهذلی نیز ازمحدثین بوده است واسنادی که بدومنسوب است ضعیف دانسته‌اند و اقوال اورا ابن‌الفقیه درکتاب‌البلدان ص۱۶۷-۱۷۳ (ودرتکمله وضمیمه کتاب نیز) یادکرده و وفات اوبسال ۶۷ بوده است (شذرات‌الذهب جلد۱ ص۲۹۳) (زکی‌پاشا)

۱ - مؤلف مطالع البدور درجلد۱ ص ۱۹۲ - ومسعودی نیزبدینگونه یادکرده‌اند که (تندبادی برآمد و خاك وخاشاك وپاره‌های‌آجر ازبام برآن مجلس‌افکند) رجوع شود بشذرات‌الذهب ج ۱ ص۲۱۷) وراغب‌اصفهانی درمحاضرات ج ۱ ص ۱۱۷ نظیر این واقعه را بدینگونه یادمی کند که (ابوالقاسم کعبی که ازعلمای کلام بوده‌است روزی بمجلس امیرخراسان بودکه ناگهان طشتی ازبام بزیرافتاد و حیاط خانه را بلرزانید وابوالقاسم همچنان‌بامیر متوجه بود و امیرچونین وقار وسنگینی ازو بدید گفت وزارت مرا هیچ کس جزابوالقاسم نه‌درخوراست (زکی‌پاشا)

✡ آیه قرآن خوداین‌است (ماجعل‌الله لرجل من‌قلبین‌فی‌جوفه) (نوبخت)

✡✡ عبارت متن‌عربی این‌است (لوانقلبت الخضراء علی‌الغبراء یعنی‌اگر سبزبرتیره‌فرودآمدی واین نوع تعبیر را تازیان ازایرانیان‌آموخته‌اند چو، درفارسی گنبد نیلگون وگنبد سبزفام اصل کلمهٔ (القبةالزرقاءِ) و (القبةالخضراءِ) است که ادبای عرب بتکرار یادکرده‌اند، و سبزو آبی دو رنك نزدیك بیکدیگراند وچه‌بسا آنکه‌یکی‌بجای‌دیگری بکاررفته است چنانکه پارهٔ ازمورخین‌رنگ جامه‌رسمی وباره ساسانیان را سبز وبرخی آبی نوشته‌اند وبرخی ازعلمای نژاد **Rassenkunde** - وعلم باحوال ملل **Völkerkunde** **(Anthropologie)** رنك چشم را چه‌آبی وچه زرد وچه‌سبز وچه زاغ بجای رنگین‌جمعاً باکلمه(آبی) وآسمانگونی تعبیرکرده‌اند (نوبخت)

۱ - درنسخه ص : آسمان سبزگون برزمین سفیدفام (زکی‌پاشا)

ابوالعباس چونین بشنید گفت اگر زنده مانم بازوان تورا چندان برفرازم که نه پنجه‌درندگان تواند باوی گردیدن و نه چنگ مرغان شکاری بدو رسیدن ☆(۱)(۲)

۴۰ - گفتار ابن عیاش

[عبدالله] بن‌عیاش منتوف(۳) گوید.

ازمردم‌هر کس بخواهد بدربار پادشاهان تقرب جوید، همواره می باید بهر کار

☆ عبارت متن عربی چنین است (لئن بقیت لك لا رفعن منك ضبعاً لاتطیف به‌السباع و لاتنحط علیه‌العقبان) و کلمهٔ ضبع بمعنای بازو وهم‌بمعنای حیوان درنده‌ایست که اورا (کفتار) گوئیم . و دور نیست که این کلمات تحریفی یافته چو ، شاید ضبع محرف (صُنع) باشد که بمعنای احسان است و (تنحط) محرف (تحیط) و درین‌صورت مفهوم‌آن برین میشود که برتو کرمی‌واحسانی کنم که همی‌پایدار بوده، هرگز زایل نگردد ـ وجمله (باوی گردیدن) بمفهوم جنگیدن‌است وانتخاب این لغت بدان‌جهت است که باجمله (تطیف به) سازگار افتد (نوبخت)

۱ ـ ضبع بضم باء بمعنای بازو است و این جمله کنایت است ازین معنی که نام تورا همی‌معروف کردانم (رجوع شود بقاموس واساس‌البلاغه) ومسعودی بجای (ضبعاً) ـ (صعیاً) ایراد کرده است و معلوم است که تحریف است (زکی‌پاشا) = (جمله لانوهن‌باسمك) که در حاشیهٔ فوق‌آمده است یعنی‌هرآینه نام توراظاهر کنم (معروف کنم) و اگرفعل بدون (باء) متعدی می‌بود معنای‌آن چنین می‌شد که هرآینه نام تورا برفرازم (نوبخت)

۲ ـ مسعودی این‌حکایت را باتغییری درعبارت وکمی‌زیادت و نقصان درمروج‌الذهب ج ٦ ص ١٢١-١٢٣ یاد کرده است ومؤلف محاسن‌الملوك باختصار کوشیده (ص٢٠) ومؤلف المحاسن والمساوی آنرا بامختصر تحریفی نقل کرده است (ص٤٩٦) زکی‌پاشا)

۳ ـ نام یکی ازبزرگان عصرعباسی و ازجمله علمای انساب ورجال ونیز ازجمله نزدیکان ابوجعفر منصور بوده است واورا منتوف بدانجهت خوانده‌اند که پیوسته انگشت خودرا درخلال ریش‌همی کرد (ابن‌قتیبه‌درالمعارف ص ٦٨) وابن اثیر شرح احوال ویرا در ضمن وقایع سال ١٤٨ و١٥٨ یادکرده است . وچنانچه گفته‌اند روزی او در رکاب منصور سواره همی‌رفت و درطی راه خلیفه بدو گفت آیا توانی نام سه خلیفه را یادکنی که اول‌هریك‌حرف (ع) باشد و هریك ازآن سه‌تن مردی خارجی را کشته باشند که حرف‌اول نام ایشان نیز (ع) باشد منتوف گفت ندانم مگرآنچه راکه عامه مردم درباره علی گفته‌اند که اوقاتل عثمان بود (ودروغ گفته‌اند) و دیگر عبدالملك که عبدالرحمن‌بن اشعث را بکشت ـ ونیز عبدالله‌بن علی‌را نیز دانم که برسرش سقفی فرودآمد (نام‌منصور عبدالله بود- وعبدالله بن علی را بزندانی بند کرد که بن آن را بانمك براورده بود و پس‌ازآن مجرای آبی روان بدانسو کرد و نمك ها آب‌گشته آن بنا برسر عبدالله فرودآمد) منصور گفت اگر آنخانه برسرش‌فرودآمده است برمن‌چه گناه؟ منتوف گفت نگفتم که‌گناهی برتوست . مسعودی این گفتگو را درجلد ٦ ص ٢١٧-٢١٨ باتفصیل وبسط‌کلام یاد کرده است وراغب اصفهانی درمحاضرات بالطف‌سخن‌وسبکی‌رامتر ایرادکرده (جلد٢ ص ٢٠٥) وآنچه‌درصبح‌الاعشی ج ١ ص ٢٦٥ آمده است چنین است که دوپادشاه بودند مسلمان وحرف اول نام هریك (ع) بود وهریکی سه‌تن ازامیران را بکشتند که حرف اول نام ایشان نیز(ع) بوده است : نخست عبدالملك مروان که عمروبن سعیدوعبدالله بن‌زبیر و عبدالرحمن‌بن محمد اشعث را بکشت ، دوم ابوجعفرمنصور که نامش‌عبدالله بود واو ابومسلم خراسانی که (عبدالرحمن) نام داشت وعم‌خود عبدالرحمن‌بن‌علی(؟) و عبدالجباربن عبدالرحمن والی‌خراسان را بکشت(زکی‌پاشا) = ظاهراً زکی پاشا بجای عبدالله بن علی اشتباهاً عبدالرحمن بن علی نوشته است (نوبخت)

فرمانبردار باشد چنانکه از جمله بندگان آنکس نزدیکتر است که نیك پرستنده باشد واز خاصان آن کس بیشتر مقرب است که دربرابر شهریاران سراپا گوش باشد (۱)

۴۱ - گفتار روح بن زنباغ

«ابوزرعه» روح بن زنباغ (۲) «بن روح بن سلامه جُذامی» گوید اگر خواهی که شهریار تورا نزدیك گوش خود جای دهد گوش خودرا بسخنان او درسپار (۳)

۴۲ - اسماء فزاری

و اسماء بن خارجه «فزاری» (٤) گوید هیچ کس برمن چیره نگردد چونانکه سراپا بسخنم همی گوش دهد .

۴۳ - سخن معاویه

ومعاویه گوید پادشاهان بامقابلت دوچیز رام‌شوند نخست دربرابر حلم وخودداری چون خشمگین شوند و دگر دربرابر شنوائی چون بسخن مبادرت کنند ✫

---

۱ - مسعودی درج۶ ص ۱۲۳-۱۲٤ نیزاین‌را نقل کرده است (زکی‌پاشا)

۲ - درتاج العروس آمده است که هرمحدثی که نامش روح بوده است نام اورا بافتح (را) باید خواندن جز روح بن قاسم که با راء مضموم است . روح‌بن زنباغ جذامی ازکارگذاران بنی‌امیه بوده است وبسال ٦٤ از جانب مروان بن حکم خلیفه وقت برفلسطین حکومت کرد وباهل‌بن قیس جذامی ناگهان بروی بتاخت و اورا ازفلسطین بیرون کرد وهموست که با ابن زبیر بیعت کرد ولی طولی‌نکشید که نطقی ایرادکرد و مردم را بطرف مروان‌حکم خواند ، وعبدالله بن عمربن زبیر را بخلافت سزاوار ندید وبراثرآن والی حجاز گردید (رجوع‌شود بحوادث‌سال ٦٤ ابن‌اثیر) و درپیش مروان وپسرش عبدالملك جاه ومنزلتی عظیم یافت تا آنجاکه انیس ومونس وهمنشین و ندیم ومشارومشیرایشان‌بشمار رفت‌وچنان بود که خلیفه یکروز وبرابستود و گفت که روح بن زنباغ را سه‌خصلت است که دیگران فاقدند یعنی فقاهت مردم حجاز با تدابیر اهل عراق واطاعت شامیان این سه باهم ترکیب یافته‌ودرکالبد روح گردآمده است (عقدالفرید ج ۱ ص ۹ و ۲۰۷ - واسدالغابه) و روح را با خلیفه و زن بدویه او حکایتی است ظریف که درالمحاسن والمساوی ص ٤١٩ یاد شده است . وپس‌از مرك عبدالملك ، ولید پسر اوروح رامشاور وهمراه خود قرار داد و وی باهمه خردمندی وفضیلت وکفایت که میداشت درمعرض انفاقی‌مضحك واقع گردیدواین بوقتی بودکه درکوفه بسر می‌برد و برادر عبدالملك (بشر) والی آنجا بود (درمروج‌الذهب ج ۵ ص ۲٥٤-۲٥۸- وبکتاب مستطرف ج۲ ص ۱۱۲ این حکایت را بخوانید) (زکی‌پاشا)

۳ - مسعودی درج ٦ ص ۱۲۳-۱۲٤ نیزاین‌را نقل کرده‌است (زکی‌پاشا)

٤ - اسماءِ بن خارجه نام ابن حصن‌بن حذیفه‌بن بدراست که رئیس عشیره بنی‌فزاره و از دهشمندان کوفه بوده است وبسال ۹٦ وفات یافته وشرح احوال او درفوات‌الوفیات (ج۱ ص۱٤) یاد شده است وازاو در باره سلطان چیزی ذکر نشده است (عقدالفرید ج ۱ ص٥۱) (زکی‌پاشا)

✫ عبارت متن عربی چنین است (یُغلب‌الملك حتی یُرکب بشیئین) یعنی با دوچیز میتوان پادشاه را مغلوب کرد تاآنجاکه بشود براو سوار شد - وچون دربن عبارت رسم ادب مراعات نشده است‌ما آنرا باکلمه رام شدن تعبیر کردیم که همان مفهوم را دارد بی‌آنکه زننده باشد (نوبخت)

۴۴ - آداب نزدیکان

و سزاوار نزدیکی و منادمت با شهریاران چنان است که هر گاه کسی چندان بایشان نزدیك باشد که دربزم‌ها حضوریابد و بشوخی ومزاح پردازد، بروی‌لازم است که از آن پس‌خودرا مراقب بُوَد وچون بار دگر بار یابد چنان باشد که گوئی‌هر گز بمجلس انس نبوده است بلکه بیش‌از همه گاه بتعظیم و فروتنی کوشیده، آنچه انقیاد وخضوع دارد، آنرا دوبرابر کند زیرا خوی پادشان هر گز بایك نظم وترتیب نماندو مهرو کین ایشان دائمی نباشد.

۴۵ - اخلاق پادشاه هرگز آشکار نباشد

وازجمله صفاتی که مخصوص پادشاهان است :خود داری و کتمان‌فکر و ضمیر خویشتن است ،بنابراین‌بظاهر ایشان نتوان اعتماد کردن.وچه بسیار که پادشاهی‌نسبت بیکی ازنزدیکان خود خشمناك و بدبین است و این نارضایتی در اثر گناهی است که از وی پدید گردیده یادراثر خیانتی است که درباره حریم‌پادشاهی ازاو بروزیافته، یا بدان جهت است که مال وخواسته بسیار بهمرسانیده است و پادشاه این همه را گوئی‌نا دیده گرفته روز گاری دراز مجازات اورا بتأخیر اندازد وآنچه مایه بیم ووحشت وی گردد ،ازخود ظاهرنکند تاآنجا که درطرز نگاه وایراد سخن واشارات نیزبا کمترین چیزی که مایه بدگمانی وی گردد مبادرت نفرماید

وهمکان را اخلاقی بدین صفت نیست زیرا بدیدن گناهی خشمگین شوند و درزمان بمقابلت یامکافات آن قیام کنند و زود خواهند که بردشمن خودچیره باشند

۴۶- صبر پادشاهان تاهنگام فرصت

وآنچه پادشاهان کنند نباید با کردار دیگران مقایسه کردن ونه‌بگونه ایشان ودن چو، پادشاهان گاه، مبغوض ترین دشمنان خودرا بغایت نزدیك کنند وبا او گرم گیرند واورادرسایه حمایت خود بپرورانند☆ ونا گهان‌بروی گیرند و همکان دانند که بیدرنگ‌مجازات کردن، یاسالیانی‌درازاز آن‌خودداری نمودن☆☆ این‌دو برای پادشاهان

☆ ترجمه بحث‌اللفظی :درآغوش خودبپرورانند(نوبخت)

☆☆ درمتن ،بیست سال بعقب انداختن.(نوبخت)

یکسان است ،زیرا نه بیم آن است که بر وی خرده گیرند ، و نه‌اندیشه از آن که از وی خونبها خواهند

۴۷ـ انوشروان چگونه عقوبت کرد .

داستانسرایان درسیرت **انوشروان** آورده‌اند که یکی از نزدیکان او خیانتی کرد وشاه از آن جمله آگاه شد و آن‌خائن رابر آگاه بودن شاه وقوفی‌نبود ،وچنان بود که در آئین ایران مجازات آن گناه کشتن بود . و انوشروان در کشتن وی خیره‌بود ، زیرا افشاء گناه وی، کشورش را اهانت بود وپادشاهیش‌رانـنگ وتوهین وهمی‌نگرید که نه‌تواند گناه اورافاش کردن‌ونه‌بی‌محاکمه واثبات، ویرابقتل‌رسانیدن، **زیرا نهانی کشتن و گناهی غیرمعلوم‌رامجازات کردن باسنن نیاکان او مباین بود وبادین و آئین کشور ناسازگار .**

واگر آن‌خیانت را براومی‌بست وعقوبت میکرد**شاه‌رادر برابر قانون پاسخی نبود وبرای اثبات آن بینه و برهانی نداشت**✿ پس‌چندان‌صبر کرد تاسالی بسر آمد وروزی اورا بخواند وباوی خلوت کردو گفت مهمی‌دارم در کشورروم واندیشه‌ام‌همی بدان مشغول است و کشف این‌رازراجزازتونخواهم، چوهیچ کس جزتو از آن مهم برنیاید و برد گران نیزاعتماد نکنم واینك تورا مالی‌میسپارم تابگونه بازرگانان‌درائی وکالائی بروم ببری واز آنجا متاعی بتجارت بازآوری واین را همی تکرار کنی‌مگر درین میانه بتوانی برآنچه مهم‌من‌است‌واقف وآگاه گردی‌واسراری را که‌درخوراست معلوم داری .

آنمرد گفت فرمان شاهنشاه رابکاربرم وبدین مایه امیدوارم که خاطر شاهانه را ازخود خوشنود دارم

✿کسانیکه‌می گویند پادشاهان ساسانی باستبداد وخودسری بر کشور حکومت میکردنداین‌را نیز باید بدانند که استبدادرا برخلاف مفهوم خودمعنی کرده‌اند وازآنچه‌جاحظ درین کتاب آورده‌است وازآئین ساسانی ترجمه کرده است چه‌برهانی برتروچه‌دلیلی‌محکمتر خواهد بودن. وراغب اصفهانی‌در محاضرات نیزآورده است که‌رومیان میگفتند ما آنکس راپادشاهی نرسانیم که برمشورت محتاج‌باشد وایرانیان می گفتند ما آنکس را بپادشاهی نخواهیم که از مشورت خود را بی‌نیاز بیند . و ازاین جمله بخوبی مستفاد می‌شود که‌اگر استبدادی بوده است بیش از آنکه بپادشاهان ایران تعلق گیرد بپادشاهان روم تعلق داشته‌است(نوبخت)

انوشروان فرمود تامال و خواسته بسیار بدو دادند و بـا کالای فراوان مجهز کردند وروز دیگر رهسپار گردید و روز گاری در کشور روم ومیان رومیان بسر برد ودرضمن تجارت بامصطلحات زبان و رموز فهم‌وسخن و آداب ایشان آ گاهی یافت و بربسیاری‌ازاسرارآن مرزوبوم اطلاع حاصل کرد وبایران‌باز گردید وبپیشگاه‌شاهنشاه باریافت وشاه‌مقدم اورا گرامی داشت‌وسخت اظهارخورسندی کردوبپاداش‌اوقیام‌فرمود وباردیگر اورا بروم فرستاد وفرمود تامدتی مدید درآن کشوربماند تابالجمله ازرموز سیاست وامور اقتصادی ایشان نیك آ گاه گردد وآن‌مرد شش‌سال تمام در آنسر زمین بسربرد و با همگان آمد و شد کرد ،چندانکه نامی‌شد و رومیان او را بـا این سمت بشناختند .

و چون سال‌هفتم در رسید پادشاه بفرمود تا از جمله ظروف سلطنتی جامـی را بر گزیدند وبزمی ازبزم‌های شاهانه رابرآن‌جام تصویر کردند وصورت آن‌مردرابگونه نزدیکترین وخـاص‌ترین رجال بر کشیدند بدانسـان که سر اونزدیك بسر پادشاه بود و چنان مینمود که گوئی بمشورت، طریقی‌را نشان میدهد ومشکلی رامیاموزد ورازی می گوید . وچون این صـورت سازی ساز وآراسته گردید ،شاه آن‌جام را بیکی از پرستند گان درباری بخشیده بدو گفت پادشاهان را بدین گونه متاع دلبستگی بسیار است و اگر آن را با قیمتی گران بیکی از شهریاران خواهی فروختن بفلانی‌ده ✻ که ببازر گانی برومهمی‌رود،چواگر اواین‌جامرابپادشاه‌روم نشان‌دهدتورا نفعی گران استوسودی بسیاردرآن،واگرنتواند،شایدبوزیریابیکی‌ازخواص پادشاه رومعرضه‌دارد .

آن جوان که برهمه جوانان ومستخدمین دربار مقدم واز دیگران‌برتر بودجام را ازشاهنشاه بگرفت وشبانه بنزدیك آن‌مرد ببرد وبوقتی‌رسید که پای‌خودرادرر کاب نهاده درشرف حر کت‌بود. درزمان آن‌جوان ویرا گفت‌جامی دارم گرانبها وخواهم که آنرابپادشاه رومنشان بدهی‌وبفروخت‌آن برمن‌منت گذاری .آنمرد بپذیرفت و گفت‌جام را بخازن من‌بسپار و آنگاه بخزینه دار خودروی کرده گفت این جام‌را بگیر و چون بدربار پادشاه روم بروم ،آنرا درضمن امتعه و کالای مخصوص بمن‌عرضه‌دار!

✻ یعنی‌همان‌مردی که شاه اورابباز رگانی‌وجاسوسی گمارده بود (نوبخت)

وازآنجا که باید بودن، بهمان هنگامی که بازرگان بحضور پادشاه روم رسیده بود خازن آن جام را با چندین کالا بیرون آورد و بازرگان آنرا بگرفت و بپادشاه تقدیم کرد.

قیصر روم آن‌جام‌را دقت کرد و بزم انوشروان ومجلس وی‌را نگرید وصورت آن‌مردرا ازنظر گذرانید، که باشاه ایران نجوی داردوبی‌اختیار بچهره آن مرد دقیق شد واندام وهیئت اورا یکایك درنظر گرفت وبالجمله همه‌رابا آن‌صورت یکسان‌یافت آنگاه ببازرگان روی کرد و گفت:

آیاشود که در کشور شما صورت پیشه وری همگانی را بـا صورت شاه بیکجا تصوبر کنند؟✡

بازرگان گفت: نه

شاه گفت شده است که بر جامی ازظروف درباری تصویـری واهی وبی اصل رسم نمایند؟✡✡

بازرگان گفت نی

شاه گفت بدربار پادشاه ایران دوتن از خواص وندیمان اویافت شوند کـه بایك اندام ویك صورت باشند.؟

بازرگان گفت نشناسم وندانم

شاه گفت برخیز!

وچون برخاست باندام اونگرید وتأمل کرد ونیك دریافت که آن‌صورت تصویر همین مرداست. پس بدو گفت: پشت کن! وبپشت اونظر کرد وبرآن صورت نیزاز پشت سرنگاه کرد وباردگرازبرابر براوهمی چشم داشت. وبالجمله آن صورت را با قیافـه وهیئت آنمرد بطور کامل منبطق دید وهردو را بایك نما و یك سیما شناخت ✡✡✡

✡ آیاشود؟: (یعنی آیاممکن‌است؟)- ودرمتن عربی کلمه خسیس‌الاصل یعنی پست نژادبکار رفته است وپیداست که‌مقصوداو ازین کلمه همگانی بودن وازعامه مردم بشمار رفتن است‌ونگارنده‌آنرا بگونه متن‌تعبیر کردم (نوبخت)

✡✡خیالی (نوبخت)

✡✡✡ نما: رسم وریخت وسایه‌نقاشی، وطرح وساختمان است ونیزآنچه‌هیکلی‌رانشان‌دهد- نما - گویند (نوبخت)

وبی اختیار بخندید

آنمرد از هیبت پادشاهی ولزوم حفظ آداب نتوانست سبب آن خنده را بپرسد و همچنان خاموش بماند

شاه گفت گوسفند از آدمی خردمند تر است زیرا ابزار ذبح خودرا جسته وبدرون خاك پنهان می کند ، وتو، خود وسیله قتل خویشتن را بمن آورده ئی ✩(۱)

آنگاه ازوی پرسید که طعام خورده ئی ؟

گفت نه

قیصر فرمان داد تابهروی خوراك آوردند

آنمرد گفت پادشاها ! من یکتن ازبندگانم وپرستندگان را نرسیده است که درپیش چشم پادشاهان بخوردن نشینند

قیصر گفت آری توبنده ئی وبگونه بندگانی امابس دربن کشور که بجاسوسی و کشف اسرار پادشاه روم همت گمارده ئی ، مگر آنگاه که بایران باز گردی خود پادشاهی ، یامشاور شاهنشاه خویشتن !

این بگفت وپرستندگانرا بگمارد تااورا بخورانند .

پرستندگان ویرا خورانیدید وچندان «می» دادندتا مست وسرشار گردید .

آنگاه قیصر بدو گفت آئین پادشاهان برین است که جاسوسان را بجائی بادافره دهند که بلندتر وبرتر از آن محلی نباشد ونه هرگز گناهکاری را گرسنه وتشنه بقتل رسانند

✩ درمتن عربی کلمه مدیه بکار رفته است وآن چاقوی مخصوص سلاخی و گوسفند کشی است ونگارنده آنرا باکلمه (ابزار ذبح) تعبیر کردم زیرا زبان فارسی برای این قبیل قبایح لغتی مخصوص ندارد واگرهم یافت شود آن کلمه اصلا خارجی است وزردشت می فرماید : نفرین توای خداوندگار برآن گروهی باد که حیوان رابافریادشادمانی برزمین افکنده قربانی می کنند «رجوع فرمائید به کتاب گاس ازاوستا » (نوبخت)

(۱) مقریزی ازابن عبدالظاهر نقل می کند که خادمی برشته ئی چشم دوخته بود زیرا آنجا قصابی دو سر گوسفند آورده برآن بود که هردورا ذبح کند واونگرید که سر یکی رابرید وچاقورا بزمین افکند وبرای قضای حاجت رفت تاباز گردد ودیگری راذبح کند وآن مستخدم دید که چون قصاب غائب شد گوسفند چاقو را بدهان گرفت ودر آبشیبی افکند که نزدیك اوبودوچون قصاب باز گردید جستجو همی کرد وچاقورا ندیدوخادم فریاد کرد واورا آگاهانید وچون مردم قصربراین جمله آگاه شدند بیرون ریخته وآن سرزمین را مسجدی بنا کردند (الخطط ج۲ص۲۹۳) وآن مسجد هم اکنون موسوم است بجامع فاکهانی (زکی پاشا)

این بگفت وفرمان داد تااورا بریکی از بلندترین مکانها که برهمه شهر مشرف بود برآوردند و گردنش بزدند و تنش‌را نگون ساختند و سرش را برتیغ آن بارو بیاویختند تاهمگان توانند عاقبت اورا دیدن☆.

این خبر بخسرو ایران رسید ودر زمان فرمانده نگهبانان شاهی را بخواند و بفرمود تا بانگ نگهبانی برفرازد وسربازان بر تبیره زرین این آهنگ راهمی بکوبند واعلام کنند که:

هرانکو سزاوار کشتن است در زمین بکشتن رود جزآنکس که بحرمت پادشاهان خیانت کندزیرا وی‌را درآسمان بخون درکشند☆☆

مردم ایران از این نغمه واعلام چیزی درك نکردند مگر بعداز آنکه خسرو زندگانی رابدرود گفت (۱)

وبعالم هیچ کس درخود داری و شکیبائی و کین خواستن بپایه پادشاهان نرسد، چو، خردمندان هرچند جستجو کرده و برسبیل تحقیق اندیشه خود را بکار برده‌اند اخلاق پادشاهان راجمله بریك نهج ویك میزان شناخته ونیك دریافته‌اند که خوی وطبیعت سایرین‌را باخوی وطبیعت ایشان نتوان مقایسه کردن.

۴۸- کیفر عبدالملك

ودرباره عبدالملك بن مروان وعمروبن سعید اشدق(۲) آورده‌اند که خلیفه سالها

☆تیغ: کله کوه وسر برج -و(باروی) و(باره) برج ومناره وقلعه ودیوار بسیار بلند. وهمگان جمع همك بمعنای عموم وعامه مردم

☆☆ تبیره: طبل

(۱) مؤلف تنبیه الملوك نیز این داستان را از جاحظ نقل کرده است (ص۳۰-۳۴) و نیز درالمحاسن والاضداد یادشده است (ص۲۷۷-۲۸)

(۲) در کتاب «اشتقاق» ابن‌درید آمده است که عمروبن سعید عاص معروف باشدق را (لطیم‌الشیطان) لقب داده بودند چنانکه وقتی خبر کشته‌شدن اورا بابن‌الزبیر رسانیدند بمنبر برآمده نخست حمدو ثنای کردگار را بجای آورد واز آن‌پس گفت بدانید که ابوذبان، لطیم الشیطان رابقتل رسانید، وچنان‌است که کیفر برخی ازستمکاران را ببرخی دیگر برگذار کرده‌ایم «وکذلك نؤتی بعض الظالمین بعضاً بماکانوایکسبون «آیه‌قران» دربن‌وقت ابن‌زبیر درمکه‌بود وادعای خلافت میکرد» ومقصودوی ازابوذبان عبدالملك است وازلطیم الشیطان، اشدق»

اشدق را عبدالملك بکشت وداستان‌آن مفصل است ومسعودی درجلد ۵ص ۱۹۸-۳۳۴-۳۳۹) و ابن‌اثیر درضمن وقایع‌سال ۶۹ هریك باتفصیل یاد کرده‌اند ولی‌ابن‌اثیر تردیدی‌را که جاحظ گوید، برای‌عبدالملك قائل‌نیست.

اشدق‌مردی بوده‌است دارای شهامت ودر ردیف فصحاء وبلغا وسخت بزرك وباتشخص‌واراده .- وهم‌اوبود که مردم راترغیب میکرد که بامروان بیعت کنند، چوباایشان پیمان بسته‌بود که‌این کاررا انجام بدهد تاآنکه بعداز=

مراقب بود مگر فرصتی بدست آورده، اشدق را بقتل رساند. چو، گاهی بقصد او برمیخاست و گاه بازمی نشست، گاه شتاب میکرد و گاه بر آن می شد که کار او را بپس اندازد و همچنان بود تا آنکه بابدترین وجهی کارش را بساخت

۴۹ـ هارون و جعفر برمکی

قُثم بن جعفر بن سلیمان(۱) روزی برای من این حکایت آورد که مسرور(۲) خادم درباره سفر حج خود می گفت که من خود را بستر کعبه چسبانیده بودم و هارون نزدیك من ایستاده بود و خود دیدم که او بپیراهن کعبه دست یازید و گفت. خداوندا! در کشتن جعفر بن یحیی خواهم که مرا براه راست رهنمون باشی! و از آنزمان که این سخن را از هارون شنیدم تا روزی که یحیی را✡ بقتل رسانید پنج یا شش سال سپری شده بود (۳)

(ملحق بحاشیهٔ صفحهٔ قبل)

خالد بن یزید» او ولیعهد باشد و چون مروان خلیفه شد عبدالملك را ولیعهد کرد و پس از او خالد را معین ساخت و پس از خالد عمرو را برقرار کرد ولی بعداً با آسان ترین وجهی خود را از خالد رهائی داد و درباره عمرو همی اندیشید چنانکه میان او و عبدالملك نامه های زیادی در بن باره دو بدل گردید و عبدالملك در یکی از نامه ها بدو نوشت که طمع تو نسبت بخلافت بی مورد است زیرا که تو برای چنین کاری نه شایسته ئی! و عمرو بپاسخ چنین نوشت که «توالی نعمت تورا بیداد گری آموخته است واستشمام توانائی بغفلت افکنده و همی بدان که پایان کردار تو رنج است و وبال و بانرك راستی و درستی فرجامی بدبالمآل خواهی داشتن و این نیز بدان که اگر ناتوانی و سستی آدمی موجب می بود که از خواستن بازماند هیچ گاه هیچ دودمانی تغییر نمی کرد و هیچ عزیزی بخواری نمی رسید و بزودی خواهی دریافتن که غفلت و بیهوشی کدام یك از ما را باسارت می بردو ستمکاری و نامردمی که را نابود می سازد «کتاب مستظرف ج۲ ص۴٤» و در وجه تسمیه اشدق گویند که شدق او یعنی زاویه دهان وی مایل و کج بود و خوانندگان می توانند بمصادری که یاد شده است و بگفته های جاحظ درباره اشدق و وجه تسمیه آن و بیان نطاقی و بری او در کتاب البیان والتبیین ص۱۲۱ — ۱۲۲ و ۱۸٤ — ۱۸۵ رجوع فرمایند (زکی پاشا)

(۱) قثم بن جعفر بن سلیمان بن عبدالله بن عباس حاکم مدینه و امیر بصره بود، و مجالس ادبی و محاضرات علمی او معروف است (رجوع کنید ببلاذری و اغانی (زکی پاشا)

(۲) دراصل کتاب (حسین) یادشده و چون هارون راچنین خادمی نبوده ما این نام را بنام مسرور آوردیم، چو، او از پرستندگان معروف هارون بوده است و آنچه از کتاب تنبیه الملوك والمکاید درحاشیه شماره (۳) نقل شده است نیز این نظر را تائید میکند (زکی پاشا)

✡ تا روزی که (جعفر) را بقتل رسانید ـ (نه یحیی) زیرا یحیی را بزندان کرد و جعفر را بکشت (نوبخت)

(۳) در کتاب تنبیه الملوك والمکاید آمده است که در کتمان وخودداری ومکاری هیچ کس مانند هارون نبود چنانکه مسرور خادم نقل کند که سالی با هارون حج گذاردم و دیدم که او بدامان کعبه دست یازیده بجانب راست و چپ خود نگاهی کرد و مرا ندید زیرا پرده کعبه میان من و او حایل می بود و شنیدم که می گفت بارخدایا مرا در کشتن جعفر بن یحیی هدایت بفرما! و این مناجات را پیوسته تکرار میکرد و چون این بشنیدم عقل از سرم بپرید و ترسیدم که او بفهمد که من شنیده ام و درصدد هلاکت من برآید و همی بخدا پناه می بردم تا آنکه بایك تدبیری خود را از آنجا بیرون کشیدم ابوهاشم یعنی مسرور گوید هفت سال از بن قضیه بگذشت تا هارون بکشتن یحیی میان بست (ص۱۹۷ـ۱۹۸) (زکی پاشا)

۵۰ـ احترام نسبت بحریم پادشاهی

احترام وفروتنی نسبت بپادشاهان امری‌است مسلم. وحق ایشان برتر از آن‌است که از نزدیکان و خاصان، کسی در برابر حریمشان سر برفرازد یا بخیانتی دست یازد ✿

چه‌بسا از بزرگان که بر سر این بیحرمتی سر خود را بباد داده‌اند وبزیر پای پیلان متلاشی شده اند وباخاك یکسان گردیده‌اند.

وچه بسیار ازمردم جاهمند و گرامی که بااین هوس، توشه درندگان شده‌اند و بزیر چنگال شیران وپلنگان جان سپرده‌اند.

وچه بسیار از دختران زیبا که درمیان دودمان خودعزتی بسزا وحرمتی بی‌انتها داشته‌اند مگر آنکه بفرجام خوراك ماهیان دریا شده‌اند وطعمه مرغان آبی گردیده‌اند.

وچه بسا ازجوانان و پاکیزه رویان که زلف سمن‌سای ایشان بامشك وعبیر همی آمیخته وباغالیه انگیخته ✿✿(۱) ناگهان بر سر زنان وبندگان وغلامان حرم بهلاکت رسیده اند وچه سرها که برین سر ازتن جدا گشته و با خاك پوشیده شده است و چه پیکرها که برخاك افتاده و بفرجام پوسیده گردیده است.

✿ دست یازیدن: دراز کردن (نوبخت)

✿✿ درمتن عربی کلمه «بان» ایراد شده است که نام درختی است گرمسیری که ایرانیان آنرا بنه (Benā) نامند وروغنی معطر دارد وچون درفارسی مصطلح نیست، باغالیه تعبیر کردیم. زیرا (بان) یعنی «بنه» را درغالیه نیز بکار می‌بردند واینك توضیح زکی‌پاشا درباره کلمه «بان» یاد میشود (نوبخت)

(۱) بان نام دونوع درخت است یکی خلاف وآن درختی است که شعرا اندام معشوق وآراستگی اورا بدان مانند کنند واین درخت درمصر فراوان است ونوعی ازبید است (Saule) ولی مصریها باین درخت نام خلاف را اطلاق نکنند بلکه نام شکوفة دانند که بهنگام تازگی آنرا بو کنند وهمچون گل سرخ ونیلوفر ونسرین تقطیر نمایند (نهایة الادب باب اول ازجلد اول ازفن چهارم سوحسن المحاضره) ودر کتاب صبح الاعشی ج۱ ص۲۹۳ — بان وخلاف نام دونوع میوه است که می‌پوشند. وهمان گیاهی است که دربوتانیك Salix Egyptian نام دارد. ولی درختی که جاحظ گوید میوهٔ دارد مانند گردو ودرمیان پوست آن دانه‌ایست همچون پسته وازآن روغنی گرفته میشود خوشبوی که بروغن بان موسوم است واین روغن را درانواع بوئیدنیها و در غالیه بکار برند و این درخت درجزیرة العرب میروید ونام علمی آن Quilandina Moringa است واروپائیان آنرا (بن Ben) نامند واین نام ازهمان کلمه (بان) ماخوذ است (رجوع شود بابن البیطار وبترجمه فرانسوی آن) زکی‌پاشا

[زکی پاشا درحاشیه فوق بان را بر (خلاف) اطلاق کرده است وخلاف را گوئی باشمشاد ونوع آن معنی کرده است درصورتیکه بان درخت بنه‌است که در گرمسیر فارس فراوان است وهمان پسته کوهی است وخلاف نیز نام بیدمجنون است وهیچ‌شاعری معشوق را باآن تشبیه نکرده‌است زیرا باآن خمیدگی وسر افکندگی سزاوار است که عاشق راباآن مانند کنند نوبخت]

واز آنجا که اهریمن بدسرشت را آرزوئی برتر از این نیست که سربتن آدمی نبیند، همواره می کوشد تا ازین دربروی درآید مگر از عهده هلاك او برآید ودمار از روزگارش برارد، چو، بهترین پایهٔ که مکیدت اورا نیك برپادارد و وسواس وی را بر آدمی مستولی کند وبا لطافت ونرمی انسان را شیفته وشیدا سازد، برروی همین توهّم قائم واستوار است.

و فرزانه خردمند اگر نسیم دم را در فضای روح خود پیوسته دمیدن خواهد وآب زندگی را درجویبار تن وزیدن جوید. بایدش این دو مایه جان را ازهر بدائی بر کنار دارد، وازهر مسیری که اورا برسر دوراهه زندگانی ومرگ می کشاند بپرهیزد. وبرین اتفاق نباید مغرور شدن که گاه خیانتی مستور مانده است و گناهی مغفور گردیده. زیرا ازان زندگانی که بابیم جان موصوف باشد، چه لذتی میتوان بردن، چو، پیوسته باندوه و ندامت توأم است وآدمی را تاقیام قیامت قرین سر زنش وألم دارد. و گناه نیز اگرچند پوشیده ماند بفرجام آشکار گردد وآنکس را که پیوسته باخوش بینی موصوف بوده است باسلاح رنج ومشقت هلاك سازد و آینده او را بگذشته وی بسپرد بدانسان که گوئی هرگز با هستی نه قرین بوده است

۵۱ـ دربرابر پادشاهان

واز جمله آدابی که درخور توجه و رعایت است فزونی خصوع و فروتنی است، چو، اگر پادشاه یکی ازخواص خودرا چندان مقرب دارد که بااوهمی بگوید وبشنود و بخندد وبمزاح وظرافت پردازد، این جمله نباید اورامغرور کند ونباید دربرابر دیگران خودرا باچنان تقربی ممتاز شناسد، بلکه می باید همواره سربزیر و خاضع باشد ومانند دیگران بتعظیم و کرنش✲ بیش ازپیش بکوشد، واگر پادشاه لبخند زند، یا بخندد یا از چیزی بشگفت اندر شود، اورا نرسیده است درین جمله شرکت کند، جز آنکه سزاوار است همی سنگین وسربزیر باشد

۵۲ـ بآرامی سخن گفتن

وهیچ بارجوئی را نرسیده است که در برابر پادشاهان باآهنگی بلندورسا سخن بگوید بلکه شرط ادب وتعظیم آن است که سخن او آرام وآهسته وشمرده باشد و کلمات را

✲ کرنش: بمعنای نیازتن وفروتنی یا (تعظیم) است ولغتی است صحیح وبا نژاد و درآینده شرح آن یاد شود (نوبخت)

باسنگینی ادا کند تا مقام و منزلت پادشاهان و عزت وفرهی ایشان را همی رعایت کرده باشد

۵۳ـ خداوند صحابه پیغمبر را چگونه ادب کرد

وبدین جهت خدای جهان یاران پیغمبر را تأدیب نموده میفرماید:

«کسانیکه دین را گرویده‌اند بدانند که باپیغمبر نباید، همچون بادیگران روبروی شدن، چو، آهنگ گوینده نبایدبر صدای پیغمبر برتری گیردونه‌هیچ کس باتندی‌وبلندی دربرابراو سخن گویدو گرنه کردار نیك خودرا ندانسته بهدر خواهد دادن»☆

و کردگارعالم بدین‌جمله بندگان‌خودرا آگاه کرده است که هر کس‌دربرابر پیغمبرتند و بلندسخن گوید گوئی وی را آزرده باشد وهرآنکس که فرستاده خدای را بیازارد چنان است که با خدای خود گستاخی کرده باشد و ناچار چنین کسی ایمان خودرا بهدرداده است.☆☆

و گروهی‌ازنابخردان‌بنی تمیم‌بدرخانه پیمبرآمده بانگ کردند کای‌محمد بیرون شو که باتوسخنی‌داریم، وپیغمبر ازین درآمد ناهنجارآزرده گردید واورا بدآمد که مردمش چنین بی‌ادب باشند و دراثر این دلتنگی این‌آیه بروی نازل شد که:

«آنها که ازبیرون‌درفریاد کرده تورامیخوانندبیشتر بیشعورند وازخرد بدور»☆☆☆(۱)

☆عبارت فوق ترجمه این‌آیه است :یا ایهاللذین آمنو لاترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی‌و لاتجهرواله بالقول کجهر بعضکم‌بعضاً ان‌تحبط اعمالکم وانتم‌لاتشعرون. نگارنده ترجمه این‌آیه رابکالبد زبان فارسی ایرادکردم و غائب و مخاطب راآنچنان که رسم عربی است مورد مراعات قرار ندادم و بزرگترین عیب بعضی ازمترجمین نیزآن‌است که‌تحت اللفظی بترجمه می‌پردازند ومفهوم‌ومنظور راازمیان می‌برند .(نوبخت)

☆☆ جمله راکه جاحظ آورده است چنین‌است «ومن‌آذاه فقدآذی الله» یعنی هرآنکس که پیغمبر را بیازارد خدای را آزار رسانیده است. واز آنجاکه این طرزسخن یعنی‌آزار کردن بندگان خدای را معنی درستی نیست و بفارسی نیز این نوع تعبیر نه خوشایند است نگارنده آنرا بگونه متن یعنی باکلمه گستاخی تعبیر کردم تا ازلحاظ عقل و معنی و هم ازجهت لفظ بأدب و فهم نزدیکتر باشد و زبان فارسی را نیز ساز گارافتد . و نیز در ترجمه جمله (لقد حبط عمله) : عمل را با کلمه ایمان که بنا بتفسیر صحیح ، منظورهموست ، تعبیر کردم (نوبخت)

☆☆☆ آیه شریفه ان‌اللذین ینادونك من وراءالحجرات اکثرهم لایعقلون : ومعنی‌تحت‌اللفظی این‌آیه چنین است محققاً کسانی که تورا ازعقب اطاقها می‌خوانند بیشترآنها نمی‌فهمند (نوبخت)

۱ ـ برای فهم این منظور بکتابهائی رجوع شود که درتاریخ وسیرت پیغمبر نوشته شده است و همچنان بکتاب صبح‌الاعشی ج ۱ ص۲۲۴ـ۲۲۶ وبکتاب‌البیان والتبیین ج ۲ ص ۳۹ . (زکی‌پاشا)

و پس از آن کردگارجهان کسانی را تحسین می کند ✩ که با پیامبر آهسته و فروتن مکالمت کنند ، آنجا که میفرماید :

« آنها که با وخشور خدای آهسته و کوتاه سخن گویند خدای جهان قلبشان را پاك و درونشان را پاکیزه برآورده است » ✩✩

وباالجمله ، آئین ادب را می‌باید رعایت کردن و بتعظیم وتکریم پادشاهان مواظب بودن ، مگر برمقام سلطنت وهنی وارد نگردد و کاری بسبکی و بیمایگی روی ندهد ودرهیچ امری ازخردوبزرگ تقصیری راه نیابد .

۵۴ ـ احترام مقام چه در حضور چه درغیاب

پادشاهان ایران پیوسته این پند را آموخته اند که مقام پادشاهی چونانکه باحضور پادشاهان گرامی ومقدس است ، درغیاب ایشان نیز معزز ومحترم است ✩✩✩

۵۵ ـ دیده بانان سلطنتی

وبرین منظور خسروان ایران کسانی را گمارده بودند که بارجویان را از چشم بدورندارند و کردارایشان‌را درحضورشاه وغیاب وی بسنجند، تاهرآنکس که بهنگام غیبت شاه باهمان سنگینی و وقار گذراند ، وطرز تکلم و آهنگ سخن‌را یکسان دارد،

✩ عبارت جاحظ چنین‌است ثم أثنی علی‌من‌غض صوته ـ یعنی‌خدای ازآن‌پس می‌ستاید کسی را که باآهنگی‌نرم وملایم سخن‌را اداکند ونگارنده جمله(تحسین کردن) رابجای ستودن نهادم زیرائنا وستودن هردو بمعنای مدح کردن است وبزبان وعقل پارسی این‌تعبیرهرگز درست نیاید که‌خدای بنده خودرا مدح کند (نوبخت)

✩✩ آیه‌قران :ان‌الذین یغضون اصواتهم عندرسول اللهاولئك الذین امتحن اللهقلوبهم‌للتقوی، ومعنای تحت اللفظی‌این‌آیه چنین‌است بدرستی که آنها که می‌پوشانند صدای‌خودرا بنزدپیغمبرخدای آنها هستند کسانی که آزمایش کرده است خدادلهای آنهارا برای پرهیز کاری (نوبخت)

✩✩✩کلمه‌را که جاحظ آورده است (حرمةمجلس) است وکلمه‌مجلس‌بمفهوم کلی مقام نباشد وجای هیچ گونه شبهه نیست که کلمه مجلس‌را بجای (گاه) یا(جاه) فارسی آورده‌است که نه بمعنای‌محل جلوس‌است بلکه بمعنای مقام‌ومنزلت پادشاهی‌است که‌چه‌درحضوروچه درغیاب سزاواراحترام‌وتعظیم‌است چنانکه هنوز هم‌مردم انگلستان هرگاه نام پادشاه خودرا یاد کنند کلاه ازسربرگیرند ومردم آلمان باذکر بزرگان وپیشوایان خود سررا بتفخیم حرکت دهند ونگارنده بیگمانم که جاحظ ازجهت ناقص بودن زبان عرب‌پایی نبردن بدین مفهوم مجبور شده است که کلمهٔ مجلس‌را بجای(گاس) یا (جاه)یاد کند درصورتیکه این دوکلمه‌را مفهومی وسیعتراست که اکنون‌ماآن‌را باکلمه (مقام) تعبیر کنیم وبعصر جاحظ‌کلمه مقام‌راچنین مفهومی‌نبوده بلکه درعربی باکلمه (مجلس) بیک معنی‌دانسته‌اند وایرانیان‌این کلمه‌را درزبان خود بااین مفهوم وسیع بکار برده‌اند (نوبخت)

و از آئین ادب منحرف نگردد **اورا بحضور پادشاه «یکروی» بنامند.** وهر آنکس که برخلاف این رای بود وبهنگام غیاب نه‌چنان باشد که در حضور، **وی را «دوروی» نام گذارند** تاپادشاه بارجویان واطرافیان خود بشناسد ومردم ظاهر ساز کم‌عیار را از بخردان درستکار تمییز دهد☆

۵۶- آنجاکه پاداش باید

وازجمله مکارم پادشاهان تحسین نیکوکاران وقیام بپاداش ایشان بوده است چنانکه‌هر کس پادشاه‌را باخدمات خود خورسند میکرد، ازوخلعت و «فره» میدید و این حسن خدمت بنزد ایشان برد و گونه بود.

نخست **در باره کشور** ومردم آن ودگر **در باره شخص پادشاه** وچنان‌بود که‌اگر **نسبت بشاه خدمتی انجام یافته بود، پادشاه در برابر خواص و نزدیکان خود** خدمتگذار را خلعت می‌بخشید ومهربانی‌میفرمود. واگر آنکس **در باره کشور خدمتی میکرد، آئین پادشاهی برین بود که پادشاه بارعام دهدوآن مرد خدمتگذار را در برابرچشم مردم بخلعت و نواختن گرامی دارد** تاخدمت او بیادهمه کس‌بماند و بانیکی وفرهی شهره شود و باستودگی و مکارم معروف گردد وهمه کس اورا نیك پندارد و نیکوکردار شناسد و منظور شاه ازین همه‌تجلیل جزین نبوده‌است که **دیگران نیزآن‌خدمت را پیروی کنند وپایه مملکت وارکان دولتش با فزونی خدمتگذاران بیش‌ازپیش محکم واستوارگردد☆☆**

۵۷- پاداش خصوصی وعمومی

واگر پادشاه درباره نیکوکاران بخلعتی تنها اکتفا می کرد باعدل و انصاف توصیف نمی گردید. مگر آنکه آن نیکی: فرّی بزیادت و شکوهی بسزا نمیداشت، چونانکه پادشاه‌را ندیمی بهنگام عیش‌و کامرانی خورسند کرده باشد.

☆ عبارت جاحظ چنین است «متصنعاً منقوصاً»: کلمه متصنع بمعنای ظاهرساز وغیر طبیعی و ناسازگار است ومعنای‌منقوص دم بریده وناقص‌باشد وهمان مفهومی است که ما باکلمه کم عیارتعبیر کردیم وحافظ نیز فرماید: نقدهارا بودآیا که عیاری گیرند تاهمه‌صومعه‌داران پی‌کاری گیرند (یعنی آنها که ناقص‌هستند) (نوبخت)

☆☆وازعهدی‌قدیم‌فیلسوفان گفته‌اند که‌آنچه‌رافزونی‌خواهیدتشویق کنیدوپاداش‌دهیدواگرنقصان آنرا طلبید، بی‌اعتنائی کنید وروی بگردانید وبرین طریق کفایت است که موضوعی را بیشی‌وفزونی رسد یاکمی وکاستی‌روی‌دهد (نوبخت)

وجز درین مواردخرد وناچیز، آئین عمومی اقتضا میکرد که شاه بخلعتی تنها کفایت نکند بلکه جایزه وصلتی بر آن بفزاید ونیکوکار راحکومتی یاولایتی تفویض دارد ،یامقرری ومستمری هنگفتی درباره اورقم کند یا بخاطراو تنی ازبندیان راآزاد سازد، یامال وخواستهٔ گران با خلعت اومنضم دارد ،واگر آن مرد دینی کلان برذمت دارد شاه آنرا ادا کند . و بهرجهت پادشاه‌را لازم می آمد که چیزی با انعام وخلعت اوردیف کرده، نیکوکار راچندان برساند که راضی ودلخوش باز گردد☆

☆سبك عبارت عربی‌تاج‌خودحاکی‌است که این‌جملات ترجمه از زبان پهلوی است زیرا چنین تعبیرهائی درعربی آنزمان‌وجود نداشته است وهمچنان‌برخی‌ازکلماتی‌را که‌مؤلف یادیگران‌بجای‌فارسی آنها برگزیده‌اند منظور حقیقی رانمیرسانند و از آنجمله کلمه (اسیر)است که ما آنرا بابندی یعنی زندانی ترجمه کردیم .زیرا بندی‌را آنگاه اسیر می‌نامند که در جنگی ویرا گرفته باشند وهیچ‌نیکو کاری‌آزادی بیگانه‌را طلب نکند .وبنابرین نگارنده بیگمانم که مقصود مؤلف از کلمه اسیرمحبوس یا زندانی است که‌ما آنرا با(بندی) ترجمه کردیم نه(برده) که‌با کلمه اسیر مترادف است ومترجم‌پهلوی کلمه بندی‌را بابرده فرق ننهاده است (نوبخت)

فصل چهارم

در آداب و فرهنگ پادشاهان و فرمانروایان و آئین سیاست و تدابیر ایشان

۱- پادشاهان‌را ، که باید همنشین بودن ؟
۲- همنشیان پادشاه‌را چه بایددانستن ؟
۳- آداب تفرج کردن ورهسپردن (۱)
٤- پادشاهان دانا ودانایان درباری
٥- داوری درپیشی وبیشی (۲)
٦- بازی‌رارقابت‌است‌وچشم‌داشتن‌نه‌خصومت‌وخشم‌گرفتن(۳)
۷- **شاپور** وشترنك (٤)
۸- چوگان‌بازی وشکار وتیراندازی
۹- شترنج وعبدالله‌بن طاهر
۱۰- بگاه خفتن
۱۱- وبهنگام نماز
۱۲- همراهان پادشاه
۱۳- آئین ایرانیان و بزرگان‌ودیگرهمراهان شاهنشاه
۱٤- موبد و **خسروکوات** (قباد)
۱۳- اگربخرد بودم این مادرگهی‌را تره‌جو نمیدادم
۱٦- ملازمت را شروطی است وملازمین‌را آدابی
۱۷- پیاپی بسفر رفتن‌رابفال بدگرفتن
۱۸- درحفظ رسوم نباید خشك وجامد بودن
۱۹- گفتار نابهنگام
۲۰- **ابومسلم** و بی‌باکی وی
۲۱- پادشاهان رانمی‌باید بنام‌خواندن
۲۲- باپادشاه‌همنام بودن
۲۳- واز چه باید پرهیز کردن
۲٤- رسوم‌وآداب همکانی
۲٥- خوشامدهای عادی
۲٦- زود خشم گیرندودیرعفو کنند
۲۷- ازخشم کردن تا بخشیدن
۲۸- کینه هارونی!
۲۹- راز پادشاهان را هرگز نباید بزبان آوردن
۳۰- فیلزفی **خسرواپرویز**

۱- رهسپردن - وسپردن : سفر کردن‌و کلمه سفرنیزمعرّب آن است ۲ - پیشی وبیشی مسابقت ورکورد
۳- چشم داشتن - همچشمی ٤- شترنك: شطرنج - ومعنا ووصف این واکه در همین فصل در«بند هفتم»یادشود .

۳۱- سیاست و تدابیر **خسرواپرویز**
۳۲- **اپرویز** درباریان وخاصان راچگونه‌می‌آزمود ؟
۳۳- **خسرواپرویز** ،بدخواهان راچگونه می‌شناخت؟
۳۴- پادشاهان **ساسانی** گنهکاران رامی‌بخشیدند
۳۵- **بهرام‌گور** ولگام طلا
۳۶- انوشروان و جام زرین
۳۷- کیسه پول‌را ببرد وخلیفه ازو بازنگرفت
۳۸- نادیده گرفتن ،نوعی ازهشمندی و فرهی‌است
۳۹- سخن حسن بن **علی**
۴۰- کالای دزدی را بنام خلعت بردن
۴۱- تازیانه جعفر
۴۲- وفاداران وجانب ایشان‌را داشتن
۴۳- پادشاهان ساسانی و مکارم ایشان
۴۴- کواد ساسانی وفضایل‌او
۴۵ -بعقیدت استوار بودن وبوفاداری استادن ، نشان برتری‌وبزرگواری‌است
۴۶- قیس‌بن سعد گفت ای بت‌بت نژاد !
۴۷- اسکندر و دشمنان **دارا**
۴۸- شیرویه وبدگوی **خسرواپرویز**
۴۹- باسربریده بیحرمتی کنی؟
۵۰- برخیز ای‌پیرمردلعنتی!
۵۲- حسن استماع
۲۲- آداب محاورت وطرزبیان
۵۳- خندیدن واظهارعجب کردن
۵۴- تکرار سخن
۵۵- روح‌بن زنباغ گوید
۵۶- شعبی گوید
۵۷- سفاح گوید
۵۸- ازسخنان ابن‌عیاش
۵۹- آنجاکه تکرارسخن لازم‌آید
۶۰- آداب ندیمان‌سخنگوی
۶۱- وبپایان شب نشینی، بهرام گور گفت **خُرّم‌خُفتار**
۶۲- بدگوئی‌وبدگویان
۶۳- بکین یکدیگر بر انگیختن
۶۴- پیك وسفیر و آداب نمایندگان سیاسی
۶۵- آئین خسروان ایران در انتخاب سفیران
۶۶- پیك درنظر **اردشیر**
۶۷- آئین‌اردشیر درانتخاب سفرا
۶۸- اسکندر وسفیر دروغزن
۶۹- شبستان پادشاهان وآداب خفتار
۷۰- **کسری** وچهل خوابگاه
۷۱- پیغمبر اسلام نیز **علی**را بجای نهاد

۷۲ـ جز با پدر ومادر نتوان بیگمان‌بودن

۷۳ ـ آداب شاهپوران

۷۳ـ **یزدگرد** وآزاد مرد

۷۵ـ تونیز بمان تارخصت بیابی!

۷۶ـ مهدی او را ازخود براند

۷۷ـ دربان وپسرمأمون

۷۸- دربان پسرخلیفه رابیرون کرد وبدگفت

۷۹ـ وبپیشگاه‌خسروان‌خویشی‌ونزدیکی‌راامتیازوبرتری‌نیست

۸۰ـ إعراض‌پادشاهان

۸۱ـ چارهٔ این‌کار

۸۲ـ داستان مازیار

۸۳ـ نیرنك روح‌بن زنباغ

۸۴ـ شاعر مسلمان وشاعر مسیحی.

۸۵ـ نماز **گُردی!**

۸۶ـ اخلاق پادشاهان همی گونه‌گون گردد

۸۷ـ صفات‌خاصان ونزدیکان

۸۸ـ سخن انوشروان و داستانی ازکلیله دمنه

۸۹ـ دادو دهش

۹۰ـ منصور عباسی‌مردی خسیس نبود؟

۹۱ـ آداب دیدن‌وآئین تشریفات

۹۲- جوائز وپاداشو

۹۳- **ساسانیان** وپاداش‌های ایشان

۹٤ـ جشن‌مهرگان ونوروز

۹۵ـ پادشاه مسلمانی که از**ایرانیان** همی‌تقلید کرد

۹٦ـ خوشگذرانی‌ها

۹۷ـ آنچه عادت‌بشودعادی گردد

۹۸ـ پادشاهان‌ومیگساری

۹۹ـ آئین پوشیدن وزیب کردن

۱۰۰ـ زیورها وزیبائی‌ها

۱۰۱ـ پادشاهان وبزرگان کشور

۱۰۲ـ استقبال همگان

۱۰۳ـ شکایت از پادشاه بداوران

۱۰٤ـ شاهان‌ستمکار

۱۰۵ـ **بهرام گوروتاج**

۱۰٦ـ شاه‌ومردم (۱)

۱۰۷ـ پادشاه و خواسته های‌مردم

۱۰۸ـ دوست ودشمن

۱۰۹ ـ حکومت پایدار

۱۱۰ـ هنگام سختی

۱۱۱ـ چون‌بدائی رسد (۲)

۱ـ مردم: ملت ۲ـ بدا:ـ خطر

۱۱۲ـ جنك صفين
۱۱۳ـ جنك وشهوت
۱۱۴ـ **ابومسلم** وبگفته عرب ابومجرم (۱)
۱۱۵ـ سازمان جنك
۱۱۶ـ **بهرام** ودشمن
۱۱۷ـ سیاست **خسروپرویز**
۱۱۸ـ جنك ایران وروم
۱۱۹ـ پایان کتاب ونیایش بنام امیر فتح بن خاقان

۱- پادشاهان‌را که باید همنشین بودن؟

آنکس که باخسروان نشیند، می‌باید ساز وتندرست باشد و طبیعتش همی بر اعتدال بُوَد، واندام‌وی بی‌عیب واعضاء اوبی‌نقص‌باشند،واخلاقش نیز بدرستی‌وسازگاری موصوف گردد

وشرط است که برمزاجش نه صفرا غالب آید ونه رطوبت چیره گردد،ونه سودا وخولیا فزونی کند.چو،اگر زردی وزرداب بروی غلبه کند پیوسته درجنبش‌واضطراب بسر خواهد بردن، واگرتری مفرط وی را فراگیرد همیشه تنبل وخواب‌آلود باشد و آب دهان اوبزیادتی رود،وهمی دهان دره کند.واگرسوداو کولیادرطعبش‌فزونی‌یابد مردی کول وخیالباف باشدوباآمال‌وآرزوهای دورودراز متصف گردد✲

واگرخون دروجودش بیشی کند. براو عیبی نتواند بودن، زیراکالبد آدمی ـ چونانکه بحسن ترکیب ونیکی اندام وسازبودن اعضا نیازمند است ـ بخون‌نیزهمواره محتاج است

۲- همنشینان پادشاه راچه باید دانستن؟

وآنکس که ملازم پادشاهان باشد وبا ایشان بسفری رهسپار گردد، می‌باید بفن سیاحت وقطع مسافت آگاه‌بُوَد ومنزل‌ازمسیربازشناسد وتواندد‌لیل‌راه‌باشدوبر کوه‌ها و چشمه سارها واقف بُوَد و خواب کم کند و خستگی وملال از خود ننماید، واز

۱ـابومجرم لغتی‌است که نخست مروان حمار وازآن‌پس منصورعباسی و ابودلامه شاعروسایر تازیان ـبجای ابومسلم بکار بردند نوبخت

✲ کولیاوخولیا، ازلغات آریای قدیم است که‌بمعنای سودا ،بلاهت وبیخردی بکاررفته‌استوواگه خلChol،وکولKull(که بغلط گول گفته میشود) هردوازین کلمه‌اند ومعنای آنهابفارسی‌احمق وأبله ودیوانه است .ملانکولی وملانخولی Melancholie (مالیخولیا) نیز بزبان پزشکان‌نوعی یاانواعی ازدیوانگی است‌نیزترکیبی است از کول ـ وملانا .(نوبخت)

خمیازه و دهن دره بپرهیزد واز تکرارسرفه وعطسه اجتناب ورزد ☆ ، سالم وتندرست باشد، وبنیروی خود متکی بوده بنیه اوبرصحت قائم بُوَد، وباخوشروئی وشیرین زبانی وگفتار نیك گذراند واوقات راباخوشی بر گذارد، وشب را چنان بروز رساند که گوئی ازوقت کمی رفته است ، وروز را چنان بشب آورد که گوئی دمی بوده است☆☆(۱) وبحال گذشتگان عارف بوده مردم شناس باشد ، و بامکارم اخلاق پیشینیان آشنا وآگاه بُوَد ، امثال سائره و داستانها ومثل هارا نیکوداند ، و گـوینـدگـان رانیك شناسد☆☆☆ وازنوادر گفتاروسخنان برجسته ایشان طرفی بداند، ازهرفنی بهره‌ئی وازهر خیر وشری شمه‌ئی آموخته باشد، وچون ازبهشت وآخرت سخنی بمیان آید ،نیکی‌ها رابستاید واز پاداش نیکوکاران سخنی چند یاد کرده پادشاه‌را بکردار نیك همی ترغیب کند، وچون ازدوزخ و کیفر بدکاران ذکری رود، رسم تحذیر و تخویف رابداند وبکار برد وپادشاه‌را بپرهیز کاری ورستگاری بخواند .

وحقیقت امر این است که‌هیچ پادشاهی از چنین ندیمی بی‌نیاز نخواهد بودن . واگر پادشاهی برین نشان همنشینی بیابد، سزد که أرج اورا بداند ، و وجودش را گرامی

☆ اینگونه آداب رارعایت نکردن ومخصوصاً سرفه کردن بهنگام بار ، شاهنشاه فقید رضا شاه‌پهلوی بزرك را سخت عصبانی وبرافروخته می کرد . زیرا بیشتر ازکسانیکه بپیشگاه او بارمی‌یافتند بااین قبیل آداب آشنا نبودند ونهانی براوخرده می گرفتند واین جمله‌را برغرور وتکبرودیکتاتوری‌حمل می کردند ولی‌حقیقت امراین است که آن‌پادشاه بزرگ درافکاروتعالیم‌خود چنان می‌نمود که گوئی آداب پادشاهی‌را هم ازآن‌زمان‌آموخته‌است که رسم سلطنت درجهان بنیاد شده است .ونگارنده درضمن چهارده سال‌متوالی‌وچند سال‌متناوب شاهداین‌مناظربودم‌و گواهی میدهم که رضاشاه پهلوی‌نه تنهامردی خودخواه نبود بلکه معلم بزرگی‌بود که همی‌خواست ملتش باتمدن وادب نیك‌آشنا گردد وبرتری خودرابجهانیان نشان دهد وبدین جهت کسانیکه بپیشگاه اوبارمی‌یافتند تعالیم اورا غالباً می‌شنیدند وباکـلماتی کوتاه و اشاراتی مختصر آدابی‌نو وتازه‌ازوی‌می آموختند .جای‌تأسف است که‌غالباًنمی‌فهمیدندزیرابانبوغ اوتجانسی نمیداشتند (نوبخت)

☆☆ عبارت کتاب چنین است«قصیرالمیاومه والملایله» ومقصود ازاین‌جمله همان است که در متن یادشده است(نوبخت)

(۱) نسخه ص‌قصیرالملاله (زکی‌پاشا)

☆☆☆ گوینده‌گان.شاعران .ونیزبایددانستن که شعر کلمه‌عربی‌نیست بلکه معرب(شور)است که ایرانیان بر کلمات موزون یعنی اشعاری که باآهنك وموسیقی‌ادامی گردید اطلاق کرده اند و(شور) نیز کلمه‌ایست که درموسیقی بکارمیرود ونیزنام دستگاه ونوائی است ونگارنده در زیر عنوان شور پارسی وشعر تازی در شاهنامه خود این موضوع را یادکرده ام (رجوع شود بجلد اول شاهنامه نوبخت ص۵۲)

شمارد، ونه هرگز اورا ازخود دور دارد، مگربگناهی یازد که در خور گذشت و چشم‌پوشی نباشد.

۳- آداب تفرج کردن ورهسپردن

وچون پادشاه آهنگ تفرّج کند یابسفری رهسپار گردد، ملتزمین وملازمان او را محمولاتی بایدکه شاه‌را احیاناً بکار آید. چو، اگرپاداشی لازم شود بأموال وخلعت محتاج است، واگرمجازاتی واجب گردد بکند وبند نیازمند است، واگردشمنی پیش‌آید، بسلیح ومعدات تواند دفاع کردن، وهم دراین‌هنگام است که‌پادشاه رایارانی وهمراهانی باید که برخی‌پیشرو شوند وگروهی پشتبان باشند، وبهنگام فراغت‌وی‌را دمخوری‌درخوراست که باالجمله براسراراوأمین وبگاه حوادث چون«شیرعرین» تواند بودن، ونیز اورا محرمی دانا باید که‌رایزن بود وآئین‌وآداب و رسوم کشور نیك داند مگر اومورد شور ومصلحت بینی قرار گیرد. وهمچنان بوقت خوشگذرانی و کامرانی خوبرویانی خواسته‌ودلکش‌می‌باید تابسر گرمی سلطان‌بکوشند چو، این‌را نیزفوائدی بسیاراست، خاصه، بشب نشینی ها که وجود این همرهان بسیار لازم وضروری است

وپادشاهان ایران ✡ ازآنجا که پادشاهی ایشان پدید آمده است تا آنجا که پایان یافته است هم برین نشان بوده‌اند وملوك وامرای عرب نیزایشان‌را پیروی کرده‌اند و نظائر کردار ایشان رابکار همی‌بسته اند

✡مؤلف کتاب(جاحظ) مانند سایر نویسندگان تازی همه جا ایران وایرانی راباکلمه (عجم) تعبیر کرده است‌و عجم بمعنای گنك ولال است هرچند که‌تازیان ازآغاز امراین کلمه رابرتمام‌ملل‌جهان (باستثنای عرب) اطلاق کرده‌اند ولی ازآنجاکه همه جهان ایران بوده‌است ،رفته رفته این کلمه راهم بدو مخصوص داشته اند . ونظیراین نخوت رانیزاسلاوها (روس‌ها) نسبت بآلمانها داشته وآلمان‌را بزبان روسی «نمتسی» نامیده اند یعنی عجم وگنك و از آن ببعد دیگران آنرا برقسمتی از نژاد آلمانی (اطریش)اطلاق کرده وآنرا (نمسه) خوانده‌اند که محرف (نمتسه)روسی است وغریب‌تر آنکه کردها ترك‌هارا (عجم) می‌نامندوترك هاایرانی هارا بااین لقب! میخوانند واین‌دو مقصودشان از کلمه‌عجم(شیعه) میباشد و ازینجا معلوم میگردد که لغتی چگونه تحول می‌یابد ،چوعجم نخست بمعنای لال بوده وبعداً برتمام‌ملل‌دنیا (جزعرب) اطلاق گردیده واز آن پس ایرانیان را با این نام‌خوانده‌اند و سپس برای شیعه لقب شده است وبهرحال کلمه ایست‌مکروه وایرانی خود هرگز آنرابکارنمی برد (نوبخت)

۴ـ پادشاهان دانا و دانایان درباری

وچه بسیار ازندیمان ودرباریان که فنون ومعلوماتی شناسند که بادانائی ومعارف پادشاهان تواند برابری کردن، چنانکه درچوگان وشکار وتیر انداختن و نشان گرفتن وبازی شترنج ومانند آنها ،ایشان رامهارت باشد ، وپادشاه باآنها مساوی وبرابر آید . این جمله مقام سلطنت رانتواند موجب کمی و کاستی شدن، یا پادشاهان را ازاین تساوی عیبی ومنقصتی بودن .

۵ـ داوری درپیشی و بیشی

وپادشاهان راسزاوار است که درین گونه موارد نیز، مراتب عدل و مساوات را همواره رعایت کنند وتیر اندازان وچوگان بازان ودیگر همبازیان را بمغلوب شدن و ابراز ناتوانی مجبور ندارند ✡

۶ـ بازی را رقابت است وچشم داشتن نه خصومت وخشم گرفتن

و بازی کنندگان نیزحق دارند که برای پیشرفت خود بکوشند ،و برحریف تنگ بگیرند ، واز بیشی وپیشی دیگران ممانعت کنند ، واز هیچ خردهٔ چشم نپوشند ، مگر آنکه این جمله می‌باید بازبان خوش وچهره باز وسخن نرم توأم‌باشد و گفتگوئی که بربیحرمتی بر گیرند روی ندهد ونسبت به مقام پادشاهی وهنی وجسارتی نباشد

وبازی کنندگان نیز باید ازتندی وخشونت بپرهیزند وسخن باآواز بلندنگویند وهمهمه و نفیری برنیارند و با بی حرمتی چیزی را بطرف شاه نیفکنند وازآنچه با نزاکت مباین باشد وازحدود قانون عدل بدور بُوَد همی اجتناب کنند

✡ درکارنامه اردشیر آمده‌است که اوباپسراردوان روزی بشکاررفتندواردشیر که درچابکی وچالاکی برتربود گوری بزد و پسر اردوان نیز که بدانسو تیر انداخته بود گفت من زده‌ام وهردو این داوری بنزد اردوان بردند واردوان را خوش نیامد که اردشیر برپسرش برتری جوید واردشیر این پیش‌آمدرا بپدرخود بابك نوشت‌ازروی‌جوانی‌وتخشی اردوان‌را بد گفت وبابك اردشیررا چنین پاسخ نوشت که اندرزمن‌این است که بهنگام بازی وپیشی بردن، برپادشاهان‌وشاهزادگان‌نباید بیشی گرفتن، چواین کاربزیان آدمی فرجام یابد ودرپایان نامه خود چنین نوشت که «داناکان گفته اِستاْیت کی دشمنِ پدشمن‌آن نی‌توان کرْتن که اَدان مرْت اژکونشینِ خویشِ بشْ رِسیت » یعنی‌دانایان گفته‌اند که دشمن بدشمن آن نتوان کردن که نادان مرداز کردارخودبدان میرسد (نوبخت)

۷-شاپور وشترنج ☆

گویند شاپور راهمنشینی بود که شطرنج راجز بدلخواه بازی نمی کرد، و «روزی» شاه با او بازی کرد و بباخت. «وپس از لحظهٔ» بپرسید که دلخواه تو چیست ؟. اوگفت خواهم که مرا بر کفت خود سوار کنی ☆☆ وبدربار بری! شاپور «خیره گردیده» بدو گفت، بد کردم که این راه بر گزیدم و «بد کردی که این ناروا اختیار کردی»، ازاین خواهش باز گرد و هرچه خواهی بخواه. همبازی بپاسخ گفت همان است که گفتم. شاپور باافسوس گفت نقابی بیاورید تاروی بپوشم وباخته خودرا بر آورم☆☆☆

همبازی او «شرمگین گردیده» ازخواسته خویشتن خودداری کرد. و درزمان شاه، قانونی نهاد وهمه جافرمان کرد که هر کس بدلخواه بازی کند، خونش هدراست و روزش بسر

پس، آنکس که بدلخواه بازی کند اگر ازحدود ادب بیرون نسپرد، یا درباره شعری یاداستانی یامثلی محاجه کند، یاعلت باختن اورا باز گوید، اورا بازخواهی نباید کردن ونه درین جمله بروی خردهٔ گرفتن. مگرآنکه ازحدخود گام فراتر گذارد وخطائی کند که باخطای همبازی شاپور ماند. وپیداست که ازاندازه خود بیشی جستن سبکمغزی رادلیلی محکم است ونادانی رابرهانی مسلم. واز این جمله گرد نکشی وخودسری بارآید، واز مردم هیچ کس را نرسیده است که بنزد پادشاهان برتری جوید وبفزونی وبیشی گرَوَد.

☆ شطرنج که معرب شترنك است بگفته بسیاری از لغت شناسان ایرانی وعرب بمعنای شش رنك است یعنی شش مهره (شاه وزیر، اسب فیل، رخ، پیاده) ولی نگارنده گمان میکنم اصل کلمه شطرنج شاه رنك باشد یعنی بازی شاهانه یا شاهبازی زیرا شت اصل کلمه شاه است ورنك بمعنای بازی است وبآلمانی نیز شاخ اشپیل **Schachspiel** نامند که هم بدین مضمون است. ودیگرآنکه بازی شترنج درزمان شاپور گواه بزرگی است که این بازی برخلاف عقیده بسیاری از مورخین از هند نیامده است و یك بازی ایرانی است وآنچه میگویند که رآی هند برای انوشروان فرستاد مردود است زیرا شاپور پسر اردشیر است ودومین پادشاه ساسانی است ومیان اووانوشروان فاصلتی بسیار است (نوبخت)

☆☆ _ کفت بمعنای کتف (دوش) وفردوسی آنرا بکاربرده است (نوبخت)

☆☆☆ شاپور یکی ازبزرگترین ومغرورترین پادشاهان ساسانی بوده است وآنچه مؤلف درین باره آورده است باور کردنی نیست ودوراست که شاپوربچنین کاری مبادرت کند ودورتراست که از پرستندگان وهمنشینان او کسی را این جرأت باشد که چنان خواهشی کند (نوبخت)

۸- چوگان بازی

و بزرگانی که با پادشاه بچوگان بازی روند یا درتیر انداختن و شکار کردن و بازی شترنج انباز شوند، سزد که ازتمام مزایای بازی برخوردارباشند ودرسواری نیز، شود، که باپادشاه مسابقت گیرند یاهمعنان بتازند وباچوگان اوچوگان اندازند واز چنگش گوی ربایند وبآماج وی سبقت جویند. چو، این جمله‌را بهنگام بازی آزاد کرده‌اندتا شرط لیاقت صورت گیرد و آنکه هنرمندتر است هویدا گردد

۹- شترنج وعبدالله بن طاهر

ازمحمدبن‌حسن‌بن مُصعب (۱) بیاد دارم که گفت دوستی داشتم ازتیره‌بنی‌مخزوم و درشطرنج سخت استاد و بـازیگر و نیك متفنن ونیرنگجوی و در أدب و آداب متبحّر بود.

وچنان روی‌داد که روزی بمحضر ابوالعباس عبدالله بن‌طاهر از او ذکری بمیان نهادم، وعبدالله ازمن طلب کرد که اورا باخود بحضور آورم ومن فرمان اورا بکار بستم وچون ابوالعباس ویرا ازدور بدید برخاست وبی‌آنکه بااو سخنی گوید بیرون‌شد «ودر زمان» بمن اشارت کرد که این‌مردی است ادیب وچون فرداشود اورا بیاور ودرحضور من بااو ببازی شترنج بپرداز وکاری کن که اوبرافروخته شود وببد گفتن‌ودشنام دادن برخیزد مگراورا بیازمایم ومراتب سنگینی اورا بسنجم.

وبروز دیگر که بزم‌ما آراسته گردید وبازی ما گرم شد یکبار بروی‌زدم‌وبفخر زبان برگشاده گفتم.

---

(۱) درنسخه س ودرکامل ابن انیرچاپ اروپا ومصر ودرالمحاسن والمساوی ص۲۱۷- بجای این‌نام، محمد بن‌الحسین یاد شده‌است ولی درنسخه ص ودرأغانی ودرحکایتی‌دیگرازنسخه س چنان‌است که درمتن ایراد گردیده است ودرطبری هردو، آمده است وتنظیم کننده فهرست طبری محمدبن‌الحسین را یکی‌ازراویان میداند ولی درطبری چنین امتیازی مشهودنگردیدوظاهراً این هردونام یکنفراست زیراً درأغانی ازمحمد بن‌حسین نامی نیست وابن‌اثیرنیزاین نام‌را درضمن حوادث سال۱۹۸ یادکرده است واورا عم‌طاهرذوالیمینین فاتح بغداد دانسته است و پیداست که پدرطاهر نامش حسین‌بن مصعب بوده است پس‌برادراوناچارحسن‌بن مصعب است واین مردهمان است که طاهرپس‌از گشودن بغداد وی را بنزدمأمون فرستاد وسربریده امین را بااو کردواوازخانواده عبدالله بن‌طاهراست که این‌حکایت درمحضراووقوع یافته است ونیز اورا از جمله رامشگران یا از آشنایان موسیقی شناسند و ابوالفرج اصفهانی ویرا تربیت شده خراسان میداند وبالقب(امیر) میخواند (ابن‌اثیرج۶ص۲۰۱- و۳۵۶) وأغانی‌ج۵ص۳۸- و۵۳-و۱۰۲- وج۹ص۶۲ وجلد ۱٤ ص۹۱ (زکی پاشا)

منم جوان بوشنگی، بخودباش وبگیر ! ، این یك ضربت (۱)☆

وبار دیگربااو بازی کردم وبردم وبانك زدم که **منم ازبندگان مخزوم !**بگیر، این نیز زنشی دگر !☆☆

وچون نوبت سوم دررسید کوشیدم تابروچیره گردیده باآواز گفتم

بردم وخوارت کردم وبا این باختن مهارت نمودم☆☆☆

ولی او ، باهمه این سرزنش ها خاموش ماند و چیزی نگفت و درهمین هنگام مردی ازهاشمیان که ازخانواده عبدالملك بن صالح می بود وباابوالعباس دوستی میداشت بدان مجلس درآمد وچون نشست آن مرد مخزومی روی بمن کرده گفت : نه تورا اصلی ونسبی که مفاخرت جویم ونه دود مانی که بیشی خواهم ونه عزّتی تابرتری طلبم ، زیرا جوانی هستی بوشنگی وپشیزی نیرزی واگرخواهی این مرد هاشمی رابگوی تاسربسر من گذارد ،مگردمارازروزگارش برآورم وتو،نه آن تخمه ودودمانی که باتودرآویزم ودر فخر وبرتری مسابقت جویم

ابوالعباس چوین سخن بشنید ، همی بخندید وازغایت وجدپای خود برزمین همی کوبید . ودرزمان بفرمود تا پانصد دینار بدوجایزت دادند . واورا از جمله نزدیکان و همنشینان خود کرد ☆☆☆☆ (۲)

---

(۱) بوشنجی منسوب ببوشنج که نام یکی ازشهرهای خراسان بوده است (زکی پاشا)

☆ بوشنج معرب بوشنك است که آن نیزمحرف پشنك باشدوپشنك مخفف پیش آهنك است (نوبخت)

☆☆ بندگان ترجمه کلمه موالی است که جمع مولی (مولا) وبمعنای بنده است وآل طاهر ومصعب همه خودرا ازموالی بنی مخزوم یعنی بنده آزادشده آنها میشمردند زیرا پس ازغلبه عرب هر گروهی ازایرانیان خودرا بتیرهٔ ازعرب پیوستند ونخست بنام موالی وازآن پس بانام همان عشیره خوانده شده غالباً ازهمان تیره عربی محسوب گردیدند رجوع فرمائید بحاشیه شمارهٔ☆☆☆☆ درهمین صفحه (نوبخت)

☆☆☆باید دانست که این دشنامها که درمتن عربی آمده است حقاً عربی است و کلماتی بمفهوم آنها در زبان فارسی وجود ندارد وترجمه لفظی آنهانیزبسیارسردوخنك وبیمعنی است وبعلاوه کلمه مخزوم که نام عشیره آن مرد تازی است بمعنای (مهارشده) است وبنابرین محمدبن الحسن آنرا بجای دشنام با کلمه مخزوم (که نام عشیرهٔ ایست) مرادف کرده است ـ وکلمه حرم که درمتن عربی آمده است بمعنای باختن است ونگارنده مفهوم این دشنام هارا باعباراتی یاد کردم که ازسبك زبان پارسی دورنباشدوترجمه رانیز انحرافی نرسد (نوبخت)

☆☆☆☆محمد بن حسن بن مصعب وعبدالله بن طاهر هردوایرانی بودند (وای کاش نبودند) وازموالی یعنی بندگان آزاد شده عشیره مخزوم بشمارمیرفتند زیرا پس ازغلبه عرب هر گروهی وهرفردی ازایرانیان و =

وهمنشینان پادشاه را باید کزهمه‌جهت آگاه باشند که اگرچشم‌شاه را سنگینی‌خواب فراگیرد ، درزمان سزاواراست ازخردوبزرك ، ازنزدیك ودور، هریك آهسته وآرام ازجای خودبرخیزند وازآن مجلس دورترشوند واین دوری‌می‌باید باندازه‌ئی باشد که اگرپادشاه چشم‌بر گشوده دگرباره ایشان را بخواند توانند بزودی باز گردیدن . چو، نارواست اگر کسی با خود اندیشد که شاه بیدار نگردد وازوی جویا نشود . وچنانکه گفته اند : یکی از پادشاهان ، یکتن ازندیمان خود را برسرهمین غیبت مکافات کرد وبقتل رسانید ، بنابرین از خردمندی بدوراست که مرد ، دانا و فرزانه باشد ودر روح

ملحق بحاشیهٔ صفحهٔ قبل

رومیان ودیگران خودرا بقبیلهٔ ازعرب بستند وبرای چندروززندگانی بی‌بهابندگی‌آنها را پذیرفتند وبا لقب مولی(مولا) مفتخر گردیدند!چنانکه تا همین‌اواخرنیزیهودیان را (ملاّ) میخواندند چنانچه علمای ایرانی و رومی قرون اولیه اسلامی را مولی ورفته رفته (ملا) نامیدند و سلطان محمود نیز خودرا مولی امیرالمؤمنین یعنی بنده خلیفه عباسی مینامید وهنوزهم کلمه (بندگان) درضمن القاب بکارمیرود زیرا این کلمه ترجمه (موالی) ویادگارهمان عهدذلت وخواری‌است ونگارنده درجلد سوم شاهنامه خودصفحه ۷ درضمن داستان یسارنسائی (اسماعیل‌بن‌یسارشاعرایرانی‌نژاد) وبعصرخلافت هشام بن‌عبداالملك اموی ونیز درجلد چهارم این‌معنی‌را یادکرده ام وازآنجمله ابیاب ذیل‌است :

[کسی کو نبودش ز تازی نژاد بخواری ازو هر کسی کرد یاد
چو مَولا بدو برنهادند نام بود لفظ مولی بمعنی غلام
توکس‌رامخوان بندگان‌زین‌سپس نه ملاّ که‌هست اوچومولا وبس
ز ملا بگرد و چو بنده مأیست تو آزاده‌ئی نام تو بنده نیست]

وکلمه بنده که هر کس خودرا مینامد وبجای لفظ (من) بکارمیبرد نیزیادگارهمان عصرتاریك است . ونیز بایددانستن که امثال عبدالله بن‌طاهروحسین‌بن مصعب تاچه اندازه میباید بی‌غیرت و نابخرد باشند که عربی بی‌سروپا درمحضرشان بدینگونه فخرکند وباآنکه درمحضر ایرانی حضور دارد واز خوان بیکران‌او بهرمند میگردد، نژادایرانی‌را بدانگونه‌خواروبی‌عزت‌وبی‌دودمان وبی‌اصل بخواند وسزاوارهمسری خودنداند ودربرابراینهمه بی‌ادبی وبیحرمتی‌ازامثال‌عبدالله بن‌طاهرپاداش وجایزت بگیرد واین‌ایرانی‌نمای بی‌غیرت بدان دشنام چندان لذت بَرد ومسرور گردد که همی پای خودرا چون چارپایان برزمین کشیده، پای بکوبد وبخندد وخلعت بدهد واین منتهای بی‌غیرتی ونامردی‌است . وبسیاری نیزهستند که ازتعصب ایرانی محروم اند وبالقب ایرانی موسوم‌مگرآنکه‌اینهانیزازاعقاب‌همان طاهرهای پلیدندوهم ازنژادایرانی بعید وبیگمان خون پارسی ندارند (نوبخت)

(۱) فحص برجلیه که درمتن (عربی) آمده است بدین معنی‌است که دوپای خودرا همی برزمین کوبید تا آنجاکه گفتی خواهد زمین راکاویدن (زکی‌پاشا)

پادشاه خدشه‌ئی بگمان ایجاد کند وبرای بازخواه اوراهی بگشاید ✩ وباید دانستن که اگر پادشاهی را چندان نرمی ونیکی بود که برین خطا خرده نگیرد ، بیگمان نباید بودن که درو جود وی نیز مؤثر نیفتاده وآن خطارا بدل نگرفته باشد . بلکه باید برحدّ یقین بودن که آن کرده ناروا مایه ملالت شود وسرانجام مورد ملامت گردد .

۱۱- و بهنگام نماز ✩✩

وبهنگام نماز نیزسزاواراست که سلطان بامامت وپیشوائی برخیزد، زیرا سلطان خود بحقیقت إمام است وهر فردی ازمردم وی مأموم، وپادشاه صاحب اختیاراست ومردم بندگان وی هستند وبدین جهت و جهاتی دگر سلطانراست که امامت کند و دیگران بدواقتدا نمایند اگرچه درصف مأمومین کسانی باشند که بدانائی وپرهیزکاری برتربوده و بعصرخویش ازهمه کس داناتروسزاوارتر باشند .

وإمامت سلطان‌راخودآدابی وشروطی‌است ، ازآنجمله فاصلت میان اوومأمومین نباید ازبیست ذراع کمتربود ونباید پیش‌ازاوکسی تکبیربگوید یاقبل‌ازاوبرکوع یابسجودیابقیام اقدام کند✩✩✩ وآنچه برای‌امامت شرط است ومأمومین باجرای آنها ناگزیرند ، درمورد سلطان بتحقیق لازمتراست ورعایت آن اموراواجب‌تر وچون ملك نمازخود را تمام کند مأمومین را سزاواراست که بیدرنك برخیزندوبیرون شوند ، زیرا ممکن است که سلطان بخواهد باخواص خود جلوس کند ، یا بنوافل ومستحبات دینی بپردازد ✩✩✩✩ وشرکت دیگران دراین‌خصوص بااولازم نباشد، زیرا ممکن است این اقتدا سلطان را بأدای مستحبات زیادتری مجبورکند واین ادارا معذور باشد ، یا مثلا بخواهد نشسته نمازکند . مگر آنکه سلطان برای ادای نافلت برخیزد، تامأمومین بتوانند بحال‌خود باشند وهریك جداگانه نمازگذارند ✩✩✩✩✩

✩عادةً کلمه (بازخواست) را بکار برند وچون لغت صحیح آن بازخواه است ماازایراد لفظ بازخواست خود داری کردیم ونگارنده میپندارم که این لغت درزبان پهلوی (بازخواس) بوده است که (تای) زائد درآخرآن ملحق کرده‌اند چنانچه خورش‌را(خورشت) تلفظ کنند و نظائرکلمه باز خواس بسیارند از آنجمله دادخواس (یعنی دادخواه) وگاس (گاه) و- راس (راه) ولغات دگری از این قبیل که در کتاب زبان بازیافته یادکرده‌ام (نوبخت)

✩✩ این بهره بملوك وسلاطین عرب وخلفای اسلام مخصوص بوده است و هم اکنون ملك‌ابن سعود ونیزگاه ملك مصر برین‌آداب میروند - وازجمله پادشاهان غیرعرب خلفای عثمانی وامرای افغانی بودند که هم برین‌نشان نمازمی گذاردند وچون این‌بحث ازموضوع پادشاهی خارج است نگارنده دربن‌فصل همه جابجای کلمه پادشاه ، لفظ سلطان یاملك نهادم ، گوآنکه میان این دولفظ نیزفرق است وازجهت لغت واصطلاح کلمه سلطان‌ازلفظ ملك کمتراست: وازآنجاکه سلاطین عثمانی‌خودراسلطان‌مینامیدند واین لغت راازکلمه ملك بسی‌برترمیشمردند نگارنده فرقی‌ننهاده یکی‌را بجای دگری بکاربردم (نوبخت)

✩✩✩ کلمات : امامت قیام، تکبیر، رکوع ، سجود وامثال‌آنها ازجمله لغات اسلامی ومصطلح دینی است وترجمه‌کردن آنها بفارسی ضرورتی ندارد واگر بجای امامت پیشوائی بگوئیم و بجای قیام - برخاستن - وبجای تکبیر - الله‌اکبر گفتن - وبجای رکوع دولاشدن یا کمرخم کردن وبجای سجودبخاك افتادن هرگزآن معانی را نبخشند (نوبخت)

✩✩✩✩ نوافل جمع نافله : نام برخی ازنمازهای مستحبی‌است .

✩✩✩✩✩ پیداست که آداب عصرخلفای عباسی‌هم برین نشان بوده است واگرایرادآنها امروز بکارنیاید دانستن آن ازجهت تاریخ بیهده وناسودمند نخواهد بودن (نوبخت)

درباریان و نزدیکان پادشاه هرگز نمیتوانند درسفرها شاه را همراه شوند مگر آنکه مجازباشند وجاهمندی ایشان نیز برازنده وبرتر بود چندانکه خودرابهراین همعنانی وهمراهی لایق وسزاوار دانند وخویشتن را درخوراین مزّیت انگارند وبا این حال ملتزم بودن را آدابی و رسومی است ، چنانچون بگاه حرکت ، درمحلّی بایستند که ازچشم شاه بدورنباشند تااگرپادشاه راباهمراهی ایشان رغبتی بُوَد ، اشارت فرماید. چو، اگر ایشان را منتظر بنگرد وازاشارتی خود داری کند ، معلوم خواهد بودن که ایشان را بالتزام نخواهد وهمراهی آنها را اجازت ندهد .

وهرآنکس که سپردن را مأذون بُوَد وپادشاه را همسفر گردد ، باید از جمله آداب وشروط ملتزمان همی آگاه بود ، چونانکه درمسیرهرگز باشاه برابر نرود . و عنان باعنان نتازد و بارگی خود را با باره گامزن شهریار نزدیك نکند ✡ و چون نزدیك راندن او لازم آید تاآن اندازه رواست که یال اسب او باسازوبرگ مرکوبی که پادشاه برآن سواراست برابروموازی افتدبی آنکه مماسّ گردد یاچندان نزدیك رود که شاه بدانسو نگرَد .

ونه رسم ادب بود که بگاه راندن سخنی آغاز کند ، مگر آنکه پادشاه خود بگفتن مبادرت جوید .

وهرآنکس که سواری نیك نداند ، وزمام مرکوب بکفایت او صورت نگیرد وبداشتن لگام چندان ماهر نباشد ، تابهنگام تاخت تواند تاختن ، وبگاه توقف عنان برگرفتن وایستادن ـ هرگز نباید باپادشاهان سفر کند ، چو، بامشکلاتی روبروی شود که تلافی آنها آسان نباشد وباچندین دشواری دچار گردد که خود همی رنج بیند و بارگیش نیز رنج برَد ، و بی آنکه خود بخواهد ، از حدّ ادب و حدود جاهمندی و مردمی تجاوز کند، وملازمت اورابی آنکه سودی پدیدآید زحمت وزیان همی دررسد وازاین جمله آداب و قوانین را رعایت نکرده باشد واز کرده او وطن و کشورش را

✡ سپردن: سفر کردن ـ و ـ عنان باعنان :برای سوارمترادف:همدوش ـ و ـ بارگی : مرکوب ـو ـ باره گامزن اسب بسیارخوب واصیل (نوبخت)

وهنی و اهانتی بُوَد ، چو، پادشاه اگر ویرا آزاد گذارد ودشخواری وبد کرداری اورا بردبار گردد گاه باشد که اسبش‌تاختن گیرد وپیشی جوید، وازاین بدژستی ، مملکت وآئین اورا زیان وتوهین رسد(۱) وقانون مملکت هرگزاین اجارت بکس ندهد که کمترباشد ومه تر وبرتر ازخود را پیش افتد ونه هرگز روا بود که برتری دنبال کم ازخود گیرد☆

۱۳- آئین ایرانیان وهمراهان پادشاه

آداب وآئین سران وسر کردگان‌واسواران ودبیردبیران(۲) وموبد موبدان(۳) ودگرهمراهان شاهنشاهان ایران هم‌برین نشان بوده است ☆☆

---

(۱) کلمه آئین درحاشیه صفحه ۲۳ تعریف شده است . (زکی‌پاشا)

☆ بدژستی وکه ژستی : باپارسی هردو بمعنای بد کرداری و پستی عمل است. کجستیك یا کژستیك بد کردار و هجستیك (خجسته) نیك کرداراست وژست نیزدربرخی از زبان های اروپائی بمعنی کردار واطوار واخلاق بکاررفته است وکلمات اخیر درکارنامه اردشیر وبرخی دگر ازکتب پهلوی نیز یادشده است (نوبخت)

(۲) دبیران بد (یادبیران دبیر) — یا — دبیر دبیران) کلمه‌ایست فارسی بمعنای حافظ الکتاب «کتابدار!» واین‌معنی درکتاب التنبیه والاشراف مسعودی بصفحه ۱۰٤ یاد شده است ومقصود ازکتاب ، همان کتابی‌است که در پیش مجوسان مقدس بوده است وچه بسا که کلمه صحیح آن — دبیر ید ــ بوده است که ترکیبی از فارسی و عربی وبمعنای کاتب‌الید «دست نویس!» است زیرا درفرهنك های فارسی آنچه مسعودی آورده است دیده نشد وظاهراً درین کلمه تحریفی رفته است ومی‌باید نیك بررسی شود تاصحیح‌ازسقیم شناخته گردد ودرمقولات آینده نیز درباره این لغت سخنی چند ایراد خواهد کردید (زکی پاشا)

(۳) موبد بمعنای قاضی است وموبدان موبد بمعنی قاضی القضاة (رئیس همه داوران) وکلمه موبد ازلغات پهلوی است یعنی بفارسی قدیم دارای این معناست (مروج الذهب جلد٦ ص ۳۷۵ (زکی‌پاشا)

☆☆ اسواران جمع‌اسوار «رجوع فرمائید بحاشیه صفحه ۳۰» — ودرباره کلمه دبیران بد که در اصل کتاب جاحظ آمده است ونگارنده از جهت سبك سخن آنرا با « دبیر دبیران » تعبیر کردم . آنچه راکه زکی پاشا درحاشیه (شماره ۲همین صفحه) آورده است بکلی‌تازه وعجیب است . ازتاخت و تازعرب بایران بیش ازهزاروسیصد سال میگذرد ودرضمن این احوال ایرانیان برای (قران) هزارها تفسیر نوشته اند ودر کلمات عرب چندان غوروتأمل کرده اند که هیچ‌عربی را قدرت آن نبوده است وآنها که ازبیخ عرب بوده‌اند هرگز نمی‌توانسته‌اند آن‌معانی‌را بفهمند ، ونیزبرای عرب کولتوری فراهم نموده لغات اورا جمع وزبان اورا بازورقواعد فارسی نیك منظم ومرتب ساخته اند ودرنتیجه زبان خود را فراموش کرده، آنچه در فارسی بوده است باجامه عربی بمعرض نمایش گذارده اند وهم درضمن این‌احوال ملل اروپائی در باره ایران وتاریخ و زبان وفرهنك ایرانیان هزارهاکتاب نوشته اند ومعانی کلمات عصر ساسانی را معلوم ساخته اند، باهمه اینهاتازیان آنقدر جاهل وبی‌اطلاعند که هنوززردشتی‌را بالغت مجوسی‌تعبیرمیکنند=

وجون پادشاه بعزم سیاحت، یاتفرّج، یابمنظوری دگر آهنگ سفر میکرد. خواص ونزدیکان او هریك بدین گمان که باوی خواهند بودن - اسباب سفر ساز میکردند واسب خودرا - چونانکه مقرر بود - باصطبل همایونی فرستاده، بمیراخور شاه مینمودند.

ملحق بحاشیهٔ صفحهٔ قبل

و کلمه ساده دبیران بد (دبیر ُبد) را بگونه دبیر بدتر کیبی از کلمه (ید) عربی ودبیر فارسی میشمارند تاآنجا که زکی پاشا بسخن مسعودی نیز پی نبرده یعنی حافظ الکتاب را که معنی سردبیران است - حافظ الکتاب (بکسر کاف) خوانده وبمعنای کتاب داردانسته است . واینك باید دانستن که لغت (بد) که بضم وفتح وکسر (با) یعنی برخی بگونه **Bod** - وبعضی آنرا **Bed** وگروهی **Bäb** خوانده اند ، غالباً جزو دوم بعضی از لغات ترکیبی را تشکیل داده ومطلقا بمعنای صاحب ، رئیس ، فرمانده ، و صاحب اختیاراست ونگارنده می‌پندارم که حرکت باء وتلفظ آن بگونه « **Beu** » بوده است وچون لهجه عربی بزبان فارسی مسلط شده است . درحرکت آن چنین اختلافی روی داده برخی باباء مضموم وبرخی دگر مفتوح یـا مکسور خوانده اند . وهیچ کدام باتلفظ اصلی آن مطابقت ندارد - ونیز حرف آخر این کلمه تاء منقوط است کـه عرب آنرا با (دال) معرب کرده است وهم اکنون در زبان ارمنی - این کلمه پارسی بگونه بت «**Bet**» تلفظ میشود وکلمات آسباربت **Assbarbet** (اسواربد) یعنی فرمانده اسواران - واِسبابت **Esbabet** (اسپهبد) یعنی رئیس یافرمانده سپاه وبسیاری ازاین قبیل درزبان ارمنی بکارمیرود - واینك لغت دبیربد که شاید گونه اصلی آن «دبیران بت» بوده‌است بمعنای رئیس دبیران ونویسندگان است ودرست معلوم نیست که دارنده این لقب آیا بمعنای وزیرفرهنك ، یارئیس دفاترمخصوص شاهنشاهی یارئیس ادارات دولتی بوده است یاریاست اداره فرمانهای شاهنشاهی وابلاغ آنهارا بعهده میداشته ودرحقیقت بجای وزیر کشوراست . باالجمله باید دانستن که کلمه دبیرمحرف دوویر **Dowir** یعنی دارنده دوقوه (شاید نیروی خواندن، و نیروی نوشتن) است ومطلقا بمعنای نویسنده بکاررفته است و فرهنگستان ایران باکمال بی‌اطلاعی این لغت را بجای معلم نهاده است وعلمای عصر خلفای عباسی این کلمه را با لغت حافظ الکتاب (یعنی دارنده نویسندگان) معنی کرده‌اند وزکی پاشا کلمه کتاب راکه جمع کاتب است ، بشکل کتاب خوانده ومسعودی را هم بجهالت بدنام کرده است ومعلوم است که کتاب‌را بمعنای نامه پنداشته وآن کتاب‌را نیز بکتاب مقدس مجوسان معناوتعبیر کرده است . ومقصود اوازین تعبیر - کتاب اوستا - واز کلمه مجوس نیز زردشتی را در نظر گرفته است - درباره لغت مجوس پیش‌ازین مختصری درحاشیه صفحه۱۷ ودیگرصفحات یاد کرده - و نیز کلمه موبد درحاشیه همان صفحه معنا شده است وتکرارآنها لزومی ندارد ونیز - کلمه شاهنشاهان را بجای أکـاسره برگزیدیم که جمع کسری‌است وکسری هرچندبمفهوم کیسر (امپراتور) است لکن لفظاً ازدو کلمه کیش - و - رای مرکب است یعنی شاه کشور ، کلمات خسرو شیرو ، کیرو ، سیروس ، کیسر، کایزر ، کسار ، سزار ، تزار ، زار . سیاکزار، کیاکزارازیك کلمه اصلی جدا گردیده و آن کلمه بواسطه لهجه های مختلف وتحول لغوی واختلاف خطوط قدیم ونوبگونه های گوناگون در آمده است (درحاشیه صفحه۹ مختصری درباره این لغت ایراد گردیده ودرفهرست لغات این کتاب نیزمختصری یادخواهد گردیدن وشرح این لغت را در کتاب (زبان بازیافته) وتاریخ ایران ومصر که بنام شاهنشاه پهلوی بزرك نوشته شده واصل آن درکتاب خانه شاهنشاهی‌است ودر کتاب آمریکا که نسخه خطی آن درهمان کتابخانه است ، باتفصیل یاد کرده ام (نوبخت)

و آخورسالار☆ اسب های ایشان را یکایک می آزمود. و از آنجا که مقربین پادشاه را بملتزم بودن سابقت و اطلاعی نبوده ، نمیدانستند که اگر از جانب شاه بملازمت و همراهی ایشان إشارتی رود ، آیا در اثناء سفر ویرا بمصاحبت خواهد طلبیدن یا نه ، خویشتن را آماده و فراهم میکردند ، و رامترین اسبهای خودرا بر گزیده بسرکرده میر آخوران سلطنتی عرضه میداشتند تا او برسد وملاحظت کند و بیگمان گردد که آن بارگی کند و بلید نباشد وسم نزند، وبروی نرود، و رم نکند وازجمله ستوران سر کش نباشد مگر خاطر شاهانه ازین جمله مکدر وملول نگردد، وچون آخورسالار شاهی بارگی هارا می ازمود آنرا که بر گزیده واجازت داده بودنشان میکردند ووازده هارا بازپس میفرستادند☆☆ ودرباره اسبی که منتخب شده بود، سوارش بناچار اطمینان میداد که بارگی او بسر کین کردن وآب ریختن «وبچیزهائی که یابوها وستورهای بی تربیت را عادت است» مفرط نخواهد بودن ودرمسیر حرکت هوس مادیان نکند ونری برننماید (۱) ☆☆☆ وازجمله ستورانی نباشد که خواهد همی پیشاهنگ رود مگر بااسب پادشاه همعنان گردد ☆☆☆☆

☆ آخورسالار: وزیر دوآب

☆☆ وازده: مردود

☆☆☆ عبارت جاحظ چنین است (حق الملك اذا سایره واحد ان لاتروث دابته ولاتبول ولاتتحصن ولاتتشغب) ونگارنده بقسمی که درمتن یادشده است اینجمله راچنین تعبیر کردم که بسر کین کردن وآب ریختن مفرط نباشد وهوس مادیان نکند ونری برننماید . درینجاسر گین ترجمه (روث) ـ و آب ریختن ترجمه (بول) است که بفارسی دربارهٔ چارپایان بکاررود ـ وجمله هوس مادیان نکند درست معنای تتحصن است که زکی پاشا درحاشیه شماره ۱ همین صفحه آنرا بغلط معنا کرده است ـ وفعل (تتشغب) بمعنای آن است که نریان (اسب نر) آلت خودرا بیرون آورد و نگارنده آنرا باجمله (نری برننماید) تعبیر کردم زیرا درفارسی آلت رجولیت حیوان را نری نامند (نوبخت)

(۱) تتحصن الفرس یعنی نریان گردد وبگاه جفت شدن ، فراهم شود وشاید این جمله بدین معنی باشد که اسبی بربشت مادیان شود چوغ‌الباً وقتی که مادیان پیش افتد ، اسب نرناگهان خواهد برخواستن چنانچه درمحرم ۸۷۶ بر(قای تابای) سلطان مصرروی داد. آورده اند که اوبعزم سفرحرکت کرد وازبك اتابکی (منشی ازبکیه) بااو میرفت ومسیرشان ازقاهره بجانب قناطر بودوناگهان دراثناءِ راه ، اسب اتابکی تحریکی یافته ودرنتیجه لگدی انداخت وآن لگد برساق پای سلطان رسید واستخوانش بشکست ودرمحلی که شبین نام داشت ازغایت رنج فرودآمده ازقاهره برای اوتخت روان آوردند وویرا بازگردانیدند (تفصیل اینحکایت را درابن ایاس ج۲ص۱۲۸ بخوانید) (زکی پاشا)

☆☆☆☆ پیشاهنك : نام اسب یایابوئی است که پیشاپیش کاروان حرکت کند و بزبان عامه آنرا یابوی فشنك نامند ومعلوم است که فشنك وپشنك محفف فشاهنك و پشاهنك است واین کلمه را بعصرقدیم برپیشتازان (مقدمة الجیش) اطلاق کردند ودرعصرمابجوانانی که گروه گروه برای تربیت سربازی آماده میشوند وهم بردسته هائی اطلاق میشود که بادن باول انگلیسی بنانهاد ودرهمه کشورها رسم گردید (نوبخت)

۱۴ - موبد و خسرو کواد ✡

و در تاریخ پادشاهان ایران آمده است که خسرو ساسانی قباد، بجائی رهسپار بود و موبد «موبدان» نیز باا‌و بود و بضرورتی همعنان باا‌و میراند. و در اثناء راه اسب موبد سر گین کرد و بر قباد پوشیده نماند و موبد، سخت نگران و افسرده گردید.

لحظهٔ بر آمد و پادشاه بموبد روی کرده پرسید: نخستین چیزی که بر بیخردی مرد دلالت کند کدامست؟

موبد بیدرنگ پاسخ داد این است که در آنشب کومیخواهد فردای آن باشاهنشاه رهسپار شود، اسب خود را بخسیل ببندد! ✡✡

قباد را چنان خنده بر گرفت که دندانهایش آشکار گشت و بانگ برزد که نیکو آوردی و چه خوب با کردار ستور خود تضمین کردی، واینك می‌نگرم که بی سبب نبوده است که پادشاهان امثال تورا بر گزیده، حکومت و داد کستری سپرده‌اند.

این بگفت وعنان باز گرفت و بفرمود تایکی از اسبان سلطنتی را پیش کشیدند

✡ خسرو کواد (کوات) قباد ساسانی پدر انوشروان است و جلال‌الدین میرزا پسر فتحعلیشاه با تصور اینکه (ق) درپارسی نیست این نام را در (نامه خسروان با (غ) یاد کرده است جز آنکه درحقیقت این‌کلمه باکاف است و ترکیبی از کلمه (کی) و (بت) وقباد معرب آن است ودور نیست که تلفظ حقیقی آن کویُ بت بوده است و خوانندگان زبان پهلوی آنرا با لهجه سامی کوات خوانده‌اند ونگارنده کلمه کهبد را چیزی جز (کوی‌بد) نمیدانم و این هردو بانام کوات (قباد) یکی هستند و کوی **Keu** لهجهٔ صحیح کی میباشد که جمع آنرا بکیان بسته اند و ُلرها بگونه کای **Kai** تلفظ کنند و کردها خای گویند و هردو بمعنای (آقا) بکار برند و کلمه (آقا) نیز همان کلمه آخا است که در نام آخامنش بگونه های مختلف خوانده‌اند و معنی‌آن جز (آقامنش) چیزدیگری نیست و (آکامنش و هاکامنش و هاخامنش کونه‌های دیگری ازاین‌کلمه هستند که هریك مطابق لهجهٔ ازلهجه‌های داخلی و خارجی تلفظ شده‌اند) و کلمه کاوکاکا نیز بعصر شاه‌اسمعیل صفوی‌بجای کلمه اعلیحضرت بوده است ودر کتاب نامه‌های‌کارل درنامهٔ کارل پنجم پادشاه‌آلمان بشاه اسمعیل کلمه گاکاهم بدین معنی یاد شده است چنانچه کارل درآغاز نامه خود که در اوت ۱۵۲۵ نوشته است عنوان شاه اسمعیل را بدین گونه یاد می کند (زاده پادشاه، برترگاه پادشاه قوی **کاکااسمعیل** سوفی برادرمهتر و دوست برترما شاهنشاه ایران. از جانب پادشاه پسر پادشاه وبرترگاه‌کارل الخ) نگارنده مشتقات این کلمه را با توضیح وتفصیلی رساتر و مهمتر در کتاب زبان بازیافته وحاشیهٔ کتاب دختر آفتاب یاد کرده‌ام (نوبخت).

✡✡ خسیل کلمه پارسی‌شده «قصیل» و — قصیل نیز عربی نیست، ومعنای آن تره جو، یا علف تر است که بپارسی نیز (تر **Thär**) وخوید **Choid** نامند. و آن جو نارسیده ایست که تر بچینند وبمال (چارپایان) دهند (نوبخت)

و بموبد گفت از پشت این گنه کار فرود آی و از بر این فرمانبردار قرار گیر ! (۱)

۱۵ - اگر بخرد بودم این مادرگهی را تره‌جو نمیدادم

و چنان است که در باره معاویه نیز نقل کرده‌اند که با شُرَحبیلْ بن سمط میراند(۲) و چهار پای شرحبیل پائین‌ریخت ✿ و معاویه دریافت‌وشرحبیل بهم بر آمد وچنان بود که‌پیشانی شُرَحبیل بغایت بلند و بزرگ بود ومعاویه روی‌بدو کرد و گفت ای ابویزید ! مگر نه دماغ بزرگ برخردمندی دلالت کند ؟

گفت آری ای امیر ، دوهمه کس چنین است مگر آنکه من خردمند نیم

معاویه لبخندی زده گفت ، برای‌خدا ای شرحبیل این را باز گوی !

شرحبیل گفت بدان جهت که اگر خردمند بودمی این مادر جهی را دوشینه «تره جو» نمیدادم ✿✿

معاویه بخندید و گفت ، هرچند که دشنام دادی و سقط گفتی مگر آنکه‌ناروا نگفتی و بد زبان نبودی و بفرمود تاستوری دیگر بدو دادند (۳)✿✿✿

---

۱ — درکتاب محاسن‌الملوك ص ۸۲—۳۸ این داستان باختصار یاد شده است وهمان نیز در المحاسن والمساوی ص ٤۹۶ و ٤۹۷ ایراد شده است (زکی‌پاشا)

۲— ابوسمح کندی ازرجال عصرمعاویه وارکان دولت‌وی بودو معاویه درمهام کشور باوی مشورت میکرد و در قضیه حکمیت میان او وعلی ،بمعاضدت عمروعاص رفت تا ابوموسی اشعری راتواند فریبیدن ،و همونیز از دلیران عرب‌بود وبجنك قادسیه‌وعراق وبیسان‌اجنادین درردیف فرماندهان‌بود واوهمسان است که علی‌را گفت گرنه توقاتل‌عثمانی خونی های اورا بماتسلیم کن .وهموست که‌فاتح شهر حمص است ومعاویه ویراعامل‌آنجا کرد

جمله پائین ریخت یعنی‌سر کین‌روان‌جاری ، کرد - ونگارنده می‌پندارم که‌کلمه (پهن)نیز با کلمه (پائین) یکی است (نوبخت)

✿ مادر گهی(مادرزانیه) -وکلمه گهی که برخی آنرادر کارنامه اردشیر (جهی) خوانده اند و معنای آنرا هیچ یك ازخاورشناسان وفیلولوك‌ها نیافته اند: بمعنای زن‌زانیه است ومصدران گهیدن‌است واگر جهی‌خوانیم ازمصدر جهیدن (روی‌رفتن وجماع کردن)ودرباند دوم‌کارنامه اردشیر،آنگاه که اردوان ازرفتن کنیزك با اردشیر آگاه‌میگردداختر شماران(منجمین)را می گوید[زوت بوی‌وبرنگیر‌تاك‌آن گوناس کاراپاك آن گهی‌روسپیك کوتام گوی واك رفت که شائیم گرفتن] یعنی :زود باش (وازدریافتن) درنك مکن تا که‌آن گنـاه‌کار(یعنی‌اردشیر)باآن‌زناکار روسبی‌بکدام‌جای‌رفتند که شایسته‌بازیافتن آنها باشیم - ونگارنده این‌کلمه رادرشاهنامه خود بجلد سوم درداستان ابومسلم (صفحه ۶۰ ودر زیرعنوان(منصور مادرجهی) یاد کرده‌ام(نوبخت)

۳— درمحاسن‌الملوك ص۸۳ والمحاسن‌والمساوی‌ص٤۹۷ این داستان باختصار یادشده است (زکی‌پاشا)

✿✿ ازسبك‌این‌داستان پیداست که ساختگی است وازروی داستان موبد وقباد که‌پیش از =

۱۶ ملازمت را شروطی و ملازمین را آدابی است

بنابر این هر کس که با پادشاهان همسفر گردد ، بروی لازم است که سخت مراقب باشد و از هر مقولتی که بچشم ایشان بدآید بپرهیزد ، و آداب ملازمت را نیك و شایسته بکار برد.چو، کسانی‌را این مصاحبت باید که موجبات آن‌را در خوربوده و مقدمات آنرا حائز باشند و بناچار مرتبت و منزلتی بسزا باید تا چنان موجباتی فراهم گردد ونیك آشکاراست که‌این خوشبختی همه کس‌را آسان ومیسر نخواهدبودن

۱۷ - پیاپی بسفر رفتن

ایرانیان بمسافرت‌های پیاپی بدبین بودند و اگر پادشاهی همی پی در پی بسفر میرفت ، بد گمان‌می گشتند وبفال‌بدمی گرفتند ✿ و پادشاهان نیز مصاحبت‌ومسایرت‌را بافرادی معین منحصر نمی‌داشتند چو ، میدانستند ایرانیان توالی سفر را مکروه و مذموم میدانند

۱۸ - بحفظ آداب و رسوم نباید جامد بودن

هادی «چهارمین خلیفه‌عباسی» سفری کرد وسعیدبن مسلم‌ازهمرهان‌وی بود(۱)

ملحق بحاشیهٔ صفحهٔ پیش

این ذکرشده است ساخته شده‌و آنکس که این‌را ساخته است گویا فراموش کرده که عرب هنوز باجله شتر زندگانی میکند واین قبیل آداب که ازساسانیان نقل‌شده است مولود هزارهاسال تمدن است‌وبعلاوه درعصرهخامنشی وساسانی رسم بود که دم‌اسب ومخرج اورا باکیسهٔ چرمین وباندی مخصوص می‌بستند تا این‌کار روی‌ندهد ودر مجسمه های سنگی آنها درنقش رستم وفیروزآبادوامکنه‌دگرمعلوم‌است(نوبخت)

✿کلمه فال‌را عرب‌برای (مروا) بکار نبردجزآنکه درفارسی(بفال بد گرفتن)جمله ایست‌مستعمل ونگارنده آنرا بجای تطیر بکاربردم (نوبخت)

۱- سعیدبن‌مسلم‌بن‌قتیبه باهلی دردربارهادی‌وهارون منزلتی عظیم داشت چندان‌که درسواری باایشان بیك ردیف‌می‌رفت وهارون اورا حاکم موصل‌وپس ازآن فرماندار جزیره کرد ودر آخر حکومت ارمنستان بدو داد وطایفه خزر بروی شوربدند واوراشکست داده.کارهائی با او کردند که ذکران شرم آور است وهیچ گاه بدان ناهنجاری کس نشینده است وسرانجام‌هارون دوتن بفرستاد تافسادرا بنشانند و آنچه با سعید کرده بودند پوشیده دارند واورا بمرعش بفرستند لیکن‌درمرعش نیزرومیان براو ولشگریانش تاختند ودمار ازروزگار مسلمین برآوردند وگروهی‌را نیز باسارت بردند ولی‌سعید ازجای خود بیرون نشد واین‌حادثه که در وقایع سال ۱۹۱ میباشد «درمتون تواریخ مسطوراست»و از جمله گفته‌های اوست که‌یکنفر بدوی دوبیت درستایش من گفت ومدحی‌ازآن‌بهتر ممکن‌نبود ومضمون این‌دوبیت چنین بود که«آنها که بتاریك شب رهی‌می‌شوند بدانند که هرگز راه خودرا گم نخواهند کرد زیرا سعیدبن مسلم برای‌همه اقطاع وامکنه مانند چراغی است‌روشن» وچون‌من وی‌را صلتی وجایزتی ندادم بهجومن کوشید واز همجو اونیزهرگز بدترنمی‌شد ومضمون‌آن‌برین بود که درجهان هرکردهٔ رانتیجهٔ واثری است جزآنکه باهلی را بستایند (رجوع کنید بابن‌اثیر ج ۶ ص۷۱ و۸۱و۱۰۵ و۱۱۱ و۱۱۲ ۱۴۱ وبکتاب اغانی ج۱۷ ص۳۲ وج۲۱ص ۲۳۴ –وبکتاب‌عیون‌الانبأ ج۱ ص۱۵۴ –وبکتاب آمالی قالی ج ۲ص ۲۷ (زکی‌باشا)

و عبدالله بن مالك [خزاعی] (۱) «برسم آنزمان» هراوهٔ بچنگك داشت ✡✡(۲) و پیشاپیش خلیفه میراند واز راندنش گرد بسیار برمیخاست و باد ، آن همه گرد را بر سر و روی خلیفه فرو می‌نشانید و عبدالله از این جمله بیخبر بود و می کوشیددرست در همان خطی براند که خلیفه‌از پس اومیراند و از این دقت و مواظبت خاکی بیشتر برسر خلیفه می‌شد

و هادی از این پیش آمد بستوه‌آمده روی بسعید کرد و گفت می‌بینی که‌ازاین خائن چه‌میکشیم ؟ (۳)

سعید بدو گفت : خدای‌داند که‌او در کوشش تقصیری‌نکند جز آنکه از نتیجه حسن خدمت و یاری بخت گوئی محروم است

۱۹- گفتار نا بهنگام

آورده‌اند که عبدالله‌بن‌حسن (٤) باابوالعباس (سفاح) بآهنگك تفرج و گردیدن سوار شدند وچون بخارج شهر (أنبار) رسیدند ، سفاح بعمارتی نوین‌اشارت کرده جائی رانشان داد که خود بنیاد کرده بود و بعبدالله گفت در باره این برآورده هم اکنون‌چه میتوانی سرودن ✡✡؟ «وسفاح برآن‌بود که برسبیل مؤانست‌سخنی گفته‌باشد» عبدالله

---

۱ - نام رئیس شهربانی مهدی و هادی و هارون واو از مردان جنگی بودو روزگاری نیز والی ارمنستان و آذربایجان بود واوراباهادی حکایتی‌بوده‌است‌شیرین که ابن‌اثیردرج۲ ص۷۰ –و۷۱ یاد کرده است ومیان او ویحیی بن خالد برمکی سخت دشمنی بود تاآنکه بفرجام‌بوسیله یکی ازپادوها بایکدیگرروبرو شده آشتی کردند وازین‌کارهیچ یك‌سابقتی نداشتند (زکی‌پاشا)

✡✡هراوه **Häravâ** نوعی ازآلات‌جنگی‌مخصوص خراسانیان که عرب آنرابا (حربه) معرب کرده است و در آنزمان حربه نام آن‌آلت مخصوص بوده و بعداً بمعنای سلاح (مطلقا) بکار رفته‌است وکلمه هراوه‌منسوب‌است ب :هراو**Herav** که درفارسی بمعنای‌پهلوان است وفردوسی آنـرا بگونه هرو **Härv** بکار برده است وکلمه **hero** درانگلیسی وبرخی دگر از زبانهای‌اوروپائی همین است(نوبخت)

۲– ازآنچه جاحظ‌آورده است و نیز ازآنچه ابن‌اثیردرج ٦ص٦٥ ودر جلد ۷ ص٧٦ آورده است مستفاد میشود کـه این‌قسم پیش‌راندن ازجمله تشریفات آنزمان و شعارخلیفه وولیعهد اوبوده است! (زکی‌پاشا)

۳– در نسخه س و ص – و عقدالفرید والمحاسن والمساوی‌کلمه (خائن) ایراد شده‌است و ممکن است این‌کلمه درست نباشد و اصلا مائق بوده است (یعنی احمق) (زکی‌پاشا)

٤–عبدالله بن‌حسن‌بن حسن‌بن علی‌بی‌ابی‌طالب را باسفاح ومنصورآمیزشی بود وسفاح پیوسته در ترضیه‌خاطر او میکوشید مبادآنکه بداعیه خلافت برخیزد و منصور عباسی نیز باو بهمین گونه رفتار میکرد مگر آنکه‌محمد نفس‌الزکیه و ابراهیم پسران عبدالله بر منصور درآمدند و بجنگیدند (رجوع شود بعقدالفرید ابن‌عبدر به ج۳ ص ۳٤ واغانی حلد ۱۸ ص۲۰۳–۲۰۹ و نیز رجوع شود بکتاب‌طبری وکامل مبرد) (زکی‌پاشا)

✡✡ برآورده عمارت وساختمان

این معنی را شعری آورده (برین مضمون).

یکی بنای نوافکند مالك ازسر آز — مگر چو نوح نبی روزگار خواهد کرد
عمارتی بسر آورد و بر سرش نگذشت — که آن بنا بدگر بر گذار خواهد کرد ☆

سفاح از سر خشم بخندید و گفت: دریغ که در انتخاب همسفر خود نیك دقت نکردم. عبدالله گفت سخنی بود که ناگهان بویرم آمد مگر آنکه غفلت پیری برزبانم نیز آنرا بر گذرانید ☆☆

سفاح تصدیق کرد و بگفتاری دگر پرداخت (۱)

۲۰- ابومسلم و بیباکی وی

مدائنی آورده است که ابومسلم (۲) چون از مقصد خود باز گردیده ببغداد

☆ شعری که در متن عربی وارد است دارای مفهوم همین دو بیت است که نگارنده در متن آوردم و عین آن ابیات این است

الم تر مالکا لما تبنی — بناء نفعه لبنی بُقیله
یرجی ان یعمر عمر نوح؟ — وأمر الله یحدث کل لیله!

ومعنای کلمات آن چنین است آیا نبینی که مالك بنائی برآورد و آن بنا بسود بنی‌بقیله (نام جمعی بوده است) تمام‌شد واو امیدوار بود که عمر نوح میکند در صورتیکه همه‌شب ممکن بود بمیرد!) (نوبخت)

☆☆ ویر قوه ذاکره ومحفظه یاد.

۱ - نویسنده محاسن‌الملوك درص ۸۳ و ۸٤ و مؤلف اغانی در جلد۱۸ ص۲۰۶ این حکایت را فشرده و مختصر یادکرده اند و اغانی در بیت اول بجای بقیله - نفیله آورده است و بدیهی است که تصحیفی در این باره روی داده است ، چو (نفیل) نام مردی است ولی نفیله شنیده نشده است . ولی بقیله نامی است معروف چنانچهٔ ابن‌درید در کتاب خود میگوید : و از جمله طوائف عرب بنوسنین‌اند وبقیله مردی بوده است ازین تیره وهموست که بهنگام تاختن تازیان در شهر حیره بود و با خالدبن ولید فرمانده تازیان مهاجم همراه گردید و برضد ایرانیان قیام کرد و اورا روزگاری دراز بوده‌است چنانکه در عصر خسروپرویز فرمانی یافته است و بشهر شام رهسپار گردید و داستانی دارد مفصل - و بحاشیه آن کتاب نیز آمده است که مرزبانی در معجم‌الشعرا گوید عبدالمسیح بن بقیله غسانی وعبدالمسیح‌بن عمروبن قیس‌بن‌حیان‌بن بقیله هردو یکنفر اند و نام بقیله ثعلبه‌بن‌سنین یاحارث‌بوده است و بقیله (مصغر بقله بمعنای گیاه است) و دروجه تسمیه او بدین‌نام گفته‌اند که دو جامه سبز گون پوشیده براهی گذر میکرد و رهگذری اورا گفت بگو نه سبزی (بقولات) شده‌ئی و بدین جهت اورا بقیله نامیدند (!!) (رجوع شود بکتاب‌الاشتقاق ص۲۸۵ وطبری و ابن‌اثیر و تاج‌العروس درکلمه (ب‌ق‌ل) و (ن‌ف‌ل) و نیز بمسعودی ج۱ ص۲۱۷ -۲۲۲ و ج۲ ص۲۲۸ و بکتاب‌البلدان یعقوبی ص۳۰۹ و نیز در عقدالفرید ج۳ ص۳٤ این حکایت یاد شده است و در نسخه چاپی آن بگونه (نفیله) آمده است و بیگمان غلطی است که در رونویسی یاچاپ روی داده و در کتاب المحاسن‌والمساوی (ص٤۹۸) نیزاین حکایت ایراد گردیده‌و درآن کلمه بقیله غلط طبع نشده‌است (!!!) (زکی‌پاشا)

۲ - ابومسلم‌خراسانی (سرداری‌بود) که‌خلافت بنی‌امیه‌را برانداخت وفرزندان‌عباس‌را بگاه‌خلافت نشانید (درصفحات وحواشی‌آینده شرح‌حال وی یادخواهد شد) (زکی‌پاشا)

درآمد ، عیسی‌بن‌موسی (۱) ویرا تا قصر مأمون همراهی کرد و این مشایعت بهمان روز بود که آنمرد باغدر منصور گشته شد

عیسی که همعنان بااو میرفت این بیت برزبان راند که

توراد نیز خواهد همان غم‌رسید ‌ ‌ ‌ که پیش‌از تو برعادو جرهم‌رسید ☆

ابومسلم بدو گفت با آنکه منصور مرا زنهار داده است این بدا خواهد بودن ؟

عیسی بپاسخ گفت هستیم برباد و زنم آزاد باد ، گرم روی سخن باتو بوده است ، چو،این شعرخاطره‌ئی بود که بر دلم خطور کرد و بر زبانم جاری‌شد. ابومسلم گفتش ماند که بدبین وبددلی ! (۲)

۲۱ - پادشاهان را بانام خواندن

و هیچ کس‌را نرسیده است که شهریاران را با نام یابا کنیت ☆☆ ایشان بخواند واگر نه شعرای عرب بدین کارمبادرت جسته ، ملوك حیره را درضمن ابیات خود بانام نخوانده بودند (۳)☆☆☆ بساآنکه این مبادرت بامجازاتی سخت می‌پیوست مگرآنکه

---

۱ — عیسی‌بن موسی‌بن محمدبن علی‌بن‌عبدالله هاشمی «رجوع‌شود باین اثیر واغانی» (زکی‌پاشا)

☆ این‌بیت« که‌در متن یادشده است »تقریباً بمفهوم شعری است که‌عیسی‌بن موسی «بگفته‌مؤلف» بر زبان آورده است وچنین است

سیاتیك ما افنی القرون التی مضت ‌ ‌ ‌ و ما حل فی اکناف عاد و جرهم

و من کان انأی منك عزا و مفخراً ‌ ‌ ‌ و انهد بـا الجیش اللهام العرمرم

وحاصل معنی آنکه توراآن رسد که بعادوجرهم رسید آنها که ازتو گرامی تروبلشگرکشی وقیادت برتر بودند و باید دانست که آنچه رامؤلف درباره مصاحبت عیسی‌بن‌موسی باابومسلم‌آورده است برخلاف بسیاری ازکتب تاریخ است ،چو عیسی بوقتی برمنصوردرآمد که ابومسلم کشته شده بودوهم برین کرده ابوجعفر منصورراسرزنش‌وتوبیخ کردونگارنده این‌داستان‌را ازآغازجنگ‌تا کشته‌شدن ابومسلم.درشاهنامه‌خود باشرح وتفصیل یادکرده‌ام رجوع شود بشاهنامه نوبخت جلد سوم (نوبخت)

۲— مؤلف المحاسن والمساوی درص ۴۹ این‌حکایت را نیز نقل‌کرده‌است (زکی‌پاشا)

☆☆ کنیه از مختصات عرب است و هرکلمه ایست که جزء اول‌آن ابو ، یا ابن و امثال آن باشدمانندابوعلی و ابونصر . . .

۳ — یاقوت در باره‌شهر حیره وتاریخ و افسانه هائی که بدان شارسان پیوسته‌اند شرحی ایراد نموده و آنچه آورده است بدوره قبل‌از اسلام اختصاص دارد و از عظمت آن بعصر اسلامی هیچ سخنی در میان نیست بجز همین مختصر که محلی بوده است نزدیك نجف . و اینك آنچه اغانی در باره حیره آورده است از جلد۸ و از صفحه ۱۲۵ دراینجانقل‌میشود : یکی‌ازفرماندهان کوفه درعصر بنی‌امیه حیره را بزشتی نام برد وخردمندی‌ظریف‌را که‌از=

ملحق بحاشیهٔ صفحه قبل

مردم حیره بود ودرآن مجلس حضور داشت گران آمده باعتراض برخاست و گفت شهری را بدمیگوئی که همه گاه بگاه خوبی‌ها و زیبائی‌ها بدو داستان زده‌اند ؟

فرماندار گفت چه خوبیهائی ؟ ممترض پاسخ داد : هوای سالم آب پاکیزه ، پیرامون سبز و خرم ، مرتع گوسفندان و مسیر اشتران «یعنی چمنزار است و چراگاه و کوهستان است و پناگاه» دشت است و کشت ، زمین است و دریا ، تختگاه پادشاهان و آرامگاه ایشان ، چونانکه همگان بدان شهر سبك در ایندوسنگین بیرون خرامند ونهی دست وارد شوند و توانگر باز گردند

فرماندار گفت از کجا معلوم است که آنچه گفتی راست باشد .

معترض گفت بامن بیا و آنچه در خور عیش و شادمانی است بخواه تا بدانی که درعالم هرچه خواسته توست حیره خود از خود دارد . فرماندار گفت اگر راستگوئی از گفتار خود برای ! و مدعای خویشتن را بکار بیند ! . معترض پذیرفت و بروز دیگر ایشان را سوری داد و از هرگونه خوراك در سفره بنهادواز نان وماهی و گوشت شکار وگوشت آهو وگوشت شتر مرغ و خرگوش و آهوبره (هوبره : حباری) و همچنان نوشیدنی‌ها از آب گرفته تاشراب که در آن مائده بنهاده بود همه از خود حیره بود وظروف خوراك و فرشی که در عمارت گسترده بود نیز از مصنوعات و بافتنی‌های آن شهرستان بود . و مستخدمین و غلامان ازبندهٔ وآزاد همه ازجوانان وپسران خوبروی حیره بودند که بسان مروارید غلطان میدرخشیدند و با زبان حیره سخن میگفتند و حنین وياران حنين که بخونیاگری و رامش بپرداختند نیز از مردم حیره بودند و با اشعار عدی‌بن‌زید تغنی کردند که او نیز شاعر حیره بود وکپهٔ ازگل و ریاحین حیره مهمانان را نثار کرد و چندان شراب حیره خورانید که مست‌شدند. پس بایشان گفت در میان اینهمه نعمت چیزی یافتید که باستعارت از نقطه دیگر گرفته باشم ؟

همه گفتند خیر ، نیافتیم وحق‌این‌است که شهرخود را نیکو ستودی و نیکو از عهده آن برآمدی و ما مهمانان امیدواریم که خدای جهان برکات خود را از شهرستان شما دریغ ندارد

ابن‌شبرمه گوید یك شبانه روز درشهرحیره ماندن بادو سال مزاج را مداواکردن برابر است (کتاب البلدان همدانی ص۲۶۲) و نیز در اعلاق‌النفیسه ابن‌رسته (ص۱۹۲ و ۲۱۷) آمده است که قریش در عهد جاهلیت زندقه و بیدینی را از حیره بیاموختند و درعصر اسلامی نوشتن و خواندن را نیز از مردم حیره فراگرفتند . ولی باید دانست که عمران کوفه مایه ویرانی حیره گردید . وکوفه و واسط و سرمن رای (سامره) و بصره وبغداد وحیره چه در عصر بنی‌امیه و چه در دوره آل عباس از شهرهای مهم عراق بوده است و آبادیها و آثار قدیمی که تمدن و پیشرفت این امکنه را بما نشان میدهد هم اکنون برجا و باقیست وخدای جهان را بزرگی است که آباد و ویران همه بتصرف و اراده اوست (زکی‌پاشا)

☆☆ حیره ؛ محرف خوره (کوره) ویك‌جزء ازکلمه (کوره اردشیر یا کوره بهمن قباد) است که از انتهای کوفه تانجف و کربلا وحله وتاخلیجی که‌سابق‌برین‌بادریای پارس پیوسته بوده است ، همه‌را حیره نامیده‌اند وکلمه (حائر) که بکربلا اطلاق کرده اند وکلمه حله وکلمه خور ونك (خورنق قصر معروف ساسانی) وسه‌دیر (سدیر یعنی عمارت سه گنبد) همه منسوب بحیره بوده‌اند که هریك‌راداستانی است مبسوط ومفصل‌واین‌شارسان ازیك‌جانب بدریا واز جانب دیگر بچمنزارهاو گلستانها وسرزمین‌هائی محدودبوده‌است که‌فرسنگها آکنده باگل وریاحین بوده‌اند و یك وجب خاك تهی درآن‌ها وجود نداشته است و روزی از خوشبخت‌ترین شهرهای مزدا اباتان (مزوپوتامیا) یعنی عراق محسوب میشدوامروز دراثر هجوم عرب بیابان قفر و سر زمین سوسمار و یربوع و موشهای صحرائی است ، سعدوقاص درکوفه مسجدی ساخت و آنجارا نشیمن کرد تا حیره را بخرابی و ویرانی کشاند و کوفه در آخر شهری نشد و وحیره نیز ببیابان قفر مبدل گردید و داستان غم انگیز این ستمکاری طبیعت را نگارنده در کتاب «ده روز در عراق» در ضمن داستان نجف با تفصیل یاد کرده‌ام (نوبخت)

خویش آورده‌اند **ولی در ایران و بعصر ساسانیان هیچگاه این رسم نبوده است که شاعری یا ناطقی یا ستایندهٔ پادشاه خود را بانام بخواند**، ونه تنها درمجالس رسمی، بلکه ببزم ها وشب نشینی وسورها ☆ ومحافل عیش وهزل نیزهیچ کس ازحدود ادب تجاوز نمیکرد و بدین بیحرمتی مبادرت نمیجست ☆☆

ودرمیان عرب نیزاین تصریح وبیحرمتی برهان جهل ونادانی است وآدمی بیخرد باید تاچنین بی‌ادب باشد . واگرنه عادت برین رفته بود ، ناچار منع این تصریح واجب می گردید . وجای حیرت است که ملوك حیره شاعران را اجازت داده اند که نام ایشان را در ابیات خود یاد کنند ، چومقتضای برتری شهریاران این نیست کـه گوینده‌ئی چنین بیحرمتی کندوشاه‌رابانام بخواند☆☆☆(۱) واعراب‌راخشونت طبع وبی‌تربیتی‌بران

☆ سور ـ راکه لغت نویسان بمعنای مطلق بزم وجشن نوشته‌اند ـ بهمان معنی‌ومفهوم‌است که اکنون بفرانسه (سواره) گویند ولغت سواره باسور یکی است (نوبخت)

☆☆ عبارت جاحظ و تصریح او در باره شعر بعصر ساسانیـان ، جوابی است نیکو بکسانی که وجود شعر را در عصر ساسانیان منکرند و آن بدبخت‌ها بواسطه تعصب عربی تحقیق و جستجونمی‌کنند تا بدانند که عرب شعر را از ایرانی آموخته است و حتی کلمه (شعر) از کلمه(شور) پارسی است واین‌معنی‌را نگارنده درجلد اولِ شاهنامه خودص۵۲ درزیرعنوان‌شورپارسی وشعرتازی یاد کرده‌ام (نوبخت)

☆☆☆مولف درصفحات سابق این کتاب وهم‌درین مقوله خشونت عرب وبی تربیتی اعراب راحتی‌در مصاحبت باپیغمبر نشان داده است وبااینحال خودتعجب‌می کند وگذشته ازاین‌موضوع گویامؤلف بدین اندیشه نبوده است که پادشاهان، خود ازجهت بقاء نام وبقاءِ احسان ومکرمت خویشتن تقید داشته‌اند که شاعران نام ایشان را درابیات خود یادکنند، چنانچه ازابیـات فردوسی و تصریح نام سلطان محمود معلوم است که شاعرشاهنامه خودرا بدوتقدیم داشته ولی ازابیات(اعشی) شاعرعرب آشکارنیست که‌مدح کدام یك از پادشاهان ساسانی راکرده است زیرا در شعراعشی فقط باکلمه شاهان‌شاه و(.کسری) اکتفا گردیـده واین هردوالقابی هستند که برپادشاهان ساسانی عموماً اطلاق شده‌است وبنابراین اگرشاعری نام‌پادشاهی را درابیات خود بیاورد درخور اینهمه نکوهش نیست وآنچه‌معلوم است سخن جاحظ دراین‌مورد از تملق وچاپلوسی گوئی تهی نباشد(نوبخت)

۱ـ ادبا وراویان اشعار، بهنگام انشاء وانشاد قصیده یاشعری‌متوجه بوده‌اند که درتغزل (یعنی‌آن معاشقهٔ که عادة درآغازمدیحه خود می‌آوردند) هرگزنام معشوقه‌ئی یادنشده باشد که بادختر یـا خواهر یا زن خلیفه همنام باشد (اغانی ج ۵ ص ۱۷۴) و مؤلف کتاب محاسن الملوك ص۲۹ از ابراهیم بن‌مهدی نقل می کند که در محضر هارون‌بودم وطبقی چندمیوه برسم ارمغان بحضور وی آوردنـد و نامه‌ئی نیزبآن منضم بود وهارون‌آن‌را بخواند و سخت خورسندگردید ومن اظهار عجب کردم که این همه مسرت‌را چه‌موجبی است‌هارون گفت این‌هدیه عبدالملك بن صالح است ونامه‌اورا نیزبمن‌داده فرمود بخوان‌ومن آن را بخواندم واوپس‌ازبسمله چنین نوشته‌بود که (ببوستانی درآمدم که درائرعنایات خلافت باانواغ‌میوه‌هاشاداب بود ـ و درینجا توصیفی‌چندازمیوه‌هایاد کرده آنگاه بیان کرده بود که میوه‌ها رادر گیره‌ئی‌ازچوب شاخه‌هانهاده بحضورفرستادم) گفتم‌خداوندگارا دراین نامه چیزی که مایه‌آنهمه مسرت‌باشد ندیدم‌هارون گفت گمانم براین‌است که‌بظرافت وزیبائی‌آن راه‌نبرده واین‌دقیقت‌را نیافته‌ئی که اوبجای کلمه خیزران: کلمه قضبان (شاخسار) بکاربرده‌اشت تاکلمه‌ئی‌رایاد نکرده باشد که مادرمن بدان‌موسوم‌است (زکی‌پاشا)

خیزران نام مادرهارون بوده است ونیز نام نوعی ازدرخت ونوعی ازنی که درعراق فراوان بوده است وهم اکنون ازاین‌چوبدستی‌میسازند (نوبخت)

میداشت که پیغمبر خود را نیز با نام و کنیه بخوانند ✲ ولی یاران پیغمبر از ین بی‌ادبی‌پرهیز کرده اورا باکلماتی ازقبیل (رسول‌الله) و(نبی‌الله) مخاطب می‌داشتند✲✲ وبنابر این سزاوار است که ملوك «عرب» را با القاب خلیفة‌الله(۱) و امین‌الله) (۲)و امیرالمؤمنین بخوانند (۳) ونام ایشان‌را نبرند✲✲✲

✲یعنی بهنگام سخن‌می گفتند ،(یامحمد)، و (یااباالقاسم) (نوبخت)

✲✲ رسول الله و نبی‌الله یعنی‌فرستاده خدا ـ و ازآنجاکه گروهی ازیاران و صحابه پیغمبر ایرانی وررمی بودند این‌آداب را بعربها بیاموختند(نوبخت)

۱ـ درلسان العرب (ج ۱۰ص ۴۳۷) آمده است که ابوبکرراضی‌نبود‌که ویرا خلیفه پیغمبر بخوانند چه خواسته که خلیفه خدای. ولی‌نویسندگان وشعرا اورا بااین نام‌خوانده‌اند وزجاج می‌نویسد که ائمه‌را می‌توان خلفای خداوندگاردرگیتی (خلفاءالله فی ارضه) نامیدن زیرادرقران وارداست که یا داودانا جعلناك‌خلیفة فی‌الارض یعنی ای‌داود تورا خلیفه خوددرروی زمین بر گزیدیم (لسان العرب ج۱۰ص۴۳) وازجمله ابیات جریر است : خلیفه‌الله ماذا تأمرن بنا(ای‌خلیفه‌خدای ماراچه فرمان‌دهی ؟) وبشاربرد نیزازروی تمسخر وسرزنش (نسبت بمهدی عباسی وعرب) گوید ضاعت خلافتکم یاقوم فالتمسواخلیفه الله بین‌الزق والعود یعنی ای عربها خلافت شماتباه شد زیرا خلیفه خدارامی‌توانید درمیان دوچیز‌بنگرید یکی‌مشك شراب ودیگری سازرود(عود) ــ ومولف‌محاضرة‌الادبا می نویسد که نخستین کسی‌راکه خلیفةالله نامیدند معتصم عباسی‌بود ولی این تسمیه باقید نخستین مرتبه شاید بدان جهت باشد که رسمی‌شدن‌آن درمکاتبات ، منظوربوده است ورنه‌پیش ازمعتصم‌بسیاری ازخلفا راگویندگان هم‌بااین لقب خواندند (زکی پاشا) .

۲ ــ امین‌الله در اشعار حسان بن ثابت آمده است واو عثمان خلیفه سوم را با این لقب خوانده است (زکی‌پاشا)

۳ـ درمحاسن‌الملوك‌ص۲۵ـ۲۷ اشعاری آمده است(که شعراء پیغمبر وخلفا را با نامشان خوانده‌اند) وبی مناسبت نیست‌که آنچه آمده است دربنجا یادشود «درباره شعرا نمیتوان انکار کرد‌که همواره ایشان پادشاهان راباـنام خوانده اند وبریشان عیبی گرفته نشده وسرزنشی‌نیز نرفته است ازآنجمله حسان گوید : هجوت‌محمداً فأجبت عنه و عندالله فی‌ذاك الجزاء (-یعنی تومحمد را هجوکردی (بدگفتی) ومن سخن تورا پاسخ‌دادم یقین دارم‌که پاداش مـرا کردکارخواهد دادن) ودیگر چنانچه یکی از زنان پیغمبررا گفته است :

أمحمد و لدتك ضنء کـریمة فی قـومها و الفحل فحل معرق

(یعنی ای‌محمد تورا مادری‌پاکدامن وبمیان قبیله خود سربلند ،ازسرشتی پاك وخونی بااصل‌ونسب‌بزائید)

ونیز عربی بازن‌و فرزندان خود ازبادیه‌پیش عمرآمده گفت

(یاعمرالخیرجزیت‌الجنه اکسن بنیاتی وامهنه(امهن) اقسم بالله لتفعلنه)

(یعنی ای‌عمر نیکوکار خداروزی کند به‌بهشت درائی ،اینك فرزندان مرابا مادرشان برس‌وبا جامه‌ئی‌بپوشان وتورا بخدا این‌کار رابکن) عمر گفت وبعدچه خواهدشد ؟ آن‌مرد گفت یکون عن هالی لتسألنه (یعنی از حـال من و روزگارمن‌بالاخره خواهند پرسیدن) عمر گفت کی؟ آن‌مرد گفت

یوم تکون الاعطیات جنه والواقف المسئول بینهنه اما الـی نـار و اما جنه

(یعنی آنروزی که احسان‌ها آدمی رامایه حراست و وقایت اند وانسان در همین حال سرگردان و مضطرب است که آیا راه‌جهنم مسیر اوست یابه‌بهشت رهسپار خواهد گردیدن) عمربیدرنك پیراهن خود را ازتنش‌بدر آورده‌باو دادوگفت (بستان که نگهبان من باد درآنروز) ودیگر گفته‌اند که‌هارون روزی بقضاوت نشست ونگرید‌که در میان مردم پیرمردی آراسته همچنان منتظراست وچون مجلس قضاوت سازوآماده گردید پیرمردبرخاسته ونامه دردست‌داشت که شکوه او مینمود و هارون بفرمود تاآنرا ازاو بگیرند و بخوانند ، پیرمرد گفت اگر خلیفه اجازت فرماید خود بخوانم که‌به ازدیگران باخواسته وآراسته خودآشنایم .هارون گفت ، نیك‌است بخوان ! پیر گفت خداوندگارا من=

۳۲-با پادشاه همنام بودن

واگر بارجوئی باشهریار همنام باشد ویا آنکه باکلمهٔ نامیده شود که بنحوی از

(ملحق بحاشیهٔ صفحهٔ پیش)

پیر مردی سالخورد وناتوانم واین مجلس‌را نیز مرتبتی است بسیار بزرك واگرخلیفه مراماذون فرماید در حضور بنشینم. هارون گفت بنشین، پیرمرد بنشست وگفت

(یاخیر من حدت لرحلته — نجب الرکاب بمهمه جلس
لماراتك الشمس طالعة — سجدت لوجهك طلعه‌الشمس
خیر البریه انت کلهم — فی یومك الغادی وفی‌امس
وکذاك لم تنفك خیر هم — تمسی وتصبح فوق ما تمسی
لله یا هرون من ملك — عف السریرة طاهرالنفس
نمت علیه اسربه نعم — تزداد جدتها علی اللبس
من عترة طابت ارومتها — اهل العفاف ومنتهی القدس
متهللین علی اسرتهم — ولدی الهیاج مصاعب شمس
انی لجأت الیك من فزع — قدكان شردنی من الانس
لما استخرت الله مجتهداً — یممت نحوك رحلة العنس
واخترت ملكك لااجاوزه — حتی اغیب فی‌ثری الرمس

(حاصل معنای این ابیات این‌است که‌سرشت توپاك است وچه آینده وچه درگذشته ازهمه برتر وبرهمه سرور بوده وهستی وخواهی بودن وچون چهره خورشید وش‌تو برآید، خورشید برآفتاب رویت نمازبرد وتو ازخانواده پرهیز وتقوا و درستکاری هستی که هیچگاه مکرمت واحسان ایشان متوقف نمانده است واکنون مرا بدائی روی‌داده است که‌جهاندار پروردگار بارگی‌مرا بمقصد توسر داده است ازبرای‌آنکه تو پناگاه جهانیانی و من‌نیز بتو پناه‌آورده‌ام ویقین دارم که ازمن‌روی برنتابی تابدان‌گاه که مرانیابی ...) وچون سخنش باتمام رسید هارون پرسید :کای پیرمردتو کیستی؟ اوبپاسخ گفت نام‌من علی بن خلیل است که تهمت زندقه بمن‌بسته اند و مرا زندیق نامیده اند هارون گفت تورا زنهار دادم وهرگز بیم مدار ودرزمان بفرمود تا پانصد هزار درم بدو بخشیدید —وباید دانستن که شعرای دیگر برخلاف این‌گروه خلفارا باکلمات امیرالمومنین وخلیفه خدا،وامین‌الله ،وپادشاه جهان ، وپیشوای مسلمانان‌وامثال آنها خوانده‌اند وآورده‌اند که مغیره روزی‌عمررا باکلمه(خلیفه خدا) مخاطب کرده‌عمر گفت این‌لقب داودنبی‌است، مغیره گفت خلیفه پیغمبر خدا — عمرگفت این نیزلقب ابوبکراست مغیره گفت خلیفه خلیفه پیغمبر عمر گفت لغتی است بس دراز مغیره گفت پس خواهم گفت ای‌عمر—عمرگفت مرتبت مراشرفی است وآن را بااین‌سبکی میالا . مگرنه شما مؤمنین هستید ومن‌امیرشمایم مغیره گفت امیرالمومنین!(زکی‌پاشا)

☆☆☆ اینهمه پرگوئی که مؤلف و با الاخص زکی‌پاشا د رحواشی خود آورده است مربوط بعرب جاهلیت است وهم بعصرخلافت پیوستگی دارد وامروز درجامعه عرب نیزهیچ یك ازاین‌مقولات بکار نرود زیراکه‌رسم خلافت را همت ایرانی وهجوم تیمور برانداخت وجنگ جهانی اول‌نیز ترك را بخود آورده بنیاد خرافت وخلافت خودرا درهم شکستند .وآنچه درباره ایران پیش ازاسلام میتوان گفتن این است که همگان پادشاهان ساسانی را باکلمه شاهنشاه وکایسرا (کسری) خطاب میکردند وشاعر عرب اعشی نیزیکی ازخسروان ساسانی را درضمن مدیحه خود باهمین لقب خوانده است وامروز نیز چنین‌است وهمچنانکه جاحظ گفته است هیچگاه ایرانیان(پادشاه) را بانام نخوانده اند وشاید بهمین جهت است که عرب هریك ازپادشاهان ساسانی رافقط باکلمه(کسری)نامیده است وکسرا همان کلمه خسروو کیسروکایزر وکورو(کورش) وشیرو (سیروس) وکیاکزر**Kiakzer**(سیاکزار) وقیصروسزار وتزار وزار وساراست که‌در اثرخط ولهجه های‌مختلف چنین‌تحولی یافته‌است. رجوع بفرمائید بحاشیه صفحه (۹) ودگرحواشی این کتاب (نوبخت)

انحاء پادشاه را مخصوص بُوَد ☆ و او مجبور باشد که خودرا بپیشگاه شاهانه معرفی کند ،سزاوار است که نام خودرا بگونهٔ بیان کند که مصرح نباشد ، چونانکه سعیدبن مرهٔ کندی نام خودرا بروجهی نیکو ادا کرد ،چو، معاویه ازوی بپرسید کهسعیدتوئی؟ و او بپاسخ گفت سعید خلیفه است، ومن ابن مُرّه‌ام☆☆

ونیز آورده‌اند که سیدبن انس ازدی(۱) بپیشگاه مأمون باریافت‌ومأمون گفت سید توئی؟

و پاسخ وی این بود که سید آنکس است که امیرمؤمنان است ومرا ابن انس نامند(۲) ☆☆☆

واز عموی پیغمبر ☆☆☆☆ یعنی عباس‌بن عبد المطلب بپرسیدند که کدام یك بزرگترید آیا تویاپیغمبر که رسول خداست وعباس پاسخ داد که پیغمبربزرگتراست ولی من‌پیش ازوی بدنیا آمده ام (۳)

☆مانند کلمه همایون،یا همایونی ،یاشاهرخ وامثال آنها(نوبخت)

☆☆ سعید درزبان عرب بمفهوم نیك بخت است .ونگارنده رانیز روی‌داد که بسال هزار وسیصد بپیشگاه رضاشاه پهلوی باریابم ودرآنزمان او وزیر جنگ بودوجلال وابهتش هم درآنزمان ازپادشاه‌وقت بیشتر بود ونگارنده نیز روزنامه بهارستان رامی‌نوشتم ونخستین مرتبتی بود که این‌مفخرت یافتم‌وگروهی در مجلس اوبودند که برخی‌را می‌شناختم از آنجمله مرحوم کیخسرو شاهرخ و سرلشگر خدایار خان و محمد علی ساعتچی (ساعت ساز معروف) وکنی،حضورداشتند .وچون بگاه پذیرائی وی‌در آمدم‌مرحـوم کیخسرو نام‌مرا آهسته برزبان راند وشاهنشاه بقامت‌کوتاه وأندام نارسای من‌بتحقیر نگاهی کرده گفت نوبخت توئی ؟ ومن بیدرنگ بپاسخ گفتم‌مرانوبخت می گویند ولی‌سردار بزرگ ایران را نوبخت‌میدانند پادشاه فقید تبسمی کرد ولبخند اوبجنبش گونه شیر مینمود وآشکار نبود که این‌تبسم ،آیا نوشخند مسرت است یانیشخند خشم‌واشمئزازاما بزودی‌این‌شبهه‌برطرف گردید، چوروی بخدایارخان کرده فرمود:«امیداست بخدا که بخت نوبما روی کرده باشد» (نوبخت)

۱- رجوع شود بمحاضرات راغبج (۱)ص ۱۱۷ (زکی‌پاشا)

۲- محاضرات راغبج (۱)ص ۱۱۷ -والمحاسن والاضداد ص۲۱- والمحاسن والمساوی ص۴۹۰

☆☆☆سید یعنی آقا - واین‌داستان رامورخین نیزدرباره سیدحمیری(از شعرای شیعه) نوشته‌اند وآورده‌اند که ابوالعباس سفاح (یامنصور ابوجعفر) ازوی پرسید سید حمیری توئی ٥ او بپاسخ گفت سید خلیفه است ونام من‌حمیری‌است (نوبخت)

☆☆☆☆ عموکلمه ایست که ایرانیان بجای کلمه (عم) که عربی است بکار برند و فارسیان (ورپدر) نامیده‌اند وهم‌اکنون زردتشتیان برپدر(برادرپدر) می گویندنوبخت

۳-بروایتی دگر که درمحاضرات راغب(ج۱ص۱۱۷) یادشده‌است وبمحاسن‌والاضداد ص۲۱-والمحاسن و المساوی ص۴۹۰ رجوع‌شود (زکی‌پاشا)

و عباس بن عبدالمطلب درین باره حق سخن را با وجهی نیکو ادا کرده است (۱)

و برین نشان بار جویان و ندیمان را سزد که هوشیار باشند و دقائق امور را از نظر بدور ندارند ، زیرا آنچه پادشاهان میپندارند با آنچه دیگران می‌اندیشند، هرگز بریک قاعده استوار نبود ، و مصاحبت ایشان را با دیگران فرق بسیاراست.

أزیرا اردشیر بابکان‌را مقولاتی است بگونه اندرز . او، بزرگان وحکمفرمایان عصر خودرا نیك آموخته است که چگونه توانند درین باره کامیاب شدن .

۲۳ - وازچه باید پرهیز کردن

و بچند مورد باشهریاران نباید أنباز شدن : یکی بگاه رگ زدن و دیگر بخونگرفتن وسه دیگر بدوا نوشیدن☆

(۱) یاقوت حموی در معجم‌البلدان (ج۱ ص۱٤۹ چاپ پروفسور مرکلیوت) آورده است که ابو زید بلخی بر احمدبن سهل درآمد و احمد نامش بپرسید و او پاسخ داد : ابوزید ، و احمد سخت بشگفت اندر شد که او بجای نام خود از کنیه خویش گوید و ناچار خطا کرده است مگر آنکه ابوزید چون بیرون رفت مهر اسم خود را بجا نهاده بود و احمد این را نیز برغفلت وکودنی او بار کرد و چون نیك بسجع آن بنگرید نام احمدبن سهل را برآن کنده دید و در زمان بدانست که اومردی است سخت دانا واحترام اورا مرعی داشته، چوازآنجا که باوی همنام بوده است ازبردن نام‌خویش خود داری کرده و باکنیت خود پاسخ داده است . وابن عبد ربه در ج۱ ص۲۷۳ کتاب خود آورده است که ابووائل را پرسیدند توبزرگتری یا ام‌الربیع بن‌خیثم گفت من از جهت عمر بزرگترم‌واو از جهت خرد . و نیز معاویه ، ابوجهم عدوی‌را گفت من بزرگترم یاتو ابو جهم گفت من درعروسی مادرت شیرینی خورده‌ام ، معاویه گفت درزناشوئی وی باکدام شوهرش ، ابوجهم گفت باحفص بن‌مغیره معاویه گفت دربرابر پادشاهان تا این اندازه جسور مباش ، چو پادشاهان مانند کودکان زود خشمگین میشوند و مانند شیران چابك از هم میدرند (ابن‌عبدربه ج۱ص۱۲) و نیزحجاج بمهلب گفت من بلندترم یاتو او بپاسخ گفت امیر بلندتر است و من درازتر : (المحاسن والاضداد ص۲۲ و المحاسن والمساوی ص٤۰۹) و نیز سعیدبن عثمان از طویس رامشگر پرسید کدامیك از مامسن‌تریم طویس گفت من در زفاف مادر مبارکت با پدر پاکیزه‌ات حضور یافتدام (ابن‌عبدربه ج۱ ص۲۷۳— و محاضرات راغب ج۱ص۱۱۷) — جاحظ در حکایتی دگر این عبارت را یاد کرده و این جمله را برآن بیفزوده که == گوینده در نظر داشته است که (بگوید مادر پاکیزه‌ات و پدر مبارکت اما بیم کرده است که مبادا درین‌تشبیه ایهامی رود و بنابراین برعکس گفته است (البیان والتبیین ج۱ ص۱۰٤)

☆ آنچه در این مبحث یاد شده است از منطق بدور است و سخنی بغایت مهجور ، و برخلاف این گفتار : شیخ الرئیس ابوعلی سینا ، مقولاتی از عصر ساسانیان یاد کرده است که گفتار جاحظ را مردود میدارد . چو ، این فیلسوف بزرك تصریح کرده است که خون گرفتن(حجامت) یارگ زدن و نوشیدن دوا بعصر ساسانیان مورد پرهیز بوده است وهم درین باره منظومهٔ آورده است که باتصریح‌خودواو نصایح طبی تیادوك حکیم است که بنام انوشروان نوشته . و ازین جمله بهداری عصر ساسانی نیك‌آشکار میگردد . و این منظومهٔ طبی راکه ابن‌سینا از پهلوی یا سریانی یا زبانی دگر ترجمه کرده وبنظم‌بسته است نگارنده بسال ۱۳۰۷ بنظم پارسی درآورده باابیات علائی موسوم کردم ، چو ، بخواسته دکتر محمد علاء بترجمت و نظم آن بپرداختم . واکنون آن منظومه را همچنانکه ابن‌سینا بنظم بسته و همچنان که خود ترجمه‌آن را بپارسی منظوم‌آورده‌ام درینجا یادمیکنم تانیك معلوم وهویدا گردد که ==

ملحق بحاشیهٔ صفحهٔ قبل

آنچه جاحظ درین باره آورده. است از حقیقت بدور است ، چو ، در این ابیات که ابن‌سینا از عصر ساسانیان نقل میکند تصریح شده است که باید خون را در جسم افزودن و از نقصان آن پرهیز کردن و از خوردن دوا نیز اجتناب ورزیدن . و نیز باید دانستن که این ترجمه پارسی هر چند که منظوم است، بی کم وکاست با ابیات ابن‌سینا منطبق است و هیچگونه زیادتی یا نقصانی درآن نرفته است . واین است ابیات ابوعلی‌سینا :

توق اذا استطعمت ادخال مطعم — علی مطعم من قبل فعل‌الهواضم
وکل طعام یعجزالسن مضغه — فلا تبلعنه فهو شرالمطاعم
و ایاك ایاك العجوز و وطیها — فما هی الا مثل سم‌الاراقم
و لا تك فی وطی‌الکواعب مسرفاً — فاسرافه فی‌العمر اقوی‌الهوادم
و فی کل اسبوع علیك بقیئة — ففیها امان من شرورالبلاغم
و لا تحبس‌الفضلات عند اقتضائها — و لوکنت بین‌المرهفات‌الصوارم
و لا سیما عندالمنام فنفضها — اذا مااردت النوم الزم لازم
وکن مستحماً کل یومین مرة — و حافظ علی هذاالعلاج و داوم
و لا تتعرض بالدواء و شربها — مدی‌الدهر الا عند احدی العظائم
ووفرعلی‌الجسم‌الدماء فانها — لقوة ابدان اشد الدعائم
خصال بها اوصی الحکیم تیادق — اخاالعدل نوشروان ملك الاعاجم

ترجمه ابیات فوق ؛

تانیك گرسنه نشوی سخت بپرهیز — ازخوردن هرطعمه‌و نوشیدن‌هرچیز
آن‌خوردنی‌سخت که‌دندان‌بسهولت — خائیدن آنرا نتواند تو مخور نیز
زنهار زنزدیکی وهمخوابگی پیر — زیرا که دم‌پیرزن‌است‌افعی‌خون‌ریز
بالاله‌رخان نیز زاندازه مرو بیش — آفت زبرای بدن خویش میانگیز
چون‌معده‌توخانه‌درداست‌وفضولات — هرهفته یکی‌قی کن وازمعده‌فروریز
ورزانکه‌ببارد بسرت‌نیزه وشمشیر — در دفع فضولات بپرهیز ز پرهیز
ویژه گه خفتن که بودمایه هردرد — خودداری توهست‌درین‌باره‌زیان‌خیز
یکروزمیان «یاهمه‌روزه»تن‌خودرا — پاکیزه‌بشستن کن‌وهنگام‌سحرخیز
پرهیز کن‌ازخوردن‌هر گونه‌دوائی — جزدرمرضی‌سخت که‌باشدم آن‌تیز
خون‌در بدن‌خویش بیفزای که‌جزخون — تن را نتوان گفت روانیست درو نیز
اینها همه‌اندرز تیادوك حکیم‌است — کو گفت بکسری پدرخسروپرویز

و پیدا است که این جمله بعصر ما نیز مورد اعتماد است و تمدن عصر ساسانی را نیك آشکار میکند ، مگر در باره قی کردن که متفق علیه نیست و باید متذکر بودن که محتمل است حجامت وفصد از عادات خلفای بنی امیه بوده و چون عادت مؤلف برین رفته است که هررسمی را از ساسانیان آغاز کند درین باره نیز چیزی از ایشان (هر چند ناروا) آورده است و باهمه اینها ممکن است از جهت ستاره شناسی و تنجیم این نظریه را مورد اعتماد قرار داده باشند که شرکت چند تن دریکمورد احکام ستارگان را مطابقت نکند وازین جمله زیانی حاصل گردد . (نوبخت)

شرکت کردن موجب مکافات و مایه بادافرا بوده است . أزیرا که سلطان ، چون بدرمان و معالجت بپردازد دیگران را نرسد که با خویشتن بپردازند واز شهریار خود بغفلت گذرانند و مردمراست که همه گاه تندرستی پادشاه خود را بیاد داشته سلامتی او را مستفسر باشند و بهر لحظه خبری باز گیرند .

چو ، اگر بخود پرداخته از مقام پادشاهی و احوال کشور خود بی‌خبر و غافل بمانند ، براه خطا رفته اند و بیگمان مستوجب سرزنش خواهند بودن ، چو این جمله نسبت بپادشاه و مملکت یك نوع بی اعتنائی و بی‌علاقگی است و پیروان این سستی و بی‌قیدی چنان می نماید که قوانین کشور را متخلف است و تخلف نشان سرکشی و عصیان است ، و چنین کسی گوئی بر خلاف ملیت خود رفتار کرده است *

آورده اند که بعصر خسرو انوشروان صحت و سلامتی شاهنشاه اعلام میگردید و این مداوا را (برحسب احکام‌نجوم) بروز شنبه موکول میداشتند **

۲۴ - رسوم وآداب همگانی

و باید دانستن که در پیشگاه پادشاهان ، تعارفات عادی و معمولی را نتوان بکار بردن ، و در برابر ایشان ، دعای خیر نباید کردن .

---

* ایراد این رسوم اشاره برسوم عصر ساسانی است ـ و بعصر ما نیز مرسوم است که حالات مزاجی پادشاهان را (چون عارضهٔ روی دهد) همه روزگاه وبیگاه و همه ساعت اعلام کنند .
مگر آنکه درعصر ساسانیان بیش‌از عصر متأخر بحفظ این سنن مقید بوده اند زیرا که در آن زمان پادشاه را حائز مقام پیغمبری دانسته و پادشاه و پیشوای کشور را نماینده خداونـد و مظهر او می‌پنداشتند، چنانکه درعصرما رژیم نازی (در آلمان) نیز بر همین عقیدت بود و پیشوائی را مظهری از مظاهر خدا میشمردند و بسیاری از فرزانگان و فیلسوفان نیز بر این رفته اند که اگر مردم یك کشور جز این طریقی اتخاذ کنند و بشور و مصلحت متکی باشند و پیشوایان خود را بآراء عمومی برگذارند ، کشورشان پیوسته دستخوش حوادث ناگوار خواهد بودن چو ، بیگـانگان از همین راه در اذهان عامه رخنه می کنند و استقلال آن کشورا متزلزل میسازند (نوبخت)

** باید دانستن که علم نجوم (ستاره‌نامة) در عصر ساسانی یکی از علوم یقینی بشمار میرفت و احکام نجوم همچنان بکار میرفت که احکام‌طب و درمان شناسی . تا آنجا که در جنك‌ها نیز استرلاب والات‌اخترشناسی‌خودنوعی‌ازسلاح جنك بشمار میرفت وچه بسا این فکـر که مولود تمدن بود خود مایه شکست می گردید چنانچه در جنك رستم هرمـزد شاه با سعد وقاص روی داد و اگر متفقین (انگلیس و روس شوروی وامریکا) راست گفته باشند وآلمـان نازی نیز باحکام نجومی معتقد بوده وبهنگام جنك آنرا همی بکار برده باشد برعصر ساسانی که هزار و پانصد سال با ما فاصلت دارد نتوان خرده گرفتن و هم نتوان تنجیم را خرافت پنداشتن (نوبخت)

وپادشاهان گفته‌اند که شاه‌را می‌باید تا خیروخوبی ملت خود را از خداوند گار مسئلت کند مگر آنکه دیگران را در برابر پادشاه جای چنین مسئلتی نیست چو، دعای خسروان دادگر و نیکخواه است که باجابت نزدیکتر است *

۲۵ - خوش آمدهای عادی

و هیچ یك از درباریان و بستگان و نزدیکان خدایگان را نرسیده است که در عزاوسو کواری‌ها، وی را تسلیت گویند مگر آنکه غائب باشند و جاه ایشان‌نیز اقتضا کند یاآنکه مرتبت وبزرگی ایشان باپادشاه یکسان بود.

آورده اند که عبدالملك مروان کودکی داشت و بمرد، و ولید «ولیعهد» وی پیش آمده تعزیت گفت و عبدالملك بدو نگریده گفت: مصیبت من در باره تو از مصیبتم‌در مرگ برادرت بسی ناگوارتراست و اینك بر گوی تا کدام پسرردادانی که پیش پدر شتافته تعزیت گفته باشد؟

ولید گفت خدایگانا برمن تقصیری نیست، چو، مادرم بمن این تعلیم داد!

عبدالملك گفت: اگر چنین است بر تو سرزنشی روانبود مگر آنکه این‌خطا از مشورت با زنان روی داده است (۱)

۲۶- زود خشم گیرند ودیرعفو کنند

واز جمله اخلاق پادشاهان تندخوئی است که بسیار زود خشمگین شوندولی سال ها می‌باید تا ازان گناه در گذرند. واین تندخوئی راجز این‌سببی نیست که در روزگار خود از همگان جز فرمانبرداری و بردباری ندیده و جز ریاکاری وچاپلوسی نشنیده اند وازین نیز که بگذریم روح آدمی جزبارامی سازگار نیست و بشنیدن ناروائی بهم براید وبامشاهده چیزی که برخلاف عقیدت اوست درهم شودواین خودمایه تنفر وبیزاری گردد.

---

* و شاید بدان جهت که بزرگتر می‌باید درباره کهتر از خود دعاکند و خیر او را بخواهد نه آنچه جاحظ بتعلیل‌آورده است (نوبخت)

(۱) مولف المحاسن والمساوی این حکایت را در صفحه ۵۸۵-۵۸۶ و مولف محاسن‌الملوك نیز در صفحه ۳۴ یادکرده اند و مولف اخیر این جمله را نیز افزوده است که عبدالملك گفت بخدا قسم که تسلیت گفتن تو بر من آسانتر آید تامشورت بازنان — و پس‌از آن چنین می‌نویسد که یزیدبن معاویه و عمربن عبدالعزیز و خلفای دیگر در باره تسلیت بدینمایه مقید نبوده‌اند (زکی پاشا)

و برعکس تحصیل رضایت پادشان بسی دشوار است و خوشنودی ایشان زود وآسان حاصل نگردد . واین خوداز صفات مردم عادی است که زود برنجندوباآسانی در گذرند ،چو، این صفت نشان خزی وانقیاد است ✡

۲۷- ازخشم کردن تابخشیدن

آورده اند که ابوالعباس«سفاح» بریکی ازدرباریان خود بگرفت واو را طـرد کرد .

وچنان روی داد که خلیفه شبی بطرب نشست وپیش آمدی کرد که نام ویـرا برزبان آورد و یکی از نزدیکان « غنیمت شمرده » گفت :او بروزی افتاده است که بدخواه‌ترین دشمنانش را بروی رحم آید وازمشاهده‌حال او رقت کند وبگدازد ! سفاح پرسید چرا ؟ ندیم گفت‌در اثر خشمی کـه خلیفه بروی دارد !. سفاح گفت :

✡ ـ مؤلف کتاب درسی داده است بسیار بد و با اینحال برخلاف حقیقت وراستی ، چو تمام شعرا و فلاسفه ومورخین پادشاهی را ستوده وبا بلندی یاد کرده‌اند که پایه عفو او بر کینش غالب آید تا آنجا که این صفت را نوعی ازتشبه بخداوندگار دانسته‌اند نه‌چنانکه جاحظ گوید علامت انقیاد و فرومایگی وحکما گفته‌اند که گنه‌کاررا زودعفو کردن نه‌کارهرنفس‌بیمایه وخردی‌است وروحی بزرك‌باید تاازعهده این مهم تواند برآمدن و داستان کعب بن زهیرشاعر که پیغمبر اسلام را هجوکرده بود یکی ازگواهان‌این عقیدت است ، چو ، پیمغبر حکم کرده بود که ویرا هرجا بیابند بقتل رسانند واوپس از فتح مکه ازبیم خود متواری وپنهان بود تا آنکه تدبیری کرد ونقاب افکند و میان دونماز خود را بمحمد رساند و دست برزانوی اونهاده گفت هرگاه گنه‌کاری ازکرده خود پشیمان گردد آیا توبه او قبول است ؟ پیغمبر گفت آری ، کعب گفت اگر گناهش خیلی سنگین باشد ؟ پیغمبر فرمود اگر تائب شود مقبول است کعب گفت اگر گنه‌کارکعب بن زهیرباشد ؟ پیغمبر تبسمی کرده گفت توبه اوقبول است ودرزمان اونقاب ازسر برافکند و مسلمین که اورا شناختند درصدد کشتنش برآمدند وپیغمبر خودرا میان ایشان وکعب حایل کرد وتوبه اورا یادآور گردیده وکعب بمنبر برآمد و قصیده معروف خود راکه درمدح محمد گفته بود انشادکرد و ازجمله ابیات اوست که گوید :

(انبئت ان‌رسول‌الله اوعدنی   والعذر عند رسول‌الله مقبول)

وپیغمبر درحال جبه‌خودرا بعنوان صلت بشاعر داد ومعاویه‌آن را از کعب بچند هزار دینارخرید و درتمام دوره بنی‌امیه آن جبه لباس رسمی وجامه سلام ایشان بود . واگرپیغمبرمیخواست کینه اورابدل گرفته ، بآسانی ازگناه اونگذرد ، چه پسندیدگی میداشت ، وعفو او باین زودی چگونـه تواند نشان انقیاد بودن ؟ (نوبخت)

گناهش تا بدین اندازه گران نیست. ندیم گفت و اگر خدایگان بر او منت گذارد و بگذرد، کرمی بیکران کرده است و عنایتی بسیار. سفاح گفت: گاه آن برسد. ندیم گفت و من ازیرا بعفو و اغماض خلیفه امیدوار گردیدم که خود گناه ویرا درخور عفو شمرد. سفاح گفت: اگر میان غضب کردن و بخشیدن، زمانی فاصلت نگردد، نه غضب کردن را مفهومی است و نه عفو کردن رامعنائی !☆

۲۸- کینه هارونی !

هارون الرشید بر عبدالله بن مالك خزاعی خشمگین شد و فرمان کرد هیچ کس از بَر ِ او نگذرد.

و همه از وی کناره گرفتند تا آنجا که خانواده و نزدیکان و غلامانش نیز دوری کردند، و در آن میان کس نبود بسخن وی گوش دهد یا برد او بگذرد

و در یکی از شب‌ها محمد بن ابراهیم هاشمی سحرگاهان بدیدن او آمد و گفت من پاس احسان تو دارم و نیکی تو از یاد نبرده‌ام و اکنون باز آمدم تا خود را در اختیار تو نهاده آنچه فرمائی بکار بندم تا آنجا که از بذل جان دریغ نکرده مگر فرمان تو را بجای آورده باشم

عبدالله وفای او بستود و سپاس او بجا آورد و گفت اگر بتوانی عذر مرا بخلیفه باز رسانی !

محمد گفت اجابت کنم و منت دارم و در زمان بخانه باز گردید و هنوز خورشید بالا نگرفته بود که پیك خلیفه در رسید و باحضار او آگهی داده و محمد با او بیرون شده و بدر بار آمد و چون هارون اورا بدید پرسید که دوشینه با که بودی؟ محمد گفت: عبدالله بن مالك را دیدم که از بندگان تو است و او سوگند یاد میکرد که زنم رها، و بندگانم آزاد، و هستیم برباد، و بیست بار پیاده حج کردن بگردنم باد و از دوستی و بندگی امیر نیز بیزار باشم اگر آنچه بگوش تو خوانده اند از زبان من جاری شده و خدای دانا شنیده، یا چیزی از آن بخاطر من رسیده باشد یا از آن جمله گو که اندکی آگاه شده باشم.

☆ وعجب است که خلیفه اسلام سخنی گوید که پیغمبر اسلام آنرا منع کرده است (نوبخت)

هارون سر بزیر افکند و درنگی کرد و آنگاه باروی گشاده گفت گمانم بریـن است که اوراست می گوید . برخیزو اورا بگوی که بدربار آید ! محمد گفت و مـرا نیز فرمائی که بااو باز آیم ؟ هارون گفت : زیانی نبینم .

محمدبن ابراهیم شاد وخوشدل باز گردید واورا مژده داد وباخود بدربـار آورد و هارون هردورا بارداد وعبدالله بدیدن خلیفه‌روی بقبله‌آورده،سجده کرد وبردست و پای خلیفه افتادوزمین‌را همی‌بوسید ودرخواه✲ کرد که خلیفه اجازت‌فرماید تابیگناهی خود ثابت کند وهارون بدو گفت هم بدین کفایت است ودانم که تورا گناهی نیست .

ازآنزمان‌عبدالله، گاه وبیگاه ازهارون اعراضی‌میدید وروی اورادرهم و گرفته می‌نگرید .

ودرین باره بمحمدبن ابراهیم شکوه برد و محمد سخن اورا بخلیفه‌رسانیدودر خواس کرد✲تـا نرمی‌وگرمی گیرد واز وی دلجوئی کند ـهارون گفت : ما و کسانی را که مرتبت پادشاهی‌است‌خشم گیریم‌وهم‌ببخشیم مگر آنکه پس‌ازعفو و رضایت، آثار آن خشم‌هرگز ازمازایل‌نگرددوروزگارنتواند که یادآنراازقلب مابزداید✲✲(۱)

۲۹ـ راز پادشاهان‌رانباید بازگفتن

وحفظ اسرار پادشاهان واجبتر است‌تا آنجا که آن راز را باپدر ومادر وبرادر و زن وهیچ یك ازدوستان نباید بمیـان نهادن .چو پاد شاهان ، شود که هر ناپسندیدهٔ را نادیده گیرند وهرمکروهی را تحمل کنند مگرآنکه ازسه کس هـر گز نگـذرند **نخست** آن کس که قدرت ایشان بکاهد و ازصولتشان بزداید **دوم** آنکس که رازایشان باژ کند✲✲✲ **سوم** آنکس که نسبت بمحارم ایشان خیانتی ورزد (۲)

✲ درخواه بفارسی ـ و ـ درخواس با پهلوی بهمان معناست که بفارسی نو درخواست گویند و نگارنده معتقداست که الحاق (تا) زائد است وکلمه بازخواه وبازخواس نیزچنین است وبخطابازخواست گویند وگمان کنند که اسم مصدر باز خواستن است (بحاشیهٔ صفحهٔ ۱۰۲ رجوع فرمائید (نوبخت)

✲✲ و همین است معنای کینه شتری . پیغمبر اسلام فرمود هرکس کینه بدل نگاه‌داردشیطان درقلب اوجای گرفته باشد وخدای ازآن بنده نگذرد که‌آثار دشمنی‌را پس‌از دوستی از یاد نبرد (رجوع فرمائید بجامع‌الصغیر واحیاءالعلوم وصحاح اربعه و بحارالانوارمجلسی وسایر کتب احادیث (نوبخت)

(۱) این داستان درکتاب المحاسن والمساوی بصفحه ٥٤٢—٥٤٣ نیز یاد شده است (زکی‌پاشا)

✲✲✲باژ کردن و- واژ کردن(باز کردن):آشکار کردن‌واین کلمه اصل لغت (فاش)است(نوبخت)

(۲) درکتاب محاضرات راغب ج ۱ ص ۱۱۸ این مقولت را با الفاظی دیگر - بابو جعفر منصور نسبت داده‌اند (رجوع شود به المحاسن و المساوی ص ٤٠٢ والمحاسن والاضداد ص ۲۸ (زکی‌پاشا)

۳۰- فیلزفی خسرو أپرویز

کایزر أپرویز رادرین باره سخنی «شاهانه» است ، چو، گوید :

نیکبخت ترین پادشان ، شهریاری است که نزدیکان را بدینندر بیازماید :

۱- بدشهریاران نیندیشد ۲- راز پادشاهان نکه دارد ۳- بمحارم خسروان طمع نورزد -

زیرا که پادشاهی هم برین سه رکن قائم واستوار است(۱)

۳۱ -سیاست أپرویز

خسرو أپرویز چگونه رجال ونزدیکان خودرا می آزمود ؟ بحقیقت مایه اعجاب وشگفت است وشاید کسانی این تدبیر رانپسندند و ویرا بدین کرده ستمکاربدانند ، مگر آنکه گروهی نیز برین عقیدت اند که این نوع سیاست وتدبیر، پادشاهانی راسزد که حکیم وفرزانه اندو نیك کشور داری دانند وبتدبیر مدن آگاهند

وازجمله تدابیراواین بود که هرگاه مینگرید که دوتن ازوزیران بایکدیگر الفت و مؤانستی دارند و محبتی بیش می ورزند . بایکی ازیشان خلوت میکرد ، و بدو میگفت که آن وزیر خیانتی کرده است و کشتن او واجب ، واز آنجا که باتو بی بیم و بی گمانم خواهم تامگر با شکیب وتأنی تدبیر این کاررا بیندیشی وراهی که سزاوار است بنمائی !

از آن پس باحوال هردو می نگرید وآن وزیری را که دوست وی میبود همی مراقبت میکردتا کند که آن وزیر مشاور چیزی از آن مقولت بدورسانیده باشد! واین جمله را از رفتار و کردار اومیفهمید و اگرمعلوم می کرد که مشاور او راز ویرا نگه داشته است بجاه ومرتبت اومی افزود و ویرا بکارهای مهمتری میگمارد: ود گر روزبا او خلوت میکرد وبدو میگفت که چه خوب شد که آن وزیررا نکشتم ، چو تفحصی بیشتر کردم تامعلوم شد که خیانتی نکرده و آنچه بدو بسته اند تهمتی بیش نبوده است ،

---

(۱) درکتاب محاسن الملوك آمده است که حفظ اسرار پادشاهان مایه استحکام بنیان دولت و نظم کشور و بقاء حکومت است وخسرو اپرویز چون اراده میکرد تا سری بمیان گذارد نخست خلوت می کرد ومیفرمود تا همه پرده‌های عمارات را برفرازند مبادا آنکه ازغلامان وخادمان کسی درپس پرده بماند وازآن راز چیزی شنود(ز کی پاشا)

واگر فی الجمله پرهیزی ازوزیر مغضوب مشاهده میکردو بروی معلوم می شد که آن مشاورراز ویرا واز کرده ودوست خودرا باز گفته است☆ بیدرنگ ویرا از مهمش بر کنار میکرد ،

چنانکه این مشاوررا اگروزیر بود از کار معزول میداشت واگرندیم بود از دیدار محروم میفرمود واگراز حکام وماموربن دولت بود، بی کارمیکرد واگراز بزرگان دین بود ازمهونه بازمی گرفت وهم درین میانه مأموری را که بظاهر سزاوار کشتن دانسته بود نزدیك خوانده آن راز بروی فاش می کرد وبدو میرسانید که آهنگ خسرو بر آزمودن بوده است نه بر کشتن وعقوبت فرمودن (۱)

وهم درین باره ازجمله سخنان اوست که گوید

آنکس که پادشاه کشور راسودی نباشد خودرا نیزسودی نبود؛ وآنکس که خودرا سودی نبود عالم وجودرا نیز ازوی سودی نخواهد بودن ونیز درین مقولت گفته است که

گواهی دل از گواهی زبان راست ترومقبولتر است ،چو،رازی نیست که بر دل باشد وديده آنرا ازخود ننماید و داناکان دانند که همه اندام تن بایکدیگر پیوسته اند چندانکه یکی،دیگری راشناساند وکردار اورا بدیگران رساند.

۳۱-پرویز چگونه خاصان خودرا می آزمود

وچنان بود که خسروأپرویز از جمله نزدیکان خود هر کس را که پرهیزگارتر وداناتروبامانت وعفت نامیتر می بود بگاه آزمودن میگرفت وبهانهٔ آورده ویرا نزدیکتر میکرد تاآنجا که اورا در نشیمنی از کاخ خود سکونت می بخشید وهر ازپنج روزویرا اجازت میفرمود تابخانه خود برود و کسان خویشتن بازبیند وپیوسته ویرامیگفت که دلم خواهد همی روز گارباتو برگذارم . وبرین نشان بهر بزمی اورا می خواند وبهر مجلسی می نشانید تا بدین گونه ماهی چند سپری میشد و او صداقت پادشاه و حسن نیت ویرا نیك باور می کرد .آنگاه پادشاه تدبیری دگربکار برده یکی از کنیزان خوبروی خود

☆ واز - و واژ بمعنای باز و فاش (رجوع فرمائید بحاشیهٔ صفحهٔ ۱۲٤)(نوبخت)

(۱) مؤلف محاسن الملوك نیز این را باختصار یاد کرده است (٥٤-٥٥) (زکی پاشا)

را که پاك وامین می‌بود ساخته می کرد وبااو مهمان خودراهمی هدیه‌وارمغان میفرستاد و کنیزك‌را سفارش‌میکرد که‌باریکم و دوم روی خود بنماید ودربرابر اونشیند وچون بارسوم بروی درآید بنشیند وبااو گرم گیرد وازهردری سخن گوید واگر اوخواهد که این‌همنشینی را ادامت دهد دریغ‌نکنند .

پیداست که این‌آمیزش بررغبت ومیل آن‌مردهمی برفزوده تاآنجا که مطلوب خود بمیان نهاده کام‌دل می‌طلبید ، کنیزك برروی تعلیمی که یافته بود، وی‌را می‌نمود که بیمناك استو برحذر است که مبادا زین‌معاشرت آگاه شوند واورا معاقبت کنند واورا می گفت اند کی خود را بدارا!مگر توانم نیرنگی بکار بردن وچارهٔ برین خواسته اندیشیدن . وبیدرنگ برخاسته ازپیش او میرفت وساعتی بعد آنچـه رفته بود بخسرو گذرمیداد وهمه‌را بازمینمود وخسرو از کنیزکان ویژه دخترکی‌دگر گزین میکرد وباآموختنی‌های نوین‌فراهم می‌ساخت وروز دیگرآن مردرا ارمغانی باآن کنیزك‌می فرستادو آن‌مردرا اندیشه دل بران میداشت که‌از کنیزك پیشین سراغ گیردوبپرسد که چونست کاین ارمغان را، او نیاورده است واین کنیزك پاسخ می‌داد که وی بیمار استو هم درینحال مینگرید که گونه مرد دگرگون شود و از رنگی برنگی دگردرآید و هم درزمان باز گردیده بخسرو گذاره میداد وباتعلیمی نوتر بازمی‌شد واز جانب پادشاه ارمغانی دگرمی‌برد ودمی می‌نشست وبااوبگفتگومی‌پرداخت واین‌مراودت‌را همی‌تازه وتازه تر میکرد تا آنجا که درون مرد را برانگیخته تایار دیرین‌را فراموش کند و ازوی کام‌دل بازخواهد .

وچون گفتارشان بدین نازکی می‌پیوست دخترك ویرا نوید داده بپاسخ‌می گفت که درین بارگاه که پهلو بپهلو چسبیده بانشیمن شاه است این کارنه آسان است ونه برحسب دلخواه، مگرآنکه‌خسروبسه‌روز دگر ازین باره‌بباغ «نسرین» شود و روزی چند در آن بوستان بخوشی گذراند ، ودرین‌هنگام توانیم باهم بودن .وتورا نیزسزد که خودرا ببیماری بزنی تااگرخواهد که با او بگلستان شوی توانی معذور بودن. وچون تورا مخیر کند که درین سه‌روزبخانه خودشوی یا دراین کاخ بی‌او سر کنی، ماندن را بگزین تامن بهمان شب که او رود بنزد توآیم وتابامدادن باتو گذرانم .

خسرأپرویز یکی از نزدیکان خود را که بپرهیز کاری ودرستی ازهمه برتر می‌نمود بدینمایه بیاموزد تا آنجا که کنیزك دوم ویرا بسه روز دگر نوید داد وبیدرنگ آنچه میان وی وآن مرد رفته بود بخسرو باز گفت. ونادانمرد بدین امید بسر برد تاسوم روز در رسید وشاه فرستاد و او را بخواند وآنمرد بی گمان شد که شاه را آهنگ بوستان است وبرین سر فرستاده را پاسخ داد که شاهنشاه را بر گوی که بیمارم ونتوانم ره سپردن فرستاده باز گردیده پاسخ ویرا بخسرو گفت وشاه لبخندی زد وآهسته گفت

این دروغ اول

وبیدرنگ بفرمود تاتخت روانی بهر او ببردند و آنمرد پارچهٔ بدور سرخود پیچید وبتخت روان بنشست وشاه ازدور نگرید که دستمالی بسر خود بسته است وبی اختیار لبخندی زده آهسته گفت:

واین دروغ دوم

وچون ویرا نزدیکتر آوردند، کرنش کرد☆ وشاه بپرسید که تورا از کی این بیماری دررسید؟

آنمرد گفت دوشینه این درد بمن روی داد

شاه فرمود اگر خواهی پیش کسانت فرستم تا درمانت کنند ورنه در کاخ خواهی ماندن تابدانگه که من بازآیم واینك بر گوی تا کدام یك تورا پسنده است؟ ☆☆

آنمرد گفت شاهنشاها ماندن من درین کاخ بهتر است زیرا که نه ناراحتی دارم ونه بجنبیدن وحرکت مجبورهستم!

خسرو بازتبسمی کرده گفت:

راست نگفتی ازیراکه تورادرین مس کن جنبشی برتر وبزیادت است! ☆☆☆

☆ کرنش: تعظیم وسرفرود آوردن است مگرآنکه محققین آنرا بکارنبرند زیرا که ریشه این لغت بریشان مجهول است ونگارنده میدانم لغتی است درست ومرکب است از کور بمعنای تن: ونیوژ بمعنای نیاز وکورنوژ بمعنای نیازتن وبمفهوم تعظیم است (نوبخت)

☆☆ بدین نشان که معلوم است خسرورفتن خودرا ببوستان باوی نگفت زیرا که شاه از گفتن دروغ (بر حسب آئین کشوری) ممنوع می‌بود (نوبخت)

☆☆☆ مس کن که بگونه عربی مسکن است، تصور کنند که اسم مکان از فعل سکن میباشد. مگر آنکه بحقیقت کلمه مسکن مانند کلمه مسجد لغتی فارسی است ومرکب ازمس (بمعنای مه) یعنی بزرك — وکن — بمعنای محل وجای — وبهرمکانی که سکونت گاه است اطلاق شود — وبزبان پهلوی مس بمعنی بزرك و کس بمعنی کوچك چنانکه بفارسی (مه وکه) گویند (نوبخت)

این بگفت وفرمان داد تا عصای جنایت را بیاوردند* و بزنا کردن ویرا نشان کردند ودر زمان «دبیران را» بفرمود تااین گذاره، از آغاز تافرجام بنوشتند و بمردم کشور اعلام کردند واز آن پس فرمان دادتااورا ازشهری بشهر دگری رسانند وعصای جنایت رابرسنان داشته پیشاپیش او بازهمی برند- تا همه کس ببینند و اورا بدین گناه بشناسد.

دگر روز سربازان اورا تحت الحفظ بجانب فارس می بردند مگر آنکه چون از مداین تیسبون دورتر شد ناگهان برجست واز چنگ نگهبان خنجری بگرفت وآلت خود ببرید وفریادی برآورد که هر کس عضو کوچك خودرا فرمان برد، اعضای او از خردوبزرگ همکان تباه شوند.

این بگفت ودرزمان جان بداد(۱)

۳۳- خسرو پرویز بدخواهان را چگونه میآزمود؟

و خسروپرویر «زبانگیر مردی را بگونه مردی پرهیزکار» گمارده بود مگر با «ریو وریای» او، بدخواهان و بدبینان خود را شناسد.

وچنان بود که آنمرد دنیاداری رانهاده گوشهٔ اختیار میکرد وبزهد وپرهیزکاری می‌پرداخت ومردم را باپند و موعظت ترك دنیا می‌آموخت وباسخنان مؤثر میگریانید و در ضمن این احوال از پادشاه و کردار وی بتعریض اشارتی میکرد و کنایتی میآورد وبدین نشان خرده‌میگرفت که او راه ورسم نیاگان رافراموش کرده ونیکی ایشان ازیاد برده است. ودر آخر بهمکان میرسانید که با همه نزدیکی که دارد وبا آنکه بروزگار رضاعت و کودکی خسرورا همشیرو همبازی بوده‌است، اینجهات اخلاقی موجب شده‌اند که اودربار را ترك گوید وازمراودت دوری گزیند**

---

* دربرخی ازتواریخ آمده است که بعصر ساسانی حاکم هرمحلی را مهری بود که برپیشانی گنه‌کار میزد و جاحظ بنام (عصا) آنرا ضبط کرده است(نوبخت)

(۱) این حکایت را جاحظ در کتاب (المحاسن والاضداد) نیزیاد کرده است (ص۲۷۵—۲۷۷) (ازکی‌پاشا)

** همشیر: برادر یا خواهر رضاعی. و (ها) درآخرکلمه همشیر (همشیره) بجای حرکت آخر کلمه‌است که مخصوص بسیاری ازلغات فارسی‌است چنانچه‌کلمات آلمانی با(e)مختوم گردد. (نوبخت)

و کسانی بودند که بدگفتنش را بخسرو می بردند و خرده گرفتنش را باز میگفتند، جز آنکه پادشاه همه را ناچیز گرفته بالبخندی جواب می گفت و بسهولت مینگرید و آسان میفرمود کـه من وی را از کودکی شناخته ام و دانم که مرد کی است کم‌خرد و نادان. چو، از دومی و خامی است که هرز جوید و لغو گوید و نیکو دانم که با من بدبین نبود و اگر بد گوید نه از زاه فهم و درایت است ✿

و چون این پاسخ میداد در برابر ایشان، غلامی را میفرمود تا برود و ازجانب شاه ویرا بدربار بخواند، و فرستاده پیامش میرسانید و باز میگردید و بدینگونه پاسخ می‌آورد که او از آمدن روی بگردانید و گفت هرگز نیایم و اگر توانی شهریار را بگوی که هر کس خدای را پرستید از دگر کس نترسد. ✿✿

و با این نیرنگ از بدخواهان کشور، بسی و از بدگویان شاه، بسیاری، نهفته و پنهان ویرا همی دیده، ازهردری بازمی گفتند و آن پرهیز کار دروغی بطعن ودشنام، بدگفتن وبیغاره کردن مبادرت می کرد وشاه را بد می گفت وبدخواهان و بدمنشان درین مقولت ویرا یاری‌می‌نمودند ونام شاه‌را بازشتی یاد میکردند، وچون بد گفتنشان بدین مایه فزونی یـافتی، مرد فریبنده نیرنگی نو بکار برده گـونه خیرخواهی بخود میگرفت‌وزبان بنصیحت‌می گشود که زنهار آشکار وهویدا بدنگوئید وخویشتن‌بدارید مگر آن ستمگر نشنود، چو اگر بشنود هرگز ازعقوبت نخواهد باز ماندن.

چونانکه نابکاران، درضمن نصیحت وی این شفقت مینگریدند، بیگمان ودلیر بدو می گرویدند وخویشتن را در راستی وبی‌خللی‌وی استوارمی‌دیدند، وچندانکه‌آن ریاکارتبه کاری ونابکاری‌این گروه‌رایقین می کرد، راهی‌نومی‌نمودوایشان‌رایکان‌یکان بمحفلی‌بازمی‌خواندوهریك رامی گفت که فردا گروهی‌ازیاران‌رابامن‌مجلسی‌است وتورا بایدبا ایشان آمیختن که ضمیر پاکت مرا معلوم است ونیکی رایت مشهود. واز آنجا که تورا جاهی ارجمند است ونامی‌بلند، بشود که آمدنت‌انجمن رابرپایه عقیدت‌خود

✿ دومی : احمقی‌وبلاهت حیوانی– از کلمه دام بمعنای حیوان(نوبخت)

✿✿ ترجمه عبارت متن‌چنین است هر کس ازخدابترسد از دگر کس نترسد و ازآنجا که ترسیدن از خدای درآئین ایران باستان معنائی ندارد نگارنده آنرا بگونه متن تعبیر کردم (نوبخت)

استوارتر دارد.☆

مگر آنکه بدخواهان بیم داشتند وبدان مجلس راضی و یکدل نبودند و ازانپس حضور خود را با این شرط مقید میداشتند که آنمرد با بودن ایشان، سقط نگوید و سخت نگیرد و تاآنجا که بتواند آشکار وهویدا دشنام نیارد ☆☆

واین زاهد دروغی میان خود وخسرو نشانی نهاده بود که جاسوسان پادشاه نخست آن مرد را درآن مجلس بازنگرند وهم دقت کنند که چون زاهد، بدگفتن آغاز کند او انجمن را ترك گوید.

فردای آنروز که جاسوسان خسرو درآن انجمن بودند می‌نگریدند که آن‌مرد بموعظت و پندآن ناسك گوش میدهد وچون وعظ ونصایح وی فرجام یافته ببد گوئی می‌پردازد، اوازجای خود برخاسته بیرون میشود وجاسوسان ازین جمله معلوم می‌کردند که آن‌مرد نسبت بشاه بدبین‌است وبدخواه. وساعتی‌دگر آنچه‌رفته بود بخسرو بازمی گفتند. وبروزدگر شاهنشاه بباد افره می‌نشست واورا بعنوانی پیش یك تن ازفرماندهان خودمامور میکرد وفرماندار را نهائی پیامی میفرستاد که نخست ویرا ازدر دوستی بفریب چندانکه تو را دوست ویکدل پندارد وبدانکه که براو دست یابی کارش بساز! چو، دین‌و آئین و سنن نیاکان ماباالجمله گواهند که درکشتن چنین‌ناجوانمردی احیاء کشور است وهم معبد نوبهار را حرمت داشتن (۱)☆☆☆

☆بیگمان وبزبان پهلوی (ابی گمان) بمعنای یقین کننده‌است چنانچه بی‌بیم بمعنای مطمئن است (نوبخت)

☆☆ کلمه سقط که سعدی بامصدر گفتن آورده‌است معرب کلمه‌سخت‌است وآن جمله بمعنای‌سخت گفتن‌است (نه‌چنانکه پندارند بمعنای دشنام‌دادن) (نوبخت)

(۱) نوبهار نام یکی ازآتشکده‌ها Pyree که ایرانیان ببلخ بنا نهادند واین پرستشگاه بنزد ایشان آنچنان گرامی بود که مکه‌مسلمانان راودر کتاب‌یاقوت درحرف (ن) ودر مسعودی جلد ٤ ص٤٧-٤٩ (طبع پاریس) و در مراصدالاطلاع (حرف‌ن) ودر قزوینی‌ص ۲۲۱ ودر کتاب البلدان همدانی ص۱۵۷ و۳۲۲-۳۲٤ ودر شفاء الغلیل ص ۲۰۳ شرحی‌درباره نوبهار یادشده‌است ونیزرجوع‌شود به Dictionnaire Geographique de la Perse Pur Barbier de Meynard p.p.122,569. (زکی باشا)

☆☆☆درباره نوبهار رجوع فرمائید بشاهنامه نوبخت جلد سوم ص۱۲- و بعضی از متأخرین این پرستشگاه رامعبدی بودائی پنداشته و نوبهار را نیز محرف یك کلمه خارجی گمان کرده اند و بتحقیقا اشتباه کرده اند، چو ، ازسخنان برمکیان آشکار است که زردشتی بوده‌اند وبرمك بزرك دینشاه نوبهار بوده است ودقیقی که هزاروچند سال‌پیش میزیده خود درباره دین زردشت ونوبهار گوید که مرآن‌خانه‌را داشتندی چنان که‌مرمکه را تازیان این زمان (نوبخت)

ومردرا اگر منش برزشتی باشد بهیچ روی پاکدل نگردد و بدسرشتی، ویرا برین دارد که حکومت وملت خودرا بدخواه باشد.

۳۴ ـ ساسانیان گنه کاران رامی بخشیدند

وآئین ساسانیان برین بود که گنه کار را ببخشند و لغزش هارا نادیده انگارند مگر آنکه سه گناه‌را هرگز درخوربخشیدن ندیده‌اند

نخست آنکه بدپادشاهان گوید یابد کشور جوید

دوم دزدیدن مال مردم یا بمحارمشان چشم بد داشتن

سوم باز کردن اسرار مملکت

۳۵ ـ بهرام گور و لگام تلا ✡

چونانکه بهرام راعادت بودروزی بشکارگاه ازپس صید همی تاخت و نخجیر، اورا چندان باطراف کشانید که راه گم کرد وبسر گردانی دربیراهه درختی بنظرآورد وبدانجانب همی‌رفت وچون برسید چوپانی‌درسایه‌آن‌درخت نشسته دید ودر زمان فرود آمده شبانرا بانك کرد که لگام اسب‌را بگیر تا بقضای‌حاجت رفته باز گردم

چوبان نگرید که لگام را غلافی است از زرناب و چونانکه بهرام را بدگرسو دید ازموزه خود کاردی بیرون کشید و بهرهٔ از غلاف ببرید و پنهان کردواین جمله بهرام را پوشیده نماند، چو، همانگاه که چوپان آن‌بزه کرد، بهرام سر برگردانیده و دیده بود، مگر آنکه شرم کرد که باز نگرد و بعمد چندان درنك کرد تا چوپان بکار خود پایان دهد.

و شبان ازین دیرشدن سخت‌خرم گردید وبهرهٔ دیگر از لگام برگرفت وچون بهرام یقین کرد که‌چوپان‌ازبزه خود فراغت یافته است باز گردیده اندکی دورتر باستاد وچشم‌خودرا همی‌بسته‌داشت‌وشبانرا بخواند و گفت گوئی‌چشمم‌راازوزیدن

✡ تلا (ومعرب آن طلا: بی آنکه عرب بکار برد) واین کلمه تحریفی از لغت (تریو) است که فارسی کهن است وباپهلوی (زریو) و بفارسی نوین (زر) خوانیم - و از آنجا که حرف(ر) و(ل) را قرابت است، درخط فارسی وپهلوی‌نیز شباهت باشد مگر آنکه‌تمایزی بسیار خفیف داشته وبهمین‌جهت‌این کلمه گاه بالام (بگونه تلاوتلیو) وگاه با(را) بگونه تریو وذریوبکار رفته است (نوبخت)

باد آسیبی رسیده است وباسختی توانم باز کردن .و این نکرد مگر بخاطر آنکه چوبان بیم نکند و نیندیشد که مبادا سوار لگام اسب بازنگرد .

شبان اسب را پیش کشید ودهانه بدستش داد وبهرام سوار شد وبراه روی بنهاد مگر آنکه چوبان ویرا بانك کرد کای بزرگ ! راه ماهستان کدام است ؟ و ماهستان روستائی بود بدور بهرام گفت ماهستان چه خواهی؟ چوپان گفت خانه ام آنجاست وتاامروز باین سامان گذر نکرده بودم واینك راه گم کرده ام ونخواهم کزین پس باین گذر بیایم. بهرام اندیشه او دریافت وبخندید چو، کلبه چوبان ازهمان درخت اندکی دورتر بود. آنگاه بهرام بدو گفت ، من راهسپارم وبگذر نکردن ازین سامان ازتو سزاوار ترم .این بگفت وپاشنه زد تا بلشکریان رسیده اخور سالار بخواند واسب باو بسپرد و گفت طلای لگام را خود بدرویشی بخشیدم و اگر آنرا باکسی یافتند نگیرند و متهم ندارند (۱)☆

۳۶ انوشروان وجام زر☆☆

انوشروان را رسم بود که بنوروز وجشن مهرگان نشسته طبقات مردم را بار هی داد (۲)

مزها چیده وسران طبقات برحسب درجات ومراتب خودنشسته ، چاکران وخدمتکاران نیز بهر سو إستاده بودند تا خوراکی را دست بدست گردانند و فرمانی را بکار ببندند.

و شاهنشاه از فراز تخت مجلس راهمی نگرید تا آنکه همگان از خوردن دست بر کشیدند. وبمیگساری پرداختند. تنگ‌ها باشراب آکنده وجام‌های زربهر سو نهاده ، وپادشاه برجمع نظاره بود وخوددید که یکی ازنزدیکان جام طلائی باخود

(۱) این‌داستان را مولف درالمحاسن والمساوی (ص۵۰۵ ـ۵۰۶ تماماً یادکرده است (زکی پاشا)

☆ درضمن یك کرم اخلاقی که مؤلف برای بهرام قائل‌شده است ، صفت دزدی را برای‌یك‌ایرانی دروغگوئی‌رابرای‌شاه نیزیادکرده است ونگارنده‌را گمان براین‌است که این‌داستان ساختگی‌باشد(نوبخت)

☆☆جام زر: بمعنای جام‌طلا مگر آنکه جام‌زرین یا زرینه جام بمعنای جام‌طلائی است (یعنی گونه طلا که‌معروف بمطلا است)(نوبخت)

(۲)کلمه مهرگان را برخی‌بکسرمیم وبعضی بفتح‌خوانده اند ومصریها مفتوح‌خوانند ودر فرهنك فارسی و انگلیسی ریچاردسون نیز بافتح آمده است مگر آنکه یاقوت در جلد ٤ ص ٦٦٨ بکسر میم یاد کرده است (زکی‌پاشا)

برداشت و «می‌بد» نیز بدید و بباز جستن شد مگر آنکه شاهنشاه اورا بنزدیک بخواند و بفرمود کزین تعرض دست بدار! چو، آنکس که جام را بربود تورا باز نخواهد دادن و آنکس که خود نگرید بروی نخواهد گرفتن☆

۳۷ کیسه پول ببردو خلیفه ازو باز نگرفت

ونیز آورده‌اند که معاویه بیکی از جشن‌ها خوان بگسترد وبدره‌های سیم وزر آماده کرده مردم‌را بارهمی داد. وچون بخوردن نشستند عربی درآمد و برفراز یکی از کیسه‌های زربنشست. خدمتکاران دویدند تاویرا دورتر بدارند و معاویه اشارت کرد که دست ازوی بدارید. آن مرد کیسه را درلیفه تنبان خودپنهان کرد وبرخاست و کسی را یارای آن نبود که ازاو باز گیرد.

یکی‌ازخدمتکاران معاویه‌را گفت کاین‌مرد دزد بود واز کیسه های زر بدره‌ئی با خود ببرد، معاویه: گفت این بدره‌ها ازمن است و برشماست که بگاه محاسبت آنرا بنام من بگذارید(۱)

وآئین پادشاهان، همیشه برین پایه استوار بوده است ونشده‌است که درین حال برگنه کار بگیرند وآن کنند که فرومایگان‌را درخوراست

۳۸ ـ نادیده گرفتن دهشمندی است

وتوده مردم‌را درین موارد، سخت گیری وباز خواهی است وبسا آنکه شیطان‌بر ضمیر ایشان چیره گردد وبرزبانشان‌استیلا یابد تا آنجا که درداد وستد نیز برین عقیدت

☆ (می‌بد): رئیس شراب دهندگان و شراب داران (یا رئیس شربت خانه) و در عبارت متن (صاحب‌الشراب) آمده است که بیگمان ترجمه می‌بد است. و این لغت را که درعصرساسانی بکاررفته‌است مورخین ضبط کرده اند ودرباره این حکایت، نگارنده بخاطر دارم که مورخی نوشته بود: رباینده جام یکی از نمایندگان خارجی بوده است و از ربودن آن مقصدی سیاسی داشته واینکه انوشروان خدمتکار را گفته است که او تورا باز نخواهد دادن، شاید بهمین معنی اشارتی باشد وگرنه دور است که از نزدیکان شاهنشاه کسی این جرأت کند وخدمه نیز نتوانند ازوی باز گرفتن (نوبخت)

۱ــ مؤلف المحاسن والمساوی این‌حکایت را با اختصار درصفحه(۵۰۶) کتاب‌خود یادکرده‌است (زکی‌پاشا)

رفته‌اند که (هر مغبونی بی اجر است و درخور زجر ☆)

وفهم این مثال کروهی‌را برانگیزد تادرمعاملات نیزبا کسبه درآویخته، بازاریان ومزدوران وپیشه کاران را باجحاف وبی‌انصافی متهم کنند ودشنام دهند وبا زیردستان مقابلت کنند وبد گویند وناسزا آغاز کنند ودرخرید وفروخت از یکجو نگذرند و شاهنك ترازورا باز بینند وسنك وزنه‌را بسنجند وبا دست خود سبك وسنگین کنند!.

وحقیقت امر آن است که بجای این «مثل» باید بدینگونه داستان زدن که (مغبون درخور اجر است وسزاوار فخر) واگر کسی خود غبن را خواهد نیك آشکار است که فضیلت‌روح و کرم‌اخلاقی‌خودرانموده ونشان داده‌است که اومردیست پاکنژاد وپاکیزه سرشت ☆☆

وشاید بهمین سبب در امثال عرب آمده است که (تظاهر بغفلت همطراز کرم و سخاوت است) ☆☆☆

وچون مردی حق خودرا نادیده گیرد وازغبن‌خویشتن در گذرد، یازیان خودرا تلافی نکند و از کم و کاست دوری گزینند همکان ویرا گرامی دارند وبزیادتی قدر او اعتراف کنند.

وپیغمبر اسلام نیزدرین باب فرموده است که آفرین باد برانکس که بهنگام دادوستد وحکم واجرا ودادخواهی‌وداد گری، مساهلت کند واز سخت گرفتن دوری گزیند (۱)

واین مقولت که گفته‌اند «آدم مغبون ناستوده است وبی‌اجر» ازموضوع بحث‌ما بیرون است.

☆ واین درعربی مثال است که (المغبون لامحمود ولامأجور) (نوبخت)

☆☆ فردوسی همه جا مثل زدن را با جمله داستان زدن تعبیر کرده است و ما نیز ازو پیروی کردیم (نوبخت)

☆☆☆ مثل عربی چنین است : (السرو التغافل) وسرو بمعنای کرم وسخاوت است رجوع شود بحاشه ص ۷٤ (نوبخت)

(۱) عبارت حدیث بگفته جاحظ این‌است(یرحم‌الله سهل‌الشراء سهل‌البیع سهل القضاء سهل‌التقاضی ودرنسخه ص‌رحم‌الله من‌سهل الشراء وسهل‌البیع و درصحیح‌بخاری عین حدیث چنین‌است رحم‌الله رجلا سمحا اذاباع واذا اشتری واذا اقتضی ج ۳ ص ۵۷ طبع بولاك بسال ۱۳۱۱ (زکی‌پاشا)

۳۹ - سخن حسن بن علی

وازجمله‌سخنان حسن‌بن علی است که فرمود : مؤمن آنکس است که‌بحیف نگیرد وبگرد بیش و کم نگردد ☆

وازجمله گفته های معاویه است که نیرنگ ها را بادامن بپوشانم وبگذرم .

۴۰ - کالای دزدی را بنام خلعت بردن

سلیمان بن عبدالملك بروزگار پدرش روزی بتفرج راه صحرا گرفت و در مرغزاری شاداب وخرم سراپرده برافراخت و چون روز بپایان آمده آهنك رفتن کرد، عربی بیابانی‌غلامان را غافل کرده دواجی که مخصوص سلیمان بود بربود و بکفت افکنده و براه افتاد (۱) و سلیمان اورا از دور می‌نگرید وناگهان غلامان اورا بدیدند و پس او دویدند و فریاد کردند که زودباش و محمول خودرا برزمین گذار ! اعرابی گفت نگذارم و خلعت امیر بازپس ندهم سلیمان بخندید وغلامان را بانك کرد که راست میگوید ویرا رها کنید، که من خود این‌جامه باو بخشیده‌ام .

۴۱ - تازیانه جعفر

وبرتر از همه اینها داستان جعفربن سلیمان بن علی است که گوهری گم کرده ازپیش‌دست‌او زده بودند، وازآن پس چندتن جستجو کردند مگرآنکه پیدا نشد و روز دگر دزد را دربازار گوهریان دستگیر کرده با گوهر پیش جعفر بردند و چون جعفر اورا بدید شرمنده گردید و گفت مگرتو این گوهر ازمن نخواستی و من‌آنرا بتونبخشیدم ؟ دزد گفت چنین است . جعفر گفت پس‌چه‌بودت که نگفتی‌تاتورا با این تهمت نیاورند ! و بیدرنك‌پاسبان را گفت که دست از او بدارید . و آنمرد گوهر را ببرد وبا دویست هزار درم بفروخت (۲) ☆☆

☆ المومن‌لایکون مکاسا. مکس‌بمعنای جور کردن وچیزی بحیف گرفتن‌است . و درجاهلیت یعنی پیش ازاسلام عادث شیوخ عرب‌براین‌بود که هر کس‌چیزی میخرید یا میفروخت ازو باجی‌میگرفتند که آنرا (مکس) می‌نامیدند و گیرنده را (ماکس و مکاس) میخواندند (نوبخت)

(۱) دواج (باضم‌دال‌وتشدید واو) بمعنای لحاف وشاید پارچه‌ئی شبیه به ملافه (ملحفه) رجوع‌شود بدوزی درفرهنك‌جامه‌ها ص ۱۸۶ ودرمطالع البدورآمده است که مادرالمعتز بالله راسه‌دواج بود که‌هریك‌را بیش از هزار دینار تقویم کردند ج ۱ ص ۶۰ (زکی‌پاشا)

(۲) درکتاب المحاسن والمساوی ص ۵۰۶ نیز این داستان با اختصار یادشده است (زکی پاشا)

☆☆ نظیر این داستان را ویکتور هوگو در(میزرابل) درقصه میریل آورده است .

۴۲ - وفاداران وجانب ایشانرا داشتن

و ازجمله‌مکارم پادشاهان گرامی داشتن کسانی است که جانب وفارانگهدارند و پادشاه را باید که بااین گروه رام بُوَد ومهر ورزد و ایشانرا برد گران برتری دهد زیرا که آدمی‌را برتر از وفاصفتی نباشد و وفا را معانی بسیار است و ازآنجمله آنکه نام نیکوکار راهمی یاد کنند وبنزدیك پادشاهان و سایرین وی را بستایند و اگر پادشاه را برآن کس بدگمانی و بدبینی است شرط وفا آنست که گمان بدش را تقویت و همراهی نکنند و اگر بیم عقوبت باشد از نیك وبد سخنی باز نگویند و باالجمله خاموشی گزینند.

و نیز شرط وفا آن است که آدمی بگاه مسرت و خوشی دوست را انباز بُوَد و آنچه دارد باوی در میان گذارد و مال و خواسته ازاودریغ نکند و نصفت‌ومناصفت را مرعی دارد تا آنجا که درمی باو دهد ودرمی خود گیرد و جامهٔ نپوشد مگرآنکه جامهٔ بروی پوشاند. ودگرآنکه پس ازمرك دوست یا درغیبت او کسانش راپرستاری کند و با خانواده خود فرقی نگذارد و بالجمله‌سپاس گذاردن و با دست و زبان تقدیر کردن یگانه شرط وفا و دوست داشتن است.

۴۳ - پادشاهان ایران ومکارم ایشان

وپادشاهان ایران‌را ازسردودمان‌تا واپسین‌آنها این فضیلت وبرتری منحصربود که هرگز کسی را از تقدیر نیکوکاران منع نکردند و گرچند، آن نیکوکار ایشان را دشمن بود. یابراوخشمگین بودند یاچنان کسی برحسب آئین کشته شده بود، مگر آنکه درخلال‌این‌احوال کسانی‌بودند که‌خوبیهای اورا یاد کرده مکارمش رامیستودند و پادشاهان ایران‌خود نیز ایشان را تأیید می کردند و سپاسگذار را بوفاداری‌تشویق می کردند تاآنجا که تقدیر کننده را بپاس وفاداشتن خلعت میدادند وآنچه مرسوم‌او بود تعهد می کردند.

۴۴ - کواد ساسانی و فضائل او

آورده اند که قباد بکشتن مردی فرمان داد که او فرمان مملکت نبرده، بکشور خود بد کرده بود. همسایه آن مرد برسر کشته اوایستاد و بستودن او زبان بر

گشاد و همی گفت دریغ برتو ای مرد نیکوکار! زیرا تو بودی که همسایه خویشتن گرامی میداشتی و بر تجاوز او صبر میکردی و حاجتمندان را با مؤنت خود بی‌نیاز میساختی و درسختی‌های آنها یار و همراه بودی و همی درشگفتم که باپادشاه خود چگونه عصیان کردی و ازفرمان او که‌همی برتو واجب بود رخ بتافتی ومن بیاد ندارم که از تو برتری هرگز این کار کرده باشد.

رئیس پلیس آنمرد را بزندان کرد و شاه را گذاره داد و قباد آن خبر نگرید و درزیر آن زینگونه توقیع کرد که:

هر کس‌بدین نشان حق گذارد و پاس دوستی نگه دارد در خور تحسین است و سزاوارتکریم. ومن فرمان‌میدهم که باوی نیکی کنید وجاه اورا برتردارید وپاداش‌او بفزائید و از بیشی و فزونی درباره او زنهار دریغ ندارید(۱)

۴۵ - بوفاداری استادن نشان برتری و بزرگواری است

و چون سربریده‌مروان جعدی را برابر ابوالعباس (سفاح) نهادند (۲) سعیدبن

(۱) این حکایت درکتاب المحاسن والمساوی ص ۱۱۴ نیز یاد شده‌است (زکی‌پاشا)

(۲) واپسین خلیفه اموی در مشرق واو بسال ۷۲ یا ۷۶ متولدگردید و از زمان هشام بحکومت جزیره وارمنستان و آذربایگان بر قرار بود وچون سال ۱۲۶ دررسید. مروان بمخالفت یزیدبن ولید برخاست و بسال ۱۲۷ بشام آمده باسلیمان‌بن هشام بجنگید ومردم‌رابخود خواند ودرهمین سال همگان بااو بیعت کردند و یزیدبن ولید را بتسمیه او همه(ناقص) خواندند و مروان بسال ۱۳۲ درخاك مصر بمرد. ودرکتب تاریخ ویرا مروان فرس (اسب) و مروان حمار و مروان جعدی خوانند و این نامها را عباسیان بروی نهادند وگوئی تسمیه اوراکه با اسب (فرس) بود بهنگام زوال دولتش مبدل بحمار کرده باشند. وشاید هم بدینجهت باشدکه در جنك ها صبر وتحمل بسیار کرد واین خود از صفات خران است چنانکه گفته‌اند (فلان‌اصبرمن‌حمارفی‌الحروب) «یعنی آن‌کس بجنك ها ازخران شکیبش بیشی کند» وبرخی دیگر گفته‌اندکه عرب هرصدسال را (حمار) گوید وچون خلافت بنی‌امیه بصد سال نزدیك شد آخرین خلیفه را که مروان باشد حمار نامیده اند و نیز ممکن است که این لقب بدان جهت باشدکه سوار بر خری شده فرار کرده است چنانچه رؤبه بن العجاج (شاعر) این معنی را در ضمن مدح سفاح یادکرده می گوید:

مازال یأتی الامر من اقطاره — عن الیمین و علی یساره

مشمراً لایصطلی بناره — حتی اقر الملك فی قراره

وفر مروان علی حماره

خلاصه معنای این ابیات چنین است که سفاح را از چپ و راست بخت وباری همی رسید تا حکومت ویراسپرده شد ومروان برخرخود سوار شده همی فرارکرد.

واینکه مروان را جعدی گویند بدان جهت است که درحکومت جزیره ازجعدبن درهم‌علم‌آموخت. وچون جنك عباسیان دررسید و بردانشمندی وعلم مروان آگهی یافتند همه را بجعدبن درهم منسوب کرده ویرا(جعدی) خواندند، وجماعتی بسیارمروان‌رابهمین‌جهت بدمی گفتند که‌ازجعدتعلیم گرفته‌است‌زیراجعدیکی‌ازموالی (بنده‌آزادشده) سویدبن‌غفله‌بودبرای(معلوم کردن کلمه‌موالی‌رجوع بفرمائید بحاشیه‌صفحه ۱۰۰-۱۰۱و****) وبروز کارمروان

عمروبن جعدةبن هبیره [مخزومی] (۱) بر سران باستاد و چندی آن را نگرید و پس ازان گفت این است سر ابوعبدالملك رحمةالله علیه که تادیروز خلیفه مابود.(۲) سفاح که این سخن بشنید ازجای بر آمده لگدی بپهلوی وی زد و ابن جعده بمنزل خود باز آمد و قصه او برسر زبانها افتاد و فرزندانش اورا بیغاره کردند و گفتند که روزگار مارا سیاه کردی سعید گفت شهَ برشما! مگراین کفایت نکرد که درشهرحران مرا از مروان باز کردید و این ننك را جاوید برمن نهادید و مایه آن شدید که مرا ناسپاس بخوانند؟ و من بدینکار مبادرت نکردم مگر آن ننك ازخود بشویم زیرا پیر شده‌ام و پای برلب گور دارم و اگر خلیفه از کشتن من منصرف گردد فردا ناچارخواهم مردن پس چه بهتر که این ننك ازخود بردارم و با نیك نامی جهان را وداع کنم.

گفته اند که خانوادهٔ او از همانوقت تا پاسی از شب نگران بودند و بهرلحظه گمان می کردند که فرستادگان سفاح خواهند رسیدن ولی آنشب نیز بروز آمد وهیچکس بدستگیر کردن‌او نیامد مگر آنکه سلیم‌بن مجالد بدیدن‌او آمده گفت تورا مژده میدهم

متعلق بحاشیه صفحهٔ پیش

بجزیره‌آمد وبسیاری ازمردم بدو گرویدند واو ازبزرگان معتزله (وعلم کلام) بود و در مخلوق بودن قرآن و قدر و استطاعت، (جبر وتفویض) بروزگارهشام مقالتی اشاعت داد (که بالجمله سبب تکفیر او گردید) وازجمله گفته‌های‌او است که «چون مقاربت تولید نسل کند پدراست که آفرینندهٔ فرزند وبرآورندهٔ اوست و اینکه گفته میشود خدای آفریدگار است یك معنای مجازی است ونه حقیقی» و دگر گوید: هرگاه نظر معرفت را ایجاب کند آن معرفت فعلی است که فاعلی ندارد وچنانکه گویند اومردی بوده است زندیك (زندیق) ومیمون‌بن مهران او را پند ونصیحت داد وسودی ندید وجعد بدو پاسخ داد «آنراکه شاه قباد گوید بنزدیك من ازدین تو برتراست» ومهران گفت خدا مرگت بدهد این سخن تورا بکشتن خواهد داد و گفته‌اند، که مهران بکفراو گواهی داد وهشام خلیفه فرستاد و او را دستگیر کرد وبنزدیك خالد قسری که استاندارعراق بود بفرستاد و کشتن فرمود ولی خالد اورا بزندان کردونکشت وهشام خبریافته نامهٔ بدونوشت وسرزنش‌آورده تأکید کرد که اورا بیدرنك بقتل رساند وچون روز عید قربان‌دررسید خالد قسری، جعد را چونانکه بازنجیربسته بود حاضر کرد وپس‌ازنماز عید درآخرخطبه خود گفت ای‌مسلمانان‌اکنون بروید وقربانی کنید وخدایراست که ازشما قبول کند ومن امروز برآنم که جعدبن درهم را (بجای گوسفند) قربانی کنم زیرا این بدین گفته است نه موسی باخدا سخن گفت ونه خدای،ابراهیم‌را بدوستی برگزید (یعنی برضدقرآن گفته است) وخدا برتراست ازآنچه جعد گوید.

این بگفت وازمنبرپائین‌آمده جعدبن درهم را ذبح کرد... (طبری دوره ۲ ص ۹۴۰ و۱۵۶۲ و ۱۸۲۵ و ۱۸۷۰ و ۱۸۷۶) واغانی ج ۱۸ ص ۱۲۳ و ج ۲۱ ص ۸۷ والمحاسن والمساوی ص۲۳۹ و کتاب الفصل فی‌الملل والاهواء والنحل ج۴ ص ۲۰۲ و کتاب انساب سمعانی ص۱۳۱ وابن‌اثیر ج ۵ ص ۱۹۶ و۱۹۷ و۳۲۹ وسبائك‌الذهب فی‌معرفة قبائل‌العرب‌ص۸۱ والفرق بین‌الفرق لعبدالقاهرالبغدادی‌طبع قاهره سنه۱۹۱۰ ص ۱۴و۲۶۲. (زکی پاشا)

(۱) سعید ازجمله مردان مروان بود ودر اقعه زاب در رکاب او پیکار همیکرد (طبری دوره۳ ص ۲۰۴-۲۲۴ واغانی ج ۱۱ ص ۷۵ وابن‌اثیر درحوادث سال (۱۴۵). (زکی پاشا)

(۲) ابوعبدالملك کنیه مروان جعدی است زیرا نام پسرش عبدالملك بوده است. (زکی پاشا)

که دوشینه ابوالعباس‌تورا بنیکی یاد کرد و گفت وفاداری این‌مرد را تقدیر باید کردن چو، اگرما باونیکی کنیم وویرا باخود نزدیك سازیم باما نیزوفا کند.

سعید گفت خدا میداند که سفاح این سخن را نه برمجاز گفته است.

۴۶ ـ گفت ای بت بت نژاد

وازجمله وفاداران جهان قیس‌بن سعدبن‌عباده (انصاری) بوده است، چو، بدانگاه که معاویه مدعی خلافت بود قیس‌را بخود بخواند وهمی‌خواست تا او پیمان علی‌بشکند وبا او بیعت کند وقیس پاسخش‌را بدینگونه نوشت که:

ای بت بت‌نژاد! وقاحت تو تا بدین‌حد رسیده است که‌مرا بپیروی‌خود میخوانی ومیخواهی که علی را ترك گویم وتورا یارباشم؟ مگر گواه ابلهانۀ تو نه این است که یارانش از اوبر گشته‌اند و گروها گروه با تو گرویده‌اند؟ بخدائی سوگند که جهان هستی‌را آفریننده است، اگر بغیراز من هیچکس با اونماند وبغیر از اوهیچکس بمن نگرد تا بدو نگروی بتوننگرم وتا آنزمان که با اومیجنگی هرگز باتو بصلح نباشم. وتونیزاین حقیقت بدان که من‌نه‌آنم که دوست خدای تنها بمانم وبا دشمنش بیامیزم و نه‌آنکسم که پیروان شیطان را برپیروان کردگاربگزینم☆(۱)

آورده‌اند که چون اسکندر ذوالقرنین ☆☆ بایران حمله برد گروهی ازسران واسواران، وی‌را پیشواز شدند وسربریده دارا پیش اونهادند تا بدو تقرب جویند مگر آنکه اسکندر بفرمود تا همه را بقتل رسانند چو، ایشان با خداوندگار خود خیانت

☆ کلمه ماندن بگونه متعدی و لازم هردو بکار رفته است وفردوسی همه جا آنرا برسم متعدی استعمال کرده است. (نوبخت)

(۱) رجوع شود بنامه‌های قیس‌بن سعد و نامه های معاویه بکتاب مسعودی ج ۵ ص ۴۵. (زکی‌پاشا)

☆☆ کلمه ذوالقرنین معرب دو کرون **Dokreun** یا صورتی از روی این کلمه است ومعنای آن دارنده دوتاج است، وکرونه **Cronä** بفارسی قدیم بمعنای تاج و قدیمتر بمعنای شاخ بوده است زیرا نخستین بار که دودمانهای آریائی (تاج) ساختند ازشاخ بود بدان معنی که شاخ گوزن و گاو را بعلامت پهلوانی‌برخود و کلاه خود استوارمیکردند ومخصوصاً گرمن‌ها دوشاخ ازبر راست و چپ مینهادند که اشارت بدوفتح یاجنك در دوجبهه میبود ودرتیمسار کیخسرو (تمثال کورش بزرك) در فارس نیز دوشاخ بردوجانب کلاه دارد و کلمه کرونه درتمام زبانهای آریائی بهمین معنی بکاررفته است ومعرب‌آن قرن‌است و دورنیست که اسکندرراپس‌ازاستیلای برایران‌باهمین‌نام خوانده‌باشند یعنی‌پادشاه‌یونان وایران مگراینکه این‌لقب‌را براسکندر قدمت‌وسبقت است رجوع بفرمائید بحاشیه‌صفحه۶۴ شماره☆☆همین کتاب. (نوبخت)

کرده وجانب وفا وحق گذاری نداشته بودند واسکندر درین باره چنین گفت که آنکس که با شاه خود بداندیش بود بادیگران بداندیشتر باشد☆

۴۸- شیرویه وبدگوی پرویز

روزی شیرویه ازمیدان بازمی‌شد ومردی ازتودهٔ مردم برسرراه او باستاد «وزبان بچاپلوسی بر گشاده» گفت خدایرا سپاس که تو را برپرویز چیره کرد وبا دست تواو را بکشت وچون توئی را که سزاوارتری، بپادشاهی بر گزید ودودمان ساسانی را از قهر وبیداد اوبرهانید واز بخل وزور گوئی‌وی بازگرفت، زیرا که اوبا گمانی‌میگشت و با پشیزی میگرفت(۱) و بیگناهان را مرعوب همی داشت، وپیوسته هوا وهوس بکار می‌بست☆☆

شاه باربد را بفرمود تا وی را با خود بیاورد☆☆☆ و چون پیاده شد ویرا پیش خوانده چندین سئوال کرد.

: درعصر پرویز معیشت توچگونه بودی ؟

بکفایت میبود.

... درعصرمن چه زیادتی یافته باشی ؟

... هیچگونه بیشی نیافته‌ام.

☆ ایرانیان اسکندررا آلاکسندرأ رومیك نامیده‌اند چنانکه درکارنامه اردشیرآمده است و کلمهٔ اروميك یعنی (نه رومی) ومورخین ویرا ماکدونی ومازدونی خوانده‌اند ودرکارنامه اردشیرآمده‌است :
« پس‌اژ مرکی الکسندری اروميك ایران شارا دوست چل کوتك ختای بوت ».
یعنی پس‌ازمرك اسکندر یونانی ایرانشهر (را) دوصد وچهل کودك خدای بود ـ و کوتك‌و کودك بمعنای کوچك است و این کلمه را مترجمین کارنامه با کدخدای ترجمه کرده‌اند و اشتباه کرده‌اند زیرا کدخدای بمعنای خانه خدای‌است و کودك خدای یعنی خداوند طایفه (ملك‌الطوایف) است. (نوبخت)

(۱) درنسخه ص بالاحنه (یعنی بکین میکرفت) (زکی پاشا)

☆☆ کلمه پشیزرا بجای (حبه) بکاربردیم وحبه بمعنای‌دانه وبا پهلوی (دانك) است که کمترین وزن آنزمان بوده است ودرعصر اسلامی آنرا (جو) نامیدند ودانق معرف دانك است ودوانیق جمع آن و عرب دانق وشعیر وحبه را بیك معنی آورده است وهمان‌است که بزبان ما پشیزاست وبعصرقاجاریه (غاز) می‌خواندند. (نوبخت)

☆☆☆ کلمه باربد بمعنای رئیس دربار یارئیس‌تشریفات است ومولف‌کلمه حاجب‌آورده است که مصطلح عصرعباسی وهم بدین معنی است وحاجب درلغت بمعنای دربان است، (نوبخت)

..... پرویز چیزی از تو کاسته است تا خواسته باشی باید گفتن مکافات کنی؟

..... هر گز!

هر گاه بعصر پرویز بر تو ستمی نرفته واز تو چیزی نکشته، چون است که اورا بد میگوئی؟ مگر ندانی امثال تورا نرسیده است که در امور پادشاهان در آئی وبا بد گفتن زبان بر گشائی!

و راست گفته‌اند که لال بودن به از بیهوده گفتن ☆

این بگفت وبفرمود تازبان ویرا ازقفا بیرون کردند(۱)

۴۹- باسر بریده بی حرمتی کنی؟

صباح بن خاقان(۲) روزی برای من نقل کرد که پدرم میگفت که چون سر بریده ابراهیم بن عبدالله(۴) را پیش ابوجعفر منصور نهادند یکی ازغلامان☆☆(۴) پیش آمده عمود خودرابر آن سرفرودآورد ومنصور که‌این جسارت بدید بر آشفت ومسیب

☆ سعدی نیز گوید:

زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم　　　به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم

وپیداست که این پند درباره سخن است نه‌درعمل ورنه مولوی گوید: جنبش بیهوده به ازخفتگی. (نوبخت)

(۱) این حکایت‌را در کتاب المحاسن والمساوی نیزیاد کرده‌است (رجوع شود بصفحه۴۱۱ المحاسن)(زکی پاشا)

(۲) صباح بن‌خاقان‌منقری ندیم مصعب زبیری که ازجمله مشایخ ادب وبامردمی معروف بودوهیچگاه از مصعب جدائی نداشت ودرباره فرزدق عقیدتی نیکو ابراز میکرد و اورا براخطل و جریر برتری می‌داد (کامل مبرد ص ۴۶۰ واغانی جلد ۷ ص ۱۷۴ وج ۱۵ ص ۱۵۹ و۱۶۰ وهم اوست که ممدوح اسحق ندیم است (المشتبه فی ـ اسماء الرجال ذهبی ص۳۱۰ . (زکی‌پاشا)

(۳) ابراهیم‌بن عبدالله‌بن حسن‌بن حسن‌بن علی‌بن ابیطالب . (زکی‌پاشا)

☆☆ نگارنده کلمهٔ غلامان را بجای لغت (رویدیه) نهادم که درمتن جاحظ یادشده است وزکی پاشا چنانچه درحاشیه ذیل (شماره ٤) خود میگوید معنای آنرا نیافته است مگر آنکه مرا معلوم است که باتلفظ رویدیه **Rodiya** نسبت‌است به **Roid** ورویدهمان است که فارسیان رود گویند وبزبان پهلوی رودك وریتك یا ریدك است وبمعنای غلام‌بچه باشد و بعصر عباسی‌این کلمه پارسی را بر غلامان مسلح اطلاق کرده‌اند وعرب ناچار برطبق لهجه خود (واو) را متحرك خواند است زیرا اجتماع دوساکن درلغت عرب جایز نبود ـ واین‌نام‌کلمه‌ایست درردیف برید"یه وشاکریه (چاکران) که برغلامان پست و برنامه رسان ها اطلاق کرده‌اند .(نوبخت)

(٤) رویدیه ـ هکذا درنسخه س ونسخه ص) ـ ونمیتوان گفت که این کلمه محرف راوندیه باشد زیرا راوندیان‌بسال ۱۴۰ برمنصوربشوریدند واین‌جمله پیش‌ازآن‌بود که منصور ابراهیم‌بن عبدالله را بقتل برساند . و من با همهٔ تفحص وتحقیق وبامطالعهٔ کتب تاریخی ولغوی بفرجام‌نتوانستم بفهمم که این لغت را چه معنائی است ونام‌چه‌کسی است وبرچه چیز راست‌آید وچگونه میتوان آنرا دریافتن مگرآنکه میتوان گفتن‌که ممکن است تحریفی ازکلمه (دوریه) باشد که برگشتیهای پلیس و گشتبانان نظامی اطلاق کرده‌اند یا آنکه محرف از (زردیه) باشد که بمعنای زره پوشان است ولکن برین جمله نتوان یقین‌کردن ودر ابن اثیر (ج ٥ ص ۴۲۷) بجای این کلمه نوشته شده است مردی از نگهبانان وطبری نوشته است یکی از شمشیر داران (دوره ۳ص۴۱۶ طبری) . (زکی‌پاشا)

را گفت بزن این بیشرم را ، ومسیب مشتی بربینی او زد. (۱)

منصور گفت‌ای مادربخطا جسارت‌را تا باین پایه رسانیده‌ئی که باسربریدهٔ پسرّعم من بیحرمتی کنی ؟ و نبینی که سری بی‌تن است وازخود نتواند دفاع کردن؟ و گوئی ازفرط حماقت گمان کرده‌ئی که اوبکین من برخاسته‌است وتواینك‌ازمن دفاع میکنی؟ بیرون شو ای‌لعنتی!☆

۵۰- برخیز ای پیرمرد لعنتی!

آورده اند که منصور عباسی کس فرستاد تا پیرمردی را که ازخواص هشام (بن عبدالملك اموی) بود از شام ببغداد آورد . روز دگر پیرمرد حضور یافت و منصور در باره جنگ هشام باخوارج همی‌پرسید وپیرمرد پاسخ همی‌داد ودرمیان سخن هرجا که نام هشام برزبان میراند برای او طلب آمرزش میکرد . ومنصور ازاین جانبداری آزرده گردید وبدو گفت برخیز ای پیرمرد لعنتی! « گویا تو را شعور این نیست که بفهمی دربرابرمن هستی وسزاوار نباشد که بردشمن من چندین رحمت فرستی! »

آنمرد برخاست وچون آهنگ رفتن کرد سربر گردانیده بمنصور گفت درست است که هشام را دشمن داری ولی‌احسان این دشمن قلاده‌ایست بر گردن من نهاده وتا زنده‌ام از گردن برنگیرم مگرآنکه مرده شوی تواند باز کردن .

و چون گامی چند برفت ، منصور ویرا بازخواند و آنمرد بازگردید و منصور گفتش دانم که مردی آزاده و ازتوم اشراف و بزرگانی☆☆ وخواهم که باز بنشینی و آنچه داری بیاوری . آنمرد بنشست ودانستنی‌ها باز گفت وچون گفتارش بفرجام رسید منصور فرمود تا مالی بیاورند وبا عطائی اورا خوشدل دارند . پیرمرد بجائزهٔ او نگریده تأملی کرده و گفت:

---

(۱) مسیب بن زهیرضبی ازفرزندان ضراربن عمرو بوده وبنی‌ضرار ازبزرگان تیرهٔ (ضبه) بوده‌اند ومسیب یکی ازماموربن‌پلیس‌بود وچون خلافت بمهدی رسید ویرا والی خراسان کرد وچون هادی خلیفه شد اوشهربان‌بغداد گردید وپسرانش درعصر هارون وامین ومأمون هم بدین‌کار معین بودند (کتاب‌معارف‌ابن‌قتیبه ص۲۰۰) (زکی‌پاشا).

☆ ترجمهٔ عبارت متن، لعنت خدای برتو باد (نوبخت).

☆☆ توم وتومه اصل کلمه تخمه است بمعنای دودمان ونگارنده این کلمه را بجای (غرس) آوردم که ازلحاظ لغت بمعنای‌کاشته (تخمه وتخم) وبمعنای‌نهال است واز لحاظ مفهوم واستعاره هم‌بمعنای تخمه ودوده است . و کلمه تومه یك لغت اوستائی است . (نوبخت) .

خدای داند که نیازمند نیم* وهشام چندان مرا مال داده است که اکنون ازهمه کس وهمه چیزبی نیازم واگر حرمت خدایگان☆ نه واجب بودی هرگز این نعمت برخود روا نمیدیدم.

منصور گفت: آفرین برتوباد که راه کمال پیموده‌ئی، چو، تو را بتنهائی این کفایت است که نام قبیلهٔ خود زنده وجاوید بمانی! ☆☆

وچنانکه گفته‌انداین‌مرد ازقبیله شیبان بوده است. (۱)

۵۱ ـ نیك توجه کردن

حسن‌استماع وبسخن شاه گوش‌دادن وباآنچه میگویدنیك توجه داشتن‌ازجمله آدابی است که بارجویان را بیقین واجب است، چو، حاضرین را باید که در برابر شاه هیچگاه سخنی آغازنکنند ودرضمن گفتار وی لب نجنبانند وهرچند که سخنی بجاو شنیدنی داشته باشند نه سزاوار است که درمیان سخن اوبکلامی یابکلمهٔ مبادرت کنند جزآنکه سراپا هوش و گوش باشند وچون پادشاه سخن خود تمام کند وخاموش ماند، نگرند تاکه را مینگرد، زیرا نگریدن او بدین معنی‌است که ازوی‌خواهد تادر همان زمینه سخنی گوید وچنین کسی را لازم است که جز در همان مقولت بکلامی دگر مبادرت نجوید ومعنائی دگر بمیان نیاورد.

۵۲ ـ آداب‌محاورت

سخن‌را بخودی خودآدابی‌وشروطی‌است، ویژه آن سخن که دربرابر پادشاهان یاد شود، چو،آن‌سخن می‌باید بیشتر مورد دقت باشد و از زوائد الفاظ و جمله های معترضه و عبارات رکیك وبیهوده تهی بود، زیرا جمله هائی از قبیل، گوش کنید! ملتفت هستید! توجه میفرمائید؟ وامثال این زوائدعجز گوینده و نافهمی و بی‌ادبی و

☆ خدایگان‌را همه جا بجای‌کلمهٔ امیرالمومنین نهادیم تا بازبان پارسی‌ساز گارافتد. (نوبخت)

☆☆ عبارتی راکه مولف یادکرده است چنین‌است (مت اذاشئت) یعنی اگر خواهی بمیر و بمفهوم‌این‌مثال‌فارسی‌است که گویند مرگ خواهی بروگیلان ونگارنده مفهوم‌آن‌جمله را بکاربردم مگرسرد ونامطلوب نیفتد. (نوبخت)

(۱) مسعودی این‌حکایت را باکمی تصرف درجلد ٦ ص ٦٧ و١٦٨ یادکرده ودرکتاب المحاسن‌والمساوی نیزتماما نقل شده است ونیزباید دانستن که منصور دربیشترکارها وتدابیرخود، هشام را پیروی میگرد وازشرح‌احوال اولذت می برد (شذرات‌الذهب) ج ۱ ص۱۸۱. (زکی‌پاشا).

بیشعوری ویرا گواهند وبارجویان را ازاین جمله پرهیزواحترازی بیشتر سزاوار است وبرایشان لازم است که سخن‌را سهل‌وساده ادا کنند وکلماتی را برگزینند که گذشته ازشیرینی وبرجستگی، نیز بامعنی‌مربوط وپیوسته باشد.

وتا از آن‌معنی فارغ نشوند بمقولتی‌دگر دم نزنندا گرچه آن مقولت را باسخن گذشته ارتباطی باشد مگر آنکه پادشاه را با این نوع سخن رغبتی ملحوظ گردیده و اقبالی مشاهده گردد. واگر درضمن سخن روی بر گرداند یابکاری دگر بپردازد گوینده را باید خاموش گردد وپادشاه را بشنیدن ناچار نسازد، چو، این‌مبادرت خود دلیل بی‌ادبی وسبکمغزی‌باشد مگرآنکه پادشاه خودباردیگربدوروی کرده وازوی بخواهد تابسخن خود ادامت دهد. و این معنی از طرز نگاه و توجه شاه گوینده را معلوم خواهد گردیدن.

۵۳- خندیدن وعجب کردن

و چون پادشاه سخنی گوید شگفتی، چندانکه خندیدن را موجب گردد. شنوندگان می‌باید خود را بدارند زیرا در حضور پادشاهان خندیدن و شگفت کردن وعجب نمودن نوعی از بی‌ادبی وبی حرمتی است وبزرگان این را برجرأت و جسارت تعبیر کنند وبارجویان را ازین مقولت باید همی پرهیز کردن.

واگرپادشاه ازسخنی بشگفت‌ماند یابخندد یاتبسم کند، این‌جمله معلوم‌میدارد که آن سخن ویرا مسرور داشته است واگر خاموش‌ماند این‌معنی را مدلل می‌سازد کزان سخن طرفی نبرده و سودی ندیده و بالجمله آن را از گفته‌های عادی ومعمولی دانسته است.

۵۴ - تکرار سخن

باید دانستن که در پیشگاه شاهانه پر گفتن و سخنی را دگرباره باز گفتن (و مؤکد داشتن) از حدود ادب خارج است و تکرار سخن نه سزاوار است هرچند که مدتی مدیداز ایراد آن گذشته باشد، جزآنکه پادشاه، خود متذکر گردد و ازآن مقولت چیزی گوید، یابخواهد تا آن‌سخن را بحضوروی باز گویند.

۵۵ ـ روح بن زنباغ گوید

وازجمله سخنان روح‌بن زنباغ است(۱) که گوید : هفده سال برآمد که با عبدالملك « بن مروان » مصاحبت کردم و مجالست داشتم مگرآنکه هیچگاه نشد که سخنی‌را تکرار کنم یاموضوعی را دگرباره باز گویم .

۵٦ ـ شعبی گوید :

وشعبی(۲) نیزدرین باره گفته است که من‌درهمهٔ عمرم‌هیچ سخنی‌را باهیچکس دوبار بمیان ننهادم .

۵۷ ـ سفاح گوید

واز جمله سخنان ابوالعباس سفاح(۳) است که میگوید هیچ دانشمندی را با تبحّر وفزونی ابوبکر هُذَلی نیافتم زیرا درضمن مصاحبت اوبامن هیچگاه روی نداد که سخنی‌را یکباربگوید وباردگر آنرا تکرار کند .

۵۸ ـ گفتار ابن عیاش

ابن‌عیاش(٤) گوید : درآن مدت که با ابوجعفرمنصورمصاحبت میداشتم بیش‌از ده هزار گونه سخن بمیان نهادم که یکی را با دگری ارتباط نبود مگر آنکه شبی از واقعه ذی‌قار(۵) حکایتی آوردم که ناگهان منصورسر برافراخته گفت اینك بینم سخنی را تکرارمیکنی؟ومن بپاسخ گفتم این حکایت نه از قبیل مکررات است واو گفت مگر تورا فراموش شده است که شبی بود بارانی وهمی آسمان میخروشید و تو از واقعه

---

(۱) رجوع‌شودبحاشیه (۲) ازص۷۷ وصفحات تالی‌این کتاب (زکی‌پاشا) .

(۲) نام فقیه بزرك عراق (زکی‌پاشا) .

(۳) نخستین خلیفه عباسی (زکی‌پاشا) .

(٤) رجوع شود بحاشیه شماره (۳) صفحه ۷٦ (زکی‌پاشا) .

(۵) ذی‌قار نام محلی ونام چاهی بوده است مخصوص بعشیره بنی‌بکربن وائل درجوار کوفه و محلی بوده است که میان ایران وعرب جنگی روی داده واین جنك پیش‌از بعثت محمد بوده است . وبرخی گویند : مصادف با غزوات بدرواحد. واین‌جنگرا یوم‌الحنو وحنوالقراقر وحنوذی‌قار وبطحاء ذی‌قار ویوم‌القراقر ویوم‌الجبابات ویوم ذات العجروم نیزخوانند (زکی‌پاشا) .

ذی‌قار (۱) وشرح آن پیکار حکایت همی کردی ومن تو را پاسخ گفتم که روز ذی قار هرگز بوحشت وسختی امشب نبوده است.

۵۹ - آنجا که می باید تکرار کردن

شرقی‌بن قطامی (یکی ازادیبان کوفه ۲) بمنادمت مهدی (سومین خلیفه‌عباسی) بود و گاه سخنی را بچند بار باز گومیکرد مگراینکه‌خلیفه خود ازوی میخواست که سخن پیشین را باز گوید، چومصاحبت وی دلپذیر وحکایاتش شگفتی وخنده‌آور بود وخلیفه را بشنیدن آنها رغبتی‌بود زائدالوصف.

وابن دأب (۳) نیز (که از دانایان عصر خود بود) بامصاحبت موسی (چهارمین

(۱) قار بزبان عربی سیاهرنك و بمعنای زفت وقیری است که دیواره کشتی بدان طلایه کنند و نیز نام درختی‌است تلخ (تاج‌العروس) وبزبان فارسی بمعنای سیاهی وسفیدی (ازاضداداست) وبهمین‌جهت گاه آنرا ببرف اطلاق کنند وگاه برقیرسیاه وچون منصورآنشب بارانی‌را باوقعه ذی‌قار تشبیه کرده‌است نباید تصورشود که بدین‌جهت‌است که قار درعربی بمعنی برف‌است زیرا قار بزبان عرب نیز نام چشمه وآبی است معروف و در نقشه جغرافیائی معلوم است ودرآنجا هرگز برف نیاید وازتاریخ نیزمستفاد میشود که این‌جنك در تابستان روی داده باشد وگفتارتغلبی‌دشمن بکربن وائل‌نیز موید این‌مدعاست زیرا تغلبی‌بخسروپرویز گفت:

شاهنشاها چندی بتأمل وامهال بر گذارمگر گرمای سخت ایشان را ازپای درآورد ومانند پروانه که خودرا درآتش‌افکند ایشان نیز درذی‌قار فروریخته هلاك شوند. (رجوع شود به ابن‌اثیر ج۱ ص۳۵۷ ومولف عقدالفرید در جلد ۳ص۱۱۳ این‌عقیده را تأیید کرده گفتارتغلبی‌را باکسری (خسرو) بدینگونه تعبیر میکند که تغلبی گفت: شاهنشاها خواهی که بکررا بذلت غرورافکنی؟ گفت‌آری. تغلبی گفت اورا بکارخویش گمار وچنان کن که گوئی‌ازوی درگذشته باشی تاگرما فرارسد واندك‌اندك پیش‌آید آنگاه بمکانی‌درافتدکه آنرا ذی‌قار گویند. وبنا براین تشبیه منصوررا جز برشدت گیرو دار وصعوبت جنك نتوان حمل کردن. رجوع شود بمعجم‌البلدان ج٤ ص۱۰-۱۲ و اغانی جلد ۲۰ ص۱۳۱-۱٤۰ وعقدالفرید جلد ۳ ص۱۱۳-۱۱٦ وابن‌اثیر ج ۱ ص۳۵۷-۳۵۸ وصبح‌الاغشی ج۱ ص۲۳٦ وتاج‌العروس درحرف (ق) و(ر). (زکی پاشا)

(۲) درقاموس شرقی‌بن‌القطامی ودرشرح قاموس برخی ازعلمای لغت بفتح (را) خوانده‌اند واین‌لقب‌ولیدبن الحصین کلبی‌است وقطامی (بفتح ق درلغت قیس وبضم قاف بزبان طوائف‌دگر) لقب پدراوست. دانشمندی بوده است عالم بعلم انساب وراوی اخبار واشعار ودرعلم حدیث روایات وی‌را ضعیف دانند. منصور ویرا ازکوفه بخواند وبرپسر خود مهدی گمارد تاوی را تعلیم دهد واو بشب زنده‌داری وقصه خوانی معروف بوده است ومسعودی ویاقوت و بلاذری ویرا مولف کتبی درتاریخ وانساب دانند (رجوع‌شود بمروج‌الذهب ج ٦ ص۲۵۱-۲۵٦) ومعجم‌البلدان ج۳ ص۷۹۱-۷۹۲ وفهرست ص۹۰ و۱۷ و۳۰٦ - ونزهة‌الالباء ص٤۲-٤۳ وابن‌قتیبه (المعارف) ص۲٦۸ (زکی‌پاشا).

(۳) عیسی‌بن یزیدبن بکربن‌دأب وکلمهٔ دأب بمعنای ملکه (یعنی عادتی که طبیعت دوم شده باشد) و ابوالولید کنیه اوست، واو وپدرش‌هردو ازعلمای انساب وراوبان اخبارواشعاربوده‌اند وخود نیز شعرمیسرود و نقد شعر میدانست وسخن بغایت لطیف وزیبا ادا میکرد وباهادی‌عباسی‌میگذرانید ودرپیشگاه خلافت ویرا جاه ومرتبتی بیشتر بود تاآنجاکه باخلیفه نیز تکبرمیکردوباآنکه دیگران که باهادی‌همخوراك‌میشدند دست‌خودرا پیش‌ازوقت‌میشستند =

خلیفه عباسی) میگذرانید وحکایاتی میآورد که خلیفه را از آن جمله وجد و مسرتی روی میداد وهر قصیده‌ئی را چند بار تکرار میکرد مگر آنکه خلیفه آنرا از یاد نبرد. وآنچه درباره وی گفته‌انداین است که ابن‌دأب ازهمهٔ گویندگان شیواتر بود و ازدگر سرایندگان داناتر، سخنش دلچسب بود وبا شیوائی موصوف و رایش بگرانی نامی و بادرایت معروف. وهم بدینجهت ویرا درپیش خلیفه مرتبی برتربود تاآنجا که درپیشگاه وی برپشتی تکیه همی داد واین فزونی کسی را آسان نبود جز روح‌بن زنباغ که یك بار برین از عبدالملك بن مروان اجازت یافت، زیرا که بیمار بود و راست نشستن نتوانست (۱)

۶۰ - آداب ندیمان سخنگوی

وسخن‌سرایان راآدابی ورسومی‌است ویژه کسانیکه ازهرمقولت سخنی گویند

ملحق بحاشیهٔ صفحه قبل

ابن‌دأب دربرابرخلیفه دست می‌شست وهم‌دربرابراو برپشتی‌تکیه میداد وخلیفه خود میگفت که هرگز ازدیدار توسیر نشوم وباوجود توهوای دیدارديگران بسر ندارم وچنان روی‌داد که یکروزسی‌هزاد درم وی‌را حواله کرد ورئیس دربار بدو نپرداخت وابن‌دأب ازوی چشم‌پوشید تاآنکه مهدی‌از قیافه وی‌فقروبینوائی دریافت وبدو گفت‌بینم که پیراهنت شورفته است وندانی که زمستان درپیش‌است توجامه را نوباید کردن ؟ گفت آری‌دانم ولی‌تهی‌دستم. مهدی گفت‌آنچه مقدور بود تورا حوالت کردم ابن‌دأب گفت آنچه حوالت کردی مرا نپرداختند وهادی بیدرنك گنجورخودرا بخواند وسی‌هزاردینار دربرابراونهاد (درم واحد نقره بوده‌است ودینار واحد طلا). وابن‌دأب اوقات خودرا بامنادمت مهدی وانشاد شعر عرب واخبار ایشان میگذرانید واز جمله حکایاتی‌که برای هادی نقل‌کرد داستان غلام هندی بود (که مسعودی درج۶ ص۲۶۴ - ۲۶۵ ومولف المحاسن‌والمساوی درص۱۱۶—۱۱۷ نقل‌کرده‌اند) ونیزسخنی‌درمذمت مصروفضیلت بصره‌و کوفه آورده است که مسعودی‌نیزدرجلد ششم ص۲۷۰—۲۷۷ یاد کرده — یکی‌ازعلما (خلف‌احمر) وی را بد گفته‌است‌ودروغ بسیاربدونسبت داده وباسبکمغزی‌ویرا نکوهیده است تاآنجا که گوید ابن‌دأب میپنداشت که ممکن‌است مقامی بگونه خلافت‌یابد وابن‌مناذرشاعرنیزویرا هجوکرده — وگروهی‌نیزویرا شیعی دانسته‌اند (رجوع بفهرست ص۹۱ واغانی ج ۵ ص۱۵۸ وج۸ ص۱۰۴ و۱۰۶ وجلد۱۱ ص۶۹ و جلد۷ ص۲۴ وج۱۹ ص۴۸ — وابن‌أثیر ج۶ ص۷۲-۷۳— و مروج‌الذهب ج۵ ص۱۱۸ وج۶ ص۱۲۸و۲۶۳ ومعارف ابن‌قتیبه ص۲۶۷ و کتاب الاشتقاق ابن‌درید ص۱۰۶وکامل‌مبرد ص۱۸۶و۲۱۲ و کتاب‌المحاسن‌والمساوی ص۲۰۷ -۲۰۸ وطبری دوره ۳ ص۵۸۹ وشرح الحماسه ص۲۰۰ والبیان‌والیبین ج ۱ص۲۴ وتاج‌العروس‌در کلمهٔ دأب ونیزدرمعجم‌الادباء یاقوت‌شرح‌احوال‌اویاد شده است ومولف‌محاسن‌الملوك داستان ابن‌دأب را درص ۲۴ ازجاحظ نقل کرده است بی‌آنکه نام اورا یادکرده باشد (زکی‌پاشا) .

(۱) محمدبن عمران شبی‌را بامأمون گذرانید وبکارهائی همی‌پرداخت که خلیفه بدو رجوع کرده بود وبدین جهت آثار خستگی در گونه وی آشکار بود ومأمون بفرمود تابرای او متکائی آوردند و محمد از تکیه خود داری کرد وگفت هرگز در برابرتو تکیه نکنم . مأمون گفت باکی‌نیست زیراآنچه میکنی برفکر توسنگین‌است ومایهٔ خستگی وملال گرددوخواهم که دمی‌بیاسائی تافکر توبدین آسودن خوبتر بکارافتد وازاین‌جمله مرا سودی بیشترحاصل گردد(زکی‌پاشا) .

وبهردر بیانی آورند ، چو، لازم‌است لطف سخن‌ونظم آنرا رعایت کنند و الفاظی بر گزینند که بافکر آشنا و در گوش مستحسن افتد وبهنگام تکلم از تندی وشتاب همی‌بپرهیزند وبا دست وسر وجوارح اشارت نکنند وبجای خود جنبان ومتحرك نباشند وپاپیا نشوند وبانگ نزنند وبلند وبی‌پروا نگویند وبراست وچپ همی‌ننگرند وجز بجانب شاه روی نکنند واز اوچشم برنگیرند وباصغاء وی بسیارمقید نباشند وتفهیم دیگران را برعهدت نگیرند مگربا این جمله رسم وراه منادمت بکار رفته باشد .

۶۱ - خرّم خفتار

از پیشگاه پادشاهان هیچکس با رای خود بیرون نشود مگر آنکه پادشاه ویرا با اشارتی رخصت فرساید. وبسورها و شب‌نشینی‌ها میباید نگریدن، چو اگر پادشاه از خود خستگی نماید ، یا تکیه بدهد یا خمیازه بر آرد یا دهان دره کند یا چیزی که بدست دارد ناگهان بر زمین گذارد ✲ یا گونهٔ بگیرد که مرد از آن خستگی وملال دریابد، یا گاه آن باشد که پادشاه برحسب عادت از جای برخیزد ،ندیمان وهمنشینان را سزاوارتر آنست که بیدرنگ برخیزند ، زیرا که پادشاه در ضمن این علائم گوئی بیرون شدن همه را اجازت فرموده است .

و رسم اردشیر بابکان ✲✲ برین بود که خمیازه میکرد وهمگان از بزم

✲ درمتن جاحظ کلمه مروحه (یعنی بادزن) یاد شده است زیرا که خلفارا عادت برین بود که بادزنی بدست میگرفتند ونادرشاه افشار بیزم‌ها مروارید درشتی بدست میگرفت وباآن‌بازی میکرد وچون رسم ساسانیان درین باره برما آشکار نیست نگارنده آنرا بگونه متن یاد کردم (نوبخت) .

✲✲ درحاشیه صفحه (۳۰) وبعلامت (✲) دربارهٔ کلمه اردشیر سخنی یاد کرده‌ام وباید دانستن که زبانشناسان اروپائی ارتخش را بمعنای درشکه معنی کرده وچنین پنداشته اند که چون درشکه را در جنگها بکار میبردند و بیشتر فرماندهان بزرك در آن می‌نشستند کلمهٔ ارتخش (یا ارتهش) را بر لشکریان اطلاق کردند ، واین اشتباه بزرگی‌است ونگارنده معتقدم که آنچه بمعنای درشکه و ارابه و چرخ بکار رفته است کلمهٔ رتا (**Rätha**) بوده که بعداً بالهجه‌های مختلف با رتاس **Räthas** و رتاش **Räthasch** تبدیل یافته واین کلمه درسانسکریت وآریای کهن بمعنای چرخ است وهنوز هم بزبان آلمانی چرخ و دوچرخه وگاه ارابه واتومبیل وامثال آنها را راد (**Rad**) نامند ـ واین کلمه یعنی‌رتاش باحرف (أ) که علامت نفی است برای نیرو وسپاهیان وبزبان ما (ارتش) بکار رفته است ومفهوم‌آن‌مخالف چرخ و عرابه (عراده) است وکلمه بابکان معرب پاپاکان (جمع پاپاك) میباشد وهمان قسم که بعربی‌بابکان شده است در زبان ارمنی بگونه (بابکین) تلفظ ونامیده میشود (نوبخت) .

وی برخاسته بیرون میرفتند

واردوان سردار را ☼ در گذرانیدن وقت نظمی و آئینی بود وچون پاسی از شب میشد یکی ازبندگان گلشن اورا می آورد ☼☼

[**و گوشتاسب** رسمش برین بود که چشم خود را می مالید و حاضرین برمیخاستند ☼☼☼

و یزدگرد بزه‌گر روی بانجمن کرده می گفت : **شب بشد** (۱) ☼☼☼☼

و بهرام گور شب نشینان و ندیمان را می گفت **خرّم خفتار** و انجمن با

☼ بحاشیه صفحهٔ (۴۰) وعلامت ☼ (بکلمهٔ اردوان سردار) رجوع فرمائید (نوبخت)

☼☼ عبارت تاج چنین است (جاء الغلام بنعله) و نگارنده می پندارم که دراصل چنین بوده است : (جاءالغلام ببغله) یعنی استرسواری ویرا حاضر کرد زیرا که ایرانیان پیش‌از اسلام بگواهی همهٔ مورخین برزمین نمی‌نشستند و کفش ازپای بیرون نمیکردند وصندلی‌ایشان جای نهادن کفش داشت که‌آنرا موزه مینامیدند و گذشته ازاینها رسم پادشاهان برین‌بود که اخور سالارهمیشه استری زین کرده بدرسرای آماده میداشت تاپادشاه هرزمان که بخواهد بیدرنك تواند سوارشدن واین‌رسم را منصورعباسی نیزبکاربست وهمیشه بردر سرای او استری زین کرده بود واگر نه این بود درحمله راوندیان کشته‌شده بود زیرا پیش از رسیدن راوندیان (ایرانیان کرد) از هاشمیه فرارکرد و این داستان را درشاهنامه نوبخت جلد چهارم ازصفحه۱۹ تاصفحه۲۴ مشروح ومفصل یاد کرده‌ام وباهمهٔ اینها نگارنده همانطور که درمتن جاحظ می‌بود(نعل)را باکلمه گلشن ترجمه کردم زیرا (گالشن) کفش روپوش بوده است واینك بزبان اروپائی (گالش) نامند و فردوسی درشاهنامه خود در داستان اسکندر و رای‌هند میگوید بپای اندرون گلشن زرنگار (بکسر گاف) نه گلشن(باضم) که بمعنای گلزار است (نوبخت) .

☼☼☼مؤلف نام گشتاسب را بگونه یستاسف آورده‌است و گوئی عرب‌این‌نام رابا گاف یافته وآن‌را برحسب قاعده تعریب با(ی)مبدل کرده است ونگارنده معتقدم که این کلمه باکاف (K)است زیرا اصل‌آن کای‌اشتاسب‌یعنی(کی‌اشتاسب) یا (چنانکه درفیلرفی‌فازلیسم یاد کرده‌ام) اصل‌آن گوتیش آشوا بوده است و (در اینصورت باگاف پارسی خوانده میشود) ولی باید دانستن که گشتاسب نیای داریوش غیر از آن گشتاسب است که بازردشت معاصربوده است زیرا زردشت پدر اورا که گوته اخا نام داشته است در گاتا (از اوستا) میستاید و بنابرین گشتاسب دوم از دودمان هخامنشی ـ یا کیانی است ونام اوبا کلمه کی Kei (یا بزبان لری ـ کا Ka یا بزبان کردی کاکو Kako مرکب است و یونانیان وی را هیستاسب خوانده‌اند (نوبخت) .

(۱) جمله ایست فارسی‌یعنی‌شب بگردید ودوحاشیه نسخه ص‌اینطورمعنی‌شده‌است که (شب برفت)(ز کی‌پاشا)

☼☼☼☼ جاحظ ـ سخن‌یزدگرد وسخن بهرام‌را بگونه‌اصلی‌خود (یعنی‌فارسی) یاد کرده است و بهمین جهت زکی‌پاشادرحاشیه (شماره ۱) آنرا باجمله (صارالليل) و (ذهب‌الليل) بتازی معنی آورده است و باید دانستن که وجه دوم باراستی قرین است ومعنای جمله جز این نیست که (شب برفت) مگرآنکه مقصود تمام شدن شب نباشد بلکه مقصود این‌است که‌گاه شب نشینی بسرآمد ، یاجملهٔ بوده است که‌برای مرخص کردن بکارمیبردند (نوبخت) .

این جمله میدانستند که برفتن اجازت یافته اند(۱)☆

و قباد «ساسانی» راقاعدت چنین بود که بجانب آسمان سر برافراخته همکان با این اشارت قیام میکردند(۲)]

و شاپور رارسم برین بود که می گفت بس است آی آدمی ! و با شنیدن این جمله همکان بر میخاستند ☆☆

وانوشیروان میفرمود روشن دیدار ☆☆☆(۳)

و عمربن خطاب چونانکه می گفت الصلوة «یعنی نماز» همنشینان او بر میخاستند (٤)

وباید دانستن که شب نشینی عمر میان نمازمغرب وخفتن ☆☆☆☆ بود وپس از

---

(۱) معنای این جمله فارسی چنین است که حورسند بخسب (زکی پاشا) .

☆ پیداست که جمله (حزم خفتار) بدین معنی نیست که زکی پاشا فوقاً ایراد کرده است و این کلمه ایست مخصوص خداحافظی درشب چنانکه ما هم اکنون شب بخیر یا (شب بخوش) گوئیم ومعنای لفظی آن اینست که (نیك است خفتن) وکلمه خفتار لغتی است ازخفتن مانند گفتار ازگفتن و (رفتار) از مصدر رفتن ـ وممکن است که این کلمه را نقیض (بیدار) دانسته باشند (یعنی خفته) وازآنجا که بآئین زردشت(شب) را نباید بانیکی وخوبی یاد کردن ، ایرانیان آنزمان بجای کلمه شب، خفتن را باخرمی ونیکی یاد کرده‌اند . (نوبخت)

(۲) جملائی که درمیان این دوعلامت است []است ازنسخه ص نقل گردید (زکی پاشا) .

☆☆ در متن حسبك یا انسان ـ هرچند که کلمه آدمی در فارسی بمفهوم انسان نیست بلکه اصل کلمه آدم(اتوم) وبمعنای نامرئی، یاغیرجسم یاذره، یاجوهرفرداست ، وازآنجا که درپارسی نو این کلمه را بمفهوم انسان بکاربرده‌اند نگارنده نیزآنرا بجای انسان نهادم وباید دانستن که درآئین ایران قدیم(آدم وحوا) مفهومی نداشته‌اند واین دو کلمه مربوطند بتورات وافسانه میشیان ومیشنانه را نیز منحرفین ازدین زردشت ساخته‌اند تادین آریائی را با آیین سامی توفیقی بدهند وشاعرایرانی (بشاربرد) نیزعرب را مخاطب ساخته میگوید : ابلیس افضل من ابیکم آدم . یعنی شیطان ازپدر شما عربها برتر است (نوبخت)

☆☆☆ عبارت جاحظ چنین است ؛ (قرت اعینکم) یعنی چشمتان روشن و از آنجا که درست آشکار نیست که این جمله عربی ترجمه چه عبارتی است نگارنده آنرا بگونه متن ترجمه کردم و گمان نگارنده برین است که عبارت انوشیروان در ردیف عبارتی بوده است که اکنون بکار برده بهنگام بدرودمیگوئیم (بامید دیدار) (نوبخت) ،

(۳) درمحاضرات راغب آمده است که گشتاسب چشم خود را می‌مالید ویزدگرد می گفت شب بشد وبهرام میگفت خرم وخوش باد یعنی مسرورباش وأپرویز پای خود می گسترد وقباد بآسمان می نگریست ج۱ص۱۲۱-وترجمه این کلمه فارسی (شب بشد) از مرحوم محمد عارف پاشا است که در حاشیه محاضرات یاد کرده است(زکی پاشا) «جمله فوق باحتمال خرم وخوش باد»

(٤) درکتاب محاضرات ج۱ص۱۲۱ می گفت قامت الصلاة (یعنی نمازبرپا گردید) (زکی پاشا)

☆☆☆☆ نمازخفتن: نمازعشا (نوبخت).

نماز عشاء نشستن را ممنوع کرد .

و عثمان هر گاه میگفت ـ عزت خدایراست ـ یاران او برمیخاستند

و معاویه بگاه مرخص کردن میگفت ذهب اللیل یعنی شب بشد ☆(۱)

و عبدالملك بپایان شب‌نشیتی چوبدستی خود را برزمین مینهاد (۲)

[و ـ ولید می گفت ـ شما را بخدا میسپارم ـ] ☆☆(۳)

و هادی (خلیفه عباسی) می گفت سلام علیکم

و هارون می گفت خدایرا نیایش و سپاس ☆☆☆(٤)

و معتصم (هشتمین خلیفه عباسی) چون بکفش دار خود مینگرید حاضرین برمیخاستند

و الواثق (بالله) درین هنگام بگونه خود دستی کشیده دهان دره میکرد

و مأمون بر جای خود دراز می کشید(٥) و حاضرین بیدرنگ برمیخاستند

وشاید برخی‌ازین‌بزرگان را بنشان خستگی و ملال سخن ها و اشارات و مفاهیمی دگرنیزدرکار بوده است مگرآنکه ماعلائمی‌را یاد کردیم که بیشتربکار رفته

☆ ترجمه همان جمله فارسی‌است که مؤلف ازیزدگرد روایت کرده است (نوبخت)،

(۱) درعقدالفرید ج۱ص۱۶۶ و ۲۸۸ آمده است که یاران معاویه بدو گفتند نشستن ما شاید بر توسنگین آید وازیرا نشانی مقررکن تا بدانیم کی‌باید شدن . معاویه گفت هرگاه بگویم اذاشئتم (یعنی اگرمایلید) برخیزید وبرخی‌آورده‌اند که ازیزیدنیز پرسیدند که علامت‌مرخصی ماچیست یزید گفت هرگاه بگویم علی‌برکة‌الله (یعنی‌بآمرزش وفزونی‌خدای) بیرون شوید ونیزیاران عبدالملك‌ازوی همین علامت خواستند واو بپاسخ گفت‌هرگاه(خیزران‌چوبدستی خودرا برزمین نهادم برخیزید(زکی‌پاشا)،

(۲) درمسعودی ج۵ص۱۲۵۷ آمده است که عبدالملك می گفت اذا شئتم (اگرمایلید) چنانکه‌درمحاضرات راغب درباره معاویه یاد شده است وعادت بزرگان عرب برین بود که همنشین خود را می گفتند اگر خواهی برخیز چنانچه مصعب‌بن زبیر این‌جمله را بکار میبرد اغانی ج۲ص۱۳۸(زکی‌پاشا)

☆☆ ترجمه جمله استودعکم‌الله(نوبخت)

(۳) جملهٔ که درمیان این دو علامت [ ] است ازنسخه ص نقل گردید (زکی‌پاشا)

☆☆☆ ترجمه جمله سبحانك‌اللهم و بحمدك(نوبخت)

(٤) ودر کتاب راغب ج۱ص۱۲۱ اومی گفت : سبحان‌الله(زکی‌پاشا)

(٥) این جمله در نسخه ص نیامده است . (وحق نیزهمین است) چو اگرراست باشد ناچار می‌بایدبی‌فاصله پس ازنام‌هارون ایراد گردد(زکی‌پاشا) .

و کمتر از آن ها عدول شده است (۱)☆

۶۲ - بدگویان

و در پیشگاه پادشان، کسی را بد گفتن یا بر وی ننگ نهادن، گو، خرد باشد یا بزرگ، نشانی از بی ادبی و بیحرمتی است:

۶۳ - بر انگیختن

و از قدیم خوی پادشاهان برین رفته است که یکی را بکین دگر بر انگیخته هردو را بابدی تهییج کنند. مگر آنکه برخی از پادشان را در این راه تدبیری و سیاستی است، زیرا گمان کنند که اگر دو تن از نزدیکان ایشان با یکدیگر یگانه باشند، بسا آنکه کشور را بتباهی و فساد برانند و آن پادشاهی و فرمانروائی را زیان رسانند و بندرت روی دهد که دو تن از نزدیکان را جاه و عزتی روز افزون بود و هر دو با یکدیگر متحد باشند و از یگانگی ایشان کشور را زیانی نرسد!

چو، اگر دو وزیر یکدل شوند پادشاه را حقایق امر پوشیده ماند و فرمان او بکار نرود و اگر میان ایشان جدائی باشد وحدت کشور و سود مردم منظور افتد،

---

(۱) در کتاب مطالع البدور فی منازل السرور ج۱ ص ۱۸۴ - آمده است که نخستین کسی کو بهر ندیمان برفتن نشانی برنهاد (کسری) بود، چواوپای خود درازمی کرد! وهمگان بدین نشان برمیخاستند وپس ازوی فیروزدوم این علامت نهاد که چشم خودرا بمالد تا دیگران برخیزند وبهرام سربرافراخته آسمان را مینگرید و ملوك اسلام را نیز عاداتی بوداز آنجمله معاویه می گفت - العزة لله - وعبدالملك بادزنی که بدست میداشت برزمین می گذارد.

گویند: یکی از ممسکان را گفتند دربن باره نشان توچیست؟ او بپاسخ گفت هر گاه بگویم بچه ها خوراك مرا بیاورید (رجوع شود بمحاضرات راغب ج۱ ص۱۲۱ (زکی پاشا).

☆ پیداست که بیشتر این نشانها ساختگی است. و کسری یعنی پادشاه ایران برزمین نمی نشست تا بتواند پای خودرا دراز کند. و این عادت مخصوص تازیان بوده است - ونیز باید دانستن کـه عرب هر گاه کلمه (کسری) را بکسر کاف تنها (مطلقا) یاد کند مقصود او انوشروان است واگر أکاسره گوید مقصود وی پادشاهان ساسانی است. واین گلمه را درپارسی نو (خسرو) گویند وایرانیان اگر کلمه خسرورا مطلقا یاد کنند مقصودشان أپرویز است واگرخسروان گویند مقصودشان مطلق پادشاهان است ونگارنده در حاشیه صفحه (۹) همین کتاب بشماره ☆☆ درباره کلمه کسری و کیسرو کایسرودگر گونه های این لغت سخنی چند یاد کردم وبایددانستن که عرب کلمه (کسری) را بگسر کاف خوانده است وایرانیان بفتح کاف بگونه (کای سر) خوانده اند چنانچه آلمانها (کای زر (نامند و (کای) همان است که اکنون بزبان لری بجای کلمه (آقا) بکاررود وبپارسی نیز (کی) **Kei** گویند و پادشاهان صفوی این کلمه را بشکل (کا) - (وکاکا) بمعنای مهست و مازست (یعنی اعلیحضرت) معمول داشته اند رجوع فرمائید بحاشیه صفحه (۱۰۷) همین کتاب (نوبخت)

چونانکه اگر یکی بد کند دگری خلافش را آشکار سازد . و با رقابت ایشان چیزی بر سلطان پوشیده نماند و از آنچه بایسته است روی نتابد و نظم کشور مختل نگردد و این هردو بکوشند مگر یکی بر دگری فائق آید و پادشاه اورا بر دگری ترجیح دهد و جانب ویرا بیشتر دارد و تدابیرش را بر تر شمارد(۱)

و بعضی از پادشاهان را در این باره منظوری جزاین نباشد که از معایب نزدیکان وبستگان خود آگاه بشوند وعیوب یکی‌را اززبان دیگر بشنوند، وبرین عقیدت رفته اند که شناختن نزدیکان ودانستن مکنونات ایشان بهرحال سودمنداست و کما بیش هر گونه تباهی را مانع خواهد شدن چونانکه وزیران را بکارها چیرگی و فزونی نماند و از ایشان هیچیک را بیشی وتجاوزمیّسر نگردد .

٦٤ - آداب نمایندگان سیاسی

ودرانتخاب سفراپادشاهان رامی باید دقت واهتمام کردن ،مگرپیک ایشان به‌منش و تندرست باشد و سخن گفتن با طرزی نیکو داند و رسم سخن شناسد و هر مقولتی را پاسخ دهد و کلمات ومفاهیمی را که از پادشاه شنوده است باامانت ودرستی یاد کند وویرالهجهٔ باید باراستی قرین و سازگار و از عیوب مبرّا و مهجور (۲)☆ و از هر گونه آزوغرض بدور .

وپادشاه را سزد نخست وی را بدین مایه بیازماید و دیری سیرت وی را با درایت

---

(۱) سفاح را عادت برین بود که اگردوتن ازنزدیکانش را بایکدیگر دشمنی بود ، سخن یکی‌را دربارهٔدگر قبول نمی کرد هرچندکه ازآن پس بایکدیگر آشتی میکردند زیرا معتقد بود که کین دیرین از دل ایشان محو نگردد . وبهردلی که کین نشیند دشمنی همیشگی زاید واگرسخن ایشان بظاهر ازروی خیرخواهی است درون آن نیشی زهرآگین است و بنابراین نه بهنگام دشمنی‌سخنشان میشنید ونه بگاه صلح وصفا بگواهی ونیك خواهی ایشان ارجی مینهاد (شذرات‌الذهب ج۱ ص۲۱٦) (زکی‌پاشا) .

☆ کلمه عیوب رابجای لفظ (طبع) بکار بردیم که هم بدانمعنی است چنانکه زکی‌پاشادرحاشیه ذیل آورده است :ـ(نوبخت)

(۲) طبع بمعنای ننك وزشتی است ودرحدیث آمده است که استعیذوبالله من‌طبع یهدی الی‌طمع (یعنی پناه بخدا ببرید ازآن عیبی که رهنمون‌آزگردد وشاعرقریش عروة بن اذینه این معنی را درشعر خودآورده آنجاکه می گوید لاخیرفی‌طمع یهدی‌الی‌طبع وعفة من‌قوام‌العیش تکفینی‌حاصل معنا اینکه هر گونه خواستهٔ که باننك انجامد نه نیکو باشد ومرد را باید بکفاف زندگانی بسازد)(زکی‌پاشا) ==

== گمان نگارنده برین است که زکی‌پاشا درایراد حدیث اشتباهی کرده باشد زیرا عین حدیث چنین است استعیذوابالله من طمع یهدی الی طبع یعنی‌بخداوند پناه ببرید ازآن طمعی که باننك پیوندد و با رسوائی انجامد(نوبخت)

بنگرد * آنگاه ویرا بسفارت بر گزینند.

۶۵ - آئین خسروان ایران در انتخاب سفیران

و رسم پادشاهان ایران برین بود که هر گاه ماموری را بسفارت نامزد میکردند نخست اورا می آزمودند.

واین آزمودن بوقتی بود که شاهنشاه اراده میکرد مگر از رعایای خود پیکی بر گزینند وبدربار پادشاهی بسفارت فرستد** و آزمون وی بدینگونه بود که نخست اورا بیکی ازمرزداران و استانداران یا دگر نزدیکان خود میفرستاد و بااو پیامی می کرد و هم بر او جاسوسی میگمارد تا گفتار و کردار ویرا از نزدیك همی‌نگرد و آنچه بیند نهانی بشاه گذاره کند.

و بدان هنگام که آن مامور باز گردیده وآنچه رفته بود باز میگفت، گفتارش را با گذاره جاسوس برابر میکردند و اگر نیرنگی بکار نبرده بود و دروغی نگفته بود و از عهده بر آمده‌بود، با عقل و کیاست‌موصوف میگردید و باراستی ودرستی معروف میشد و شاهنشاه، بار دگر ویرا می‌آزمود و بکشور دشمن رسالتی میفرمود و زبان گیری دگر براو میگمارد تاسخنش را بازداند ورفتارش باز گیرد وجریده کند *** و بپادشاه فرستد و زمانی دگر گذاره اورا باآنچه پیك پادشاه فرستاده بود تطبیق میکردند واگر پادشاه اورابجانب دشمنی فرستاده بود می‌نگریدند که آیا توانسته‌است از دشمنی بیگانگان بکاهد، یاکاری کرده است که دشمنی ایشان برفزاید؟ و آیاپیام

---

* دیری - یعنی مدتی‌طولانی (نوبخت)

** سفیررا بزبان پهلوی پیك نامند (باگاف پارسی (**Peig**) - و از کلمه باك (**Bäg**) و بگونه‌های دیگربیك **Big**، وبی**Bey** - وبد **Bod** وبت**Bet** که همه‌بمعنای صاحب اختیار یا (وزیر مختار) اند وبآلمانی‌نیزبت **Bot** وبت‌شافت **Botschaft** گویند وعبدالله مقفع (روزبه دادویه) این لغت راکه درکلیله دمنه پهلوی وادب الکبیربوده است بهنگام ترجمه‌خود باکلمه (فیج) معرب‌ساخته‌و تعریب اوکه (باحرف ج) صورت گرفته است بهترین دلیل این مدعاست - وباید دانستن که‌پیك بمعنای فرستاده مطلقا بزبان‌پهلوی باکاف است وبزبان‌پارسی باالف وبشکل پویا **Buya** یاپویه- بمعنای پیاده (باپی‌رونده) (نوبخت)

*** جریده بمعنای‌اوراق یادفترروزانه (روزنامه) فارسی‌است وهم بمعنای گذاره لشکری است ومورد استعمال‌این‌لغت رانگارنده درکتاب زبان باز یافته یاد کرده‌ام - (وعرب، چوبی‌راکه درزیردست مرده بهنگام‌دفن گذارد جریده گوید! (نوبخت)

دشمن بدرستی رسانیده است یا کما بیش تصرفی کرده و از آن کار بخوبی بر نیامده است !.

اگر سخن براستی گفته و کار بدرستی کرده و در انجام وظیفه خود رستگار شده بود ، شاهنشاه اورا از جانب خود سفیر میکرد و بکشوری از کشورهای بیگانگان می‌فرستاد وحکومت‌های ایران هم‌ازاین هنگام‌بدو اعتماد میکردند و سخنش‌را برسم میگرفتند و کردارش بآئین می‌شناختند ✩

۶۶ - پیک در نظر اردشیر

اردشیر بابکان را در باره سفیران و نمایندگان سیاسی سخنی است . « و از آن جمله گوید »

چه خون‌ها که بنا روا ریخته و چه پیمان‌ها که از بن گسیخته وچه سربازها که از جنگ بر تافته اند و چه لشگر ها که شکست یافته اند و چه عزت ها که بخواری پیوسته و چه مال ها که بغارت رفته و چه عهد ها که نقض گردیده . و این جمله دراثر خیانت سفیری یا دروغ پیکی بوقوع پیوسته است .

۶۷ - آئین اردشیر در انتخاب سفیر

و در انتخاب سفیر و دگر نمایندگان سیاسی اردشیر را آئینی بوده است چنانکه گوید :

. . . و پادشاه را باید که چون سفیری فرستد همراهی « آزموده » نیز با وی کند ✩✩ واگر بینند که بیك کشور دوسفیرباید‌فرستادن ، این دورا نیزدوهمراه باید . و بهتر آنکه هر یك از این دو سفیر با هیئت خود جدا باشند و بایکدیگر رهسپار نشوند و در راه بر خورد نکنند ، و نیکوتر آنکه یکدیگر را نبینند ، و از همه برتر آنکه یکی با دگر آشنا نباشد .

✩بآئین‌شناختن : برسمیت‌شمردن(نوبخت)

✩✩ کلمه «همراه» درپارسی بمعنای (اتاشه) ویك مصطلح سیاسی‌است که جاحظ آنرا با کلمه (ردیف) معنا کرده است ودرآغاز اسلام این کلمه را با (حمراء) معرب ساخته‌اند وبر گروهی ازایرانیان مهاجر اطلاق کرده‌اند ، وازبیان جاحظ مستفادمیگردد که رسم فرستادن اتاشه در عصرساسانی نیز معمول بوده‌است . برای کلمه حمراء رجوع بفرمائید بحاشیه‌.شاهنامه نوبخت جلددوم‌صفحه۷(نوبخت)

و چون یکی از ایشان نامه آن پادشاه یا پیام وی باز آورد «چه مسرت بخش وچه نا گوار» تا زمانیکه چونان نامه با آن دیگری نرسد ـ باید همی‌مسکوت و مکتوم ماند. و چون پادشاه هردو را کلمه باکلمه و معنی بامعنی نیك نگرد وباالجمله یکسان بیند تواند رأی خودرا بکار بردن. زیرا ممکن است سفیری را آنچه خواسته است روی ندهد و چون محروم ماند تزویر کند و بر پادشاه آن کشور دروغ بندد و شاه خود را بکین وی برانگیزد(۱)

۶۸ ـ اسکندر و سفیر دروغزن

اسکندر بنزد یکی از پادشاهان مغرب زمین پیکی فرستاد و پیك اوباپیغامی از جانب آن پادشاه باز آمد و اسکندر بدان پیام نگرید و بدگمان گردید زیرا در ضمن آن کلمهٔ یافت که بگفته پادشاهان نمی‌برد. «و دگر روز از آن پیک بپرسید که آیا بیگمانی که این عبارت گفته آن پادشاهست؟

پیك او گفت آری بیگمانم. اسکندر گفت اگر پادشاهان را در طرز سخن انحرافی پیش آید مردانی دارند سخن سنج و ایشان خطائی را بگونه صواب تبدیل کنند. و این‌پیام راکلماتی است درست و راست و جملاتی بی کم و کاست مگر آنکه لفظی در آن بکار رفته است که نقض سخن کند. این بگفت و تدبیری کرد و بفرمود تا آن پیغام را حرف بحرف باز نوشتند و با پیکی‌دگر بجانب پادشاه فرستاد تا بر او بخوانَدْ و معنی کند وچون‌این نامه برپادشاه خوانده شد، ایراد آن کلمه‌را بیموردديد ومترجم را گفت این لفظ بمن نشان کن ومترجم انگشت شاه بر آن نهاد وشاه با چاکهٔ آن کلمه‌را چاك زده و از نوشته جدا کرد * و نامهٔ باسکندر نوشت و چنین گفت که **کشور پایدار ماند اگر سرشت پادشاه بر درستی بوَد، وپادشاه فره و فزونی**

---

(۱) قلقشندی درجلد(۱) صبح الاعشی ص۷۳ـ این‌جمله را با کمی‌تصرف و تغییر لفظی - یاد کرده ونیز مؤلف تنبیه الملوك درص ۸۹ـ ومولف المحاسن والمساوی درص۱۶۸-۱۶۹ـ این نظریه را ازاردشیر نقل کرده‌اند (زکی پاشا)

* چاکه اصل کلمه چاقواست و ازمصدرچاکیدن بمعنای (قطع کردن) است وعربی‌آن سکین است (نوبحت)

بیند اگر زبان سفیرش براستی رود ☆ (۱) چو پیک پادشاهست که از زبان وی سخن گوید و بگوش او پیام رساند و اینک آنچه گفته‌من نبود ازین نوشته بر گرفتم زیرا پیک تو در اینجا نبود تا زبانش از کام بر گیرم

و چونین آگهی باسکندر رسید سفیر را بخواند وازوی بپرسید که از تفتین میان دو پادشاه ترا چه منظوری ؟

سفیر گفت تقصیری از جانب او دیدم و بزیان او اینکار کردم !

اسکنــدر گفت پس درین سفارت سود مارا نهاده و نفع خویشتن داشته ئی ! چو مأمول تو بدانگونه که خواسته بودی ازجانب او برآورده نشده است و آنرا بگونه انتقام برآورده در نفوسی برتر و والاتر جایگزین ساخته‌ئی !

این بگفت و فرمان داد تا زبانش از قفا برآوردند (۲)

۶۹ - شبستان پادشاهان

و پادشاهان را شایسته است که از خفتن گاه ایشان بروز وشبان هیچکس آگاه نباشد ونه این خوابگاه درمحلی بود که دگر کس بدان راه یابد ☆☆ زیرا آنچه مایه توجه و دقت است هنگامی است که پادشاه از وقوف نفس و بیداری فکر بر کناراست واین غفلت وانصراف خود درخوراحتیاط است وپرهیز کردن. چونانکه نگهبانان او نیز باید مورد نظر و مواظبت باشند و شرط احتیاط این است که هیچکس را بر شبستان شاه وقوفی نباشد و برین نشان در تاریخ ساسانیان آمده است که نه خفتن گاه ایشان بشب

☆ عبارت جاحظ رااگر بخواهیم لفظ بلفظ معنا کنیم بدین گونه شود که : سرمملکت درستی سرشت پادشاه است وسر پادشاه راستی لهجه فرستاده اوست !! (نوبخت)

(۱) درنسخه س بجای سرمملکت : اساس مملکت یادشده است (زکی پاشا)

(۲) رجوع شود بحاشیه صفحه پیش ومولف محاسن الملوك نیز آنچه را که جاحظ دراین باره آورده است در صفحه ۶۱ عیناً یاد کرده است (زکی پاشا)

☆☆ جرجی زیدان ازعبدالحمید پادشاه عثمانی حکایت کند که اوراچند اتاق درهم بود وهریك را کلیدی مخصوص که خوداوساخته بود وهر گزبی اوبازشدنی نبود ودرآخرین اتاق که درون همه اتاقها بود صندلی بلوری نهاده مگر برق درآن کارگر نیفتد و شبانروز فقط دوساعت برروی آن صندلی باورمی آسود ومامونوف روسی در کتابی که بنام مشروطه ایران نوشته است درباره خوابگاه محمدعلی شاه می نویسد که شبی یکنفر افسر قزاق ازباغشاه پیامی آورده بقصراودرآمد ودرراه خودهیچ نگهبانی ندیدوتاپشت اتاق خواب شاه بیامد وآنجا نیز کسی نبود وخوددررا باز کرد وشاه را دراتاق خفته دید ..، (نوبخت)

معلوم میبود و نه آسایشگاه ایشان بروز مشهود و هویدا

۷۰ - کسری و چهل خوابگاه

اردشیر بابکان ، شاپور ، بهرام ، یزد گرد ، خسروأپرویز ، انوشروان هر یك را چهل خوابگاه بود که چهل تخت نهاده و چهل رخت گسترده چونانکه اگر کسی توانست یکی را از دور نگریدن ، یقین میکرد که شاه تنها و منفرد درین بستر [خفته است] (۱) ☆ و دور نبود که پادشاه درهیچیك از این شبستان ها نبوده وبجائی خسبیده بود دور از گمان و نه جائی در خور پادشاهان ، و چه بسا که در چنین محلی آرنج خودرا بزیر سر نهاده بخواب میرفت .

۷۱ - پیغمبر اسلام علی را بجای نهاد

و اگر پادشاهان ما این پرهیز لازم نبینند و بگاه خفتن از گوشهای شنوا و دیدگان مراقب دوری نجویند همه دانیم که پیغمبر اسلام این دقت کرد و با آنکه مرتبتی برتر داشت و خدای جهان وی را از هر بدائی بر کنار کرده جبریل امین را برو نگهبان کرده بود ، او جانب پرهیز و صیانت را همی رعایت کرده و بدانگاه که جبریل ویرا خبر داد که مشرکین آهنگ تو دارند بیدرنك علی بن ابیطالب را بخواند و بفرمود تا در فراش او بخسبد و خویشتن بیرون شد و بجائی دگر خفت ، و چون مشرکین در رسیدند و بخفتن گاه وی علی را دیدند ، نا امید باز گردیدند

وسلاطین ما ☆☆ می باید کردار پیغمبر را حجت و دلیل دانند و در صیانت خود بدو تأسی جویند ، زیرا که جان پادشاه از همه جانها گرامیتر است و ارج آن بیشتر و با همه نفوسی که در زیر آسمان کبود بجنبش اند و بر روی ادیم زمین بگردش ، همسنگ است و برابر .

---

(۱) جملهٔ که درمیان این دوعلامت است [ ] از کتاب محاسن الملوك نقل شده است (زکی پاشا)

☆ بسترلغتی است پارسی و بمعنای تخت خواب یا رختخواب چنانچه بد Bed در انگلیسی بمعنای تخت وفرش خواب است وبت Bett درآلمانی بمعنای رختخواب وهم تخت خواب است و کلمه بستر از(پاد) پارسی است که با(بد) انگلیسی وبت آلمانی مترادف است وسایر مشتقات این کلمه را نگارنده در کتاب زبان بازیافته یاد کرده ام (نوبخت)

☆☆ مقصود جاحظ از کلمات ملوك وسلاطین. خلفای عصراو هستند نوبخت

۷۲ - جز با پدر و مادر

و ایرانیان برین عقیدت رفته اند که پادشاه میباید از همه کسان و نزدیکان بر حذر باشد و خوابگاه خود را بایشان ننماید و بهیچ کس اعتماد نکند مگر بر پدر و مادر که نزدیکی ایشان را زیانی نیست، ور نه بفرمان دین و بحکم سیاست و آئین این راز نهفتن بهتر و پرهیز کردن و نگفتن برتر و با خردمندی نزدیکتر است

۷۳ - آداب شاه‌پوران

و لازمه احترام و ایفاء بادب آنست که پسران پادشاه در پیشگاه پدر همچون بندگان زر خرید باشند ☆ و بی اجازت حضور نیابند و از دگر نزدیکان، با پادشاه فاصلتی بیشتر گیرند. مگر قرابت ایشان موجب تجاوز نگردد و ایشان را از رعایت عدل و دادگری دور ندارد

۷۴ - یزدگرد و آزاد مرد

آورده اند که پادشاه ایران یزدگرد، پسر خود بهرام را درمحلی دید که وارد شدن وی جایز نبود و با آنکه کودکی بود و سنین عمرش از سیزده تجاوز نمیکرد، پادشاه را خوش نیامد و از او بپرسید که بهنگام ورود خود دربان را دیدی؟

بهرام گفت آری

یزدگرد کفت او نیز تورا دید؟

بهرام گفت آری دید

یزدگرد گفت باز گرد و اورا سی بار تازیانه بزن☆☆ واز این سمت بر کنار کن و بجای او آزاد مردرا بگمار!(۱) ☆☆☆

☆ رومیان راهم بدینگونه رسم بود که پسران خود را بندگان زرخرید میدانستند وایرانیان را که چنین رسمی نبود(آزادگان) می نامیدند (نوبخت)

☆☆ سی بار: (سی ضربه)

☆☆☆درمتن جاحظ که زکی‌پاشا چاپ کرده‌است نام آزادمرد را همه‌جا أرادمرد (باهمزه وراء مفتوح) نوشته وزکی‌پاشادرنبرده‌است که این کلمه نام‌اوست و ازآنجا که معلوم است که در کتابت یا دراصل کتاب غلطی رفته است یاآنکه برروی«ر» نقطهٔ بوده وزکی‌پاشاآنرا فتحه‌پنداشته‌است، نگارنده‌آنرابصورت‌اصلی خود یعنی‌بگونه(آزاد مرد) یاد کردم زیرامیدانم که این‌نام ازاسامی‌معروف پارسی‌است و درطبری وسایر کتابهای تاریخی‌نیزوارداست «نوبخت»

(۱) درباره این‌دربان چیزی‌نفهمیدم ومعنای‌آنرانیافتم‌واین‌حکایت‌رادر کتابی‌دگرندیدم مگرآنکه درمحاسن الملوك بجای‌این‌کلمه(فلان) یادشده‌است(زکی‌پاشا)

بهرام باز گردید و فرمان پادشاه بکاربست ودربان ندانست که گناهش چه بوده است .

دگر روز که بهرام آهنگ ورود کرد ، آزاد مرد مشتی پرکرده.درد ناك بسینه او فرو کوبید «و با پرخاش» گفت هر گاه بار دگر تورا درین جا دیدم شست تازیانه زنم ☆ مگر سی ضربه آن کیفر گناهی باشد که در باره دربان پیشین کردی و سی ضربه دگر برای آنکه مبادا درباره من نیز آن گناه تکرار کنی (۱)

بپادشاه گذاره دادند و بیدرنگ آزاد مرد را بخواند و آفرین گفت و بهره داد ☆☆(۲)

۷۵ - تو نیز بمان تا رخصت بیابی

میان معاویه و پسرش یزید دری فاصلت بود و معاویه آن را همی بسته داشتی و یزید هر گاه دیدار پدرمی‌خواست کنیزی را بانگ‌میکرد و بدو میگفت ببین‌خلیفه برخاسته است ؟

مگر آنکه یکروز آن کنیز در را بگشود و معاویه را دید که نشسته و قرآنی در کنار گرفته با کنیزی مقابلت می کند و این جمله بایزید بگفت و یزید بی‌اجازت‌در آمد ومعاویه بدو گفت‌پسرجان‌مگر نبینی که‌میان تووخویشتن‌دری‌فاصلت کردم چونانکه در میان خود و سایر مردم برقرار کرده‌ام آیا هیچ گاه دیده‌ئی که دگران بی اجازت برمن در آیند ؟

یزید گفت نه . معاویه گفت سزاوار تر آن است که تو نیز چندان بمانی تا اجازت یابی (۳)

☆ شست‌را عادهٔ (شصت) نویسنده پیداست که با (ص) درست‌نیست (نوبخت)

☆☆ بهرهٔ (و بفارسی کهن پره Pähre) (ها در وسط کلمه غالباً بجای مد بوده است چنانکه درزبان المانی‌چنین است ولی‌درفارسی نو(ها) تلفظ می‌شودچنانکه در کلمه مهر نیزبر خلاف اصل آن تلفظشده است واین لغت بهمان معناست که درعربی خلعت و بزبان فرانسه (پری) گویند - (وپری) نیز باپره‌پارسی‌یکی‌است (نوبخت)

(۱) درمحاسن‌الملوك‌چنین‌است: وسی‌ضربه‌برای‌تگرارجنایت (زکی‌پاشا)

(۲) این‌حکایت بااندك اختصاری درمحاسن الملوك ض۸۶-۸۷ نیزیادشده‌است (زکی پاشا)

(۳) مؤلف محاسن‌الملوك این‌حکایت‌را درص۸۶-۸۷ باختصارایراد کرده است(زکی‌پاشا)

۷۶ - مهدی او را از خود براند

و نیز گفته اند که موسای هادی ، روزی بی اجازت باطاق مهدی خلیفه عصردر آمد ✲ و مهدی وی‌را از خود براند و گفت مباداد گرباره بیدرنگ در آئی جز آنکه باید بمانی تادر را بروی تو بگشایند (۱)

۷۷ - دربان و پسر مأمون

گویند مأمون بسختی بیمار بود و آن بیماری پیوسته سخت تر شد . و زیادتی درد اورا آتش بجان کرده بود و درین وقت یکی از پسران او دربان را گفت خواهم پدرم را ببینم و از حال وی آگاه شوم . دربان گفتش ممکن نباشد مگر آنکه توانی وی را از جائی چون رخنه در بنگری چونانکه‌تورا نبیند . واو چنین کرد

۷۸ - دربان پسر خلیفه را بیرون کرد و بدگفت

ایتاخ (۲) «دربان معتصم» نگرید که واثق «پسر معتصم» بجائی‌استاده است که نباید او را ستادن ، پس بی مهابا سنگی بجانب او افکند و بانگ کرد که دور شو ! بخدا سوگند که اگر نه پیشتر این کار کرده بودم اکنون تورا باصد ضربه چوبدستی تنبیه میکردم (۳)

✲ موسی هادی‌پسرمهدی‌سومین خلیفه عباسی (نوبخت)

(۱) درمحاسن‌الملوك (ص۸۷) این‌حکایت باختصار یادشده است (زکی‌پاشا)

(۲) ایتاخ (که با تقدیم (تا) بر(یا) چنانچه در نسخه س وچندنسخه ازفهرست این ندیم آمده است نیز خوانده اند) نامی‌است‌فارسی! واملای صحیح آن همان ایتاخ باتقدیم «یا» است ومعنای‌آن‌چونانکه دربرهان قاطع آمده است‌فاضل‌وغازی‌است! گفته‌اند که‌این‌مرد آشپزی‌بود واندك‌اندك‌ترقی کردتافرمانده‌ارتش‌معتصم‌ورئیس‌دولت اووهم‌امیرمصر گردیدو‌بابك‌خرمی‌بکروزبیاران‌خود گفت‌معتصم‌راکسی بازنمانده است که‌بجنگ‌من‌نفرستاده‌باشد مگرطباخ‌خود که‌اورانیز هم اکنون فرستاده‌است واین‌معنی‌را نیزبپادشاه‌روم (بیزانس) نوشت‌وگفت گاه آن‌رسیده‌است که‌برمعتصم‌حمله کنی‌زیرا دربرابرخود جنگجوئی نبینی (جزطباخ او!)

ایتاخ چندان پیشرفت کرده‌بود که یمن‌وکوفه وحجاز ویمامه ومکه ومدینه سراسربدووا گذارشدند ونامش را خطیبان برمنبرهمی‌یاد کردند وبفرجام‌معتصم ازنفوذ وی‌بیمناك شد و تدبیری کرد و اورابزندان انداخت و هزار هزاردینار (یك‌ملیون‌طلا) ازوی‌بگرفت وچندان‌تشنه نهاد تابهلاکت رسید ووفات اوبسال ۲۳۴ بود (نجوم‌الزاهره ، ابن‌اثیر شذرات الذهب‌ج۱ص۵۰۰ (زکی‌پاشا)

(۳) آنچه دراین‌صفحه‌وصفحه پیش‌یادشده است‌درکتاب‌المحاسن والمساوی (صفحات۱۷۰-۱۷۲ نیز با همین ترتیب‌ایراد گردیده‌است (زکی‌پاشا)

وولیعهد را ٭ درپیشگاه شاهانه جز بندگی وفرمانبرداری، جز فروتنی وانقیاد نباید بودن، واورانرسیده است که پادشاه را باچشم پدری نگرد، یا بدانجهت که وارث تاج وتخت اوست، سربرفرازد. زیرا که اندیشه پدری وفرزندی سزاوارمردم عادی ودر خور کسانی است که ازتوده مردمند. ونزدیکی وخویشاوندی رادر پیشگاه خسروان فزونی و برتری نباشد.

وولیعهد نتوانداز خودفرمانی کردن یا کیفری خواستن یا چیزی بروا فرمودن یا ناروائی منع کردن یاخون گنه کاری ریختن هرچند بفرمان دین یا بحکم آئین باشد، چواین جمله مخصوص پادشاهان است و هر کس بیکی از این وظائف دست یازد بکار پادشاهان دست برده است و این دست بردن بناتوانی و عجز ایشان اعتراف کردن است.

واین حدودرا تاآنجاباید مراعات کردن که اگر هردو بیکجاسکونت کنندولیعهد نتواند درهیچ امری پادشاه راسبقت گیرد یاجز فرمان او چیزی گوید مگرآنکه ویرا در همه کارباید پیروی کردن واز خود عقیدتی نداشتن وبخواب وخوراك وآشام وامساك نیز بامیل شاه، متمایل بودن ورای خودبکارنبردن زیرا که ولیعهد عضوی است ازاعضای شاه وجزئی است ازاجزای وی ٭٭ وفرعی است بااصل خود پیوسته و هرگز اصلی یافت نشود که بفرع خود نیازمند باشد وآن، شاخ درخت است که بی بن نتواند زیدن.

واگرپادشاه برکسی خشم گیرد ولیعهد اورانرسیده است که بروی ببخشدهرچند که بربیگناهی اوواقف بشود وبراوست که دوست نبیند جزآنکس را که پادشاه دوست دارد ودشمن نگیردجز کسی را که شاه دشمن شناسد.

تاآنجا که اگرمبغوض شاه را تواندغافل کردن وبچنك عقوبت دادن هرگز فرو گذار

٭ درمتن عربی (ابن الملك) آمده است یعنی پسرپادشاه ونگارنده آن را با ولیعهد ترجمه کردم زیرا جاحظ خود بدین معنی تصریح کرده است وجز ولیعهد، بردگر شاهپوران وشاهزادگان دراین باره نظری نداشته است ونیز وظیفه پسران پادشاه راسابق بر این یاد کرده است(نوبخت)

٭٭ اعضای واجزای رابجای اعضاء واجزاء بکاربردیم تا بازبان فارسی سازگار باشد (نوبخت)

نباشد ٭ و باالجمله باید دانستن که فرمان کردن و نهی فرمودن ازجمله اموری است که باپادشاهان مربوط است وولیعهدرابایدازآنجمله پرهیز کردن ٭٭

٨٠-إعراض پادشاهان

وگاه است که پادشاهان راملالتی روی دهدودراخلاق ایشان مغایرتی حاصل گردد وازنزدیکترین کسان خودروی گردانند ودرین هنگام است که اعراض ومعارضت هرگز روا نباشد، چو، اگرپادشاه از کسی روی گرداند وباستبداد گرود وآنکس بدل گیرد و ملال نماید بساآنکه درعقیدت متزلزل گردد واندك اندك ازفرمانبرداری بازماندودوستی اوبا دشمنی پیوندد، و پیداست که این بدخواهی باخودبدکردن است وسرانجام درباره خود کینه ورزیدن.

٨١ - چاره این کار

وباید دانستن که بیشترپادشاهان چنین اند و گاه بانزدیکان دگرگون شوندومردرا لازم است درین هنگام تدبیری کند مگرآنکه مهراوعودت یابد ودگر باره بچشم شاه عزیزو گرامی گردد و این تدبیرنه کاری است سخت و دشخوار، چو، گاهست در بزمی وخلوتی باایراد حکایتی شاه را خورسند کند وبانقل فکاهتی خاطرش بدست آرد، یاباذکر لطیفهٔ وانشاد شعری طبعش رام کند وباشنیدن سخنی یانشنیده خبری دلش رابگشاید وبا این جمله اعراض وی رابامهرومحبت مبدل سازد، چونانکه ندیمی شب نشین، با پادشاه ساسانی کرد وبآرزوی خودرسید:

٨٢-مازیاردلقك

آورده اند که درعصر ساسانی دلقکی بود درباری که اورا (مازیار) نامیدند وچنان روی داد که شبی درمنادمت جفائی دید وازخسروملالی واعراضی مشاهدت کردودگرروز

٭ باید دانستن که جاحظ آنچه آورده است بحکمت و فلسفه وپند واندرز نظری نداشته واگر برخلاف اخلاق واجتماع سخنی گفته یانقل کرده است مقصودش تعیین کردن وظائف کسانی است که مورد بحث اوست (نوبخت)

٭٭ کلمه نهی Nahi همان کلمه فارسی نی Nai میباشد و عربی نیست ودرزبان عرب ازآغاز اسلام وبمعنای مخصوص دینی بکاررفته است وپارسی قدیم آن نیز با(ها) وبهمین شکل(نهی) بوده است ولی(ها) علامت مد است ودرفارسی قدیم تلفظ نشده است واگرشعری از عرب نقل کنند که درآن کلمه «نهی» بکاررفته باشد یقین کنید که آن شعربجاهلیت عرب هیچگونه ربطی ندارد(نوبخت)

بچاره آن کوشید وروزی چند آواز حیوانات را آموختن گرفت وچندان تواناشد که چون سگ أوأو می کرد وماننده گرگ زوزه می کشید و بسان خر أرأر میداد و هم آهنگ اسب شیهه می زد و بگونه خروس بانگ برداشته بنشان استر صدامی کرد.

دگر روز فسونی بکاربرد ودرجوار کاخ پادشاه وبنزدیک شبستان او خودرا پنهان کرد وبرین کار هیچکس آگاه نبود.

وچون پادشاه بآسودن وغنودن رفت ناگهان سگی عوعو کرد وشاه بشگفت اندرشد که سگ را در آن نزدیکی نه‌راهست ودردمان غریوی بگوشش رسید که گوئی گروهی از گرگان همی زوزه برکشند، وبیدرنگ ازجای برشدودرهمین حال خری فریاد کرد وعرعر برداشت وشاه بیم یافت وندانست که این جمله حیوانات رادرجوار اوچه برخاستنی؟ ودرخلال همان احوال که غلامان ودرباریان بهرطرف دویده بجستن و کاویدن بودند، اقسام صدا ها ازقبیل بانگ خروس وشیهه اسب و آواز سایر حیوانات همی برخاسته و این جمله پادشاه راهراسان کرده ازان اتاق بگریخت و چاکران همه جارا کاویدند تا آنکه رده صدا و نشان آن را دریافتند و همکان بدانجا تاختند که آن دلقک پنهان شده بود.

وچون بمکان وی ره بردند مازیار دلقک (۱) را دیدند که برهنه در کنجی خزیده وبگونه حیوانات همی فریاد کند وبیدرنگ پادشاه را آگاه کردند وخسرو را از کار او خنده در گرفت وویرا گفت آوخ! این چه کار است؟

مازیار گفت ازآنروز که شاه برمن خشم گرفته است خدای جهان نیز مرامسخ کرده وبگونه سگ و گرگ وخر درآورده است.

خسرو ویرا خلعت داد و از گناهش در گذرید و او را برتبه پیشین باز گردانید. (۲)

وپیداست که این قبیل کار ها کسانی‌را درخور است که بالجمله سبک‌وبیمایه‌اند وبزرگان وجاهمندان را چاره‌ایست جداگانه وتدبیری دگرگونه ☆

۱- درمروج‌الذهب مسعودی همه‌جا بجای مازیارنام مرزبان یاد شده است (زکی‌پاشا)

۲- درمروج‌الذهب ج۵ ۲۸۳ این‌حکایت سربسر یاد شده است (زکی‌پاشا)

☆ کلمه (گانه) چه درحال ترکیب‌وچه درحال انفراد غلطی است معروف وآنچه‌درست است کلمه (گونه) است وجداگونه وجدایونه بدرستی نزدیکتراند وجز آنکه استعمال عمومی ردائت و تشویش آن‌را گاهیده است (نوبخت)

۸۳- نیرنگ روح بن زنباع

[روح یکی از زیرکان عرب بود و بدربار عبدالملك منادمت داشت وچنان روی داد کزوی اعراضی دید، واین شکوه بولیده برده گفت: خلیفه را نگری چگونه ازمن روی بتابد؟ «ولید گفت بینم» روح گفت: واین خواری نیز موجب شده است که درندگان برمن دهان بگشایند وبروی من چنگ بزنند! ولید گفتش تدبیری کن مگر باحکایتی ویرا افسون کنی وبخندانی!

روح گفت پس بنگر که چون باوی نشستیم ومجلس رامناسب یافتی «این لطیفه را طرحی کن» وبپرس که عبدالله بن عمر را با شوخی و مزاح سروکار بودی یانه؟ ولید گفتش نکرم وبکار برم.

دگر روز ولید بمجلس خلیفه در آمد وروح از پس وی نیز وارد شد و مجلس را گرم و مناسب دید وولید از روح بپرسید که عبدالله بن عمر را با مزاح ومزه هیچ رغبت بوده است؟ (۱)

روح «زبان بپاسخ گشاده» گفت: ابوعتیق مردی عاشق پیشه‌وخوشمزه‌بود (۲) و روزی برمن حکایت کرد که عاتکه «دخت عبدالرحمن» (✡) بهجو من این دو بیت بسرود:

تواین گنج خودرا نبردی بکار	**مگر بهر می یا زنا یا قمار**
بداد ودهش نام ماند ز مرد	**تورا بادهش ننگ شد یادگار ✡✡**

---

(۱) عبدالله بن عمر بن الخطاب اززهاد و پرهیزکاران معروف بود وبرای شرح احوال وی بکتاب الطبقات الکبری تألیف ابن سعد وکتاب اسدالغابه و دگر کتابها که درشرح احوال یاران محمد نوشته شده است رجوع کنید. (زکی پاشا)

✡ عاتکه زن ابی عتیق «نوبخت»

(۲) عبدالله بن ابی عتیق بن عبدالرحمن بن ابی بکرالصدیق بن قحافه که ازناسکان وبذله گویان قبیله قریش بوده است ودرشوخی بی‌آنکه دشنامی گوید، ودر عشقبازی بی‌آنکه فسقی کند سرآمد این طایفه بشمار رفته و در مزاح کردن نامی وبرجسته بوده‌است (عقدالفرید ج ۳ ص ۲۳۸ وکامل مبرد واغانی وکامل ابن‌اثیر (زکی پاشا)

✡✡ عین ابیات عاتکه:

(ذهب الاله بماتعیش به	و قمرت لیلك أیما قمر
انفقت مالك غیر محتشم	فی کل زانیة وفی الخمر)

نگارنده مفهوم این دوبیت‌را بگونهٔ که درمتن یادشده است بانظم پارسی بستم (نوبخت)

ومن این دوبیت را رقعه کرده بعبدالله بن عمر دادم و ازوی خواستم تا رای خود را دراین باره بگوید.

عبدالله آن رقعه رانگریده در هم شد ومن ازوی پرسیدم که گوینده این هجورا چگونه مکافات کنم ؟

عبدالله گفت بر آنم که این گناه رابراو ببخشی!

گفتم سوگند بخدای که اگر وی را یافتم خواهم بر او جهیدن و کام دل گرفتن ✡

عبدالله بشنیدن این سخن برخود بلرزید ورخساره‌اش تیره گردید و گفت شُهْ بر تو باد که خدای خودرا معصیت کنی وتا این اندازه بیشرم باشی !

ومن بپاسخ سوگند یاد کردم و گفتم که آن منظور را خواهم بکار بردن . وپس از این گفتگو ازیکدیگر جدا شدیم.

روزی چند براین بر آمد ودگرباره بدیدار وی رفتم واوازمن روی بگردانید ومن پیشتر رفته گفتم تورا با این قبر و صاحب این قبر سوگند دهم مگر بسخن من گوش خود فرادهی ! (۱)

عبدالله دراثر این سوگند باستاد وازجای نجنبید مگر آنکه همچنان روی خودرا بجانب دگر کرده بود، ومی‌شنید که گفتم ای عبدالله خدای داند که گوینده آن دوبیت را یافتم و کام دل ازو بر گرفتم.

عبدالله بی اختیار فریادی بر آورده ازحال برفت ✡✡ وچون نگریدم که وی را إغماء وبیهوشی رسیده است آهسته سر بگوش وی برده گفتم: «برمن مگیر» که گوینده آن دو بیتی زنم بود ! !

عبدالله بشنیدن این سخن از هم باز شده بر خاست وپیشانی مرا ببوسید

روح که حکایت خودرا باینجا رسانید اختیار ازعبدالملك بیرون شد و چندان بخندید که گوئی ازخود بیخود گردید وازغایت وجد پای خودرا برزمین همی بکوبید.

✡ برای کلمه جهیدن رجوع فرمائید بحاشیه صفحه ۱۰۸ بنشان ✡✡ (نوبخت)

(۱) پیداست که اورا باحرم پیغمبر وخود پیغمبر سوگند داده است (زکی پاشا)

✡✡ درمتن (لُبطَ به) یعنی بیهوش شد (نوبخت)

وروح را گفت خدا مرگت بدهد چقدر خوشمزه‌ئی و بیدرنك دست خود را بجانب او دراز کرد وروح برخاسته دست وپای اورا ببوسید و گفت خدایگانا اگرمراباتو گناهی رفته است اینك پوزش خواهم واگرتورا ازمن ملالی رسیده باشد فرجام آنرا امیدوارم! عبدالملك گفت خدای داند که ازتوهیچ مکروهی ندیده‌ام. وازآن پس رفتارش با روح بهتر ونیکوتر گردید] (۱)

۸۴ - شاعر مسلمان وشاعر مسیحی

وجریر شاعر ✫ را هم برین مقولت داستانی است وچنانکه گویند حجاج بن یوسف ویرا «بامحمدبن حجاج» بدربار عبدالملك فرستاد ومحمد، جریررا گفت آنگاه بر عبدالملك درآی که هیچ بارخواهی جز تو نمانده باشد وجریر چنین کرد وچون وارد شد محمد بتعریف او برخاسته گفت خدایگانا ✫✫ اینك جریربن خطفی که شاعر و ستاینده توست! (۲)

عبدالملك گفت، نه چنین است زیرا جریر، حجاج را مداح است و هم شاعر اوست.

جریر گفت اگر امیر فرماید مدح اورا هم اکنون بخوانم.

عبدالملك گفت، نی، مدح حجاج را بخوان!

---

(۱) جملاتی که درمیان این دوعلامت است[ ] ازنسخه‌ص نقل گردید ومولف محاسن الملوك نیزاین حکایت را با همین عبارات درص۷۶-۷۷ یاد کرده ومسعودی نیز بیش وکم باعبارات والفاظی دکردر(ج)۵ص۲۸۴ -۲۸۶ ایراد کرده ونوبری در کتاب نهایة‌الارب فی‌فنون الادب (باب‌سوم ازقسم‌سوم درص دوم درفکاهات ونوادرودلقکی) نیز با عباراتی نقل کرده است که با شیوائی‌جاحظ نیست وازحسن درآمد وزیبائی بیان سراسر تهی‌است (زکی‌پاشا)

✫ درمتن جریربن خطفی (وشرح این نام را زکی پاشادر شماره (۲) همین‌صفحه یاد کرده‌است) ونگارنده بگونه متن یاد کردم تادشوار وثقیل نباشد (نوبخت)

✫✫ چونانکه پیش ازاین اشارت‌رفت، درین کتاب هرجا کلمه امیرالمومنین بود، نگارنده آنرا باخدایگان ترجمه کردم تازبان فارسی را ساز گارافتد وبآئین نگارنده نیزاطلاق این‌لقب جزبعلی‌بن‌ابیطالب هرگز روا نباشد ومتأخرین شیعه را نیزباید برین عقیدت ستودن که این‌لقب را برائمه خود نیزروا نبینند وبااین لقب جز(علی) را نخوانند ونگارنده تمام وجوهی راکه باعث این عقیدت است در کتاب (بغداد) درفصل سیاحت نجف وبارگاه علی باتفصیلی هرچه تمامتر یاد کرده‌ام (نوبخت)

(۲) درصحاح این‌کلمه بگونه خیطفی یادشده وبامعنای خطفی که درمتن آمده است یکسان است‌وهردو بمعنای چابك وسریع‌اند وازکلمه خطف مشتق‌اند که تندی وچابکی‌حرکت وسرعت سیررا معنادهد واین‌کلمه لقب‌جد جریراست که دریکی از ابیات خود آورده‌وجاحظ بگونهٔ آورده است که سبك‌تر وبااستعمال آسانتر است (بتاج‌العروس وکتاب‌الاشتقاق ابن‌درید ص۱۴۱ رجوع کنید) ونیزاخطل شاعر این کلمه را درشعر خودآورده (بدیوان اخطل که کشیش‌فاضل انتون صالحانی طبع کرده است ص ۲۲۴ وبسایر دیوانها مراجعه شود (زکی‌پاشا)

جریر گفت : آنچه سروده‌ام درمدح خدایگان است .

عبدالملك گفت ، آنچه درباره حجاج گفته باشی بیار !

جریر این ابیات را بخواند .

خدای باهمه‌مهر و کرم چو گیردخشم — فرشته غضبش خلق را کندآماج

وگرخلیفه‌باآهنگ کین کمان گیرد — خدنگ‌تیزدمش‌بیگمان‌بودحجاج ✡

خلیفه گفت راست گفتی حجاج چنین است .

جریر گوید که پس‌از انشاد این ابیات ، خلیفه دگری را اشارت کرد که در پشت سرمن بود وچون نگریدم ، اخطل شاعر بود - (۱)

خلیفه بدو گفت‌برخیز ومدح مارا بیار ✡✡

اخطل برخاست ومدیحهٔ اورد بس نیکو وشیوا

خلیفه گفت : توئی‌شاعرما وتوئی‌ستاینده‌ما ، اینك برخیز وبرپشت‌جریربرآی ! وسواری کن .

✡ عین ابیات جریر :

صبرت‌النفس یابن ابی‌عقیل — محافظة فکیف‌تری الثوابا؟!

ولو لم ترض ربك لم ینزل — مع النصر الملائکة الغضابا

اذا سعر الخلیفه نار حرب — رأی‌الحجاج اثقبها شهابا

ونگارنده حاصل این معنی را بگونهٔ که در متن آمده است بانظم پارسی پیوسته . واگر اندك تغییری درمعنا دیده‌شود بدانجهت است که تعبیرات عربی و مخصوصاً ابیاتی که بعصر جاهلیت نسبت دهند وهم اشعار عصر اموی که نظیر اشعار دوره جاهلیت است بگونه‌ایست که با فارسی وسبك زبان وتعبیرات ما مغایرت دارد وآن معانی را می‌باید چندان زیرورو کردن‌وبکالبدهای مختلف ریختن مگربگونهٔ درآید که با زبان فارسی سازگار شود و مضحك نگردد و اینك ابیات مذکور لفظ بلفظ ترجمه می شود تا بخوبی هویدا گردد :

نفس را ملتزم ساختی بصبرای ابن‌عقیل مکر خودرا بداری پس‌چگونه می‌بینی ثواب‌را ؟!

اگرخدای‌خودراراضی نمی کردی‌نمی‌فرستاد — با فتح و ظفر ملائکه غضب را !

وقتی که خلیفه آتش‌جنك را روشن کند — بیند که‌حجاج‌سوراخ کننده‌ترین‌تیراست!

(نوبخت)

(۱) در وجه تسمیه او باخطل گفته‌اند که دو تن پیش او قضاوت بردند واو هردو را با مادرشان بلئامت متصف کرده و خود را نیز. بدینجهت گفتندسخنت را سراسر حمق ونابخردی است و (سخنت را خطل است یعنی سراسر حمق ونابخردی است) وبدینجهت نام او (اخطل) میباشد، (زکی‌پاشا)

✡✡ یعنی مارابستای ! (نوبخت)

شاعر نصرانی دامنش بر گرفته گفتش خم‌شو (۱) ای‌بچه مادر ✡ (۲)

آنها را که از تیره (مضر) بودند این بیحرمتی گران آمده خلیفه را گفتند خدایگانا! اسلام را این نسزد که بیدین مسلمانی را براید و برو چیره وبارز گردد. عبدالملك‌را شرم دامانگیر گردید و بانگ برزد که ازوی دست‌بدار!

جریر گوید این اعراض که ازخلیفه دیدم وآن‌اقبال کزوبردشمن خودنگریدم مرا دگرگون کردوخودرابدبخت‌ترین مردم دنیا یافتم وبا حالی خراب ازان مجلس باز گردیدم وچندی برین بر آمد تا روزی که شبانگاه رهسپار میبودم و برای بدرود بسوی خلیفه شدم وپس ازهمه براو وارد گردیدم ومحمدبن‌الحجاج برمن اشارت کرده خلیفه راگفت اگر رخصت فرمائی مدیحهٔ راکه‌جریر ساخته است بخواند. خلیفه گفت نخواهم، زیرا او شاعر حجاج است، و من گفتم خدایگانا شاعر توام و او دگر باره انکار کرد ومن چونین انکار از وی بدیدم بانشاد ابیات خود پرداخته گفتم:

ندانم آنکه دل ازقید رنج بگشائی؟ دریغ اگر نگشائی و تیره بنمائی ✡✡

خلیفه گفت آنچه تیره‌است دل توست!

ومن از شعر خود بازنستادم وهمی بروی خواندم تا بدین بیت رسیدم که:

✡ در متن جاحظ کلمه (جب) یادشده است که هم بدین معنی است و زکی پاشا نیز در حاشیه شماره (۱) که در زیر ایراد شده است آنرا نیز معنا کرده است. وهم بجای کلمه (یابن‌المراغه) که در متن آمده است، نگارنده این جمله را آوردم که (ای‌بچه مادر) زیرا (مراغه) نام مادر جریر است و اگرآنرا باجمله (ای‌پسرمراغه) ترجمه میکردم فارسی را زشت ومکروه می‌آمد (نوبخت)

(۱) جب (که در متن عربی آمده است) فعل امر از تجبیه بمعنای خم شدن یاکج شدن - وگوئی ویرا امرکرده است که دو دست برزمین یا برزانو نهد تا اخطل تواند بر او سوار شدن. درلسان العرب در حرف (ج ب ی) جبی‌الرجل یعنی بگاه نماز دودست برزمین یا بزانو نهاد وهمین است سر بزیر داشتن وبروی رفتن ودر مصر چون یکی خواهد دیگری را براید گویند طاطی‌البصله - وبصله درپیش ایشان بمنای سراست (زکی‌پاشا)

(۲) مراغه نام مادرجریر وچنانکه گفته‌اند، فرزدق واخطل درهجویات خود این نام براو نهادندودیگران گفته‌اند که اطلاق این‌لغت بدان جهت است که براو تعبیری بابنی‌کلیب شده باشد زیرا این‌طایفه خرران‌وخربنده بودند. وداستان ورود جریر برعبدالملك دراغانی وعقدالفرید ج ۱ ص۱۵۱ نیزآمده است مگرآنکه این‌داستان‌را جاحظ کاملتر ونیکوترآورده است (زکی‌پاشا)

✡✡ شعر جریرچنین است (أتصحو ام فوادک غیرصاح؟) یعنی آیا از کدورت صاف میشوی و بهبودی می‌یابی یاآنکه دلت همچنان تیره است، وصاح اسم فاعل از -صحا- یصحوومصدران صحواست وبرآن روزی تعبیر کنند که ازابرتهی وهواصاف باشد، یا برآن آدمی که ازعقیده باطل خود باز گردد یا از عارضهٔ بهبودی یابد - نگارنده این معنی را بکالبد پارسی آورده وبگونهٔ که در متن یاد شده است بانظم بستم (نوبخت)

مگرنئی تو همان شهسوارروز مصاف   که بسپری همه‌را چون‌اراده فرمائی

مگرنئی‌توهمان کوبگاه‌بخشش‌وجود   بسان ابر بهاران جهان بیارائی ☆

خلیفه که تا اینزمان تکیه کرده بود، راست بنشست و گفت آری اینکه گفتی مائیم! بار دگر بخوان واین بیت تکرار کن!

ومن بیت خود دگر باره باز گفتم، و رنگ رخساره‌اش برافروخت وازهم‌بگشود و آنچه‌دلش‌را آزرده بود ازمیان برفت و روی بمحمد (بن‌الحجاج) کرده گفت: آیا پنداری که (ام‌حزره) را صدشتر سیراب کند؟ (۱)☆☆

گفتم آری، خدایگانا! مگرآنکه از مقرری (کلاب) (۲) باشد که هر گزاو

☆ شعر جریر چنین است: ألستم‌خیرمن‌رکب‌المطایا واندی‌العالمین بطون‌راح

مطایا جمع مطیه: بمعنای چهارپا مطلقا و در عصر جاهلیت برشتر اطلاق شده است و اعراب عراق برجماعت خران اطلاق کنند وپیداست که درین جامطلق چهار پایان‌سواری‌است بلکه چون درمقام مدح است میتوان گفتن که اسبهای عربی را نیز شامل میگردد.

وبطون جمع‌بطن بمعنای درون وهم بمعنای قبیله وتیره وراح بمعنای شب گردی وبمعنای سرور و انبساط وخمروشراب وشاعر از ایراد مصرع اول‌جنگجوئی ممدوح را در نظر داشته است و با مصرع دوم مراتب کرم ودهشمندی وی‌را تعبیر کرده است وچون ابیات جریر در ردیف اشعار جاهلیت است و تعبیراتی است پاك عربی و از استعارات آریائی بکلی تهی است با زبان پارسی سازگار نیست مگر آنکه مفهوم آن با تعبیراتی که بزبان فارسی مخصوص است یاد گردد و نگارنده در ترجمه آن سعی کردم که منظور شاعر ومفهومی که درنظر داشته است کاملا منظور گردد چنانکه ازشتر سواری (یاباصطلاح مردم عراق‌وعرب‌مطلق‌سواری)خلیفه که موردمدح وستایش‌شاعر عرب‌شده است باکلمه‌شهسواری تعبیر کردم‌زیرا جریر شاعر قریب بهمین معنی را در نظر داشته است و زبان عرب‌را ممکن‌نبوده است که افکار بلنداورا تعبیر کند (نوبخت)

(۱) حزره نام دختر جریر است و ام‌حزره (زن جریر) در تاج العروس آمده است که: و ابوحزره کنیه مولای ماجریر است که خدای‌را ازو خوشنودی باد. ومن نفهمیدم که مقصود صاحب کتاب ازین گونه تعبیر چه بوده؟ مگرآنکه ممکن است او تصور کرده باشد که ابوحزره کنیه جریربن عبدالله‌البجلی است که از صحابه پیغمبر بوده، اما باید دانستن که این عقیده درست نیست (زکی‌پاشا)

☆☆ عبارت متن عربی چنین است (تری‌ام‌حزره ترویهامائة من‌الابل) و این‌تعبیری است عربی زیرا(ارواء) جماعات شتر را بچشمهٔ‌یابرسرچاهی بردن وسیراب کردن‌است واین حسن‌استعارتی است که در باره (ام‌حزره) آورده و باسیراب شدن او از تعداد شتر تعبیر نموده است ومقصود او این است که آیا صد شتر کافی است که بجریر بدهیم؟ (نوبخت)

(۲) در نسخه ص کلاب ودرنسخه‌دگر: کلب(زکی‌پاشا)

را سیر نکند و نه نصیب او باشد ☆(۱)

جریر گوید، صدعطیه بنام من فرمان کرد. و چون چهار صینی نقره «بهمان روز» ویرا ارمغان آورده بودند، من دست بردم و یکی را بر گرفتم و گفتم خدایگانا: «اجازت فرمای» مگر شیر شتران نیز درین بدوشم!

گفت بگیر! وازین جمله خیر نبینی! ☆☆

گفتم در آنچه خدایگان بخشد خیر و برکت است (۲)

۸۵ - نماز کردی

وعبدالملك بن مهلهل همدانی (۳) نیز سلیمان بن ابی جعفر (٤) را باخود دگرگون دید و هم برین نشان چاره کرد چنانکه روزی بهنگام نیمروز که آفتاب بسختی می تابید وهوا بغایت گرم بود بدرخانه سلیمان آمده دیدار وی را بخواست. دربان گفتش اکنون گاه آن نیست که امیر تورا بار دهد! عبدالملك گفت خواهم که حضور مرا باوی بگوئی دربان پذیرفت وباسلیمان بگفت وسلیمان اجازت داده گفتش عبدالملك را بگوی اگر سر پا ومحتضر توانی درای! دربان این جمله بدو رسانید وعبدالملك درآمده باستاد وپس از درود گفتنش: دیروز پسین، هنگامیکه بخانه خود باز میگردیدم با اذان گوئی برخورد کردم که مردم را بنماز میخواند ومسجدی بود برفراز وبربلندی ومن بقصد نماز برپلکانها برآمده همی میرفتم وگوئی تمام شدنی نبود (۵) ☆☆☆

☆ درمتن (کلب) آمده است وزکی پاشا از نسخه (ص) بگونه (کلاب) نقل کرده است وهر دو نام تیره است ازعرب ونگارنده کلمه (کلاب) را برای تعبیر کردن برتری دادم ونسخه (ص) را برگزیدم وکلمه فرائض راکه جمع فریضه است باکلمه مقرری تعبیر کردم که هم بدین معنی است ودرینجا منظور نویسنده از فریضه یك نفر شتر است (نوبخت)

(۱) در نسخه ص (بجای ارواها): رواها آمده است (زکی پاشا)

☆☆ عبارت متن (خذها لا بورك لك فيها).

(۲) در اغانی جلد ۷ ص ٦٦ و ٦۷ این حکایت کمابیش یاد شده است ودر آمالی قالی ص ٤۳ و ٤٦ باتفصیلی بیشتر و در المحاسن والمساوی ص ۳۳۰-۳۳۱ با اختصار یاد شده است (زکی پاشا)

(۳) درنسخه ص عبدالملك بن هلال الهای، ومن بگونهٔ که درمسعودی (طبع پاریس وبولاق) آمده است یاد کردم (زکی پاشا)

(٤) از افسران موسی هادی (خلیفه عباسی) (مروج الذهب ج ٦ ص ۲٦٦ (زکی پاشا)

(۵) در مسعودی چاپ پاریس وبولاق: پس بنزدیك شدم وبرآمدم تا بمسجدی آویخته برسیدم. وگویا آنچه درنسخه ص آمده است درست باشد (زکی پاشا)

☆☆☆ درمتن مسجد معلق (یعنی آویخته) ومقصود مسجدی است که دربلندی ساخته بودند. (نوبخت)

سلیمان گفت خیلی خوب ، تاباَسمان رسیدی! آخرش را بگو!

عبدالملك گفت مردی باامامت برخاست که ندانستم گرجی بود یاسندی ، کردی بود یا طمطمانی ! (۱)

ـ واو نمازرا باکلماتی ادا می کرد که من بهیچ روی نفهمیدم چونانکه بجای آیه (ویل لکل همزة لمزه) می گفت :

ویل لکل هرة زما!

ویکی از نماز گذاران که شراب خورده وبغایت مست وبیخود شده بود بشنیدن آن دودست برهم کوبیدو پای برزمین زد وهمی بانك کرد که :

(ایرعکی ایرعکی درکلی ! ارعکی درکلی درسوراخ خوانندهات!! ✡(۲)

سلیمان بشنیدن این حکایت چندان بخندید که استادن نتوانسته و گفت درعالم اسلام از تو خوشمزه‌تر ندیدم وبیدرنگ اورا باخلعتی بپوشانید وخوشنود روانه کرد.

۸۶ـ اخلاق پادشاهان

ونه‌جای شگفت است اگر اخلاق پادشاهان پیوسته تغییر یابد و گونه گون گردد زیرا که این صفت نیز در کسانی است که از پادشاهان بمرتبت کمی و کاستی دارند ، و آنها که باخسروان قرین‌اند وتقرب دارند بسا ، غروراین قرابت ایشان را از ثبات‌عقیدت باز میدارد وباخلاق دگر گون میکند وازین‌رو عجبی‌نیست که پادشاهان متلون باشند . زیرا برشرق وغرب‌عالم غالب ومسلطند و برسیاه وسفید وخرد وبزرك وآزاد و بنده وهمگان باالجمله حکومت دارند(۳)

وبسا آنکه بااعراض‌پادشاهان ، اخلاق وآداب نزدیکان ومقربین ایشان بهی‌ورامی یابد واین اعراض هرچند که مکروه ونامِلائم افتد ، ایشانرا از منقصت‌ها تهی کند واز عیب‌ها کمابیش دورتر دارد ، چو، گاه است دراین‌هنگام بخود آیند وصفاتی ناستوده‌در

---

(۱) درمسعودی : کردی بود یاطمطماتی(زکی‌پاشا)

✡ عبارت متن : (فی‌حرم قاریك) ومعلوم است که الف حذف شده‌است واین جمله دشنامی‌است باهمان معنی که درمتن یاد کرده‌ام یعنی‌درسوراخ آنکس که برتو خواندچنانکه‌درصفحه ۱۰۰این جمله‌نیز بگونه‌فی‌حرم‌مخزوم آمده بود ونگارنده باتناسب مقام آنرا باکلمه باخت ترجمت کردم که هم کفایت ازاین معنی‌است (نوبخت)

(۲) درمسعودی طبع‌پاریس وبولاق بگونه‌های دگریادشده‌است که غالباً تحریف شده‌اند ونسخه‌نویسان‌بغلط نوشته‌اند چنانکه درشرح حال‌مسعودی بآغاز کتاب او،هم بدین اشارتی رفته‌است (زکی‌پاشا)

(۳) نسخه س : برسیاه وسرخ ! (زکی‌پاشا)

وجودخود بینند ، وازآنجا که نزدیکان پادشاه‌را برای تفکروتصفیه روح فراغتی کمتر است، بی‌اعتنائی پادشاه موجب‌میگردد که درین باره مجالی بیابندوبادقائق اموورونکاتی طرفه ونوین شناسا بشوند ، ویژه که این نزدیکان درزمره ندیمان وبذله گویان‌وشب‌زنده‌داران باشند وازین‌مایه إعراض با مطالعاتی بیشتر کامیاب شوند واز آنچه منادمت ومؤانست بایشان مجالی نداده است بهرهٔ کافی یابند ، واین إعراض نه‌تنها ندیمان کم‌مایه ونزدیکان ناقص‌وناستوده را مفید افتد ، بلکه، مردان گرانمایه و بزرگان ادب واخلاق را نیز گاه است کزین جفوت سودی فراوان ونفعی جزیل عاید گردد . و کسانیکه بزم پادشاهان باایشان آراسته شود وخسروان را انس‌ومجالست ایشان مطلوب وخواسته‌بود، ناچار آن فراغتی را که خواهانند وآن رهائی را که آرزوی ایشان است کمتر میسر گردد واین اعراض موجب گردد که چندی آسوده باشند وباخویشتن خلوت کنند و باخود بسربرند وازین جمله بآرزوی خود برسند . چو ، آنها که مشغلتی بیشتردارند بخلوت وتنهائی راغبتر ونیازمندتراند واین گروه بکسانی مانند که زمانی دراز خانه‌نشین‌بوده‌اند واز مجالست‌ومؤانست دورمانده باشند وناچار بکار کردن ومعاشرت‌داشتن رغبتی دارند کامل،وشوقی‌زائدالوصف . وناچار سرشت آدمی برین است‌وفطرت واخلاق او چونین: که چون فراغت منظور دررسد وخواسته او که همی‌طلبیده‌و «روی نمیداد» میسر گردد وچندی برین‌بگذرد ، بار دگر ملالت یابد وباآنچه کزان گریزان‌می‌بود، دگر باره رغبت گیرد .

وبسا آنکه دراین اعراض نیز فائدتی دگر مشهود گردد . چو، آنکس که جفا بیند گاهست مقربی‌جاهمند وبلند مرتبت ومصدربیم و امیدباشد وچون‌پادشاه ازوروی گرداندوبراتجاربی بیشترحاصل گردد ونزدیکان خودرا بهترشناسد ، وبسیارروی داده است که دراین هنگام‌فرمانبرداران اوپشت کنندوعصیان‌ورزند ودوستان گونه‌بدخواهی گیرند وآشنایان دوری‌جویند وازاین جمله مطالبی فهم کند و اورا شناختن کسانی میسر گردد که تاآنزمان‌ناشناخته‌بوده‌اند.

وگاه است که‌پادشاه بریکی ازخواص‌خود خشم گیرد یااز وی اعراض کند و

عامه مردم بر او اقبال کنند و رحمت آرند و نام او را بنیکی یاد کنند (۱)

وپس ازهمه اینها، هر گاه پادشاه برچنین کسی روی کند ود گرباره مهر ورزد اوراست که سپاس گذارد و بر بندگان ببخشد و خداوندی را نیایش کند که پادشاه را برین عودت الهام کرده است ☆

وبا الجمله شاه، چه خشم گیرد وچه عفو کند، چه بگیرد وچه بازدارد، چه ببخشد چه باز گیرد چه بد کند وچه نیکی سازد، آنچه خسرو کند شیرین و مستحسن باشد، مگر آنکه فرزانه مرد می باید خود بینگارد و باهمه قدرتی که دارد بکوشد مگر تعادل را از کف ندهد و پیوسته میان بیم و امید ماند، چواین منزلترا بپایداری ورستگاری پیوسته برتری وفزونی است واز همچشمی ها ورقابتها ودشمنیها وحسادت ها و باالجمله از آنچه مایه تفتین وسخن چینی است تاحدی مصون است ومأمون.

۸۷ - صفات نزدیکان

وباید دانستن که پادشاهان پیوسته . فرزانگان جاهمند وپاکنژادان رایمند را همی مقرب دارند وبزرگانیرا که باامانت برترند وبا کمال آداب مهتر، هرگز ازخودنرانند وفروتر ننشانند (۲)

زیرا کـه این صفات را درحدود خود امتیازی است وپادشاهان بحفظ این مراتب محتاج آندو ناچار، چو آن جمله فقاهت وامانت که دروجود قاضی است باآنچه حذافت و واطمینان (۳) که در فکر پزشك است و آن همه هنرمندی وحسن تعبیر که با وجود

---

(۱) (درمتن: رقه) بمعنای رحمت (زکی پاشا)

☆ درمتن شکرالله تعالی ماألهم الملك فیه فتصدق واعطی وصام وصلی یعنی خدایرا سپاس گذارد که پادشاه را دراین باره الهام کرده پس تصدق بدهد وعطا کند وروزه بگیرد و نماز گذارد ـ نگارنده این جملات را بگونه‌ئی آوردم که درمتن یادشده است . (زیرا نیایش رابجای نمازوروزه آوردم که بمعنای مطلق دعا است وبخشیدن بربندگان را بجای اعطی وتصدق نهادم که عامتر و درمعنی وسیعتر است و درهمه حال مطلوبتر وهرعصری رامناسب تر (نوبخت)

(۲) نسخه س و نسخه ص چنین است جز آنکه همه جملات بعد، این مفهوم را نفی میکند یعنی مشروط میدارد وآن شرط عبارت است ازاحتیاجی که پادشاه باین قبیل اشخاص دارد وبالجمله بما می‌فهماند که مقرب داشتن این اشخاص نه این است که طبیعت وخوی پادشاهان اقتضا دارد بلکه محتاج بودن ایشان این مایه را موجب گردیده است ومخصوصاً ازپایان سخن جاحظ که دیگر نزدیکان را نام می‌برد . این معنی بخوبی مستفاد میگردد (زکی پاشا)

(۳) (درمتن) رکانه آمده است ودرتاج العروس رکانه بمعنای اطمینان وبی گمانی است ومحتمل است که اصل آن (زکانه) بوده که گمان نزدیك بیقین را معنا دهد (زکی پاشا)

دبیران پیوسته‌است ، این جمله پادشاه را مایه نیاز و احتیاج اند.

ـ مگر آنکه سخن‌سرایان و بذله گویان و ندیمان و دگر نزدیکان (۱) را تنها مرتبت نزدیکی و بستگی است چونانکه خود را در قلب پادشاهان جای میکنند و تقربی را « بی آنکه مورد نیاز باشند » ایجاد میسازند.

۸۸ - سخن انوشروان وداستانی از کلیله

واین معنی را در فرهنگ ایرانیان و اخلاق پادشاهان ایشان هم بدین گونه یافته ایم :

و آنچه از انوشروان نقل کرده اند این است که گفته است :

یار تو آن کسی است که بدامان توچسبیده است☆

ونیز در کتاب « کلیله ودمنه » این مفهوم را بدینمایه داستان زده‌اند که:

پادشاهان درخت (مو) را مانند ، زیرا که مو « بدانگه که داربندد » بدان چوبی پیوندد که باشاخ او نزدیکتر است نه باآن درختی که بقوت برتر است و بریشه محکمتر☆☆ (۲)

وما مصداق این معنی را درجهان دیده و به همه گاه ازجهانیان شنیده‌ایم.

---

۱ (بین القرناء) و در نسخه ص الغرباءِ (زکی پاشا)

☆ عبارت جاحظ چنین است، (صاحبك من علق بثوبك) یعنی یار تو آنکسی است که بدامانت آویخته. ونکارنده کلمه چسبیدن را از کلمه آویختن سازگارتر یافتم (نوبخت)

☆☆ داربستن : درخت‌شدن وپیچیدن درختی بر داربست یا بردرحتی دگر- ومو- بمعنای درخت انگوراست و کلمه می (بمعنای شراب) بالغت مو،پیوستگی دارد و در متن جاحظ (یا بعبارت کلیله دمنه عربی) کلمه کرم بکاررفته است که هم بدین معنی‌است وجمله عربی چنین است (ان الملك مثل الكرم الذی لایتعلق با کرم الشجر ، انما یتعلق بمادنامه) (نوبخت)

(۲) این عبارت را از قدیمی ترین نسخه کلیله ودمنه نقل کردیم که أب لوئی شیخوالیسوعی بسال ۱۹۰۵ طبع کرده است (ص۵۷) وجمله این نسخه چنین بود انما یتعلق بمن دنامنه (یعنی بکسی که نزدیکتر است ومن آنرا بدینگونه تصحیح کردم انما یتعلق بما دنامنه (یعنی بچیزی که نزدیکتر است) مگر آنکه این عبارت درنسخه بارون دوساسی فرانسوی که بسال ۱۸۱۶ چاپ کرده است درصفحه ۸۵ بدین گونه یادشده « مثل شجر الكرم الذی لایعلق الا- باكرم الشجر « یعنی مانند مو که آویخته نشود جز با کهنترین و بهترین درخت » و همچنان در نسخه بولاق که بسال ۱۲۸۵ چاپ شده است وپیداست که این جمله نارسا ونامطبوع است و آنچه درنسخه قدیمی آمده است برتر و باعقل نزدیکتر است واینك نقل جاحظ نیز این موضوع را بخوبی ثابت میکند ، جز آنکه درنسخه های تاج نیز این جمله مسخ شده وگوناگون آمده چنانکه درنسخهٔ س بدین طریق یاد شده است کالشجرة لیس یتعلق باکبر الاشجارِ « یعنی مانند نهال که بابزرگترین درختها آویخته نشود » ولی بهتر ازآن و آنچه نیز در نسخه ص آمده است چنین است کالشجره لیس یتعلق باكرم الاشجار انما یتعلق بما قرب منها « یعنی مانند درختی که با بهترین درختان آویخته نشود بلکه با نزدیکترین درخت پیوندد » (زکی پاشا)

وازجمله مکارم پادشاهان شرم‌حضوراست و دهشمندی. (۱) وهرپادشاهی بجهان با این دوقرین است، تا آنجا که گفته اند ایندوخصلت با وجود پادشاهان سرشته است وبرسیمای جوارح واعضای ایشان نوشته. وگوئی برین رفته اند که از خسروان جهان یعنی پادشاهان ایران ودگرشهریاران که پیش از آنها بوده اند وازبزرگان طوائف و خدایان کوچك هیچ کس این بداندیشی بیاد ندارد که باپرروئی ووقاحت موصوف باشند یاباب‌خل وخساست معروف.

واگرنه این باشد و درجود پادشاهی، سخاوت نه طبیعی بود ناچار باید کسبی بودن. چواگرشاه را عقل و کفایت باشد پرین خوی شریف تمرین کند واهتمام‌ورزد زیرا بخشیدنیهای وی بیشتربصواب اند ومصلحت.

واگرهمه پادشاهان را این خوی ذاتی وجبلی بود و نه برمصلحت وفایدت هیچ پادشاهی‌را درین باره اهتمامی نبود که نزدیکان را باالطف واحسان گرامی‌داردوتدابیری بکاربردمگرآنها که دوری گرفته ورنجیده‌اند ' بازشوند، ونه برترمیدانست که‌برفقیران رحمت‌آورد ونیازمندان را کفایت دهد.

وشرم حضورنیزنوعی ازرحمت وبخشایش است(۲)

وپادشه راست که برمردم رحمت‌آورد، زیرا مرد مداراست.✡ و برپیروان خود

---

(۱) نسخه‌ص : وازجمله مکارم پادشاهان کرم‌است وسخا ، مگرآنکه روایت (س، برتراست زیرا جملاتی که بعد از آن یاد شده مطلب را باین دو (حیا و سخا) تقسیم میکند وبنابرین بروجه متن (یعنی نسخه س) اعتماد شد (زکی‌پاشا) .

(۲) درنسخه س نیز این‌جمله بزیادت آمده‌است (فقیران ومسکینان را وهمراهی وکفایت‌است نیازمندان را) وچون این دوجمله درسطر بالاتر یاد شده‌اند بتکرارآنها لزومی نبوده است (زکی‌پاشا) .

✡ عبارت عربی (متن جاحظ) چنین است وحقیق للملك (اذکان‌الراعی) ان یرحم رعیته‌یعنی پادشه را سزاوار است که‌بررعیت‌خودرحمت آوردزیرا اوچوپان‌است والبته این‌معنی درعربی درست است زیرا کلمه‌رعیت (که ما مردم وملت خوانیم از کلمهٔ رعی بمعنای چریدن است وناچار چرندگان (!) را چوپان باید - مگرآنکه بپارسی عامه را رعیت نگوئیم بلکه باکلمه مردم خوانیم که اصل‌آن بفارسی‌قدیم ماراتوم است (یعنی تخمه أنسان - یا زاد وبرزاد) زیرا مارا بمعنای مرد (انسان) است وتوم و تومه (تخمه وزاده) ونگارنده این معنارا در فیلزفی فازلیسم بتفصیل یادکرده‌ام - وبنابرین بجای راعی یعنی چوپان کلمه (مردمدار) را نهادم زیرا افراد ما رعیت یعنی چرنده نیستند تاسرپرست ایشان چوپان باشد ! (نوبخت)

ببخشد، زیرا پیشواست. وبر بندگان سخت نگیرد، زیرا خداوندگاراست☆

عوام و بسیاری از خواص نیزاین خطا کنند که نام پادشاهان را دگرگون میبرند ومزایای ایشان را باصفاتی دگرنام کنند وبابخل وامساك منسوب دارند (۱) چو گاه است که عدل وداد یاقوانین اقتصاد خسروان را از تبذیـر وارفاق بینیاز کند و بمرزانفاق و کرم بازدارد. واین گروه را گوئی درین باره غفلت است وفراموش کرده اند که خدای جهان پیغمبرخودرا بعدل ونصفت مأمور کرده ودرین باره فرموده است که (دست خودرا بگردن‌مبند وپاك کشودن نیـزمپسند)☆☆ وخوبان را نیز بدین صفت خوانده است که ☆☆☆ میانه روی جـویند وبصرفه ومصلحت پویند مگر مورد عنایت و خوشنودی خداوندگار باشند چنانکه فرموده است (و کسانیکه نـه بادهش بیشی کنند ونه‌ازدهش‌خودداری مگرازداد که میان‌ایندوصفت‌است‌بازنمانند... ☆☆☆☆

۹۰ - منصورعباسی نه خسیس بود!

یـکی ازبیخبران کتابی آورده وشهریاران بخیل نامیده (۲) ودرآن کتاب هشام

☆ درعبارت متن‌کلمه عبد ومولی‌آمده است یعنی بنده و آقا - وهرچند که لغت آقا کلمهٔ است فخیم ولی از دیرزمان بر پادشاهان اطلاق نشود ونگارنده بجای آن کلمه خداوندگار را بر گزیدم که هم بدان مفهوم است ودرست ضد کلمهٔ بنده است . (نوبخت)

(۱) درنسخه‌ص : بابخل‌ها (ابخال) .(زکی‌پاشا)

☆☆ عین‌آیه (لاتجعل یدك مغلولة الی عنقك ولاتبسطها کل البسط) .

☆☆☆ عبارت‌جاحظ :بمدحه‌الصالحین یعنی بامدح کردن خدای نیکوکاران را - ونگارنده آنرا بگونه متن یاد کردم زیرا مدح کردن خدای آفریدهٔ خودرا تعبیری است ناپسند . (نوبخت)

☆☆☆☆ عین‌آیه‌واللذین‌اذاانفقوا لم‌یسرفواولم‌یقتروا‌و کان‌بین‌ذلك‌قواماً-نگارنده آیات قرآنی را بگونه دگران تحت‌اللفظی ترجمت نکردم تا روح معنی ومفهوم آن نیك معلوم گردد . نوبخت

(۲) جاحظ را نیز کتابی‌است دروصف‌عموم بخیلان وپیداست که مقصود جاحظ نه کتابی‌است که خود تألیف کرده است . وکتاب جاحظ درلیدن بسال ۱۹۰۰ بچاپ رسیده وخاورشناس هلندی فان‌فولتن Van Volten متصدی طبع آن بوده است وآنها که درمصر بسرقت‌مطبوعات مبادرت میکنند وی را تقلید کرده‌اند . جاحظ در ص ۱۶۳ این کتاب نوشته است که هشام باهمراهان ببوستانی درآمد که باهرگونه ثمرمتحلی بود وهمکان بخوردن میوه پرداختند وهشام یکی از بندگان را مخاطب کرده گفت این درختها را ازبن‌براروبجای آنها زیتون بکار ! و این‌جمله بهردومعنی دلالت دارد ، چو، ممکن‌است یاران‌خودرا بخوردن میوه‌ها تأیید کرده باشد زیرا زیتون‌درختی است ممدوح چنانکه ممکن‌است این‌جمله بربخل وخست وی دلالت کند ومقصود وی چنین باشد که درخت‌ها همه زیتون باشد تامیوه های آن بدین‌حرص وآزخورده نشود ومولف کتاب شذرات‌الذهب درجلد (۱) ص(۱۸۱) این حکایت را بربخل و امساك هشام برهان کرده ، وگفتهٔ هشام را بدینگونه یاد کرده است که (این درختان را برار و بجای آنهـا زیتون بکار مگر از این پس خورده نشود) و جاحظ درکتاب بخیلان نیز نامـی از منصـور نیاورده است . (زکی‌پاشا)

بن‌عبدالملك ومروان بن محمد وابوجعفر منصور وافرادی دگررا بابخل همی‌منسوب داشته است (۱)

واگرنه لازم بود بدین نادانی اشارتی رود نه هرگز بگرد این معنی گردیده و نه بردآن سخنی میگفتم - زیرا نه‌هیچ یك ازخلفای اسلام ونه ازدگر پادشاهان، تنی از نزدیکان خود را هزار هزار(۲) بخشیده ونه جمعی از دودمان خود را ده هزار هزار داده است.

و هیثم بن عدی ومداینی هردو این کرم را گواهی داده اند وروا نباشد چنین بخشندهٔ را بخیل دانستن وخسیس شمردن.

ونیز یکی از یاران ما از زبان پدرخود حکایت کند که غلام عیسی بن نهیك(۳)

---

(۱) وجای عجب‌است که مولف محاسن‌الملوك بسیاری‌ازسخنان‌جاحظ را در کتاب خودآورده است بی‌آنکه نام جاحظ یا نام کتاب اورایاد کندچونانکه مسعودی وجماعتی‌دگر از تاریخ نویسان ودانش‌پژوهان ادب‌پرور. مگر آنکه چون بنام منصور و توصیف بخل وی رسیده است نام جاحظ را یاد کرده در صفحه ۱۰۲ چنین مینویسد: جاحظ گوید برخی ازگمراهان بلید نام منصور را بابخل و امساك وصف کرده‌اند وندانسته‌اند که هیچیك از خلفا و پادشاهان بکرم وجود وی نبوده و مانند او بیکتن هزارهزار نداده وبیکشب هزار هزار درمیان خانواده خود قسمت نکرده.» آنگاه‌ازید که غلام عیسی‌بن‌نهیك بوده است حکایت‌آینده را با اختصار ایراد کرده وبفرجام این‌جمله را آورده است: (جاحظ گوید: آنکس که چنین کرمها کند ممکن‌است ویرا بخیل نامیدن؟). (زکی‌پاشا)

(۲) منصور نخستین کسی‌است که هزارهزار (یکمیلیون) بهریك ازعموهای خود بخشید (طبری دورهٔ ۳ ص ۴۲۱) و از جمله مکارم او اینکه روزی شعرا به تهنیت رفتند و پرده ئی عالی آویخته بود ایشان ابیات خود بخواندند ومنصور را از برخی خوش‌آمد وبفرمود تا پرده را برافراختند ویکنفر ازشاعران را هزارهزار دینار داد و باقی‌را هریك دو هزار «ذیل‌آمالی تألیف قالی ص۴۱» ونیزمردی ازمردم شام باریافت و منصور را از او خوش‌آمد و ربیع راگفت صد هزاردرم اورا بپردازد وربیع این‌مبلغ را باو فرستاد «ذیل‌آمالی قالی ص۳۲» ونیز جوانکی از بنی‌حزم پیش اوشد و شرح داد که بنی‌امیه چگونه با دودمان وی ستم کردند و شعری از احوص خواند و گفت مایه بدبختی ما این‌شد وشصت سال ازدارائی خود محروم بماندیم ومنصور فرمان داد تا ده‌هزار درم باو دادند و به بفرماندارنوشت که آنچه از املاك این مردم را بغصب گرفته‌اند مسترد بدار و جمله محصولی که بهرسال از املاك بنی‌امیه درآید بایشان بپرداز واموال بنی‌امیه رامیدان این‌طایفه رسد کن وهریك ازایشان که وفات یابد بازماندگان اوبسپار «طبری دورهٔ ۳ ص ۴۲۱». (زکی‌پاشا)

(۳) عثمان نهیك افسر گارد مخصوص منصور بود وبسال ۱۴۰ درضمن شوریدن راوندیان بمرد (کشته شد) وخلیفه برادراو عیسی‌بن نهیك را بجای اوبرقرار کرد واین‌واقعه درهاشمیه (شهرانبار) روی داد. ونیز پسرنهیك را مهدی بقتل بشاربن برد گمارد وفرمان داد تاچندان بزند که بمیرد. وابراهیم‌بن عثمان نهیك را هارون بکشت‌زیرا برمرك جعفر برمکی‌زاری کرده‌بودونیزهارون شنیده بود که ابراهیم چون شراب می‌نوشد بغلام خود میگویدشمشیر مرا بیاور وچون شمشیررا گرفته آنرا از نیام برآورده میگوید آوخ، دریغ ازجعفر وخدای داند که بانتقام او قیام کنم وخونی اورا بااین تیغ ازپای درآورم وپسرابراهیم (عثمان) این‌جمله را بفضل‌بن ربیع گفته‌وفضل‌بهارون‌رسانیده سبب کشتن او گردید «ابن‌اثیر ج ۵ ص۳۸۴ وشذرات‌الذهب ج۱ص۲۳۰ ونجوم‌الزاهر ج۱ ص۵۲۳» ومولف‌المحاسن والمساوی این تفتین پسر را برضد پدر بانوعی دگرایراد کرده است «ص۵۹۲» واما لغت نهیك مشتق است ازنهاکه بمعنی جرأت ودلیری وازین ماده‌است انتهاك حرمت «اشتقاق ابن‌درید ص۱۲۸». (زکی‌پاشا)

یعنی زید(۱) بهرمن نقل کرد که پس ازمرك عیسی، منصور مرا بخواند واز مرده ریك وی پرسید☆ ومن گفتم: هزار دینار!. منصور گفت وآن بکجا نهاده؟ گفتم بانوی(۲) اوهمه را بسوکواری مصرف کـرد ومنصور صرف این مبلغ را گران شمرده گفت: عجب است که هزاردینار درسوك وی صرف کنند؟.

وپس ازاین شگفت بپرسید که بازماندگان وی چند نفراند؟. گفتم شش دختر! واندکی باخود خلید وسر برافراخته گفت: چوفردا شود بدربار مهدی درآی! بامدادان بدانجا رفتم ودرباریان اوازمن پرسیدند که چند استر باخودآورده‌ئی! من بپاسخ گفتم: کس این را بمن نگفت وندانم بهرچه کارآمده ام!

و دیری نگذشت که صد و هشتاد هزار دینار بمن بپرداختند واز جانب منصور گفتند که این جمله را بمیان دختران عیسی رسد کن وبهریك سی هزاردینار برسان! ومن فرمان اورا بکاربردم ودگرروز منصور مرا بخواند واز آن جمله بپرسید و من بپاسخ گفتم که فرمان خدایکان را همچنان مجری داشتم واو بفرمـود چون فردا شود خواهم آن‌دختران را بشوهرد ـ ن ـ وتو، اینك باز گرد وشش‌نفر که، باآن دختران هم شأن اند ونامزد شدن توانند باخود بیاور! ومن بامدادان باسه تن ازپسران عکی(۳) وسه تن ازخاندان نهیك را که بادختران اوپسرعم بودند باخود بیاوردم ومنصور هریك را باسی هزار درم بزناشوئی داد ومهریه آنهارا نیز خود قبول کرد و بفرمود تاملکی برای معاش هریك بخریدند(٤)

---

(۱) درمحاسن‌الملوك: یزید. (زکی‌پاشا)

☆ مرده ریك باپهلوی ومرده‌ری بافارسی بمعنای میراث، (نوبخت)

(۲) درعصر اموی وعباسی حریم اشراف وبزرگان واعیان را باکلمهٔ حره «همانطورکه درمتن عربی تاج آمده است» می‌خواندند وبعصرحکومت ترك درعراق ومصر بجای این‌لغت «خونده» و «خاتون» می گفتند و در عصر ممالیك بمصر بجای‌آنها «ادر» که جمع دار،وبمعنای خانه است» نامیدند و بروزگار ما حرم ـ و ـ هانم ـ «خانم» گویند و این دو را برزنان بزرگان اطلاق کنند «کتاب زبدة کشف‌الممالك وبیان‌الطرق والمسالك چاپ پاریس ص۱۲۱». (زکی پاشا)

(۳) مقاتل بن‌حکم‌عکی که به حران فرماندار بود وعبدالله بن‌علی عم منصور «بهنگام شوریدن» ویرا محاصره کرد وگرفتار کرد وبکشت ـ وعکی‌ازدوستان منصوربود «طبری دورهٔ ۳ ص۹۳و۹٤». (زکی‌پاشا)

(٤) طبری نیز این‌حکایت را جمله بجمله یادکرده است «دوره ۳ ص ٤۲۰». (زکی‌پاشا)

و آن نادان دروغزن را بر گوی !☆ که چنین سخاوت بمیان عرب وغیر عرب از که دیده یاشنیده است ؟

و اگرما بخواهیم هریك ازمحامد منصوررا یاد کردن ، سخن بدرازا خواهد کشیدن زیرا آنچه ازمنصور میدانیم برین کتاب فزونی دارد .

توده مردم ونیزبسیاری ازخواص، تقلید کردن را برجستجوی برتری میدهند ودرینگونه موارد عقل خودرا بکارنمیبرند واین جمله برنادانی‌ایشان دلیلی است‌واضح زیرا جستن را صرف وقت میباید وبناچار سرمایه واطلاع وپشت کارمیخواهد وجهل عامه را چه دلیلی ازین برتر که عادت کرده اند مگر کور کورانه فربهی‌را برلاغری ترجیح بدهند و بلندی را از کوتاهی برتردانند و آنکس را که برستوری سواراست ازآنکه براستری نشسته است‌فزونتر‌شمارند و آن را که براستراست‌ازخربندهٔ بزرگتر گیرند درصورتیکه فربهان‌باالجمله ضعیف‌الرأی‌اند ولاغران بفضل ودانائی موصوف☆☆ ومعلوم نباشد که درازی را بر کوتهی‌چه فضیلت است ؟☆☆☆

و این جمله از تقلید مردم برخاسته است که بآوردن سهلتر و ببرگزیدن آسانتر است .☆☆☆☆

۱۹- آداب عیادت و آئین تشریفات

وهیچ یك ازنزدیکان پادشاه را نرسیده است که دربیماریها «بشب یابروز» وی را عیادت کنند مگر آنکه پادشاه خود اجازت فرماید یا کسی را احضار کند، تا آنجا که اتاق دار پادشاه نیز نتواند نام واردین‌را گذاره کردن یابرای کسی بارخواستن مگرآنکه پادشاه خود بدین قبیل فرمان دهد.

و آداب ورود بارجویان درین هنگام چنین است که نخست بزرگان و جاهمندان درآیند واین گروه را با طبقات کهتر نبایدآمیختن . و ناچار این تشریفات

☆ اشاره است بمولف کتاب (البخلاء) که جاحظ نام او را نمی‌برد و کتاب نامبردهٔ در مذمت منصور وهشام ودگربخیلان تألیف شده است . (نوبخت)

☆☆سعدی‌فرماید : اسب لاغرمیان بکارآید روزمردی نه گاو پرواری .

☆☆☆ سعدی فرماید: کوتاه خردمند به از نادان بلند . نه هر که بقامت مهتر بقیمت بهتر.

☆☆☆☆ و باهمه اینها منصور ازبخیلان وخسیسان روزگار بوده است ومیان خانواده‌خود پول تقسیم کردن‌کرم نیست رجوع کنید بشاهنامه نوبخت جلد سوم صفحه۱۶ و جلد چهارم ص۲۸ (نوبخت)

را کار آمدی و سرپرستی است ☆ که میباید طبقات سه گانه راردیف کند و ازهرطبقهٔ هر کس که حاضراست جداسازد وپیش‌ازهمه نخستین طبقه را باردهد.

وچون این طبقه در آیند بهمان جا توقف کنند که قرار گاه ایشان است ونباید سلام کنند مگرپادشاه بجواب مجبورنگردد ☆☆ وبهمین اندازه که‌پادشاه ایشان‌را نگرد بیدرنك بانیایشی کوتاه ومختصر شاه را دعـا کنند وبیرون شوند. وپس ازیشان طبقه دوم درآید وبجای خود که طبقه یکم را فروتر است قرار گیرد و کمترایست کند و چون زبان بنیایش بر گشاید از آنچه جاهمندان طبقه یکم گفته اند کمترباشد - واز آن پس سومین طبقه درآیند ، و وظیفه اینگروه تنها همین است که خود را بشاه بنمایند وبیرون شوند . زیرا عادت پادشاهان همواره برین بوده است که طبقه سوم را حق توقف ودعا کردن نباشد - و هیچ یك ازطبقات سه گانه‌را نباید ازدربار باز گردیدن جزبدانروز که پادشاه را تندرستی باز گردد.چوبرتراست که دربار را ترك نگویند و نگران باشند وبهبودی شاه را منتظربمانند وهمه گاه اقامت وی را جویاشوند.

۹۲ - جوائز و پاداش

وآنچه‌ازجانب پادشاه نزدیکان‌رامقرراست‌چه بروجه مهونه وچه‌پایان‌سال ☆☆☆ هرگزنباید بتأخیر رود وهرگونه جایزت وصلتی که برعهده دارد ، سزد کـه بهنگام بپردازد ، زیرا پادشاهی کـه فکرش بیدار است و عقلش در کار ، مأموری برصلات گمارد ☆☆☆☆ مگربخواستن‌ویاد کردن، نیازمند را حاجت نیفتد ودربن باره تعریضی روی ندهد.

☆ کارامد : موظف یا متصدی و این کلمه با (قرمط) معرب شده است چونانکه کارابت Karabet (کارابد) بگونه قرابط محرف گردیده - و کارابد بمعنای کارفرماست . (نوبخت)

☆☆ بایددانستن که واردین برخلفا سلام میکردند وازآنجاکه دراسلام جواب سلام واجب است ایشان مجبوربودند که آن درود را پاسخ گویند ، مگرآنکه پادشاهان مارا این رسم نبوده ونیست ، و هرکس که بار می‌یابد بایدش کورنش وتعظیم کردن . (نوبخت)

☆☆☆ مهونه همانست که‌ما (ماهانه) گوئیم وعرب آنرا با (مئونه)معرب کرده است ونگارنده گونه اصلی‌آنرا بکاربردم . (نوبخت)

☆☆☆☆ صلات جمع صله واین کلمه برهرعطیهٔ اطلاق گردد خواه بروجه‌مهونه‌ومقرری وخواه یکبار یاچند بار. مگرآنکه ایرانیان‌آنرا فقط برپولی یاخلعتی اطلاق کنند که ممدوحی به ستایندهٔ خود دهد . (نوبخت)

و پادشاهان ساسانی چنین بودند و آنچه میکردند باالجمله موجب شده است که نامشان همیشه بانیکی یادشود و تا انقراض جهان نیز کردارشان بیاد ماند.

و دودمان ساسانی را رسم برین بود که بهر هریك از نزدیکان و یاران مئونتی سنجیده و آن مئونت را چندان بعدل برقرار میکردند که نه برفزونی نهاده شده بود ونه براقتصاد وصرفه جوئی. زیرا حوائج مرد را باالجمله درنظر می گرفتند و مهونه اورا مقرر میکردند.

و بروجه مثال اگر مردی را بهر ماه ده هزار درم مقرر کرده و آنمرد زمینی یا کشتزاری را نیزدارابود، پادشاه میفرمود تاپس از گذشتن هرسی شب نیزده هزاردرم برگیرد واین جمله را بهرتشریفات ومهمانی‌ها(۱) و آنچه بدان نیازمند است مصروف دارد. وپادشاه این مایه فزونی را بدینگونه تعلیل میکرد که آنمرد از ملك و قنات و سایرمختصات آنچه دارد پاداشی است که دربرابرخدمات پیشین گرفته است(۲) ونه بروجه صواب است که امروز نیزخدمت کند وازخزانه ومخزنیکه پیشتربهر خدمت گذاری گرفته است(۳) امروزهزینه خود سازد ورسم دادگری برین است که مخارج وی ازخدمتی براید که هم اکنون بر عهده دارد ونه ازآن پاداش که مولود خدمتهای دیرین بوده است. مگرمحصول خودرا ذخیره کند تاویرا روزی بکارآید. زیرا جهان را همیشه تحولاتی درپیش است ودست روزگار برایجاد نوائب ومصائب و مرك نیز گشاده (٤). گوآنکه هزینه مرك اوو کسانش با آنچه درسوکواری اومصروف گردد خزانه دارما خواهد پرداختن(۵)

پادشاهان ایران طبقات مردم را بدین گونه منظم میداشتند تا آنجا که مأموری را بیست سال‌سپری میشد وحاجت نمی‌دید که دهان برگشاید ودرمی بزیادت

---

(۱) (در متن کلمه انزال آمده است) - و انزال جمع نزل یعنی کسانیکه فرود آیند ومهمان شوند (تاج‌العروس) زکی‌پاشا.

(۲) و (۳) درنسخه ص کلمه اخذآمده (بمعنای گرفتن) ودرنسخه س بهره دادن (بگونه‌افدته)(زکی‌پاشا)

(٤) درنسخه س: وحوادث روزگار ومرك - ودرنسخه ص: حوادث روزمره. (زکی‌پاشا)

(۵) نسخه ص: مرك تو وهمهٔ کسان تو. (زکی‌پاشا)

بخواهد، یامحتاج گردد، زیرا بانهایت آسودگی و وسعت روز خودرا میگذرانید (۱) وپیوسته خورسند بود که شاهنشاه ویرا از نیازمندی و اظهار شکوه وشکایت بی نیاز داشته است (۲)

۹٤ - جشن مهرگان وجشن نوروز

وپادشاهان، بروزمهرگان وبعید نوروز جشن گیرند (۳) (٤)☆ وارمغان جهانیان را پذیرند. زیرا بااین دوجشن فصلی را بسر رسانند وفصلی دگررا آغاز کنند.

ومهرگان تمهید زمستان است وآغازسرما، چونانکه نوروز پیشاهنگ تابستان است وپیش در آمد گرما ☆☆

ونوروز را برد گرجشن ها مزایا وخواصی است وازآنجمله بدین روزنوسال نو آغاز گردد (٥) وباج وساو بنوی بازآید و فرمانداران وفرمانگذاران کشور بهمه جا تبدیل شوند وسیم وزر (یعنی نرخ کشور) را بنوی سکه زنند وآتشکده ها بامجموع بناها پاکتروپاکیزه ترشوند وآبها از منابع وچشمه ها برودها روان گردند ونزدیکان گرد هم آیند وبنائی بنوی وتازگی ساز کنند ☆☆☆(٦) وامثال اینجمله باآغازهرسال روی دهد.

---

(۱) درنسخهٔ ص کلمه (مستنشطاً) آمده که دراین باره هیچ معنائی ندارد ومن آنرا بگونه منبسطاً نقل کردم ناموافق آید. (زکی پاشا)

(۲) درنسخه ص: که اورا ازتذکاروسپاس آن احوال کفایت کرده است (زکی پاشا).

(۳) نوروز یعنی روزنو وسرسال (زکی پاشا)

(٤) مهرگان (مهرجان) دوکلمهٔ فارسی است بمعنای مهرروان! (زکی پاشا)

☆ مهرگان را عربها (مهرجان) می نامند وبهمین جهت زکی پاشا گمان کرده است که مهر بمعنای محبت - وجان بمعنای روح است، و عرب از آنروز که این کلمه را ازپارسیان گرفته است بمعنای هرعیدی وهرجشنی بکار برده وبا مهرجانات جمع بسته است و بمعنای اعیاد دانسته مگرآنکه جاحظ، ازآنجاکه ازجشنهای ایران گذاره میدهد این کلمه را بمعنای اصلی خودآورده است وابرانیان (مهرگان) را برجمله روزهای جشن ماه مهر اطلاق کرده‌اند (نوبخت)

☆☆ ایرانیان ماه دوم تابستان را گرمابذ **Garmapaze** می نامیدند یعنی زمان گرم کلمهٔ (بذ) را بیشتربمعنای مکان وگاه بمعنای زمان بکاربرده‌اند زیرا درفیلزفی ایرانی زمان ومکان - دارای یك مفهوم بوده‌اند. (نوبخت)

(٥) درنسخه ص گرفتن جشن اسفند (ودرفرهنك فارسی وعربی وانگلیسی ریچاردسون آمده است که اسفند نام روزسوم ازجمله پنجروزی است که ایرانیان برماه آخرسال افزوده‌اند وچون ماه درپیش ایشان سی روزاست ایشان باآخرسال روزی چند می‌افزایند تا باسال شمسی مطابقت کند. (زکی پاشا)

☆☆☆ درمتن کلمه قربانی کردن آمده است که درآئین ایرانی ممنوع بوده است وشایددر کلمه تحریفی روی داده باشد. (نوبخت)

(٦) شاید جاحظ بعیدی مخصوص اشارت مسکند که ایرانیان درآنروز قربانی میکنند! (زکی پاشا)

و با این جهات، نوروز را برجشن مهرگان برتری داده اند. ☆(۱)

و آئین «ایرانیان» برین بود(۲) که درین جشنها، شاهنشاه را ارمغان برند و مردم شهر از خواص دودمان های ایرانی گرفته تا گروها گروه همگانی ☆☆، هریك تحفهٔ نیاز کنند، : چونانکه، اگر مرد از طبقهٔ اشراف و رجال کشوربود، گرانبها ترین خواسته و مطلوب خود را بدربار پادشاه تقدیم میکرد و بر وجه مثال :- اگرمشك را دوست میداشت قدحی پرمیکرد و بدربار پادشاه می برد و اگر عنبر را برتر میدید جامی معنبر همراه میکرد☆☆☆ و اگر با پوشیدنی و زیور ها انباز بود

☆ در عبارت جاحظ یعنی جملات «تذکیه بیوت‌النیران و صب‌الماء و تقریب القربان» ظاهراً تقصیری رفته است وبالجمله مورد تأمل است زیرا علاوه برآنچه ترجمه کرده‌ایم معانی مغایری‌هم میتوان از آنها استنباط کردن چنانچه اگر (ماء) را منصوب بخوانیم یعنی مصدر (صب) را متعدی بشماریم بمفهوم شستشوی آتشکده ها یا پاشیدن آب و گلاب است «چنانچه در برخی از اعیاد ایرانیان مرسوم بوده است» خاصه آنکه جمله (تقریب القربان) متعاقب جملهٔ مذکور قرار گرفته است (و نگارنده را دربارهٔ رسم قربانی بعهد ساسانیان اطلاعی درست و بی‌تشویش در دست نیست) واگر این‌معنا درست‌باشد جای شگفت است که جاحظ (یا مؤلف اصلی این مقولات) مفهومی بدین ناچیزی را در ردیف باجگذاری وتغییر وتبدیل حکام وامثال آنها شمرده است. ولی اگر (ماء) را مرفوع بخوانیم ومصدر (صب) رالازم بشماریم، معنای جمله همانست که درمتن یاد شده است. وایرانیان را رسوم وقوانینی بوده است که در برخی از جشنها در و دیوار و زمین را با آب وگلاب می‌شستند و خروارها گل و گلاب بکار می‌بردند و دور نیست که جاحظ تمام این رسوم را در اثر کوتاهی زبان عربی با جملهٔ (صب‌الماء) تمام کرده باشد (نوبخت).

(۱) آنچه جاحظ درین‌باره یاد میکند مربوط است بآداب عصرساسانی واز جملهٔ آئین ایرانیان است‌و در بند این معنا نبوده است که مسلمانان این رسوم را بکارمیبرند یا بکار نمیبرند (زکی پاشا).

(۲) اینك معلوم است که آنچه درین باره پنداشته‌ایم نه برخطاست وبالجمله این‌آداب بایرانیان تعلق دارد نه عرب (زکی‌پاشا).

☆☆ عبارتی راکه جاحظ آورده است چنین است» **ومن حق‌الملك ان یهدی الیه الخاصه والحامه» :** کلمهٔ حامه بمعنای عامه، وهردو معرب «همه» هستند و تلفظ فارسی قدیم نیزظاهراً «هامه» بوده است وباربان پهلوی«همك» وجمع آن همکان «باکاف تازی» بمعنای عموم مردم یاعامه مردم است ومیتوان واگه (همگانی) را بجای بین‌المللی بکاربردن (نوبخت).

☆☆☆ مشك و عنبر در قدیم متاعی گرانبها بوده است واین‌معنا را ازشعرجریر میتوان‌فهمیدن چو، او درهجو تیرهٔ بنی‌تغلب گوید: «**والخبز کالعنبر الهندی عندهم- والقمح‌خمسون اردبا بدینار**». یعنی با آنکه بهای گندم ارزان است و پنجاه من بیك دینار است نان درپیش این طایفه چندان گرانبهاست که گوئی عنبرهندی است. و کلمهٔ «معنبر» یعنی آکنده باعنبر یا عنبرین و فردوسی بمعنی آلوده وآمیخته با عنبر آورده است و در زبان عرب آزده باعنبر است (نوبخت).

طاقهٔ جدا میکرد ✰ (۱) و اگر در ردیف اسواران و افسران بود ✰✰ ، اسبی یا شمشیری یا نیزهٔ بارمغان میبرد و اگر از گروه تیر بازان بشمار آمدی ، چوبهٔ تیر آبداده بخازن دربار می‌سپرد✰✰✰ و اگر از توانگران (۲) می‌بود سیم وزرمیفرستاد و اگر از فرماندهان و فرمانداران بوده و در مقر فرمان خود نشیمن داشت ،

(۱) درنسخهٔص: واگر دارندهٔ جامه‌ها وپوشیدنیها بود (زکی پاشا) .

✰ طاقه بمعنای یك قواره یا یك توپ پارچه که عرب بتحریف (ثوب) خوانده است وکلمهٔ طاقه معرب تیکه است که بمعنای قطعه ئی است خواه باندازهٔ یك قواره و خواه کمتر یا بیشتر ، و این کلمهٔ تیکه مرادف است با = **Stück** که درسخن گفتن گوتیك وآلمانی نو بهمین معنای‌تیکه وتا که و(طاقه) است (نوبخت) .

✰✰ درینجا کلمهٔ اسواران را بجای‌شجعاء « یعنی کارامانها وپهلوانها » نهادیم ولغت‌افسران را بجای « فرسان » برگزیدیم زیرا فرسان جمع فارس است که بگونه «فوارس» نیزجمع‌بسته میشود و این کلمه نه بمعنای سوار مطلق است بلکه مقلوب کلمه افسر فارسی است که بمعنای سرکرده است و هر سرکرده‌ئی خواه از تیپ سوار وخواه پیاده ، ناچار سوار است واین معنا را باکلمهٔ « اسوار » نیز میتوان تعبیر کردن‌زیرا (اسوار) نیز بمعنای سوار نیست بلکه بمعنای قهرمان وپهلوان وافسرجنگی وسرکردهٔ لشکریان است که در قدیم از طبقه نجبا و بزرگان انتخاب شده‌اند و اسماعیل یسار شاعرقرن یکم هجری می گوید « انماسمی الفوارس بالفرس مضاهاة رفعةالانساب »یعنی‌عربها کلمهٔ فوارس را ازلغت فرس **Forss** (یعنی ایرانی) گرفته‌اند تا معنای حسب و نسب و علو قدر و درجه وپایهٔ آنها را معلوم دارند ـ و باید دانستن که لغت فرس **Färäss** بمعنای اسب یك لغت عربی نیست واسماعیل یسار شاعر این معنا را در ضمن بیان « فوارس » شاید دریافته باشد که اسب یك حیوان‌آریائی ونوردیك ومخصوص بجنك ومخلوق یاموجود آفتاب است (یعنی برحسب عقیدهٔ قدیم آریاها حیوان مخصوص « مهر » شناخته‌شده) و نخستین ملتی که اسب را شناخته است مدیها بوده‌اند که عرب آنهارا « اهل‌الجبال » خوانند زیرا اسب یك‌حیوان کوهستانی است وکلمهٔ فرس **Färäss** معرب است از برز **Borz** ـ که بمعنای کوه است و کلمهٔ فارس **Farss** نیز باکلمهٔ بارز که نام کوهستانی است در استان فارس هردو از یك کلمه جدا شده‌اند ـ و برزو بمعنای بلند بالا و (البرز) بمعنای کلهٔ کوه (زیرا آل وهال بمعنای قله وبمعنای مکان مرتفع است و مشتقات این کلمه درتمام زبانهای آریائی (اروپائی شرقی واروپائی غربی) هنوز بکار میروند وشما میتوانید شرح کلمهٔ افسر را در رسالهٔ که من بکتاب تاج ملحق کرده وآنرا « تاج برتاج » نامیده‌ام در زیرعنوان افسر ومهسر» بخوانید (نوبخت) .

✰✰✰ چوبه همان‌است که‌عرب(شعبه) گوید «تیرسه شعبه‌یعنی‌تیرسه چوبه . وآبداده بمعنای زهرآگین است که ایرانیان قدیم نوشابه یا نیشابه نامیده‌اند وعرب آنرا باکلمهٔ (نشابه) معرب کرده است ومؤلف تاج نیز درهمین کتاب بکاربرده است واز آنجاکه این لغت درفارسی نو بکارنمیرود نگارنده با تیرآبداده تعبیر کردم (نوبخت) .

(۲) درنسخهٔ ص (اصحاب‌العمال) آمده است که بمعنای کارفرمایان (روسای کارگران) است و هم شاید بمعنای مطلق کارگران باشد (زکی‌پاشا) .

هر گاه از خراج سال ماندهٔ برعهدت خود میدید (۱) همه را در کیسه های ابریشمی و بافته های چینی نهاده ، با رشته هائی ازسیم و ابریشم و کلابتون می‌پیوست و میبست وبا عنبر مهر میکرد و بدربار پادشاه گسی میداشت . و گاه نیز این ارمغان نه با صفت بقایا و مانده بود بلکه فرمانداران از مؤنه و مخارج خود اندوختهٔ کرده یا باجی بیشتر فراهم آورده یا از دارائی استان خود چیزی بامانت نگه داشته بودنداین همه را با اوصاف مذکور ارمغان میکردند .

وهم دراین روز شاعران، ابیات خودرا هدیه میکردند✡ وسخنوران دادسخن میدادند

(۱) (در اصل موانید) این کلمه در نسخه های تاج بی‌نقطه (موسد) آمده بود وما بکتب لغت رجوع کردیم مگرآنکه در شفا ، الغلیل آنرا بگونه موانیذ یافتیم که (خفاجی) بمعنای بقایا آورده‌است (بقایای‌مالیانی) و کلمه‌ایست معرب ودر شعر فرزدق آمده‌است (ص۲۰۸) ولی‌استنساخ کننده یا طابع بجای (ن) ـ تاء منقوط نهاده بود و درکتاب المعرب من‌الکلام الاعجمی تألیف جوالیقی (طبع «سخاو» دانشمند آلمانی) درشهر لیپزیك سال ۱۸۶۷ در صفحه ۱۴۳ نیز بگونه موانیذ یاد شده است و شعر فرزدق را نیز گواه آورده است که گوید (خراج موانید علیهم کثیرة   تشد لها ایدیهم بالعوائق) ومن این بیت را در دیوان فرزدق درضمن قصیدهٔ که درمدح عمربن هبیره فزاری گفته است خود دیده واین دیوان که بفرانسه نیز ترجمه شده ومسیو بوشه Boucher خاور شناس فرانسوی (بسال ۱۸۷۰) درپاریس آنرا طبع کرده واین لغت موانید در صفحهٔ ۲۳۸ قسمت عربی وص ۷۱۷ قسمت فرانسوی آن یاد شده واین مرد فاضل پنداشته است که این لغتی‌است فارسی وبا دال غیرمنقوط درست است وعرب آنرا با ذال کرده وجمع بسته و مفرد آن مانده است . واین نظریه ایست درست و نظائر آن کلمهٔ استاذ ، تلمیذ فالوذج ، فولاذ ، بغداذ ، کلواذ ، مروالروذ است (که در فارسی همه با دال غیرمنقوط اند) واین مانده در فارسی از مصدر ماندن است بمعنای بقاء و عرب آنـرا جمع بسته و دال را با ذال مبدل کـرد. چونانکه تعریب را رسم است (زکی پاشا) .

✡ بیخبران که میگویند ایرانیان پیش‌از اسلام شعرنداشتند و گفتهٔ مسعودی ودگر مورخین را نیز منکرند ، اگر مایل هستند این معنی را از « جاحظ » بپذیرند . « رجوع شود بصفحهٔ ۵۲ جلد یکم شاهنامهٔ نوبخت » وگروهی از مورخین ومحققین عرب خود معتقدند که هیچ عربی پیش‌از اسلام‌شعر نگفته ومعلقات ودگرمنظوماتی که‌بعهدجاهلیت‌نسبت دهند ساختهٔ قرون‌اولیهٔ‌اسلامی‌است ونگارنددربدایت عمر نزد استاد خود شیخ عبدالرحمن کویتی که از ادبای معروف عراق وحجاز بود تلمذ میکردم و روزی ابیات عنتره عبسی را برسم قرائت میخواندم تا باین بیت رسیدم که گوید :

خلق الرمح لکفی وحسام‌الهندوانی   ومعی فی‌المهدکانا   فوق صدری یونساتی !

شیخ که خود عرب خالص بود وهم دربارهٔ نژاد ونسب بسیارمتعصب ، گفت : این ابیات‌را هرگز مردی بدوی « بیابانی » نتواند گفتن واین‌قبیل ابیات ساختهٔ عصراسلامی است وپیش‌از اسلام زبان عرب را این سلیسی و روانی نبوده است .

ومهمترین گواه اینکه عرب‌تاآغازاسلام‌شعررا نشناخته وازنثرتمیز نداده است تصریح قرآن‌است که (ومـا علمناه الشعر وما ینبغی‌له) یعنی (خداوند میفرماید) ما شعر گفتن را بپیغمبر خود نیاموختیم و شاعری هم برای او نه درخور است) . و وجه نزول این آیه‌برطبق تصریح تمام مفسرین این است کـه عربها آیات قرآن را شعر میدانستند و پیغمبر را شاعر میخواندند ، در صورتیکه شعر اقسامی واوصافی داردکه مبنای آنها براستعارت ومجاز گوئی است وآیات قرآنی احکام‌اند وبجز درچند جمله ـ آهنگی ووزنی مشهود نیست (نوبخت) .

ندیمان تحفهٔ طرفه وزیبا میساختند وبا سبزه های نورس و « گلهای نرگس » آذین میکردند.

ارم سرای پادشاهی وبانویان و کنیزان مخصوص پادشاه هم برین آئین خاسته و هریك سعی داشتند مگر هدایای ایشان برتر باشد و نیکوتر افتد و اگر همسری از همسران خاص پادشاه را کنیزی خوبروی می‌بود چونانکه شاه باونظرمیداشت هرگز دریغ نمیکرد و اورابا نیکوترین وجهی آراسته، هدیه میکرد* و پادشاه بپاداش این خدمت، آن زن را بردگر زنان حرم مقدم میداشت وبر جاه و منزلت اومی افزود.

---

* کلمهٔ «کنیز» نه بآن معنائی‌است که لغت نویسان نوشته اند و در فارسی نو بکار رفته است زیرا ایرانیان را چنین رسمی نبود که مردی یا زنی را بخریدن یا فروختن بگذارند وآدمی را چون‌کالا پندارند وبرخلاف سایرملل ازقبیل یونانیان و رومیان که برای زنان و مردان خریده و فروخته نام های متعددی داشتند درفارسی قدیم و زبان پهلوی هرگزلغتی با این مفهوم دیده‌نشده است و لغت « خریده » راکه عربها ازفرهنك فارسی گرفته‌اند ودربارهٔ آدمی بکار برده‌اند ـ در زبان فارسی بمعنای متاع خریده است وکلمه (زرخرید) نیزمحدث است یعنی لغتی است نوساخته واز متأخرین وکلمه بنده یعنی بندی وبمعنای محبوس و زندانی است وکلمه « برده » نیز بمعنای اسیر است و از (بردن) مشتق وجدا شده است وجهل لغت نویسان وبنای این‌کار که در دوره های هرج ومرج واشغال ایران پدید آمده است، این جمله لغات را بمعنای عبد وعبید و «Sklav» وامثال آنها پنداشته‌اند واز جمله لغات مشتبه همین کلمه (کنیز) است که بمعنای دختر خانه است که مرکب است از(کنی) و (زن) یعنی خانه زن ودر برخی از دیالکت‌ها (خینیز) بکارمیرود ودر محال خراسان نیز خانه را (خینه China) میخوانند ومعلوم است که خن وکن وشن هرسه بمعنای محل ومسکن (وخانه) است و ازیرا خینه زن وکینه‌زن (یعنی زن خانه) وبمعنای دخترك وباهمان‌معنا ومفهومی که درزبان‌آلمانی وبگونه مادشنMadchen بکار میرود زیرا کلمه مادشن نیزمرکب است از ماد که بمعنای زن است (و در فارسی نیز بگونه ماده Madä واز (شن) که بمعنای خانه ومحل است. البته معلوم است که این دو جزء در آلمانی نو بطور انفراد چنین معنائی ندارند ولی در زبان گوتیك و «A،H،D» که از آریائی غربی و نوردیك منشعب شده‌اند بهمین‌مفهوم بوده‌اند و باید دانستن که این کلمه درزبان آلمانی‌هم بمعنای خدمتکارجوان (دخترك) بکارمیرود وهم‌بمعنای دختر باکره ولی در زبان فارسی کنیز وکنیزك فقط بمعنای خدمتکارجوان (دخترك مستخدم بکار میرود و برای مفهوم دوم یعنی دختر باکره ازقدیم کلمه (دوشیزه) بیاد مانده است که اصل آن(پادشوزن) Pade, Schu, Zän یعنی زن باکره است- زیرا Shu بمعنای شوهراست و دشو ملخص Padeschu یعنی ضد شو- و(شوزن) را درمصطلح طبی بزن شوی رفته گفته‌اند یعنی تاریك‌زن و(پادشوزن) را بزن شوی نارفته (یعنی روشن زن) - اطلاق کرده‌اند وکلمه پاد درهرترکیبی بمعنای ضد ومعنای‌نفی‌آمده است چونانکه درکلمه پادزهراین معنا مفهوم میگردد ومحفف آن(د)Œ درکلمه دوشیزه واکثر کلمات اروپائی‌ومشهوداست .(نوبخت)

زیرا که پادشاه این هدیه‌را ازجهت هدیه کننده گران میشمرد ومیدانست که آن بانوی ارجمند، خوشی وخوشوقتی پادشاه را براحساسات و عواطف درونی مزیت داده است وچیزی آورده است که زنان را در ایراد آن مثالی از خود گذشتگی وفداکاری است وکم است که زنی باین صفت رضایت دهد وموجبات آنرا خود فراهم سازد.

بستگان ودودمان سلطنتی‌را درین‌خصوص وظائفی‌بوده‌است، مگرآنچه را که از لحاظ پادشاه بگذرانند عدل و نصفت را مرعی دارند و چیزی را بحقارت نگیرند و پیشکشی ها را بدرستی قیمت کنند.

وآئین خسروان ساسانی برین بود که اگر بهای ارمغانی بدو هزار رسیدی بدیوان ویژگان نامش نوشته میشد.

دیوان ویژگان را سالاری بود همیشه برقرار تا اگر روزی هدیه کننده را بدایی دررسیدی، او برحسب مقرر زیان وی را دیده جبران میکرد و جبران او برین نشان‌بود که **اگر آن مرد توانگری بوده واینك تهیدست گردیده، یابازرگانی بوده و ورشکست شده، یاعمارتی بناکرده وناتمام مانده، یا مهمانی کلانی برعهدت‌گرفته، یا دخت خودرا بشوی داده یا پسرش را زن آورده و درین امور کسری و نقصانی‌داشته** – رئیس دیوان ویژه بدفتر نگریده تا اگر هدیهٔ آن مردبده هزاررسیده بود، آن مبلغ‌رادوبرابربنام‌اورقم‌میکردتابستاند وصرف روزگار کند.

واگر بی‌بهاچیزی ارمغان کرده: چنان چون درمی هدیه آورده یاسیبی یا ترنجی بنام شاهنشاه تقدیم کرده بود، رئیس دیوان آنرا نامهٔ میکرد و بشاهنشاه میرسانید وپادشاه میفرمود تا سیبی یا ترنجی را با دینار طلا «**از نرخ تامستزاد**»✲

✲ جملهٔ ازنرخ تا مستزاد یعنی از واحد پول طلا تا آخرین مسکوك آن واحد – و (نرخ به معنای واحد پول است، مثلا مارك طلا یا دولار – یا پوند انگلیسی ونصف‌آنها وثلث آنها وربع آنها وعشر هریك عبارتند از (نرخ ومستزاد) و مستزاد کلمه‌ایست که عرب بجای (وید) گرفته است – و (وید باصطلاح عصرساسانی کسور واحد پول است) واختیار کلمه مستزاد بدان جهت است که (وید کلمه‌ایست سخت نامأنوس واز هزارسال باین‌طرف متروك مانده وفقط (بلادزی) آنرا درفتوح البلدان یادکرده است (ولغت نویسان‌ما این کلمه را نیزمانند بسیاری ازلغت ها بخطا معنی کرده وبمعنای نقص(!) دانسته اند) وجاحظ بجای این‌منظور کلمه (منظومه) را اختیار کرده است وعبارت اوچنین است (امرالملك ان‌توخذ اترجة فتملا دنانیر منظومة) والبته برکسانی که زبان عربی را میدانند پوشیده نیست که فهم این معنی ازین کلمه برای همه کس میسرنیست (نوبخت).

پر کرده پاداش بدهند.

و اگر آن هدیه یك چوبه تیرمی‌بود، آنرا برزمین ستون کرده و ببالای آن جامه های پادشاهی چیده چندانکه از قاعدهٔ تأسر آن تیر پوشیده مانده، این جمله را بآن مرد مکافات میدادند✫.

وچنان بود که هیچ ارمغانی از پاداش تهی نماندی تا آنجا که اگرهدیهٔ آن مرد را صلتی نداده یا وی را بهنگام حاجت دستگیری نکرده بودند برو واجب بود که بدیوان دربار بیاید و پاداش خودرا بخواهد و اگر این سنت بجا نیاورده و از مطالبت خودداری میکرد، وپادشاه‌ازین جمله آگاه‌میشدفرمان‌میرفت که‌اوراعقوبت کنند وبپادافره رسانند واین‌مرداگر کارمندی‌میبود که مئونتی داشت،بفرمان شاهنشاه ماهانه ششماه‌اورا بکسانی میپرداختند که باآن مرد دشمن بودند **تا ازان پس آئین کشور را آسان‌نگیرد** وقانون را تحقیرنکنند.

آئین اردشیر بابکان ، بهرام‌گور ، انوشروان بنوروز و مهرگان برین بود که از پوشیدنیهای گرانبها آنچه در خزانه میداشتند می بخشیدند و میان تمام طبقات مردم تقسیم میکردند و از آنجمله سهمی بنزدیکان میدادند و بهرهٔ نیز بیاران وبستگان ایشان عطا میفرمودند. واین‌معنا را اعلام میکردند که چون زمستان درآید پادشاه از جامه‌های تابستانی بی‌نیاز است وچون تابستان دررسد از جامه های زمستانی مستغنی است وپادشاه را سزاوار نبود که چون مردم عادی آنچه دارد انبار کند و از بخشیدن‌آنها دریغ نماید.✫✫

✫ ستون کردن یا بگونه دیگر (استانیدن) بمعنی عمود ساختن و چیزی را عمودی برزمین نهادن و کلمه استون در فارسی قدیم بمعنای سنگ است چونانکه (Stein اشتین) درآلمانی بهمین‌معنی ومصدر (اشتهن) Stehen درآلمانی واستودن (درفارسی) (وبا فارسی‌نو استادن) بمعنای توقف و عدم حرکت ورکود وثابت ماندن ازهمین کلمه جدا شده است ولی لغت آستأن و آستون (وآستانه) بمعنای استونگاه اند ـ یعنی بمفهوم محل‌اند ولی استون واشتین هردو حالّ هستند (نوبخت).

✫✫ جاحظ پیش‌ازین منصورعباسی را بکرم(!) ستوده بود ص ۱۷۸ تا ۱۸۱ و او دوازده هزار صندوق جامه‌های دوخته ونادوخته بخزانه داشت وباهمهٔ اینها کهن جامه خود را بادست خویشتن رقعه میزد ووصله میکرد وآن جامه‌ها همچنان بود تابمرد ومورخین نوشته‌اند که مردی ازعراق بمدینه رفت وبمحضر جعفربن محمد صادق درآمد وجعفر از احوال بغداد ومنصور بپرسید وآنمرد گفت اوهزاران هزار

بقیه‌صفحهٔ‌بعد

و برین نشان همه ساله بمهرگان جامه‌های ابریشمی پوشیده ونگارین ودوپود ببرمیکرد ☆ و ازآن پس آنچه از تابستان بجا مانده بود همه را می‌بخشید و بنوروز نیز جامه‌های نازك(۱) ببرمیکرد و آنچه زمستانی بجا مانده بود بدیگران بر گذار میفرمود. ☆☆

۹۵- تقلید امیری مسلمان

آنچه میدانیم این است که درعصر اسلامی تنها کسی که درین باره از پادشاهان ساسانی تقلید کرد عبدالله بن طاهر بود.

محمد بن حسن بن مصعب چنین نقل میکند (۲) که عبدالله، بجشن نوروز ومهرگان درخزانهٔخود یك پیرهن نماند وآنچه داشت ازخزانه بیرون آورد و بمردم داد واین خود یکی ازفضایل آن مرد بود.

۹۶- خوشگذرانی ها

عموم پادشاهان عیش طلب اندوخوشگذران ☆☆☆ مگر آنکه جهانداران رستکار

بقیهٔ از صفحهٔ قبل

هزار دینار ودرم دارد وهزاران هزار جامه فاخر اندوخته است ولی‌همیشه برتن خود پلاسی دارد کهنه و پوسیده. جعفربن محمد دودست خودرا بجانب آسمان برافراخته فرمودخدای‌را شکر که درعین‌توانگری وغنا اورا فقیر و بینوا کرده است. رجوع بفرمائید بتاریخ‌الخمیس و محاضرات راغب وفخری ابن‌الطقطقی وابن‌خلدون وهانری لامنس وبشاهنامه نوبخت جلد سوم ۶ و۶۱ وچهارم ص۲۸ که نگارنده تمام منقولات مورخین را درآنجا یاد کرده‌ام (نوبخت).

☆ عبارت جاحظ چنین است (الخز والوشی والملحم): خز معرب کژ یعنی جامه ابریشمی - و - وشی یعنی منقش که نویسنده آنرا بانگارین ترجمت کردم - وملحم جامه‌ئی بوده است بافته از نخ وابریشم واینرا بفارسی **دوپود** نامیده‌اند واین لغت را ابن‌خالویه در کتاب «لیس» وجلال‌الدین سیوطی در (المزهز) یاد کرده‌اند - وعرب، کلمه (ملحم) را بضم میم وفتح (ها) برهمین نوع اطلاق کرده است یعنی آنچه تارش ابریشم وپودش نخ باشد (نوبخت).

(۱) در نسخهٔ ص: جامهٔ شاپوری (زکی‌پاشا).

☆☆ گویا در عبارت جاحظ تحریفی روی داده باشد زیرا وقتی که پادشاه در مهرگان یعنی آغاز سرما جامه ابریشمی و نگارین و دوپود بپوشد معنایش چنین است که جامه تابستانی پوشیده است وبنابرین می‌بایدی در نوروز که آغاز بهار و گرماست جامه زمستانی بپوشد و بنا برین میتوان گفتن که نسخه (ص) که بجای جامه نازك، جامه شاپوری نوشته است باصل نزدیکتراست زیرا شاپوری جامهٔ بوده است نسبهٔ ضخیم و تا عصر مظفر الدین شاه مانند دارائی ودگر پارچه ها درایران بافته‌می شد. (نوبخت)

(۲) ر- حاشیه س (۱) از ص۹۹. ودرین‌جا (محمد بن‌حسن) ذکرشده‌است (ته حسین) وپیداست که این اصح است (زکی‌پاشا).

☆☆☆ این گمان‌بصواب‌مقرون‌نیست. وچه بسا ازپادشاهان که عیش‌طلب نبوده‌اند. (نوبخت)

عیش خود را محدود کنند و نفس خویشتن را باتخاذ نظم و تقسیم اوقات مجبور دارند چو ، بهرحال این خوشتر است که عشرت گاهگاه روی دهد تا لذت آن محسوس باشد واگر نفس آدمی بعیش وخوشی عادت کند ، آن خوشی بناچار، کاری عادی گردد واز مقولت خوشگذرانی بیرون باشدولطف آن ازمیان برودوبگونه کار های جاری درآید وطبیعتی ثانوی گردد که سرانجام ، قطع آن سخت دشوار باشد . وآن پادشاهی خوشبخت است که این حقایق را ازنظر دور ندارد .

۹۷- ترك عادت

پیداست که آنچه بعادت باشد عادی بود و مرد اگر بخوشی های جهان معتاد گردد هرگز از آنها لذتی نیابد چونانکه لذت خوراك وقتی حاصل شود که آدمی سخت گرسنه باشد وبخوردن حریص وآزمند بُوَد واین معنا همه را آشکاراست که عزیزترین خوردنی‌ها آن است که پیش گرسنه نهند ولذیذ ترین نزدیکی‌ها آن است که نفس طالب آید و عزوبت غالب باشد (۱)✡ چونانکه خوشترین خفتن‌ها آن است که پس از رنج کار وبیداری بسیار — روی دهد. و دگرلذتها را همه برین جمله میتوان قیاس کردن .

پادشاهان گذشته این معنا را نیکو رعایت کرده‌اند و در همه روز و شب برای کامرانی‌ها وقتی معین داشته‌اند و رستکار تر آن شهریاری است که روز خود را رسد کند ، ومقدم برهمه‌کارها بیاد خدا باشد و رسم بندگی او را بجای آورد و بامداد را باصلاح امور بپردازد ونیمروز را بخوردن وآسودن اختصاص بدهد وجانبی از وقت را بکارهای خصوصی وخوشی بسپرد وعیش طلبی را همه روز نکند واگر یکی را فزونی و آن دگری را کاستی باشد خوشی ها از لذت عاری باشند و کار ها از رستگاری و موفقیت تهی .

۹۸- رسم پادشاهان

پادشاهان ساسانی هر از سه روز یکباربسوروسرورمی‌نشستند مگر آنکه بهرام

---

(۱) درنسخهٔ ص بجای عزبه (یعنی عزوبت) : غربه ذکرشده است . (زکی‌پاشا)

✡ سعدی گوید : من گرسنه‌ام برابرم سفره نان همچون عزبم بردر حمام زنان .

گور واردوان سردار وشاپور ازین قاعدت بر کنار بودند✲ (۱) وبهر بیگاه‌ی میخوردند و بیشی از ملوك جزیره (چون نعمان) و گروهی از امرای حیره و کودك خدایان ✲✲ شبا روز بیکبار می میخوردند(۲) واز خلفای اسلام آنکه دائم الخمر میزید یزید بن معاویه بود که هیچ روزی را بسر نمی برد مگر مست و خراب و هیچ شبی را بروز نمی‌آورد مگر خمار شراب .

و عبدالملك مروان(۳) بهرماه یکبار آنچنان مست می‌شد که ندانستی درزمین است یا درآسمان(٤) وحجت او این بود که این کار برای تنویر خرد لازم است زیرا حافظه را بقوت رساند و کدورت فکررا زایل گرداند(٥) .

و چون مدهوشی او بآخرمیرسید آنچه درون خون میداشت بیرون میکرد تا ازمی در وجودش باز نماند و ازیرا تنش سبك میشد وعقلش روشن میگردید و ذهنش صفا می‌دید و روانش خوشی میگرفت و در خویشتن نیروئی بزیادت مینگرید✲✲✲ .

✲ بحاشیه صفحه ٤٠ (بنشان ✲) رجوع کنید . (نوبخت)

(۱) حاشیه ص ٤٠ شماره (۱) را نگاه کنید . (زکی‌پاشا)

✲✲ کودك خدایان : یعنی پادشاهان کوچك (ملوك‌الطوایف) و درکارنامه اردشیر کوتك‌خدای بهمین معناست وشارحین کارنامه که بمعنای کدخدا گرفته اند بخطا رفته اند زیرا کد خدا بمعنای خانه خداست وکلمه کوتك همان لفظ کودك است واصل کلمه کوچك است و کوچك کلمه ایست محرف وشاید بیکی‌ازدیالکت‌ها مربوط بوده است و کتك **Kotäk** بمعنی تأدیب کودکان هم‌ازین ماده است ودرضمن اسامی وزرای منسوب بتشکیلات مزدك (یعنی‌صدراعظم قباد) ـ نام یکی از آنها (کودك) است وممکن است مقصود وی حکام واستانداران و ساتراپها بوده است که پادشاهان کوچك ایران بوده‌اند . (نوبخت)

(۲) نسخه ص درهر جمعه یك شباروز . (زکی‌پاشا) .

(۳) نسخه ص عبدالملك بن عبدالله . (زکی‌پاشا)

(٤) نسخه ص زمین « ودر نسخه متن دراب » (زکی‌پاشا) « نگارنده درترجمهٔ نسخهٔ ص را برتری داده در متن ایراد کردم نوبخت » .

(٥) نسخه ص فکررا تقویت وتصفیت کند . (زکی‌پاشا)

✲✲✲ عبارت جاحظ : قوی‌المنه (بضم میم وشد نون) درینجا بمعنای قوی‌الطبیعه است ولی‌لغت (منه) بضم میم وشد نون در زبان عرب بمعنای قوت است وهم بمعنای ضعف واز اضداد است و چون این دو معنا صفات متضاد طبیعت هستند ، جاحظ این لغت را بمعنای طبیعت بکار برده‌است و کلمه منه(بکسرم) بمعنان احسان وشکرنعمت و رسانیدن نعمت است . (نوبخت)

ولید بن عبدالملك یکروز درمیان میگساری میکرد.
و سلیمان [بن عبدالملك] پس از سه شب، بیکشب می میخورد.
و عمربن عبدالعزیز از روزی که بخلافت نشست تا زمانی که عمرش بسر رسید نه لب از باده تر کرد و نه گوش بغنا سپرد.
(۱) + وهشام بهر آدینه مستی میکرد. ویزید بن ولید و ولید بن یزید عمر را بمیگساری وبطالت گذرانیدند. +
و یزیدبن ولید گاهی مست بود و گاهی خمار ونشد که باحال طبیعی بسر برد☆
ومروان بن محمد همه هفته درشب شنبه وشب سه شنبه بطرب می‌نشست.
و ابوالعباس سفاح بروزهای سه شنبه شامگاهان می میخورد(۲).
(۱)+ ومهدی وهادی یکروزدرمیان. وهارون بهرجمعه دوبار می‌نوشید و گاه روز آنرا تغییر میداد مگرآنکه بمیخوارگی تجاهر نمیکرد وهیچ کس باچشم ندید که او می بنوشد(۳). و مأمون در آغاز خلافت خود بروز های سه شنبه و جمعه به بزم

---

(۱) آنچه بمیان این دوعلامت (+ +) است ازنسخه ص نقل شده است (زکی پاشا)
☆ یزیدبن ولید که اورا یزید ناقص می‌نامیدند وجلال الدین سیوطی درتاریخ الخلفاء آورده است که مادر یزید«شاه فرند» دخترفیروزبزدگرد آخرین پادشاه ساسانی بوده است ودرتاریخ کاشغرتألیف طلعت بك آمده است که فیروزپسریزدگردپس ازمرك پدر بکشورچین رفت وازخاقان خواست تااورا درجنگ باعرب ونجات کشوریاری کند وخاقان چین اوراوعده دادومقدم اورا گرامی داشته همیشه اورا باکلمه پادشاه مخاطب می کرد وهنگامی که طوائف مغول بترکستان وسمرقند وبخارا حمله کردند خاقان چین لشگری با فیروز کرد تا فتنه ایشان فرو نشاند وفیروز درجنگ کشته شد وزن ودخترش اسیر شدند ودرسمرقند بماندندوهنگامی که لشکر عرب بآن سامان رسید وبخارا وسمرقندرا غارت کرد بسیاری اززنان ومردان را باسارت گرفت وازآنجمله دختر فیروز بود ومردم سمرقند بفرمانده عرب رسانیدند که او دخترزاده یزدگرد است و فرمانده عرب اورا بدربار خلافت فرستاد واین هنگام خلافت ولید بود - واو دخت فیروز را بزنی گرفت ویزید ازاو پدیدآمد - ویزید را درین باره بیتی‌است که می گوید انا ابن کسری وابی مروان وقیصرجدی وجدی خان (یعنی من پسر کسری شاهنشاه ایرانم وپدرم مروان است ویك جد من کیسر پادشاه روم‌است وجد دیگرم خان (یاخاقان است) یعنی پادشاه چین ومورخین عموماً در قافیه مصرع دوم (خاقان) آورده اند ولی ظاهراً (خان)است که مخفف خاقان میباشد زیرا اگر خاقان بخوانیم وزن شعر خراب وازقاعده بیرون خواهد بودن ویزید ازلحاظ مادرش می گوید من پسر (کسری) هستم واینکه میگوید یك جدم کیسر پادشاه روم وجد دیگرم پادشاه‌چین‌است بدان جهت است که مادر فیروز (پدرزن‌او) دخت شیرویه بوده است ومادر شیرویه دختر خاقان چین ومادر مادر فیروز دخت کیسر پادشاه روم بوده است (نوبخت)
(۲) درنسخه ص بروزهای جمعه (زکی‌پاشا)
(۳) بصفحه ٤۹ بحاشیه شماره(٦) رجوع کنید (زکی‌پاشا)

می‌نشست واز سال دویست وپانزده هنگامی که بشام رفت تا زمانی که روزش بسر رسید مداومت میکرد . ومعتصم جزروز پنجشنبه وجمعه شراب نمیخورد وواثق درشب جمعه وروز جمعه از می دوری میگرفت .+

۹۹ - لباس وعطریات

هر یك از پادشاهان را در پوشیدن لباس و بکار بردن عطر رسمی و قراری بوده است .

برخی از ایشان جامهٔ نوین را جز بیك روز نپوشیده و بعضی دیگر ساعتی بتن کرده و از آن پس بدیگری بخشیده‌اند و پارهٔ دگر پیراهنی یاجامهٔ را چندان پوشیده اند که از بها ورونق افتاده است .

اردشیر بابکان ، یزد گرد ، بهرام ، خسرو انوشیروان ، قباد پیراهنی را که دو بار بشستن رفته بود برای خلعت دادن نهاده واین نوع خلعت ها نه بهر کس داده‌میشد بلکه پسران پادشاه عموها وپسرعموها وبرادرزاده‌ها بودند که چنین عنایتی بایشان تعلق میگرفت زیرا نزدیکترین نزدیکان پادشاه بشمارمیرفتند✡ یعنی جامهٔ که باتن پادشاه تماس یافته بود هرگز بدوران نمی‌بخشیدند .

و ملوك عرب مانند معاویه و عبدالملك وسلیمان و عمربن عبدالعزیز و هشام و مروان بن‌محمد وابوالعباس ومنصورومأمون هرپیراهنی‌را چندباربشستن داده وچندبار پوشیده وبازهم بکازری میدادند وباز هم می پوشیدند✡✡

یزیدبن معاویه، ولیدبن یزید ، یزید بن ولید ، مهدی ، هادی ، هارون ، معتصم ، واثق هیچ پیراهنی را جز یکبار نپوشیده‌اند مگر پیراهنی که پارچه آن سخت‌فاخر و کمیاب بوده است .

✡ عمو یك‌لغت عربی‌فارسی شده است وعربی‌آن (عمّ) است ونگارنده بهتر دیدم باهمان سبکی که همه بکار می‌برند یاد کنم . هرچند اوستائی این معنا (بتنی) است وبازبان زردشتی که نوعی‌ازدیالکت های فارسی است نیز (براپدر) گویند که مخفف برادر پدر است ولی هر دو غیر مأنوس اند و لفظ (عمو) مخصوصاً اگر باهمزه (أمو) نوشته بشود برتر است وبفهم نزدیکتر (نوبخت)

✡✡ مؤلف کتاب باوصفی که درشماره نهم فصل‌چهار درباره منصورآورده دریغ کرده است که آنچه مورخین دراین خصوص نوشته اند طرفی یادکند زیرا منصوربادست خود جامه‌های خویشتن را رقعه میزد ووصله میکرد وبااینحال چندین هزار جامه دوخته وپارچه داشت که تا زمان مرگش همچنان‌درصندوق ها ذخیره وآکنده بود (نوبخت)

وآنچه را که پادشاهان بروی پیراهن می‌پوشیدند گاه بود که تا یکسال ببر داشتند وبرخی ازجامه‌های فراخ و گرانبها را که برداماش بته‌های ابریشمی یازردوخت وپرکار بود سالها می‌پوشیدند ✡(۱)

وپیشینیان را رسم چنین بود که جامه‌های زیرین را هرگز نه بعاریت داده ونه بعاریت میگرفتند (۲)

۱۰۰ - استعمال عطر

در استعمال عطر و بکار بردن مشك و طبیب و بوی خوش ، سلیقه پادشاهان با یکدیگر متفاوت بوده است بعضی از ایشان موی خود را باروغن گل معطر می کردند وتنها یکنوع عطر اختیار می کردند وتا بوی آن بکلی زایل نمی‌شد هرگز عطردگر بکار نمیبردند

وبرخی از پادشاهان تن خود را باعطرها آلوده وموی سررا با غالیه اندوده(۳) ازآن پس تمام بدن‌را با گلاب می‌شستند وبگونه آب روان برسر وتن فرو ریخته این شست وشوی را همه روزه تکرار می کردند (٤)✡✡

وخسرو انوشیروان تاآنزمان که بوی عطر ازجامه اش برمیخاست بهیچ گونه

✡ درمتن عربی کلمه (مطرف) بکاررفته است ولغت نویسان هریك این‌لفظ رابنوعی معنی کرده اند برخی بمعنی جامه‌های فراخ آستین بلند دانسته وبعضی بمعنای جامه‌های دراز که تمام بدن راپوشانیده وگروهی‌دگربمعنای مطلق جامه وجماعتی بمعنای جامه‌های ابریشمی وجماعتی بمعنای جامه چهارفصل وعدهٔ بمعنای جامه چهار بهر وگروهی بمعنای جامه گل‌دار یاپارچه ای که دارای نقش ونگار دامن داری بوده است که براذیال یادامن‌های آن بته‌های ابریشمی یازری‌دوخته و بشکل ترمه جیقه که تااین اواخر مرسوم بود تزیین می کردند (نوبخت)

(۱) کلمه مطرف بمعنای ردای ابریشمی یا چهار فصل بوده است، دارای رقم یانوشته یاگل‌وبوته وامثال‌آنها و این نام را دوزی Dozy درفرهنك البسه نیاورده است (زکی‌پاشا)

(۲) درنسخه س بجای عاریت (اعادت) آمده است (زکی‌پاشا)

(۳) در حاشیه ص : (ابونصر (گوید) ازاصمعی پرسیدم اگر خود را باگل روغن بیالایم بدنباشد ؟ اصمعی درپاسخ گفت اگر درخلال موی روی وبروی خود کنی روا باشد(ودرتاج‌العروس غالیه ازکلمه غل بمعنای داخل کردن روغن درخلال‌مو یا مالیدن روغن است برپوست سر (بصفحه ۸۵ وحاشیه شماره یك رجوع کنید) (زکی‌پاشا)

وهمچنان برای فهم (این‌معنا حاشیه صفحه ۸۵ ونشان (✡)را ملاحظه بفرمائید

(٤) (درمتن ماءالورد) ودرنسخه ص ماورد - واین خودگونه ایست که برخی ازنویسندگان بکاربرده اند و نسبت بااین کلمه(ماوردی)است (زکی‌پاشا)

✡✡ ماورد وماءالورد یعنی گلاب وعرب کلمه گلاب را نیز بجلاب معرب ساخته چونانکه گل‌انار را بجلنار تعریب کرده است (نوبخت)

عطری دست نمی‌برد واز جمله ملوك عرب معاویه ، عبدالملك ، ولید ، سلیمان ، عمر بن عبدالعزیز ، هشام ، مروان (بن محمد) ، ابو العباس ، منصور ، مأمون نیز چنین میکردند ومعتصم عباسی گاه وبرسبیل اتفاق عطری بکار می‌برد واو باپهلوانی وزورمندی بیشتر راغب بود وبهنگام جنگ اگر کسی باو نزدیك می‌شد ازبدنش بوی زننده آهن وسلیح استشمام میکرد

۱۰۱ - رفتار پادشاهان با مهمان

واز جمله مکارم پادشاهان ملاطفت با نزدیکان ومهمان، بازدید ایشان است تاازیدر مباهات کنند و با قدوم پادشاه افتخاری بیشتر بیابند و جاه و مرتبت خود را بدگران بنمایند .

واین نوع دیدار برچهار گونه‌بوده‌است: نخست آنکه پادشاه را بشب‌نشینی وسور دعوت می کردند ودوم آنکه پادشاه ایشان را بهنگام بیماری عیادت میکرد وسوم اگر سوکی پیش‌می آمدبتسلیت‌می‌شد(۱) وچهارم آنکه‌پادشاه بی‌هیچ‌سببی‌دیدن‌میکردوازیرا میزبان را شرافتی ومرتبتی بیشترمیرسانید .

پیداست که نوع چهارم را مزیت وبرتری است زیرا که مبنای آن نه برخواستن وآرزو کردن و خواهش آوردن است‌بلکه پادشاه خود باینکارمبادرت کند وچه بسا از وزیران یا نزدیکان که در این راه نیرنگی بکار برده یا خود را بناخوشی زده یا خدمتی بسزا انجام داده مگر آنکه پادشاه‌ایشان‌رادیدن کند و برمرتبت‌وجاهشان‌بیفزاید ومیان اقران برتری دهد (۲)

و کمتر روی داده است که‌وزیری یا فرماندهی یاجاهمندی چنین مکرمتی را از پادشاه بخواهد و او نپذیرد ، خاصه وقتی کـه بداند نظر آن مرد فخر کـردن

---

(۱) بروز دهم ماه صفر۱۳۲۸«۲۰ فبروری ۱۹۱۰» که نسبت به‌بطرس‌غالی پاشارئیس مجلس‌نظار و کفیل‌سابق وزارت خارجه سوء قصدی شده بود ، خدیو بزرك حاج عباس حلمی دوم، (امیرمصر در آن زمان) او را در بیمارستان دیدن‌کرد وهم پس‌از مرك بطرس (درروز ۱۲ صفر — ۲۲ فبروری همان سال) بخانه فقید رفته بازماندگانش راتسلیت گفت وبااین‌کار رعایای خودرا خشنود ساخت . واین نیکوکاری را درمصر سابقتی بود ، چو ، درسال ۵۷۸ هجری‌بروز دوشنبه ۱۱ شعبان یکی‌از ممالیك‌کمین نشسته اتابکی سیف‌الدین شیخوالعمری را که نخست وزیر مصر بود با چند ضربت از پای بدرآورد وچون بسلطان خبررسید ازقلعه فروآمد وباهمراهان بخانه او رفت واتابکی نیزبروزجمعه ۱۶ ذی‌قعده بمرد وسلطان جنازه اورا تشییع کرد وخود براو نماز گذارد (رجوع شود بابن ایاس ج (۱) ص ۲۰۴ و ۲۰۵ (زکی پاشا)

(۲) ودرنسخه (س) : وی را نزدیك کند (زکی‌پاشا)

و باسربلندی شهره گردیدن وسرفراز بودن‌است (۱) وباهمه اینها نوع چهارم رامزایائی است معلوم زیرا نه برای عیادت و تعزیت است و نه برحسب دعوتی انجام یافته است. چو، بدیهی‌است که هیچ وزیری و هیچ جاهمندی بنام جاه ومرتبت خود، دعوت نکنند و وقتی که پادشاهی بی هیچ سببی بدیدن اوآید وی را طبعاً برتری داده است وفزونی بخشیده ودرجتی عطا فرموده است که دگران بی‌نصیب مانده‌اند (۲)

وآئین «ایرانیان بعصر» اردشیر «بابکان» وخسرو انوشیروان چنین بود که:

اگر پادشاهی یکی از وزیران یایکی از جاهمندان را دیدن می کرد: نامش را درتاریخ می نوشتند و بروزنامه‌ها و کارنامه‌ها ثبت می کردند و بگرد جهان پراکنده می‌ساختند

و چنان بود که هر کس این موهبت میدید بچندین امتیاز نائل می گردید از آن جمله:

(۱) باجگیران وکارمندان دولت وخزانه داری را این حق نبودکزوی باج یاخراج گیرند ولی رسم چنین بود که او خود بادای باج خویشتن مبادرت کند ودرهمان وقت که ازهمه خراج می‌ستانند اونیز خراج مال‌واملاك خویشتن‌را مستقیماً بخزانه پادشاه بفرستد (۳)

---

(۱) درنسخه ص: آرزومند بودن است (زکی‌پاشا)

(۲) خدیو بزرك حاج عباس حلمی دوم نمك پرورده وبرستنده خود محمد سعید پاشا رئیس مجلس وکفیل وزارت کشور را دررمل اسکندریه (بروز ۱۵ رمضان ۱۳۲۹ ه‍ ۸ سپتمبر ۱۹۱۱) در منزلش دیدن کرد واین دیدن را دوخاصیت بود یکی تجلیل‌ودگری برای عیادت. وپاشا منتظر نبود که خدیو بخانه اوبیاید ونگارنده خود اینحقیقت را باچشم دیدم زیرا آنروز در منزلش بودم و جامه خواب بتن داشت و ناگهان تلیفون کردند وپاشا را خبر دادند که خدیوی بمنزل او می‌آید. وعباس حلمی درین تفقد بخلفا وپادشاهان سابق مصر مینمود چو، سلطان قایتبای دراحترام وتکریم علما وفضلااهتمامی داشت وهم برمضان ۸۷۳ ازقلعه معروفی که‌کاخ اوبودفروآمده بدیدن شاهزاده یشبك آمد یشبك وزیرودیواندار بزرك اوبود وبمرضی جلدی بیماربود ودرهمان ایام منصب وزارت‌دربارارا بعهده داشت وهم‌شهربان وحاکم مصربودومردی بودسخت‌کاری وفعال‌چندانکه ابن‌ایاس درضمن احوال او گفته است گمان‌نمیکنم این‌همهٔ وظائف را پیش ازودرهیچ‌جا به یکنفرداده باشد (رجوع شود به بدائع‌الزهورفی وقائع‌الدهورج ۲ص۱۰۷ و۱۰۸ (زکی‌پاشا)

(درحاشیه فوق درذکرمناصب یشبك کلمه (دوادار) و(استادار) بکاررفته‌است که‌یکی مخفف دیواندار ودگری مخفف استاد داراست- واولی منصب بزرگ رئیس دفاتر پادشاهی است وهم خازن مالیه ودومی بمعنای وزیر دربارِاست ومعلوم‌است که این‌لغات موضوعه فارسی‌باشند وازعصر کردها وترك ها تاکنون بیادمانده واستادار را درعهد خلفای‌اموی کاتب ودرعهد خلفای عباسی‌حاجب ودرعصرما وزیردربار گویند (نوبخت)

(۳) «درمتن تاج: ان توغر ضیاعه: ودرنسخه ص (یوغر): -- واوغرالملك الرجل‌الارض یعنی پادشاه ملك اورا ازخراج معاف کرد یا چندان مهلت داد تا خود یکسر بخزانه بفرستد (قاموس) - واز بیان جاحظ در چند سطر بعد (ماده٥) معلوم میگردد که مقصود همان معنای دوم است زیرا تصریح می کند که (اورا چندان زنهار میدادند تا خود مستقیماًبفرستد) (زکی‌پاشا)

(۲) گله ورمه واسب‌ها وهمه چارپایان وی را «نشان» میکردند «وداغ میزدند» تا بگاه ضرورت، دولتیان رمه اورا بسخره نبرند وسبك نشمرند[۱]

(۳) شهربان محل موظف بودکه همه روز از بام تاشام سیصدپاسبان سوار وصد تن پهلودار پیاده ✲ بدر خانه او فرستد تااین جمله‌آماده باشند تا اگرآن وزیر بخواهد سوارشود، پادگان پیاده پیشاپیش‌اوحرکت کنند[۲] وسواران بدنبال او ملازم باشند ✲✲

(۴) «بهمه دیوانهای داد اعلام می‌شد» که هیچکس از نزدیکان‌ویاران اورازندانی نکنند (۳) **و برهیچیك از بندگانش تحکمی روا ندارند** و اگربه حکم قانون برکسان او کیفری واجب میشد، قضاوتش بخود آن وزیر محول می‌گردید واوخود عقوبت ومجازاتش را معین می‌کرد

(۵) واگر خراج وی بتأخیر می‌رفت هیچگـاه او را تعقیب نمی‌کردند وچندان زنهارمیدادند تا هر وقت که خود بخواهد آنچه بر عهدت دارد یکسر بخزانه پادشاه بفرستد

(۶) بجشن نوروز وبعید مهرگان هدایای اورا برهمه ارمغانهاپیشی و برتری‌میدادند و موظفین دربار، فـرستاده او را پیش از همه هدایا بپادشاه عرضه می‌داشتند

(۷) بجشن هائی‌که پادشاه بار میداد، بر همه بار جویان وی را مقدم می‌کردند

(۸) اگر در بزمی سزاوار بودکه با پادشاه نشیند جای اورا بسمت راست معین میکردند

(۹) اگر دررکاب شاهانه ملازم می‌شد رسم بودکه بدست راست پادشاه براند

(۱۰) وچون از بار بیرون میشد، دگرکس را حق نبودکه بجای او قرارگیرد

---

(۱) درنسخه‌ص: وبکار نبرند (زکی‌پاشا)

(۲) درنسخه‌ص‌ومردان ازپیش اوحرکت کنند (زکی‌پاشا)

(۳) نسخه ص وهمهٔ یاران اوازحبس شدن معاف باشند (زکی‌پاشا)

✲ پهلودار (شهردار- خافظ بلد: پلیس - وکلمه پلیس خود ازماده (پهل) بمعنای شهراست و پلستار (پرستار) بمعنای شهردار نیزبکاررفته است (نوبخت)

✲✲ ملازم: اسکورت

[مقررات سنگین این قانون بیشتر موجب میشد که پادشاهان ساسانی بدیدن هیچ کس روی نکنند وبخلعت وانعام اکتفا نمایند یاطرفهٔ برسم تحفه ببخشند یاپرستندهٔ خوبروی بپاداش بدهند ☆ وبا همه دشواری و سنگینی قانون دیدار، اگر میشد که پادشاه بدیدن جاهمندی برود، آن مرد رهواری بازین وبرگ زرین آماده می کرد تاهروقت که پادشاه آهنگ رفتن کند او خود رکاب گیرد

واین آئین همچنان برقرار بود تازمانیکه بهرام یزدگرد بپادشاهی نشست. وچون وی را بمنادمت نجبا و اسواران رغبتی بود و ببزم ایشان میرفت بهرساعت خلعتی میداد و پاداشی میکرد

☆ آنچه معلوم است جاحظ یا نخستین کسی که این قواعد را از زبان پهلوی بعربی آورده است درترجمت بسیاری ازکلمات براه خطا رفته یادر اثر تقصیر زبان عرب، تعبیری برخلاف حق کرده‌است و ازین جمله بخشیدن دختران خوبروی و جوانان زیبا بوده است که جاحظ با کلمه (جاریه و غلام) تعبیر کرده است وهرچند که لفظ غلام درزبان عرب بمعنای جوان است ولی مصطلح دوره خلفا این بوده است که جاریه وغلام هردختر وپسری بوده‌اند که خرید وفروخت می‌شدندونگارنده برای رفع این ابهام این‌دو کلمه (غلام وجاریه را باجمله (پرستنده خوبروی) تعبیر کردم تا اشتباهی روی ندهد وگمان نرود که رسم غلامی و عبودیت (یعنی عبد یا أمه یا جاریه بودن) در ایران نیز مرسوم بوده است زیرا بگواهی تاریخ ایرانیان برخلاف رومیان و دگر ملتها این رسم نمی شناختند و برای چنان مفهومی نیز لغتی نداشتند وسابقا درحواشی همین کتاب تصریح کردم که لفظ بنده درفارسی بمعنای محبوس‌است وآنرا باگونه(بندی) نیز گفته‌اند ـ وکنیز نیز بمعنای دخترك است خاصه دخترکان مستخدم وباکلمه مادشن **Madchen** آلمانی مترادف است که هم بمعنای دخترخانه وهم بمعنای دختر مستخدم بکار میرود ومع‌الاسف این دوکلمه‌را درفارسی نو بامفهومی بکار برده‌اند که عربها درایران رسم کردند وهمه را بعبودیت گرفتند (و مردم نیز غلام وکنیز را بهمین معنای نو بکار بردند. ==

ودر تواریخ آمده است که ایرانیان را هم بدین جهت (آزادگان) می‌نامیدند زیرا رسم خرید و فروخت انسان در بین آنها معمول نبود و این معنا برمتبحرین تاریخ آشکار و هویداست و درکتب تراجم احوال وتاریخ سیوطی وابن خلکان وسایر تواریخ آمده است که حمادبن نعمان ابوحنیفه امام اعظم درذکر نسب خودگفته است (نام من حماد پسر نعمان پسر زوت پسر نعمان پسر مرزبان فارسی از قوم‌آزادگان (یعنی ازملت ایران) هستم‌وبخدای‌سوگند که برملت ما هیچگاه عبودیتی نرفته وعبد بودن را ندانسته‌اند (رجوع فرمائید بشرح فقه‌الاکبر امام اعظم وکتاب مناقب‌الامام الاعظم کردری وتمدن اسلامی وسایر کتب تاریخی)ومقصود حماد ازکلمه فارسی همین مفهومی است که ما ایرانیان درنظرداریم یعنی از نژاد فارسی یااز دودمان فارسی ونه مقصود او ایرانی مطلق است زیراکلمه ایرانی را باکلمه آزادگان تعبیر کرده‌است که دراصطلاح سایر ملل نام ایرانیان بوده است وعرب آنرا باینی‌الاحرار ترجمه وبکار برده است (رجوع فرمائید بحاشیه صفحه۱۸۸ نشانه (☆) (نوبخت)

و گاه بود که رامشگری یا عود زنی یا رقاصی را پسند می کرد و او را به کاخ شاهانه میفرستاد و او «درسلسله» ساسانی نخستین پادشاهی بود که تا این اندازه هوا و هوس را متابعت میکرد و با آنچه دلش می خواست دست می برد ولی پادشاهانی که پیش از وی بودند همان قانون را بکار می بردند و از آئین منحرف نمی شدند](۱)

۱۰۲- بارعام

پادشاهان ایران بجشن نوروز و مهرگان بارعام می دادند☆ و در بار بروی هیچ کس بسته نبود و مردم «پایتخت» از خرد و بزرگ (۲) چه مستران و چه کهتران همگان بار می یافتند☆☆ و بارعام را چنین رسم بود که پیش از رسیدن عید بچند روز، جار میزدند☆☆☆ تا مردم آگاه بشوند و خودرا آماده کنند. و از یرا برخی بتهیه سخن می پرداختند و گروهی دگر که تظلمی میداشتند شکوه خودرا با دلیل و برهان مقرون می کردند و آنکس که گمان میکرد دشمن در آنروز بشاهنشاه شکایت خواهد کرد، پیش از وقت بصلح او میرفت و آشتی می کرد.

و برحسب فرمان پادشاه، موبدان موبد☆☆☆☆ گروهی از قضات و معتمدین

---

(۱) آنچه میان این علامت [ ] یادشده است ازنسخه ص نقل گردید (ازکی پاشا)

☆ باریافتن: یعنی بحضور پادشاه رسیدن و باردادن، اجازت دادن شاه و معنای این کلمه (برتری یا بلندی یافتن است) و کلمه بر بمعنای رفعت و علو است وتنك بار: اتاق انتظار پادشاه ولی درزبان ارمنی بمعنای پادشاهی است که اجازت بارنمی دهد یا بسختی میتوان نزد او باریافتن و کلمه (دربار) یعنی مجموع کاخ ها و عمارات پادشاهی و گاه نیز بجای پایتخت بکار رفته است (نوبخت)

(۲) واین نیز ازجمله آئین ایرانیان است که جاحظ بنقل آن مبادرت کرده است (زکی پاشا)

☆☆ کلمه مستران (ج مستر) بزبان پهلوی یعنی برتر و بزرگتر وفارسی آن «مهتر» است ـ و کهتر یعنی کوچك تر وطبقه پائین وباپهلوی کستر است (بکسر کاف) و اکنون درزبان زردشتی (که بگبری معروف است و یکی از دیالکت های ایرانی است) این کلمه بجای کهتر بکار میرود وعدول نگارنده (ازکلمه مهتران) واستعمال مستران بدانجهت است که لغت مهتر درفارسی نو تاحدی مبتذل شده است و پرستار چارپایان را (عوام) نیز مهتر گویند ودر کلمه (مستر) این وهن نباشد و اینکه (کستر) رابجای کهتر بکار نبردم بدان جهت است که کلمه (کستر) تاحدی ثقیل وغیرمانوس است ودر (کهتر) نیز ردائت وابتذالی نیست (نوبخت)

☆☆☆ جارزدن: اعلام کردن وندا دردادن واین کلمه تاعصراخیر یعنی پیش از آنکه روزنامه نویسی باب شود زبانزد مردم بود ـ ومحرف کلمه زار است بمعنای فریاد (نوبخت)

☆☆☆☆ موبدان موبد رئیس یا وزیر بزرك دادگستری که عرب آن را باکلمه «قاضی القضاة» تعبیر کرده است وکلمه مؤ را بمعنای حق وعدل وداد وحکمت معنا کرده اند و (بد) را بمعنای صاحب وخداوند گار وهیچ یك ازاین معانی درست نباشند. ونویسنده راعقیده بر این است که این کلمه «بقیه حاشیه درصفحهٔ بعد»

خودرا می گمارد تابدروازه های کاخ شاهنشاهی مراقب باشند مگر نگهبانان و پاسداران پادشاه کسی رابورود منع نکنند.

وهم درین روز منادی ندامی کرد که هر کس متظلمی راازشکوه باز دارد مغضوب خدای است و منفور خداوندگار، وچنین کسی خشم وغضب آفریدگار رابرخود هموار کرده و مجازات شاهنشاه را برخویشتن روا دیده نه از قهر خدا مصون است و ازداد پادشاه مأمون .

۱۰۳- شکایت ازپادشاه بداوران

وازآن پس پادشاه بارعام میداد و بشکوه‌ها رسیدگی میکرد وبنامه ها مینگرید ونخست بشکایت کسانی میرسید که ازخود او متظلم بودند .

و رسم این دادخواهی چنین بود که پادشاه بیکروز، بزرگ موبدان را خوانده با بزرگ دبیران (۱) می‌نشانید ☆ و میفرمود تا جار بزنند مگر آنها که ازپادشاه متظلم هستند ازان جمع بیکسو شوند **آنگاه شاهنشاه ازجای برخاسته** با مدعیان خود دربرابر موبد می‌نشست **وقاضی را میگفت :**

ای موبد ! تو این را بدان که در پیشگاه خداوند ، ازگناه پادشاه هیچ گناهی بدتر نیست ، زیرا پادشاهان ازجانب وی گمارده شده‌اند تا رسم ستم براندازند و اززمین تخم بیداد برارند و اگرخود ستم کنند وجابر باشند دگران را آسان افتد که آتشکده ها ویران کنند ودخمه‌های مردگان بکاوند وکفن های ایشان بدزدند ☆☆

«بقیه حاشیه ازصفحه قبل» مرکب است ازموغ- وبت (یاود) یعنی قاضی محل وموبدان موبد یعنی رئیس تمام قاضی‌های شهرها و ولایات که مرکز آن در پایتخت بوده است وگاه نیز یکی ازشهرهای مهم ایران پایتخت او بوده است چونانکه درزمانی بعید ودر اواخر عهد ساسانی شهر (ری) پایتخت مسمغان بوده‌است ومس مغان یعنی رئیس مغان (رئیس موبدان) وباکله موبدان موبد بیك معنی است و گروهی ازمورخین، مسمغان را بگونه های مختلف مه مهان ومهمگان و میمغان وماميغان و مزمگان و مزدمهان نیز یاد کرده‌اند ودرحاشیه صفحات ۱۰۴و۱۰۵ بآنچه درباره کلمه دبیربد ودبیران یاد کرده‌ام رجوع فرمائید (نوبخت)

(۱) رجوع شود بصفحه ۱۰۴ حاشیه شماره ۲ (زکی‌پاشا) .

☆ بصفحه ۱۰۴ و نشان (☆☆) رجوع فرمائید . و آنچه از بیان جاحظ هم درینجا استنباط میشود این‌است که لفظ مؤبد نام رتبه یا درجه‌ئی بوده است مربوط بقضاوت . وجاحظ درهمین فصل نیز رئیس روحانیون‌را باجملهٔ (رئیس سدنه: آتشکده) تعبیر کرده است (سدنه جمع سادن بمعنای خادم معبد)

بقیه حاشیه درصفحه بعد

وتو ای موبد! بدان که اگر امروز بگاه قضاوت نشسته باشی فردا در برابر عدل خدای خواهی نشستن: چو، اگر امروز جانب خدای بداری فردا خدای جانب تو بدارد و اگر جانب پادشاه را بناحق داشته باشی از تو نگذرد و این گناه بر تو بگیرد ☆(۱).

و چون سخن پادشاه بپایان میرسید موبد بپاسخ برخاسته پادشاه را بـا آوای بلند میگفت:

مردمی را که خدای جهان خوشبخت خواهد برترین مردی را بحکومتشان بگمارد وچون خواهد ارج اورا برهمگان آشکار کند این سخن ها که گفتی برزبانش گذارد.

و از آن پس قاضی بکار پادشاه و مدعی او نگریده از روی حق و عدالت حکم

بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل: ونگارنده این‌عبارت را باجملهٔ (رئیس‌بزرك روحانی- ورئیس بزرك دین) ترجمت کردم و درحاشیه ۳۲ بنشان☆☆ کلمه سادن را که (سدنه) جمع آن است ازلحاظ لغت تجزیه کرده شرح آن را باتفصیل یاد کردم (نوبخت).

= ☆☆ ازین‌خبر بالجمله مستفاد میشود که درعصرساسانی نیز کفن‌ودفن (یعنی مرده بدخمه نهادن) رسم بوده است واینکه زردشتی‌ها وپارسی‌های هند وکرمان مردگان را برسر کوه وبه (زم‌شن) میگذارند باید برخلاف آئین رسمی زردشت باشد کلمهٔ زم شن (یعنی جای سرد) و پارسیان هندبتحریف (شامشام) وشامشون می‌نامند وآن محلی است برسر کوه که مردگان را دربرابر هوا و مرغان هوا نهاده ولاشخورها بیدرنگ اورا طعمه می کنند. (نوبخت)

☆ آنهاکه رژیم ساسانی را حکومت مطلقه و استبدادی نام نهاده‌اند سخت بخطا رفته اند و این قبیل مواردکه نظایرآنها درتاریخ بسیاراست برترین گواه زلت وگمراهی آنهاست و گروهی از متقدمین (یعنی درصدر اسلام از روی کینه و تخفیف) وگروهی از متأخرین (یعنی نویسندگان بیخبر یا همگانی وبدخون) بعصر ساسانی وبمردم ایران تهمت‌هائی بعمد بسته‌اند که جزآهن وآتش باطل ایشان را ازمیان نبرد وحق را بجای خود ننشاند ودرین اواخرآنها که خونشان مسموم است واز دستگاه مخرب یودیسم و بین‌المللی برخوردار هستند باك ندارند که ایران وایرانی‌را بحیف نکوهیده وآداب نیکوی اورا بدگران ببندند واوهام دیگران را بایرانی نسبت بدهند. واین گروه ناپاك معدود در برابر اینگونه موارد تاریخی کور ونابینا هستند ولی کتابها درمحاسن روم وعرب وترك نوشته یا ازمنابع خاص بین‌المللی ترجمه کرده ومانند زادالمعاد یعنی بگونه یك کتاب مقدس بمردم هدیه میکننـد. اینها بتاریخ فروختن واز آن راه اعاشه کردن عادت کرده‌اند و چون رفتگان چیزی ندارند و هم آزاری نتوانند کردن، این گروه باك ندارند که برایشان بتازند وهرنوع دروغی بسازند (نوبخت).

(۱) درکتاب محاسن‌الملوك ص۳۹ این سخن ازقول مدعی یاد شده است (زکی‌پاشا).

میکرد و اگر مدعی برحق بود قاضی بحکم قانون پادشاه را مواخذت میکرد (١) و اگر مدعی را ادعائی به‌بطلان رفته بود زندانی میشد و نتیجهٔ حکم او بعامهٔ مردم اعلام میگردید وقاضی این جمله را نیز می‌افزود که هر کس پادشاهی را بناروا بنکوهد یا بکشور خود

(١) در تاریخ خلفای اسلام ودودمان آنها نیز این سلوك بوده است و پادشاهان مسلمان و وزیران ایشان بامدعیان خود بقاضی میرفتند ودر برابر او می‌نشستند وقاضی درباره ایشان حکم میکرد چونانکه علی‌ابن ابیطالب در برابر قضاوت عمربن‌الخطاب نشست (مستطرف جلد ١ ص ١١٨) ونیزعلی «بن ابیطالب» بگاه خلافت با مدعی که یکنفر کافر جزیه دهنده بود درمحکمه شریح‌قاضی، برابرنشست (ابن‌خلکان درترجمه حال شریح) وهشام‌بن عبدالملك بارئیس نگهبانان خود در دارالخلافه بحضور قاضی نشست (ابن‌عبدربه ج ٢ ص ٣٢٩) ونیز مردی که بحلوان مصر ساکن بود برعمربن عبدالعزیز ادعائی کرد و خلیفه با او بمنزل قاضی شد وقاضی هردو را برابر نشانید و حکم داد و خلیفه را محکوم کرد (المحاسن والمساوی ص٥٢٥ و درین کتاب وقایعی هم ازین قبیل درباره عمربن الخطاب آمد است) ونیز مأمون دربرابر بحیی اکثم نشست که قاضی اسلام و کمارده خود مأمون بود (محاضرات راغب ج١ ص ١٢٤— والمحاسن والمساوی ص٥٣٢ والمستظرف ج١ ص ١١٩) و همچنان ابراهیم بن‌مهدی با بخت یشوع پزشك در برابر احمدبن ابی‌داود قاضی نشست (عقدالفرید ج١ ص٣٢) وابن‌الزیات وزیر نیزدرمجلس قضات ودر وزارتخانهٔ خودمحاکمه شد (محاضرات راغب ج١ ص١٢٣ و١٢٤) وشریح قاضی نیز اشعث را محاکمه کرد (عقدالفرید ج ١ ص ٣٤) واین موضوع نظائر بسیار دارد وچندان مشهود است که محتاج بذکر نیست واز همه طرفه تر بروزگار ایوبیان در قاهره‌مصر روی داد وسیوطی آورده است که درسال ٦٣٩ هجری عبدالعزیز معروف بعزالدین بن‌عبدالسلام که سلطان العلما لقب داشت بمنصب قضاوت مصر وجنوب مصرنشست وسبب مهاجرت اوازدمشق این بود که سلطان دمشق اسماعیل شهرصیدا و دژ سقیف را بفرنك ها داد وبا آنها یارشد واین‌کار برعزالدین گران آمد ونامش را درخطبه جمعه یاد نکرد و شیخ جمال‌الدین عمروبن صاحب مالکی با او برین‌مسئله یارشد و سلطان با ایشان خشم گرفت مگرآنکه هر دو از دمشق گریخته بمصر رهسپارشدند وسلطان خبریافت وکس فرستاد وعزالدین را پیام کرد و بامهربانی خواست که ایشان باز شوند و فرستاده سلطان با وی بمدارا گفت که سلطان برتو چیزی نگیرد اگر دست او را ببوسی و فروتن باشی. شیخ گفت ای بد بخت من از وی راضی نگردم هرچند دستم ببوسد چه رسد که دستش‌ببوسم وشما مردم بیك‌عقیده‌اید وما بعقیدتی دگر وخدایرا منت که مارا ازآن دردکه بشما رسیده است برهانیده . . . وچون شیخ عزالدین بمصر رسید سلطان نجم‌الدین ایوب مقدمش گرامی داشت وقضاوت مصر باو داد و چنان روی داد که رئیس دربار شاه یعنی فخرالدین‌بن شیخ‌الشیوخ که امور کشور نیز بفرمان اوبود مسجدی را قصدکرد وبپشت آن طلبخانهٔ ساخت که در آن تبیره میزدند واین خبر بشیخ عزالدین رسانیدند وچون بشنید حکم کرد تا آن بنارا ویران کنند و فخرالدین را نیز عزل وخودرا نیز برکنار کرد وباهمهٔ اینها جاه اورا درپیش سلطان نقصانی نرسید وفخرالدین گمان میکرد که شیخ‌را درخارج ازمصر نفوذی ونامی نباشد ودرهمین زمان ازجانب سلطان پیکی ببغداد شد وبنزد مستعصم‌خلیفه پیامی ببرد و خلیفه پرسید که این‌پیام ازخود سلطان شنیدی؟ فرستاده بپاسخ گفت بوسیلهٔ شیخ‌الشیوخ فخرالدین بمن‌ابلاغ گردیده خلیفه‌گفتش مگرنه ابن عبدالسلام اورا ازکار وزارت عزل کرده است؟ پیك برگردید وآنچه شنیده بود بسلطان باز گفت وسلطان دگرباره پیامی مستقیم فرستاد و نیز شیخ عزالدین در حین قضا بر آن شدکه شاهزادگان ترك را که متصدیان امور کشور بودند بفروشد ودرین باره گفت برمن ثابت نشده است ایشان‌آزاد شده باشند ومی‌بایدحکم‌بندگان درباره شان مجرا گردد وبهای ایشان ببیت‌المال رسد این سخن برامرای ترك گران آمد وسخت منکر شمردند و شیخ کارهای مربوط بایشان را راکد همی‌نهاد وخرید وفروخت ملك ونکاح وامورقضائی وآنچه بایشان ربط میداشت موقوف کرد تاکار فروخت آنها صورت یابد وچنان بودکه یکی ازاین امرا نایب السلطنه بود و او سخت خشمگین گردید گفت این‌آخوند برما رسوائی کند واین‌منکرخواهدکه شاهزادگان‌راتخفیف کند، سوگند بخدای که اورابااین‌شمشیر ازپای‌درآورم این‌بگفت ویاران ترك را باخود همراه‌کرد وسوارشد وباتیغ آخته بدر خانه شیخ عزالدین آمد و در را بکوبید ، پسرشیخ بیرون شد واین حال بدید وبپدر بازگفت وشیخ گفتش ای‌فرزند پدرت را این‌سعادت نرسیده‌است که درین راه شهید بشود این بگفت وبرخاست وبیرون آمد وچون چشم نایب‌السلطنه بشیخ افتاد دستش خشك شد و

بقیه حاشیه درصفحه بعد

بدبگوید بمکافات رسد ومایه عبرت گردد(۱).

و چون پادشاه این کار تمام میکرد خدایرا سپاس گذارده تاج برسر می‌نهاد و بگاه پادشاهی می‌نشست وبدوران ونزدیکان وخاصان خود روی کرده میگفت :

من ازخود آغاز کردم تادگران خامی نکنند وازمن ستمی ننگرند که آن را بهانه سازند واکنون سزاوار است هرکس حقی بعهدت خود دارد اداکند وخصم خویشتن را باآشتی یا غیرآشتی راضی وخوشنود سازد.

درین هنگام هرکس حاضربود این حقیقت را هویدا مینگرید که نزدیکان پادشاه درمقام حق وعدالت ازهمه کس دورتراند وقوی ترین مهان ضعیفترین بندگان خدا بشمار میروند (۲).

✡✡✡

ایران از عصر اردشیر بابکان همچنان برین آئین میزید تا آنکه یزد گرد بذه کار✡(۳) بتخت نشست و این بیبا کمرد بازیگر✡✡ آئین ساسانیان را دگرگون

«بقیه‌حاشیه ازصفحه قبل» شمشیراز کفش فروافتاده بلرزید وبگریه درآمدوبشیخ گفت مرا دعای خیر کن وآنچه خواهی بجای بیاور. شیخ گفت جارزنم وشمارا بفروشم. نایب‌السلطنه گفت بهای ماراچه مصرف کنی‌شیخ گفت صرف مسلمانان کنم نایب‌السلطنه گفت کیست که این مبلغ را قبض میکند شیخ گفت من . . . ودگرروزشیخ منادی فرستاد تاهمه را خبر کند که اوامیران وشاهزادگان را میفروشد وشیخ خود بنشست و ایشان را یك بایك پیش آورده هریکی را با قیمتی گران میفروخت وپولها را میگرفت ودرامورخیریه صرف میکرد(احسن‌المحاضره جلد۲ ص۹۸و۹۹ طبع سنگی قاهره) وسبکی‌این‌حکایت را درترجمت احوال‌شیخ عبدالعزیز درطبقات‌الشافعیه بتفصیل یاد کرده‌است ج۵ص۸و۱۰۷) (زکی‌پاشا)

اینهمه درازنویسی وپر گوئی که درحاشیه فوق بکاررفته است بهرآن بوده است که خلفا را باپادشاهان‌ساسانی تشبیه کند در صورتیکه اگر خلفا چنین بوده‌اند کار مهمی نکرده‌اند ، زیرا مجبور بوده اند بر طبق‌دین اسلام عمل کنند واین را باعمل پادشاهان فرق بسیار است - وآنچه درباره عزالدین آورده است اگر راست باشد نه ازهنرمندی شیخ بوده بلکه بی کفایتی وابلهی امرای ترك را برهانی است مسلم (نوبخت).

(۱) درنسخه ص : هر کس برای کشورخود زیانی بخواهد یاشری برساند ودروغی ببندد « مولف محاسن‌—الملوك دربنجا سیاق سخن بگفت خود گرفته وجملاتی تالی این‌سخن‌آورده میگوید : وگفته‌اند که یکی از خلفای فاطمی مانند خسروان ایران برابر قاضی بنشست وقاضی پیش پای اوبرنخاست وبحق حکم کرد وچون‌محاکمت‌بفرجام رسید قاضی برخاست وزمین ادب ببوسید وزیردست خلیفه بنشست وخلیفه چون بنگرید گفت بخدای سوگند که اگر پیش‌از حکم این‌کاررا کرده بودی یاحکمی بناحق میدادی در زمان گردنت را میزدم . (زکی‌پاشا)

(۲) نویسنده محاسن‌الملوك نیز آنچه راکه جاحظ آورده در زیرعنوان (دادخواهی مردم‌ازپادشاهان) تقریباً باهمین عبارات یاد کرده است (ص۳۹ و۴۱) (زکی‌پاشا).

(۳) در نسخهٔ س : وهوالنحس الداریگر « بدون نقطه » و عبارتی که در باره اومشهور است : یزدگردالملیم الاثیم « یعنی گنه‌کار ملامت شعار » است که درصفحه (۱۵۰) همین کتاب یاد شده است (رجوع شود بکتاب (غرر احبارالفرس وسیرهم تألیف ثعالبی ص۵۳۹ و۵۴۹) و درنسخه ص چنین کلماتی ایراد نشده است (زکی‌پاشا).

✡ - و ✡✡ : بذه‌کار یعنی بدکردار وهمان‌کلمه ایست که درعربی اثیم را بجای آن نهاده‌اند. باید دانستن که : جمعی از تاریخ نویسان ایرانی وتازی این پادشاه را بزه گر - واثیم نامیده اند و أثیم بمعنای گنه‌کار است و درست آشکار نیست که آیا بزه‌گررا بترجمت اثیم آورده‌اند یابرعکس یعنی معلوم

بقیه‌حاشیه درصفحهٔ بعد

کرد وجهان را بتباهی گرفت وبا ستم دست یازید ومردم را بمضیقت وتنگی نهاد.
وهم او درین باره گفته است که رعیت راچه حق که ازچوپان تظلم کند. وفرومایگان را چه ارج که با بزرگان قیاس شوند و کهتران را چه رسیده است که بحق یا بناحق بامهتران برابر ومساوی نشینند ؟ ☆

«بقیه حاشیه ازصفحه قبل» نباشد که نخست ایرانیان اورا گنه کارخوانده اندوبعداً عرب بها بترجمت ویرا اثیم نامیده اند یا آنکه عرب اورا با این صفت خوانده ودر فارسی نو کلمهٔ (اثیم) را با بزه گر ترجمت کرده اند و گروهی ازمحققین نوشته اند که یزدگرد در اجرای آئین ایرانی وراه ورسم ملی سهل انگار بود وبسیاری ازقوانین زردشت را ازمیان برداشت و گروهی نیزاورا مسیحی میدانند وبرین رفته اند که دین ترسارا رسمی کردواین موجب شد که ایرانیان اورا گنه کار بنامند. وآنچه نگارنده می پندارم این است که کلمه بزه گر درست نیست واگر لغتی بدینگونه درعصرساسانی «یعنی با فارسی دوم» بکار رفته باشد کلمه بـذه کار است «و فرهنگستان ایران از روی نادانی کلمه بزه گر را که بعضی ازلغت نویسان جاهل نوشته اند درست پنداشته و گمان کرده است که این کلمه بمعنای خطاکار است ودراصطلاح قضاوت نیز رسمی شده است درصورتیکه بزه درفارسی بمعنای پرنده ایست که بالها بگشاید همچون باز وعقاب وهم نوعی از زنبوران کوچکی است که بالهای گشاده دارند ـ وآنچه مفهوم خطادارد کلمه بذه **Bäzä** می باشد بمعنای (بد) **Bäd** که شاید درفارسی دوم یعنی پهلوی وفارسی نخست باذال وفتح آخربکار رفته باشد ـ و دگر آنکه اطلاق این معنا ازجانب ایرانیان بریزدگرد محل تأمل است چنانکه یاد خواهد شد و سوم عبارتی را کـه جاحظ در متن آورده است چنین است (النحس الداریگر) بدون نقطه وبیگمان خواندن این دو کلمه برای زکی پاشا و سایرین دشوار بوده است ونگارنده نخست گمان کردم که لفظ اول عربی است ونحس است بمعنای ضد سعد وآنرا با کلمه ناخوشمرد ترجمت کردم ولی بزودی دریافتم که این درست نیست واین دوکلمه هردو فارسی واز اصل پهلوی نقل شده ودر استنساخ بدین صورت درآمده اند که نامفهوم است وآنرا باید تخش بازیگر **Tochschbazigär** خواند که الف ولام عربی برسر هردو درآورده اند ـ وتوخش درفارسی بمعنای مغرور وبیباك است ومردم فارس کسی را توخش گویند که درکارهای بد یا خطرناك دلیراست وبی کله ومن معتقدم که با کلمه اشتولز **Stolz** آلمانی همجنس وهم معنا است و اما کلمه بازیگر بمعنای بلند پرواز است یابمعنای کارآمد است یا آنکس که سخت بشکار راغب است وکارش باسك و یوز و باز است و این جمله صفاتی هستند که مورخین برای یزدگرد قائل شده اند وهم معترف اند که پادشاهی بوده است سخت بیباك ومغرور ومتکبر وخام وازعاقبت بینی بدور وبهمین جهت پسرخودبهرام را بتوم عرب نشین فرستاد تا سخت وخشن وپرطاقت شود هرچند که فرومایه بارآید واین جمله را برتمدن وکسب علم و فلسفه برتری داد و این کار کردرا ایرانیان بانظر بدنگریدند وپس ازمرك اودیگری را بپادشاهی گماردند واگراورا گناهکاردانسته باشند شایدهم بدین جهت باشد، وآنچه مورخین وجاحظ درباره مرك اونوشته اند وفردوسی نیز درشاهنامه آورده است ازفسانه تهی نیست ودرآمدن اسبی ناگهان درکاخ یاسالون پادشاهی بازین ولگام ودرآمدن فرشتگان بگونه اسب ساخته گروهی است که باساسانیان یابعموم ایرانیان دشمنی داشته اند وازین قبیل درتاریخ مابسیاراست (نوبخت)

☆ نگارنده چنین می پندارم که آنچه بیزدگرد نسبت داده اند ازنوع تداخل تاریخی است زیرا در فارسی کلمهٔ رعیت با این معنا که عرب رسم کرده است بکار نرفته و این چگونه ممکن است که یزدگرد چنین مفهومی را برملت خود اطلاق کند و تشبیهٔ کردن حاکم براعی (یعنی چوپان) و مردم بگوسفندان وچرندگان (یعنی رعیت !) از تشابیه عصر بعداز ساسانی است (نوبخت).

از تاریخ پادشاهان و کارنامه‌های ایشان که باخامه ایرانیان تدوین یافته است این حکایت بیاد است که یزدگر روزی بایوان نشسته بود و آنها که باریافته بودند نیز بجای خود قرار گرفتند ناگهان از در ایوان اسبی بازین ولکام بآهنك یزدگر همی تاخت و آنچنان اسبی با آن حسن منظر وزیب وزیور تا آنزمان کس ندیده بود بزرگان واسواران بگرفتن او برخاستند وبکوشیدند مگر آنکه نتوانستند، زیرا هر کس که نزدیك او می رفت بالگدی کارش ساخته می شد(1) واسب بیزدگرد همی نزدیك شد وشاه برخاست واسواران را گفت ازو بر کنار باشید، چواو بسوی من می تازد.

☆☆☆

ویزدگرد یال او بگرفت وآن اسب ویرا آرام بود وشاه سوارشد واسب گامی چند برداشت وشاه را نیك سواری داد وبجای نخست باز گردید ویزدگرد پیاده شد واو را با دست خود همی نازش کرد (2) وازپیش اسب وازپس او بگردید وهمی می نگرید وچون پس اوقرار گرفت اسب ناگهان لگدی بروی زد وبقلبش اصابت کرد ودردمان زندگی را وداع گفت وایرانیان گفتند کز فرشتگان خداوند، فرشتهٔ بپیکر اسب در آمد تاجهان را از بیداد یزدگرد برهاند وستم را از مردم دور دارد (3)

۱۰۵ بهرام و تاج پادشاهی

بهرام گور پسر یزدگر در دامان نعمان منذر پرورپده شد و نعمان فرمانروای حیره بود ویزدگرداورا بخدمت بهرام کرد ونظراونیز برین بود که ازرسم وراه عرب آگاه گرددوزبان عربی ووقایع واخبارایشان رافرا گیرد☆ وبهرام بسامان بود که خبرمرگ

---

(1) در نسخه ص تـا اورا بگرداند (زکی پاشا)

(2) در نسخه ص با جامه خود (زکی پاشا)

(3) بکتاب غرراخبارالفرس (ص ٥٥١ - ٥٥٤) تألیف ثعالبی رجوع کنید تامعلوم گردد که نقل جاحظ را با نقل ثعالبی اختلافی بسیار است (زکی پاشا)

☆ حیره وحوالی حیره که بخور اردشیرموسوم بود نشستنگاه والی جزیره العرب بود ونعمان از جانب پادشاه ایران برآنجا حکومت میکرد وگاه نیزاین حکومت بفرماندهان ارتش ایران سپرده می شد چنانکه درزمان اپرویز حکومت حیره با (وهروز) بود که فرماندهی سپاهیان دریائی را بعهده میداشت و ومورخین عرب حاکم شدن نعمان را بگونه پادشاهی تعبیر کنند و رفتن بهرام‌را بآنسامان که شکارگاه بود وتوقف اوراکه برای شکار بودبرحسب فرمان یزدگرد دانند وبرسم فراگرفتن آداب عربی نشان دهند تابه این جمله فخر کنند و بهرخویش هویتی ثابت سازند در صورتیکه عرب را پیش از اسلام ادبی و آدابی

بقیهٔ پاورقی ذیل صفحهٔ بعد

پدر را شنید و هم بداست که ایرانیان دگری را بپادشاهی برگزیده اند ✡ و ازینرو نعمان را گفت که مرا بر تو حقی است و تو بر من مانند پدر بودی و اینك که یزدگرد وفات یافته است ایرانیان دگری را که نه ازدودمان ماست بشاهی گرفته‌اند وجای آن است که یاری کنی واگر دریغ داری، این پادشاهی بباد رود وهمی گفت تااورا برانگیخت که باوی بمدائن آید واو بتواند تاج وتخت پدرباز گیرد .

نعمان گفت مرا نرسیده است که باآل ساسان رو برو شوم زیرا آنها پادشاهند ومن رعیتم اما چون تو فرمان دهی لشکری بیارایم وهمراهی کنم تاآنکه آهنگ من مایه‌قوت تو گردد (۱) وعزم تو راست آید و گرنه‌تو ایران‌را هستی و ایران توراست.

بهرام گفت من نیز جزاین ازتو نخواهم .

-دگرروز، نعمان همی تادر تیسبون ببدرقه بهرام آمد وایرانیان قدوم ایشان بشنیدند (۲)

«بقیهٔ حاشیه صفحهٔ پیش» نبود که ایرانیان خاصه شاهزاده گان‌رابکار آید وایرانیان‌رابتازیان احتیاجی نبود تاخودرا بفرا گرفتن ادب وزبان آنهانیازمند دانند- وآموختن نام جماعاتی‌ازشترها وشترچرانهارا نمی‌توان‌ادب‌وآداب نامیدن‌وحتی آنکه‌عرب پیش‌ازاسلام‌شعرنمی‌شناخت وبرخلاف‌مشهورشعررا ازنثرفرق‌نمی‌دادوآنچه‌ازقبیل‌شعر بدوره جاهلیت نسبت دهند همه ازآثار عصراموی وصدر اسلام‌است وآنهاکه در تاریخ تحقیق کرده‌اند این معنی رابخوبی میدانند زیرا ازابن خلدون گرفته تاابن خلکان ودگران‌نوشته‌اند که وزن‌شعر وشعرراعرب مسجح ازایرانیانی آموخت که درخانه کعبه بنائی می کردند وشعرمی‌خواندند وبهترین دلیل این‌مدعایعنی جهل عرب بشعر این‌است که چون قرآن خدا درمیان عرب نشر یافت گفتند پیغمبر شعر می گوید و در اثرآن این‌آیه آمد که «وماعلمناه‌الشعر وماینبغی‌له» وعرب آنقدر بی‌اطلاع بود که قرآن‌را که نثربود با شعر تعبیرمی کرد وآیه قرآن بزرگترین دلیل این مدعا یعنی جهل‌عرب است بفن شعر و غیره ومراتب فهم آنها ازاین حدود تجاوز نمی کرد که معبود خودشان‌را ازخرما می‌ساختند وبروسجده می کردند وبعد میخوردند و حتی‌آنکه خلیفه دوم عمربن الخطاب پیش از مسلمان شدن علی‌الصباح از خرما بت درست می کرد وعصر که گرسنه می‌شدآنرامیخوردودرعصراموی مورخین درباره اونوشته‌اند که اکل‌ربه‌بزمن‌المجاعه واین مثال که درفارسی‌است ومی گویند هم‌خدارا میخواهد وهم‌خرما (ایرانیان درباره همین‌خلیفه) داستان زده‌اندوقومی بااین‌معرفت! معلوم‌نیست چه آدابی داشته‌اند که پادشاه ایران وقیصرتمام دنیای متمدن پسر خودش را نزد ایشان بفرستدکه معلومات فراگیرد !! واگرآدم خیلی هم که بی شعور باشد و خیلی هم نـادان باشد تازه نمی‌تواند این‌را باور کند (نوبخت)

✡ وسبب خشم ایرانیان ومردودداشتن بهرام نیز درائر همین بود که او درتوم عرب‌نشین بسر برده بود و پدرش نیز بگفته مورخین بسنن وآداب ایرانیان عمل‌نکرده مذاهب وادیان‌ومعارف ملل‌سایره را نیز آزادی داده بود وآئین زردشت را ازرسمیت برانداخته بود . (نوبخت)

(۱) درنسخه ص منظور تو قوت گیرد (زکی‌پاشا)

(۲) ثعالبی این قصه‌را خیلی مختصروکوتاه‌تر ازجاحظ یادکرده است (غرراخبارالفرس ص ۵۴۸) (زکی‌پاشا)

وگروهی پیشواز شدند وآهنگ اورا بپرسیدند.

بهرام گفت مرز وبوم پدر، میرات نیاکان وکشور آل ساسان مرا برانگیخته‌اند تا حق خود بخواهم.

ایرانیان پاسخ دادند که پدرت پروزگار پادشاهی همگان را بیازرد و خدای کار او بساخت ومانیز ازین تخمه کس بپادشاهی نگیریم.

بهرام گفت ستمکاری پدر بر پسر بار نتوان کردن و سرزنش او بردگران نه از خردمندی است و نباید کرده او زیان مرا موجب آید وشمارا از درون من نه آگهی است تابدان توانید مرا ستودن یانکوهیدن.

ایرانیان گفتند مادگری را بپادشاهی بر گرفته‌ایم وبراو اتفاق کرده‌ایم.

بهرام گفت آنچه کرده‌اید موجب تباهی کشور گردد، واگر ناسزایان پادشاهی کنند توم مملکت را خلل باشد ونژاد ایرانی رازیان رسد ✡ واینك می‌توانیداین لیاقت و کفایت را بازمون نهید ومرا باآو درامری از امور کشور بیازمائید✡✡

ایرانیان گفتند این آزمون چه باشد؟

بهرام گفت دوشیر زیان بمیدان آورید و تاج کشور را بمیان آن دوقراربدهید وآنرا که برگزیده‌اید بگوئید تاتاج را ازمیان آن دوشیر بر گیرد. هرگاه اوبتواند پادشاهی ویرا باشد واگر نتواند من این کار کنم وچون ازاین هنر برایم از اوبکشور داری وپادشاهی سزاوارترم.

گفتند چنین است، وماایـن پیام بدوباز رسانیم.

واین جمله را بخسرو گفتند وخسرو گفت که من این نتوانم کردن واگر بهرام

✡ توم وتومه اصل کلمه تخمه است که بازبان اوستا توهمه بوده (وهاء تلفظ نمی شود) واین لغت درزبان گوتها وزبان آلمانی نیز باهمین گونه وهمین معنی ومعانی نزدیك بدین معنا همچنان بکاررود و در میان کردان فارس و تیره باویر (بویر احمدی وبویرهای دگر) این کلمه بگونه (تیم) بمعنای تیره وقبیله و سرزمین و نژاد و دودمان بکار رود ـ ودرمسالك ممالك نیز بصورت(ذیم) آمده است ودهی‌را که درجوار بوشهراست واکنون برازجان نامند پیش‌ازین(تیم براز)خوانده اند (نوبخت)

✡✡ وازجمله سنن وشروط کشورداری دردین زردشت شجاعت است‌یعنی پادشاه بایداز همه‌افراد ملت خود دلیرتر باشد وبرروی همین سنت بوده است که بهرام باایرانیان این پیشنهاد کرده و ایشان نیز برروی آئین نتوانسته‌اند سر، باز زدن (نوبخت)

بتواند که تاج خسروی را ازمیان دوشیر بر گیرد. بیگمان تخت پادشاهی درخوراوست. شیران را چندی گرسنه داشتند ✿ «ودگر روز» دو شیر بمیدان بردند و تاج بمیان آن دو نهادند (۱) و بهرام را گفتند: این تاج و این تو تاچه توانی کردن! مردم گروها گروه بهرسو نظاره میکردند وبهرام « درمیان از دحام ایشان » ازاسب پیاده شد وتبرزین بدست گرفت(۲) ✿✿ وبجانب آن دوشیرچمیدن گرفت ودرراه که

✿ وجود باغ وحش درعصر ساسانی ازین خبرمستفاد میشود. (نوبخت)

(۱) درنسخه ص بجانب دوشیر شدند (زکی پاشا)

(۲) جمع طبرزین (باعربی) طبرزینات (رجوع شود به البیان والتبیین ج ۲ ص۷۶) واین کلمه از پارسی گرفته شده است واصل آن « تبر یاتپر » است وبمعنای تیشه! (فاس!) وتبر ازجمله ابزار جنك بوده است وگرزی بوده است دو دم (یعنی ازدو بر برنده) وایرانیان آنرا بجنك ها بزین اسب می‌آویختند و خاوربها و مردم اندلس این‌لغت پارسی را بگونه طبرزین‌معرب کردند — ودرکتاب المعجب فی‌تلخیص‌احوال‌المغرب تالیف‌راکبی(ص۹۰)آمده است که « معتمد با طبرزین برون‌آمد ... و طبرزینی که بدست داشت برافراخت وچندان براوبکوبید که‌سرد شد. ودرکتاب المحاسن‌والمساوی (ص ۵۹۳) آمده است که او تبرزینی داشت که با او خسرو را بزد ... وچندان اورا باتبرزین بکوبید که کشته‌شد» ونیزرجوع شودبلغت تاج‌العروس وبرهان‌قاطع‌وشفاء الغلیل‌وملحق‌بلغات‌عربی‌تالیف‌دوزی.

واین‌لغت بگونه طبرزین مورد استعمال — مشارقه بود تاآنکه آنراکوتاه کرده وباگونه (طبر) تعبیر کردند چنانکه درکتاب صبح‌الاعشی ج ۱ص ۳۶۵ آمده است که: طبر لغتی‌است خارجی وبمنای تیشه وبهمین‌جهت قندخیلی سفت‌را طبرزد گویند یعنی آنچه‌را که باتیشه می‌توان شکستن. (!)

وکلمه طبردار وتبرداری منسوب است بلغت‌طبر. وطبردار بکسانی گفته‌اند که همیشه نگهبان پادشاه‌اند وطبر بدست‌دارند. این‌لغت همچنان تامدتی پس از اختراع آلات‌آتشی بکارمیرفت وناگهان متروك ماند ولی درمصرتاعصری که دولت عثمانی حکومت‌میکرد مستعمل بودونمونه‌هائی‌ازتبردرموزه نظامی‌استانبول خوددیده‌ام وابن‌أیاس‌نیز درکتاب بدایع‌الزهور فی‌وقایع الدهوراین لغت را مکرربکار برده چنانچه می‌نویسد وبا طبری که باخود داشت برسر و صورتش زد واو بیهوش گردید و برزمین افتاد (ص ۲۴۷) و نیزمی‌نویسد: ترکمانها برایشان درآمدند وآنهاتیرو کمان‌وشمشیر وتبر باخود داشتند(ج۲ ص ۱۱۰) ونیز درجلد ۳ صفحه ۲۴۹ می نویسد » و چون برایشان درآمدند باطبر آنها را تیکه تیکه کردند(زکی پاشا)

✿✿ تبر محرف‌کلمه تاپور است که نام تیرهٔ ازتیره‌های آریائی‌بوده است وطبرستان(تابورستان) بایشان منسوب است وتبرداران — نیزطایفهٔ بوده‌اند از دربند (باب‌الابواب وقفقاز) و تبر نیزبمعنای‌آلتی از آلات جنك ونه بمعنای تیشه است زیرا تیشه‌آلتی ازآلات پیشه‌وری‌است واصل‌کلمه تبر دو ور (دوبر) است یعنی دودم — وطبرداریه که درمصر مورداستعمال بوده است بمعنای مطلق سلاحدار بکاررفته وتبرزین ازکلمه تبرزن گرفته‌شده‌است که نام‌طایفه آریائی ازطوائف دربند (باب‌الابواب) وشهرترابزون که عرب آنرا با (طربوزان) معرب کرده است هم منسوب باین تیره‌آریائی است که بگونه درابزن و تارابزین وتربزین نیز خوانده‌اند ونه بممنای تبری که بزین نصب کنند زیرا تبر غیر ازطبرزین است ونیز تبرزن — بجای کلمه داورزن استعمال شده است وداورزن برایالت‌داورستان — قسمت عربی‌افغانستان‌وسگستان اطلاق شده است وعرب آنرا بلادالداور خوانده است وقلقشندی نیز خطا کرده است که درصبح الاعشی‌کلمه طبرزد را بمعنای قند سفت وسخت گرفته ومعنای‌آنرا چنین دانسته که باطبر شکسته شود — زیرا تبرزد نام‌داروئی است شیربن ودارای ماده قندی ودر باره‌کلمه تبراگرتوضیحی بیشتر لازم آید بشاهنامه نوبخت جلد دوم رجوع فرمائید (نوبخت).

می رفت خودرا ازتبرزین بی نیازدید و آنرا ببندمیان آویخت وبشیران نزدیك شد و آن هردوبروی حمله بردند وبهرام کله یك شیر را بدست راست گرفت و کله آن دگر بدست چپ وهردو را باقوت بیکدیگر کوبید واین کار را همی تکرار کرد تاشیران رابکشت وخودرا بتاج رسانید و آنرا از زمین برداشت وبرسرنهاد.

ایرانیان بپادشاهی او اتفاق کردند و نعمان بحیره باز گردید و بهرام با مردم کشور نیکی ورادمردی کرد وداد پیشه خود فرمود تاآنجاکه ایرانیان وی‌را گرامی ترین پادشاهان شمردند (۱)

ودریغ که بر این پادشاه عیش طلبی و خوشگذرانی همی چیره بود.

۱۰۶ ـ شاه ومردم

وپادشاهان کامکار همیشه ازپیرامون خود چشم برنگیرند وازاحوال نزدیکان و درباریان خود بیخبر نمانندو آنچه براطرافیان ایشان رودیاآنچه بر ملتشان رسدباالجمله آگاه باشند.

وشاه را هم بدین جهت جهاندار نامیده‌اند که امور مردم جهان و اسرار ایشان کمابیش بداند ☆ واگر پادشاهی ازمردم خود غافل باشد وازآنچه می کنند آگاه نگردد بدان ماند که فقط نامیده بجهانداراست وتنهاازجهت نام پادشاه است. ☆☆

وجهاندارستوده خصلت آن خداوندگاری است که براسرار ملت خود آگاه باشد(۲)

---

(۱) ابن طغر این حکایت را باحکایت ماقبل آن باتطویل بسیار ایراد کرده است (رجوع شود به صفحه ۱۰۰ـ ۱۰٤ از کتاب سلوان المطاع فی عدوان الاتباع) که باچاپ سنگی درسال ۱۲۰۸ درقاهره طبع شده است ـ ونیزدرترجمه انگلیسی این کتاب که باخامه میشل أماری ایتالیائی Michel amari صورت گرفته ودرلندن بسال ۱۸۵۲ طبع شده این معنی درصفحات ۱۵٤ — ۱٦۵ آن یاد شده است (زکی پاشا)

☆ عبارت جاحظ چنین است وانماسمی الملك راعیاً لیفحص عن دقائق امورالرعیه الخ یعنی پادشاه را بدان جهت چوپان نامیده‌اند تا ازجزئیات امور رعیت (چرندگان خود) آگاه بود ـ واز آنجاکه این تعبیر برمردم ما و برپادشاه ما وهنی و تحقیری است نگارنده چوپان را بنام جهاندار ورعیت را با لفظ مردم تعبیر کردم تاهم ازجهت زبان فارسی درست آید و هم از لحاظ معنی مناسب باشد وسابق براین در حواشی همین کتاب این معنی رایاد کرده‌ام که تعبیر ملت باکلمه رعیت که ازرعی وبمعنای چریدن است ، ناخوش ونامناسب است (نوبخت)

☆☆ عبارت کتاب چنین است فلیس له من اسم الراعی الارسمه ومن الملك الاذکره یعنی وی را ازنام چوپانی جزگونه آن نبود وازکشور (یاکشور داری) جزنام نباشد ـ ونگارنده آنرابگونه که در متن یاد شده است ایراد کردم (نوبخت)

(۲) نسخه‌ص بردقائق امور (زکی پاشا)

وچندانکه از خود بیند از دگران نیز بداند زیرا که پادشاهان را هیچ امری ازامور سیاست ونظم کشور باین اندازه مهم نیست که بالجمله ازاسرار ونهانی‌ها آگاه باشند و آنچه درخفا روی میدهد بدانند وغافل نمانند .

۱۰۷ - پادشاهان آگاه دل

و در همه عالم پادشاهی چون **اردشیر بابکان** نیامده است زیرا او بر تمام‌امور کشور دانا بود و آنچه در باره او گفته‌اند این است که بهر بامداد میدانست دوشینه درشهر اوازخیر وشرچه روی داده است وبهر بیگاه دم آگاه بود که امروز برمردمش چه گذشته ورأیشان برچه رفته‌است .

واو هر زمان که اراده میکرد احوال مردم را از خرد و بزرگ بیان میکرد وبهریك‌ازایشان می گفت که دوشینه برتوچه‌رفته‌است وچه‌بوده‌است‌وچه‌آمده‌است(۱) وآنگاه از آغاز شب تاپایان روز آنچه برآنها گذشته بود حکایت میکرد .

وازینرو گروهی برین داستان زدند که همه‌شب فرشته‌ئی ازآسمان فرودآید واحوال مردم را بپادشاه باز گوید (۲) و این همه از بیداری فکراوبرخاستد وازاهتمام او نسبت بامور ملت پدیدآمده، ویرا برآن داشته بود که از همه چیز و از همه کس آگاه باشد (۳)

وازمردم کشورش نیزآنها که بخارج می‌رفتند هم‌براین‌نشان‌باخبر بود و احوال ایشان میدانست .

وآنچه گفته‌اند این‌است که ازپادشاهان جهان چه ازپیشینیان وچه‌ازمعاصرین هیچ خسروی بسان **اردشیر بابکان** نبوده است که پادشاهان دگر کمابیش از وی

---

(۱) (در متن کَیْتَ وکَیْتَ) یعنی کذا وکذا (زکی پاشا)

(۲) بکتاب مستظرف ج ۱ ص ۱۰۸ تالیف أبشیهی رجوع شود (زکی پاشا)

(۳) این داستان در المحاسن والمساوی ص ۱۵۳ یادشده است که خسرو نوشروان مطلعترین پادشاهان عالم بود واسرارمردم میدانست‌وبرترمردی بود که نهانی‌ها راکشف می کرد ورازها راازدرون دلها بیرون می کشید واوبرهمه مردم دیده وزبانگیرنهاده وبشهرها جاسوسان وبازرسان بسیار گمارده‌بود تابالجمله ازحقایق‌امورآگاه‌باشد واسرار وقایع را نیك بداند وتبه‌کاران را بشناسد وتأدیب کند ونیکوکاران راگرامی‌داردوازجمله سخنان اوست که‌هرپادشاهی‌از‌کشور خودغافل بماند مردم اورا بابهت وفزونی نشناسند وتنها ازجهت نام ، اورا پادشاه دانند مستظرف‌ج ۲ص۱۱٤(زکی‌پاشا)

بترسند و بر خود بیندیشند و گفته‌اند که از جمله خلفای اسلام عمر بن الخطاب نیز هم بدین گونه آگاه و بادرایت بوده است (!) (۱)

و آگاهی عمر درباره عمال و رعایا و آنها که از او بدور بودند همچنان بود که درباره نزدیکان یا درباره کسانی که با او بیك آرام میزیدند و بیك گلیم می‌نشستند.

و هیچ پروشنی و برزنی و ناحیتی نبود که او را عاملی و فرماندهی باشد و او جاسوسی بروی نگمارده و بالجمله از کارش بیخبر باشد. و بهر شام از امور شرق آگاه بود و بهر بام از گذران مردم غرب باخبر و این جمله از نامه‌هائی که بکارکنان خود و کارکنان مردم نوشته است هویداست☆ تا آنجا که مردم بر خود گمان بردند که ایشان نزدیکترین خواص خلیفه‌اند و او همان سیاست را درباره مردم بکار می‌برد که پیش از وی اردشیر بابکان معمول میداشت و هم مانند او از اسرار مردم آگاه بود (۲)

و معاویه هم در کار کشور او را پیروی کرد و ازینرو مملکت را خوب اداره کرد و روزگار او بدراز انجامید (۳و۴) و زیاد بن ابیه نیز بمعاویه تأسی کرد، همچنانکه معاویه عمر را پیروی مینمود و از آنجمله آورده‌اند که مردی پیش او شد که حاجتی داشت و زیاد او را می‌شناخت و آنمرد گمان کرد که ویرا نمی‌شناسد و ازینرو بدو گفت روزگار امیر

---

(۱) در المحاسن والمساوی ص ۱۵۳ نیز این معنی یادشده است (زکی پاشا)

☆ کلمه کارکنان را بجای کلمه «عمال» آوردم و عمال جمع عامل و باصطلاح آنزمان بمعنای فرماندار است ولی لفظ عامل بمعنای کارگر است و هم اکنون عرب و بهرجا که قوم عرب نشین است عمال را بمعنای کارگران دانند و نگارنده بهتر دانستم که کلمه عمال را بکارکنان ترجمت کنم که بمعنای اصلی آن است و هم بهمان معنا که در صدر اسلام منظور بوده است یعنی آنها که از طرف خلیفه بکار مردم رسیدگی می‌کردند و تقریباً باهمان معنائی است که ما اینزمان (فرماندار) گوئیم.

و کلمه پروشن بمعنای مجموعی از شهر و قصبات و ده ها و روستا و این معنا را در عربی (قطر) خوانند و کلمه پروشن مرکب است از (پرو) یعنی نفوس وشن یعنی محل ــ و این کلمه بگونه برزن درزمان ما بمعنای کوی بکاررفته و اکنون بمعنای محلی که کوی را اداره کند و اصل آن دراوستا (پروزن) است که با پهلوی (پروشن) می‌شود و ایرانیان استانهای بزرك را پروشن می گفتند و مردم آنجا را (پروپروشن) یعنی نفوس شهر می نامیدند مگر آنکه لغت نویسان این کلمه را بگونه (پریروشان) محرف ساخته و ترکیب اصلی آن بر همگان مجهول مانده و صدها وجه تسمیت دروغی بر آن بسته‌اند و اصل این کلمه همین است که من دراینجا یادمیکنم. همچنان که بیست و پنجسال پیش درشاهنامه خود یاد کرده‌ام و در حاشیه آن شرح داده‌ام. (نوبخت)

(۲) بداستان عمر و گروهی که نهانی نبیذ می‌خوردند ــ بکتاب مستظرف ج۱ ص۱۰۸ و ج۲ ص ۱۱۴ و ۱۱۵ رجوع شود (زکی پاشا)

(۳) در کتاب المحاسن والمساوی ص ۱۵٤ این روایت نیز یادشده است (زکی پاشا)

(٤) رجوع شود به مستظرف ج ۲ ص۱۱۵ (زکی پاشا)

پاینده‌باد، اگر مرا نشناسی من فلان بن فلانم. زیاد لبخندی زده گفت خودرا بمن شناسانی ونداني که من پدرت را به‌ازتو شناسم وسو گند بخدای که تو وپدرت ونیایت ومادرت و نیاکت را نیز می‌شناسم و می‌دانم که این جبه که پوشیدهٔ فلان بن فلان بتو بخشیده است✿ وآنمردچون بشنیدحیران ماندوچندان مرعوب شد که برخود بلرزید(۱) [وهم نزدیك بود از هوش بشود] (۲)

عبدالملك‌مروان وحجاج‌بن‌یوسف نیز چنین بودند(۲-۳)

ودگر کس برین نشان نبود تاآنکه جهانداری بمنصور رسید واو براحوال مردم نیك آگاه بود ودوست ازدشمن می‌دانست و کینه جوی از سلامت طلب نیك تشخیص میداد (٤) ورعیت رابرین نشان اداره می کرد واین سیاست را بامعرفتی از روز روشنتر ادامت میداد (٥و٦)

وازآن پس این‌سیاست همچنان متروك‌مانده بکارنمیرفت تاآنکه هارون‌بخلافت رسید وهارون بیش از همه پادشاهان باین مسئلت توجه میداشت واسرار و نهانی ها را کشف می کرد وحزم واحتیاط بسیار بکار می‌برد.

ورسم مأمون هم برین بود ومااین معنا را ازنامهٔ که او باسحاق‌بن ابراهیم نوشته است توانیم فهم کردن.

اسحاق‌بن ابراهیم ازفقیهان‌ومحدثین نامی بودومأمون درنامهٔ که باو نوشته است حالات‌ویرا کمابیش‌شرح‌میدهدواسراراورا که‌بردورونزدیك‌پنهان‌بوده‌است‌بازمیگوید

(۱) مؤلف مستظرف این حکایت را که جاحظ آورده است نیز در (ج) ۲ ص ۱۱۵ و ج ۱ ص ۱۰۸ یاد کرده (زکی پاشا)

(۲) درکتاب‌المحاسن والمساوی صفحه۱٥٤ نیز این روایت یاد شده است .(زکی‌پاشا)

(۳) مستظرف ج ۲ ص ۱۱۵ (زکی‌پاشا)

(٤) المحاسن‌والمساوی ص ۱٥٤ (زکی‌پاشا)

(٥) (درمتن لبسها) یعنی تامدتی‌مدید آنرا ادامت داد(زکی‌پاشا)

(٦) درین باره بمستظرف ج۲ ص ۱۱۵ - ۱۱۷ رجوع شود . (زکی‌پاشا)

✿ عین عبارت (والله انی‌لاعرفك الخ) - وباید دانستن که عرب ازقدیم عادت داشته است که‌بیجا وبیمورد وبهمه‌جا وبرای همه چیز قسم یادکند واین جمله دلالت بردروغ گفتن او کند وعربها هم‌اکنون بیش‌ازهمه سوگند یادکنند وبیش ازهمه دروغ گویند (نوبخت)

وازیك ره درو جود اوعیبی دیده ویرا آگاه می سازد (۱و۲)

وآنچه برما آشکار است این است (۳) که گذشته از جهاندار بزرگ ما از همه زیردستان وی ✡ هیچ کس بپایه اسحاق بن ابراهیم (٤) نرسیده است که چندان بیدار دل وآگاه باشد که نهانی های مردم نیك ودقیق دریابد ودرفهم و کسب اطلاع خبیر باشد وشباروزهمی بجستن ورسیدن بپردازد.

موسی بن صالح (٥) ازپدر برای من حکایت کرد که روزی بنزد اسحاق رفتم ودرباره زنی وساطت وتوصیت کردم مگرآنکه او گذران آن زن ورفتار و کردار اورا از من بهتر میدانست ومن در کاراوفروماندم (٦)

[ابوالبرق شاعر نیز درین باره می گوید که مرا ازجانب او مقرری ومئونتی بود. روزی پیش او شدم وابیاتی که سروده بودم بروی خواندم وچون تمام کردم عائله مرا شمردواز خوراك وملزوماتی که مرادرخوراست یکایك باز گفت تاآنجا که برخی از آنچه میدانست برخود من نیز پوشیده بود] (۷)

ونیز یکی از بستگان او بهر من حکایت می کرد که نامهٔ باو نوشتم و استمرار مؤنتی درخواست کردم واوازمن بپرسید که چند سرنانخورداری؟ من بیش از آن گفتم

---

(۱) نسخه ص وازیك ره عیبی درو جود او منحصر میداند (زکی پاشا)

(۲) مأمون هزار وهفتصد پیره زن را باگاهی گمارده بود تابالجمله احوال مردم را معلوم کنند مگر که را ازتیره بختان یابند یا که را ازدوستان یادشمنان به بینند یااززندیقان وبدخواهان دین پندارند وچون روزبخلافت سرامی نشست یك بیك بحضور او می آمدند وشبا روزنهانی همه جا میگردیدند و احوال مردم را معلوم می کردند (محاضرات الاوائل) (زکی پاشا)

(۳) درنسخه ص وآنچه دانستیم ما (ودر متن آنچه دانستم) ودر کتاب المحاسن والمساوی این عبارت راندارد چنانکه گوید وهیچ کس از زیردستان سلطان بزرگ ماالخ وازآن پس آنچه گفته است فراموش کرده وهمان عبارت جاحظ را آورده می گوید موسی بن صالح برای من حکایت کرد (زکی پاشا)

✡ مقصود جاحظ ازجهاندار بزرگ متوکل عباسی یا معتصم بذه کار آل عباس است (نوبخت)

(٤) یعنی مصعبی که امیر بغداد بود (یاحاکم وفرماندار) (زکی پاشا)

(٥) موسی بن صالح بن شیخ بن عمیرة الاسدی از ندیمان امیراسحاق بن ابراهیم مصعبی بود ومصعبی امیربغداد بود و در اغانی ج ٥ ص ٨٤-٨٥ و درمروج الذهب مسعودی ج ۷ ص ۲۱۱ - ۲۱۲ درباره موسی بن صالح حکایاتی آمده است . وفات او درسال ۲٥۷ بهنگام خلافت المعتمد علی الله و درسن نود سالگی وپسر او نیز عمرش تانود ونه سال رسیدمروج جلد ۸ ص ۲۱ (زکی پاشا)

(٦) ابشیهی این حکایت را درباره مأمون آورده است (مستظرف ج۱ ص ۱۰۸) ونیزدر کتاب المحاسن والمساوی یادشده است (ص ۱٥٥) (زکی پاشا)

(۷) این قسمت که در میان این دوعلامت [ ] ایراد شده است از کتاب المحاسن والمساوی (ص ۱٥٥) نقل گردید (زکی پاشا)

که شمارشان بود وچون بشنید گفت دروغ گفتی ! ومن ازجواب او حیران ماندم و با خود گفتم او ازامور درونی منچه داند وچگونه دانسته است که من درین باره دروغ گفتم . سالی سپری شد ومن باردگر نامهٔ نوشتم واستمراری خواستمواو بازهمبپرسید که چند سر ازبرتو روزی خورند ومن بپاسخ گفتم چهار نفر . او گفت راست است و بیدرنك درحاشیه نامهمن توقیعی کرد واستمرار مرا دستوری داد (۱)

وازین مقولات در باره او بسیار گفته اند و درین کتاب بهمین قدر کفایت است ورنه سخن بدرازا خواهد کشید .

۱۰۸ - دوست و دشمن

وپادشاهان را سزاوار است که درامور مردم خود فحص ودقت کنند تادوستان را ازدشمنان باز شناسند واز خواب و خور وهمه کار کرد ایشان باخبر شوند .

وجهاندار هرچندبرشرق و غرب حکومت کند ودیگر شهریاران او را فرمان برند ، هرگاه از اسرار ملت خود آگاه نباشد و بمادری نماند که درباره یکتا فرزند خود فحص کند- هرگز ابهت او درقلوب مردم راسخ واستوار نگردد .

۱۰۹ - سلطنت پایدار

وپیشینیان درن کراندرز وموعظت پادشاهان وآداب ایشان نوشته‌اند که :

چهار خصلت است که اگر پادشاه متصف بُوَد سلطنتش بدرازا کشد :

نخست- آنچه برخویشتنروانبیند برمردم خود نیز نپسندد .

دوم - بکاری دست نیازد کز فرجام آن بیمناك باشد .

سوم - کسی را جانشین خود کند که مردم خواهند ونه آنرا که خودخواهد .

چهارم- فحص و توجه او بعامه مردم بمادری ماند که کودك شیر خوار خود را بخوابگاه نگرد .

---

(۱) مؤلف کتاب المحاسن والمساوی در ص ۱۵۵ اینحکایت را تماماً یادکرده‌است بی آنکه اظهار کند که خود شنیده است (زکی پاشا)

وما، درین باره بیگمانیم ونیك میدانیم که از گذشتگان، آن پادشاهی سلطنتش بطول انجامیده است که بر احوال مردم خود آگاه بوده و بر اسرار ایشان وقوف داشته است ونهانی های کشور چون روز روشن بروی آشکار وهویدا بوده است.

۱۱۰ - هنگام سختی

وسیره پادشاهان برین است که اگر بدایی دررسدو بیگانگان بحدود کشور راه یابند یا فرماندهی بزرگ کشته شود، یادشمنی داخلی که دین مردم یا آئین مملکت را خللی رساند و ناپاك فکری پدید آورد، خروج کند، یادشمن دیرین را قوتی وزوری حاصل گردد وازین قبیل امری خطیر روی دهد، پادشاهان از عیش ونوش یکباره کناره گیرند وسراسر اوقات خودرا بدفاع وتجهیز سپاه ودگر تدابیری که درین موارد لازم گردد، مصروف دارند و بکاری جز چاره دشمن نیندیشند وروز خودرا بامیدواری ونیك بینی وتساهل وامروز و فردا کردن نگذرانند و گفته اند که خسروان ایران وغیر ایران، هم برین نشان بوده اند.

واگر پادشاهی برخلاف این آئین تناسان بماند ناچار ضعف کشور وعجز خودرا نموده است.

۱۱۱ - پادشاهان ایران وهنگام سختی

خسروان ایران را درین موارد چندان اهتمام بود که آداب خوردن و تنوع موائذ وخوردنیهای گونا گون رامتروك می کردند ومیز پادشاهی برچیده می شد ☆ و بخوراکی ساده اکتفا میرفت وهیچ کس را اجازت نبود که باپادشاه همخوراك شود مگر سه تن که یکی ازایشان موبد موبدان بود و دگر دبیر بد (۱) وآن دگری افسر بزرگ اسواران ایران ☆☆ وبر مائده پادشاه جز نان ونمك وسرکه وسبزی خوراکی دیگر

---

(۱) رجوع بحواشی گذشته (زکی پاشا)

☆ برای فهم کلمه میز ومایذ (مائذه - ومایذه) رجوع شود بحواشی صفحات پیش (نوبخت)

☆☆ کلمه اسوار و افسر و مشتقات آنها را در حواشی صفحات گذشته یادکرده ام و در ضمن تعلیقی که بکتاب تاج ملحق ساخته ام نیز درین خصوص بیانی بسیار مشروح ومفصل ایراد، ودرآن تعلیق ریشه این لغت ولغاتی بسیار آشکار وهویدا شده اند (نوبخت)

نبود وخسرو ویارانش ازین مختصر چیزی میخوردند، واز آن پس خوانسالار (۱) ✡ پادشاه قابی که در آن بزم آورد ✡✡ (۲) نهاده بود می آورد، و پادشاه اندکی بر گرفته دگران نیز می خوردند و پس ازفراغت بتدبیر جنك و تجهیز قوا ورسم وراه دفاع می پرداختند (۳) پادشاه تامدتی که آن زحمت رفع نشده بود روزرا باهمین سختی میگذرانید وچون آن خلاف باتفاق میپیوست و خطردشمن بنحوی مطلوب وخواسته زایل میگردید و امور کشور برطبق مرام وی صورت میگرفت ، خوان پادشاهی برسم پیش گسترده میشد وپادشاه آنچه را که برخودحرام کرده بود روامیکرد وخواص خویشتن را میپذیرفت واز آن پس بارعام میدادوهمگان بپیروزی وتهنیت میرفتند ونخست ناطقین و گویندگان کشور بایرادخطبه وتحمید خداوند که آن فتح وظفررا عنایت فرموده است قیام میکردند

---

(۱) درمسعودی واغانی واین کتاب کلمه (خباز) یادشده است که بمعنای نانواست مگر آنکه درینجا بمعنای (سفره‌دار) است .(زکی پاشا)

✡ کلمه (خباز) را که درینجا بمعنای سفره‌دار آورده است نگارنده با لغت خوانسالار ترجمت کردم که لغت مخصوص بهمین معناست (نوبخت)

✡✡ کلمه قاب محرف (یامعرب) کوب است چونانکه بشقاب محرف پیشکوب است و درحواشی گذشته وهمچنین درشاهنامه نوبخت طبع دوم جلد یکم ص ٤١ وحاشیه آن شرحی درباره این دو کلمه یاد کرده‌ام تا آنها که گمان کرده‌اند این دولغت ترکی است باشتباه خود پی ببرند (نوبخت)

(۲) عاصم افندی برهان قاطع راکه یك فرهنك فارسی است بترکی ترجمه کرده ودرباره کلمه بزماورد می‌نویسد خوراکی است که آنرا (لقمه قاضی) و (رابانو) و (لقمه خلیفه) نامند وازگوشت سرخ کرده باکره و تخم مرغ فراهم کنند وآنرا برماورد (بارا) نیز گفته‌اند وشهاب‌الدین خفاجی در کتاب شفاءالغلیل گوید زماورد راکه عوام (بزماورد) گویند لغتی‌است فارسی وعرب آنرا برنانخورش اطلاق کرده‌است ودر حواشی کشاف نیز بهمین نحو معناشده است ولی درقاموس (زماورد) را بضم (ز) بمعنای خوراکی ازگوشت وتخم مرغ دانسته استودر کتب ادبی آمده است که (زماورد) را لقمه القاضی ولقمه الخلیفه گویند ودر خراسان آنرا (نواله) نامند ونیز آنرا (نرجس المائده) ومیسر (شاید راحة الحلقوم ؟) و مهنا (گوارش) دانسته‌اند وآنچه درقاموس درماده (ورد) آمده است تقریباً با همین مفهوم است ولی درحرف (ز م ر د) وعده کرده است که (زماورد)را درباب(ورد) معنا کند ونکرده‌است . وآنچه معلوم‌است حرف (ب) دربزماورد جزوکلمه است وگونه درست آن همان است که دربرهان قاطع آمده و جاحظ نیز باهمان صورت بکار برده ومحتمل است که عرب آنرا مخفف ساخته و(ب) را حذف کرده‌باشد وبهمین جهت آنچه راکه خفاجی درشفاءالغلیل گفته است بنظر درست نیست وبزماورد خوراکی است که آن را (کوفته) می گویند ولی لقمه القاضی باصطلاح مصریها نوعی از شرینی است که ازآرد وروغن وشکرترکیب یافته وآنرا بگونه گرده (قرص) می‌سازند ودرروی آن حفره‌ایست که روغن می‌ریزند وابن‌خطیب اسکافی متوفای سال ٤٢١ در کتاب مبادی‌اللغه (بزماورد) را بمعنای (گواره) ومیسر دانسته‌است واین بیت نیز از متاخرین است که گوید :

اکل المیسر من رأسین یا سکنی　　　لایستطاع ولاسیفان فی غمد

وابوالفرج اصفهانی این خوراك را درجلد ٤ ص ١٥٤ کتاب اغانی یادکرده است (زکی پاشا)

(۳) مؤلف محاسن الملوك این حکایت را باختصار وتاهمین جا ایرادکرده از آن پس می نویسد که خسروان ایران می گفتند : خوشبخت ترین پادشاهان آن شهریاری است که دشمن کشوررا باندبیردفع کند (وبجنك وخونریزی نیازمند نگردد) رجوع شود بصفحه ١٠٥ محاسن الملوك (زکی پاشا)

وپس ازناطقین «مؤبد» برخاسته سخن میگفت وپس ازاوهیئت وزیران هریك برسم خطبا سخنی ایرادمیکردند وآنگاه حاضرین برحسب مراتب ودرجات خود برسرمیز ✡خوراك می‌نشستند وچون خوردن بآخر میرسید برحسب فرمان شاهانه دوبزم بزرگ برپامیشد یکی درون ایوان ودیگری بیرون ایوان: پادشاه وخواص خوددرون ایوان می‌نشست وشهربان که نظم شهرباوسپرده بود ازجانب پادشاه بامردم پایتخت و وجوه اهالی ببزم عمومی میشد و رامشگران بموسیقی و اغانی می‌نشستند و بازیگران بنمایش وملاهی می‌پرداختند.

✡✲✡

ایرانیانرا اندیشه برین بود که سپاس نعمت باید مشهود باشد و آثار آن برعامه مردم معلوم گردد.

[خلفاوامرای مسلمان‌را نیز اگر داهیتی روی میکرد بمنبرالتجامیبردند ومردم‌را بطاعت واطاعت میخواندند ولزوم اتفاق را بریشان تلقین میکردند](۱)

۱۱۲- جنگ صفین

وازمعاویه‌نقل کرده‌اند که روزی بیاران خود گفت، هنگام جنگ صفین گوشت وچربی برخود حرام کردم ومزه شیرینی وترشی نچشیدم وجز نان وپنیر و نمك چیزی نخوردم

✡ مکرراً درحواشی این کتاب کلمه (میز) را معنا کرده وصورت اصلی آنرا که بگونه مایذه « Mäyzä » بوده است یادآور شده‌ام و کلمه میز محرف آن است و عرب آنرا با کلمهٔ « مائده » معرب کرده و گاه برصحنه وسفره واحیاناً برنفس خوراك وخوردنی اطلاق کرده است اما معنای حقیقی «مایذه» همان است که ما، امروز باکلمهٔ (میز خوراك) تعبیرمیکنیم وسفره وصحنه را درفارسی خوان Chan (گویند) وعرب (و) معدوله را تلفظ کرده: باکسر(خ) Chewan می‌نامد - وایرانیان کلمهٔ(خوان) را برسفره ومیز و خوراك وآنچه لازمهٔ خوردن است اطلاق کرده‌اند وعهده دار این تشریفات را (خوانسالار) نامیده‌اند که اکنون ترکها ومصریها (سفره‌چی) می‌نامند واما کلمهٔ « میزبان » یعنی مهماندار وصاحب منزل وآنکسی که بخوراك خود دیگران را دعوت کند و کلمهٔ میز محرف همان کلمهٔ (مایذه) میباشد که ذکرشد و آنچه را که برخی تصور کرده‌اند و بمعنای (موز) گرفته‌اند ومیزبان را بمعنـای موزبان (یعنی کفشدار پنداشته‌اند خطائی است فاحش زیرا کلمهٔ « موزبان » بمعنای زائده و پیشبان هر کرسی وصندلی وتخت کوچکی است که چون بر کرسی نشینند پای خودرا برآن گذارند چنانچه از کرسی‌ها وتخت‌ها وسریرهای سنگی که در تخت جمشید وسایراماکنی که از آثار ایرانیان باقی مانده است رسم آن مشهود است واما کلمهٔ مهمان بمعنای آقای خانه وصاحب خانه است واین کلمه را از لحاظ تفخیم و تکریم بردعوت شدگان اطلاق کرده‌اند (نوبخت).

(۱) آنچه درمیان این‌علامت [ ] است از کتاب محاسن الملوك ص۱۱۰ نقل‌شده است (زکی‌پاشا).

[تاروزی که روزگار بکام من مستقر گردید](۱)

۱۱۳- جنگ و شهوت

آورده اند که خاوند آفریکا دخترکی را برسم ارمغان برای عبدالملك مروان فرستاد و آن کنیز درغایت حسن واعتدال بود وبدلبری مانند نداشت☆ وچون وی را بحضور عبدالملك آوردند سربرافراخت و او را نگرید و آنگاه چشم ازو برگرفت و خیزرانی را که بدست داشت بدور افکند وآن کنیزك را گفت خیزران را بمن بازده دخترك پشت کرد تا خیزران را بر گیرد ، عبدالملك برفتار و اعتدال قامت وی از پس و پیش همی‌نگرید و گفت بجهان آفرین سوگند که توئی غایت آمال هر دلی که آرزومنداست . کنیزك گفت خداوند گارا اگرمن برین‌نشانم که گفتی اینك‌ویژهٔ توام وخواهشت را چه مانع ؟ عبدالملك گفت این شعر اخطل که‌گوید :

اگر جنگ را تنگ بستی میان   مبر نام زن ورنه یابی زیان☆☆(۲)

واین در وقتی بود که عبدالرحمن بن محمدبن اشعث خروج کرده و میان اوولشکریان عبدالملك جنگ بود آنگاه خلیفه بفرمود تا آن‌دخترك رابحرم‌برده عزیز و گرامی دارند ونیکو رعایت کنند تا پیکار بآخررسد و همچنان بود تا روزی که فتح کرد و نخستین دخترکی را که بنزدیك خواند هم او بود(۳) .

۱۱۴ - ابومسلم ومروان حمار

و دربارهٔ مروان بن‌محمد جعدی(٤) گفته‌اند که دوسال و هشت ماه تمام مدتی

---

(۱) مؤلف محاسن‌الملوك این خبررا با همین‌اختصار یادکرده وجمله‌ئی را که درمیان این دو علامت [ ] است برآن‌افزوده (به ص۱۰۵-۱۰۶ محاسن‌الملوك رجوع فرمائید) (زکی‌پاشا) .

☆ درمتن جاحظ : « شهیة المتأمل » نگارنده این جمله را با عبارت (بدلبری مانند نداشت) تعبیر کردم که هم زبان فارسی را سازگار وهم مفهوم جملهٔ عربی را شامل است .

☆☆ شعر « اخطل » شاعر معروف عصر اموی چنین است :

قوم اذا حاربوا شدو مآزرهم   دون النساء ولو باتت باطهار

ومعنای‌آن کلمه‌بکلمه چنین‌است : آنها قومی‌هستند که درهنگام‌جنگیدن‌بند تنبانهای خود را بروی زنان محکم می‌بندند اگرچه آنها درحال پاکی باشند (یعنی با حیض و نفاس نباشند) و نگارنده بجای ترجمهٔ این بیت عربی بیتی ازشاهنامهٔ خود برگزیدم که کاملا همان مفهوم را دارد و از کراهتی که درالفاظ‌شعراخطل مشاهده میشود نیز برکناراست‌وکسانیکه ازشعروادب نیك آگاهندمیدانند که جملهٔ (ولوباتت باطهار) درشعر اخطل جمله‌ایست زائد وتنها برای تتمیم‌شعر وایفای بقافیه ایرادشده‌است(نوبخت).

(۲و۳) مؤلف محاسن‌الملوك در صفحهٔ ۱۰٦ این را نیز یادکرده است (زکی‌پاشا) .

(٤) نام آخرین خلیفه بنی‌امیه « رجوع شود بحواشی سابق همین کتاب (زکی‌پاشا) .

که «بالشکریان ابومسلم» می‌جنگید باهیچ زنی نزدیکی نکرد تا روزی که کشته شد ودرین مدت هرزمان که خوبروئی ببرانگیختن اومیرفت مروان میگفت: دورشو! بخدای سوگند که خراسان متزلزل است وخراسانیان بر «نصرسیار» (۱) شوریده اندو «ابومجرم» (۲)

---

(۱) نصربن سیار را هشام بن عبدالملك باقلیم خراسان گمارد و اوهمچنان والی بود تا زمانی که ابومسلم خراسانی بسرکوبی مروانیان واوردن آل محمد قیام کرد و درین وقت نصر ابیاتی سرود وبمروان جعدی آخرین خلیفهٔ اموی فرستاد وچنین گفت :

أری خلل الرماد ومیض نار | و یوشك ان یکون له ضرام
فانّ النار بالعودین تذکی | و انّ الحرب اولها الکلام
فان لم تطفؤ ها تجن حرباً | مشمرة یشیب لها الغلام
اقول من التعجب لیت شعری | ا ایقاظ امیة ام نیام
فان تك قومنا اضحوا نیاماً | فقل قوموا فقد حان القیام
ففری عن رحالك ثم قولی | علی الاسلام و العرب السلام

واین داستان معروف است ومی‌توانید بمروج الذهب و معارف ابن قتیبه و وفیات الاعیان و فتوح البلدان و ابوالفدا و اغانی وابن‌خلدون ومعجم البلدان رجوع کنید « زکی‌پاشا » – مفهوم و معنای ابیات نصر را که زکی پاشا درینجا بیتی چند از آن یاد کرده است نگارنده درشاهنامه خود بتفصیل آورده‌ام و درینجا بجای ترجمه ابیات نصر : از (ص ۲۶ و ۲۷) جلد سوم شاهنامه نوبخت بیتی چند یاد میشود :

چو نصر این سخنها بپاسخ شنید | چو آتش ز رنج نهان بر دمید
همی گفت تنها و بی انجمن | چگونه کنم چاره ، بدبخت من
کم از بوم ایران مددکار نیست | سپاهی کـه باشد سزاوار نیست
نه خویش‌ونه غمخوار ونه‌دادرس | بد اندیش بسیار و بد خواه بس
نه‌لشکرنه پیوند ونه‌نیروئی‌است | بپیرامنم تیره از هرسوئی است
چو آتش بسوزو گداز اندرم | همی موج غم بگـذرد برسرم
دوات و قلم بر گرفت از دبیـر | یکی ساخت ابیات نو بر حریر
بمروان یکی نامه چابك نوشت | سخن را بخوناب مژگان سرشت
در شکوه بگشود با رنج و دود | یکی بست ز ابیات تازی سرود
در این نامه با او چنین کرد یاد | کـه بیداد باری مپنـدار داد
نشسته چه هستی که این شارسان | یکی بوستان بود و شد خارسان
یکی آتشی زیر خاکستر است | وزآن روی گیتی‌به بیم اندراست
گرایدونکه سربر کشد از نهان | چه خامش نگردد بسوزد جهان
یکی داستان زد برین رهنمون | که گاه ازسخن بشنوی بوی‌خون
ز دو چوبه نیز آتشی تیز دم | همه خشك و تر بر بسوزد بهم
ستیزه است آغاز رزم و ستیـز | سخن را رساند به شمشیر تیـز

بقیه درحاشیهٔ صفحهٔ بعد

نزدیك است کزوی دمار گیرد وبا این حال هرگز باهیچ زنی نزدیکی نکنم و بروی بند میان نگشایم (۱). ☆

۱۱۵ - ساز جنگ وسیاست جنگ

و رسم پادشاهان چنین بوده است کـه بهنگام جنگ از مکایدت و نیرنگ دریغ نکنند.

بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ پیش

مگر پادشاه جهان خفته است — ببیند جهان سخت آشفته است
گرایدونکه خوابست وبیداریست — چو بیدار گردد جهاندار نیست
همه دشت جولانگه دشمن است — زمین زیر کابوس اهریمن است
ز دروازهٔ کوفه تا مرو رود — همی مویه خیزد وژ بانك رود
چو لشکر نخواهی فرستاد تیز — تو باخویشتن کرد خواهی ستیز
کز ایران بیاید بسی مرد جنك — زانطاکیه تا بر و بوم کنگ
نه کشور بماند نه جای درنك — نه از تخمه تازیان مرد جنگ
سپاه مسلمان شود تیره بخت — نروید دگر برگ سبز ازدخت (ازشاهنامهٔ نوبخت)

(۲) در نسخه س: ابومخزوم والبته تحریف شده است ومقصود او از ابومجرم ابو مسلم خراسانی است که برنصرسیار وسپاهیان او تنك گرفت وچنانچه سابقاً درحاشیهٔ همین کتاب یاد کردیم مروان حمار نخستین کسی بود که ابومسلم را ابومجرم (یعنی گناهکار) نامید و این لقب همچنان به‌او ماند تا روزگار منصور عباسی، چو وقتیکه او را کشت، کشتهٔ اورا مخاطب ساخته گفت:

زعمت ان الدین لایقتضی ؟ — فاستوف بالکیل ابامجرم
اشرب بکاس کنت تسقی بها — امر فی الحلق من العلقم

(یعنی پنداشتی ای ابومجرم که دین را دادرسی نیست؟ اینك مکافات خود را برگیر و از همان جامی بنوش که دیگران از دست تو نوشیده‌اند واینك خوب میفهمی که ازحنظل بکام آدمی تلختر است).

و ابو دلامه (شاعر منصور) نیز پس ازقتل ابومسلم گفته است:

ابامجرم ماغیر الله نعمة — علی عبده حتی یغیرها العبد
افی دولة المنصور حاولت غدره — الا ان اهل الغدر اباؤك الکرد
ابامسلم خوفتنی القتل فانتحی — علیك بما خوفتنی الاسد الورد.

(یعنی ای ابو مجرم خدای هیچگاه از بندگان نعمت خود نگیرد مگر آنکه بنده خود آن نعمت را دگرگون کند و تو پنداشتی که درعهد منصور پیمان بشکنی وبا وی از در نیرنك درآئی و این عجبی نیست زیرا کردان که نیاکان تو بوده‌اند همگان بفریب دست برده‌اند. تو مرا به بیم همیداشتی که خواهی کشتن و اینك شیر ژیان برتو آورد آنچه خواستی برمن آوردن) (رجوع شود به ابن‌خلکان در ترجمهٔ احوال ابومسلم و شذرات الذهب ج ۱ ص ۱۹۸-۱۹۹ — وهم دربن کتاب ونیز بجلد ۲ ص ۱۵۵ کتاب البیان والتبیین (زکی‌پاشا).

(۱) مولف محاسن الملوك در ص ۱۰۶ خلاصهٔ این داستان را یاد کرده ومسعودی نیز آورده‌است که: مروان در بیشتر از ایام زندگی بزنان نزدیکی نکرد تاکشته شد و یکروز یکی از کنیزکان درپیش او بدلبری پرداخت و مروان گفت خدا میداند که خراسان میلرزد و بنصر سیار شوریده است و ابومسلم بروی تنك گرفته است و ازبرا نه نزدیکت بیایم ونه بندت بگشایم (مروج‌الذهب ج۲ ص۶۳ و۲۴ طبع اروپا ج۲ ص۱۵۹ طبع بولاق (زکی‌پاشا).

☆ عبارت جاحظ قداخذمنه بالمخنق- از کلمهٔ خنق. وتخنیق یعنی گلوی کسی را گرفتن وخفه کردن - و این جمله را نگارنده با عبارت دمار گرفتن تعبیر کردم که هم بمعنای هلاك کردن است از راه تضییق دم (نفس) زیرا دمار کلمه ایست درعربی دخیل و مطلقاً بمعنای هلاك است ولی در فارسی هلاك کردن از راه تنگی نفس همچون خفه کردن و طنـاب انداختن و این جمله را با (تنك گرفتن) میتوان تعبیر کردن چونانکه درحاشیه آوردم (نوبخت).

وشهریاران کامکار بر آن‌اند که پیروزی را چند گونه تدبیر است و آخرین آنها تاختن است و تیغ کین برافراختن . زیرا بهر گونه تدبیر که دست یازند مال و خواسته صرف کنند مگر آنکه روز پیکار جانها مصروف شوند و این امر بر پادشاهان بغایت دشوار است و از زیرا نیرنگ و فریب را برتری دهند تا خون لشکریان ریخته نشود و از گنج ایشان نیز بسیار صرف نگردد و اگر از مکر و خدیعت کاری ساخته نمی‌شد چاره‌کار باشمشیر میکردند .

و گفته‌اند که خوشبختی و نیرومندی تاجداران باین صفت نیازمند است که فریبیدن دشمن نیکودانند وغالب‌شدن را بامکر وخدیعت بخوبی توانند.

وآنچه از پیغمبر ما نیز روایت شده‌است هم‌مؤید این‌معنی است زیرا بیاران خود فرموده‌است که جنگ یعنی نیرنگ.✩

وهیچ یک از پادشاهان عالم در تدبیر وسیاست جنگ بپادشاهان ایران نرسیدند زیرا آنچه درین مهم یادشده‌است بیشترهم بایشان منسوب است وجمع آنهمه نه میسر است مگر آنکه از آنهمه تدبیر دو نمونه یاد کنیم یکی تدبیری که «بهرام» بکار برد و آن دگری سیاست و هنری که خسروا پرویز بنمود :

۱۱۶- تدبیر بهرام درباره دشمن

وچون بهرام بگاه‌پدر برنشست وی‌را خبر رسید که ناحیتی از کشور را متغلّبی برگرفت وبران ناحیت چیره گردید مگر آنکه پادشاه باین‌خبر توجهی‌نکرد وبمخبر وقعی ننهاد وهمچنان باستهانت نشست تاکار دشمن بالا گرفت وسطوتش‌فزونی یافت و درباریان وافسران هروقت ازیدرسخنی می گفتند، اواعتنائی نمی کرد وآسان‌می‌شمرد تاروزی که گفتندش دشمن‌بسامان پای‌تخت روی کرده‌است بهرام گفت وی را هلید که سخت ناچیز وبی‌اهمیت است . وزیران که‌این تساهل وتناسانی بدیدند خیره ماندند و بدوروی کردند و گفتند که این‌سهل انگاری ازتدبیر پادشاهی وسیاست کشور ومملکت داری بدور است ودشمن بردر تیسبون‌است وکار او همی برفراز و فزونی است . بهرام گفت آنچه گفتید مهّم نیست و من نیک دانم که دشمن ناتوان است و این حقارت که

✩ عین‌روایت: الحرب‌خدعه (نوبخت)

ازو دانم نه سزاوار اندیشه و چاره جستن است. این بگفت و بعیش و نوش بپرداخت و از مقابلت و قصد پیکار بر کنار نشست، و دشمن چندان نزدیك آمد که بر پایتخت مشرف بود و سران و وزیران از عاقبت این تساهل بیم یافتند و با یکدیگر قرار گذاردند که همگان پیش او شوند و از توبیخ و ملامت فرو گذار نباشند تا او را بفرجام بد و روزگار ذلت و هلاکت آگاه کنند. بهرام ازین مؤامرت خبر یافت و از خوبرویان حرم صدتن بر گزید و هریك را جامهٔ رنگین بپوشانید و تاجی از گل برسرش نهاد و جمله را بفرمود تا بر اسبکان چوبی سوار شوند و خود نیز جامهٔ چونان بپوشید و بر اسبکی سوار شد، و درین حال سران و وزیران را بار داد و چون ایشان بر او وارد گردیدند، دختران بتغنی و خونیاگری بپرداختند و بهرام نیز بدنبال آنها بر اسبکی سوار بود و با آنها آواز همی خواند. وزیران که این سبکی و خفت بدیدند ازوی ناامید شدند و باز گردیدند و با یکدیگر گرد آمدند تا او را از پادشاهی خلع کنند.

بهرام بشنید و کنیزی را که از خواص جواری وی بود بنزدیك بخواند و بدو گفت زنهار کز آنچه گویمت هیچ کس آگاه نگردد و اینك زود باش و موی سرم بر گیر، وان کنیزك مویش بتراشید و او جامهٔ پشمین بپوشید و تیرو کمان برداشت، و دخترك را گفت برحذر باش که هیچ کس برین نهان پی نبرد و نماید که پادشاه بعلتی در کاخ او بسر برد. این بگفت و تنها بیرون شد و چون بطلایه دشمن نزدیك شد بمغاری در آمد که از راه بر کنار بود.

بهرام در آن مکمن قرار گرفت، و تیرو کمان بکار انداخت و از پرندگان هوا و چرندگان زمین کز برش بگذر یا پرواز بودند بیدرنگ شکار میکرد و برزمین می افکند چندانکه صید او انبوه شد و در برابرش چون پشتهٔ متراکم گردید و گروهبان آن طلایه از دور بدید و با آهنگ وی شتابید و بکارش خیره ماند و یکی بانگ برزد که کیستی و از کجائی و در چه کاری؟. بهرام گفتش اگر مرا زنهار دهی پاسخ دهم. گروهبان زنهارش داد و او بپاسخ چنین گفت که من چارپایان بزرگی را مهتر کی هستم و آن بزرگ که برمن نیکی همیکرد بامری خشمگین گردید و تنم را با تازیانه بکوفت و جامه ام از تن بر گرفت و سرم را بتراشید واین پشمینه بپوشانید و در زندان گرسنه همی داشت تا آنکه وی را غافل دیدم و بگریختم

وگرسنه‌ماندم وچندین شکار کردم تاچنین انبوه گردید وبرآن‌شدم که با آنچه تیر در کمان‌دارم همی بشکرم‌وچون کمانم تهی‌ماندبااین جمله شکاربشهرباز گردم .

گروهبان اورابنزدیك شاه برد وقصه اوباز گفت وپادشاه باو گفت : در برابرمن صیدی کن،! واو پیوسته‌شکارهمی کرد وهر پرنده‌ئی‌ودرهوا معلق‌میزد بایك‌نشان برزمین می‌افکندوهرچرنده‌ئی که میدوید بیدرنگ وی‌را آماج‌می کرد چندانکه پادشاه‌خیره مـانده گفتش بینم که درهمه کشور مانندنداری؟بهرام بخندیدو گفت پادشاهامن‌چیزی ندانم وازآنها که ریاست دانند بغایت کمترم وهنری دگر دانم که اگر خواهی دیدن دریغ‌نکنم. پادشاه‌گفتش‌آن کدام‌است . بهرام گفت بفرما تاچندین سوزن گردآورند و آنگاه بهرام یکی‌ازآن سوزن‌هارا بده‌ذراع دورترافکند وآنرانشان کردوبسوراخ آن سوزنی‌دگرفروانداخت وهمچنان‌یکی‌را آماج دیگری ساخت تابالجمله با یکدیگر بپیوستند و ردیف یکدیگر قرار گرفتند.

پادشاه متحیر گردید ودلش بیم‌بافت وبدو گفت بینم که شهریارشما سخت‌نادان است زیرا من بشهر اونزدیك هستم و چنان معلوم است که او ندانـد. بهرام بخندید وگفت اگر مرا زنهار دهی تورا از مهمی آگاه کنم . پادشاه گفتش تورا زنهار دهم اگر راست گوئی بهرام گفتش پادشاه ما تورا بچیزی نگیرد وچاره ات را آسان تواند وبی گمان‌است که‌ازچنگش‌رهانتوانی‌شدن‌زیرا که لشکریانش‌در کمانداری‌وتیراندازی بس‌چابك ودلیراند ومن که در برابر کمترین سربازاو هیچ ندانم باصدچوبه تیر کشتن صدنفرتوانم وپادشاه مارا صدهزار تن کماندار مخصوص‌است که پست‌ترین آنهابرامثال من‌مهتراست.پادشاه گفتش آنچه گفتی‌راست‌است ومن‌نیز شنیده‌ام که‌بهرام کارمن‌بحقارت مینگرد ونام‌من‌بخفت یادمی کند وجنگ بامن‌راآسان میشمارد واین‌جمله راباسخن‌تو مطابقت است وگوئی‌او بقوت‌خود بی‌گمان‌است واطمینان دارد که‌چاره‌کار بتواندوازیرا دشمن را هلیده است تاپیشتر شود .

این‌بگفت وفرمانده لشگریان خویش را بخواند و بفرمود تا بانگ رحیل کنند وسپه را از آنسامان بجای خود باز گرداند و دگر روزبهرام را رها کردند و بکشور خود عودت‌نمودند و بروزسوم بود که‌بهرام بشبگیر باز گردید وبامدادان سران‌ووزیران

را بارداد و بپرسید که ازدشمن چه‌دانید؟

ایشان بپاسخ گفتندش که هم‌اکنون آگاهی دررسید که‌دشمن بسرعت باز گردید

بهرام گفت: نگفتم که کارایشان بگران نشمرید ونیروی ایشان راجز ضعیف و ناچیز ننگرید.

«وتا بهرام زنده‌بود» هیچ کس ندانست چه‌شد که دشمن از آن پیکارروی بگردانید و ازمقابلت وی دمان بگریخت(۱)

۱۱۷- سیاست خسرواپرویز

بعداز بهرام گور خسروپرویز بتدابیر جنگی و نیرنگ های سیاسی وچاره جوئی معروف بوده است

و چنانکه در تاریخ آمده است در جنگ با رومیان نیروئی گران فرستاد و «شهربراز» را که در رایمندی ودلیری و پیروزی بردشمن وپاکیزگی‌روح برد گر کنداوران مقدم‌بود بفرماندهی وسپهسالاری‌سپاه بگمارد وشهربراز بر رومیان چندان تنگ گرفت که پادشاه‌روم مضطرب گردید و نگرید که دشمن بردر اسکدار است وخود در محاصرت‌او گرفتار وچیزی نمانده‌است کزاودمار گیرد ودیگرروز بمتارکت جنگ مصمم گردید و کس فرستاد وبزنهار مهلتی‌خواست مگرآنکه «شهربراز» خواهش‌اورارد کرد وپادشاه روم ازیدر مأیوس گردید و سپاهی بیشمار بیاراست برین‌سر کزراه دریا باوی مقابلت کند.

وبنابرین ناوگان جنگی و سفائن بسیار بدریا رده کرد واز مال وسلاح و آلات جنگ وهر گونه خوردنی وازمواشی وآنچه بایسته‌وخواسته‌بود باسپاه‌بسیار بکشتی‌ها نشاند مگرآنکه‌هم در آن شب تندبادی وزیدن گرفت وتوفانی سهمناك‌شد و کشتی‌های جنگی‌را از بندرگاه وجای‌ایست بر کند وهمه را بجانبی راند که لشگرگاه ایرانیان بود وشهربراز که این‌بدید بجمع‌سفائن وخلع‌عدت وتصرف‌مال وخواسته وسایرمعدات پرداخت وآنچه‌پادشاه‌روم مهیا کرده‌بود دیکسر بچنگ‌شهربراز افتادو پادشاه‌روم نگرید که ازمال وگنج وسپاه‌وسلاح آنچه‌داشته‌است بیشتر بچنگ دشمن‌افتاد، وازیراسخت‌غمگین

(۱) مؤلف تنبیه‌الملوك درص ۳٤–۳۸ این حکایت‌را باهمین نشان یادکرده ومؤلف محاسن‌الملوك در ص۱۰۰۷ ازاین‌حکایت مختصری ایراد نموده (زکی‌پاشا)

گردید وشهربراز آنهمه گنج وخواسته واموال بیشمار بنزد شاهنشاه فرستاد واین جمله بچشم خسرو بسی گران ومطلوب آمد وشهربراز را بدل گرامیتر دید و گفت هیچ کس از مهان بقدر این مرد دلیر نه درخور سپاس وستودن است چو ، آنچه بغنیمت فرستاده است چندان گران است که هیچ کس قیام بآن نتواند وبیدرنگ وزیران را بخواند و بایشان گفت هیچ شنیده اید که مردی باامانت وقدر وقیمت بپایه «شهربراز» رسیده باشد وزیران یکایك برخاستند وپس از حمدوثنای کردگار شاهنشاه را آفرین گفتند وبستودند وتهنیت گذاردند واز آن پس طرفی از پاکی ضمیر وآزادمردی وبهمنشی وعفاف شهربراز یاد کردند وهمت بزرگ اورا بستودند. آنگاه خسرو بفرمود تا آن خزائن واموال را بشمارند وبدیوان آمار کنند وخود برخاست وبآرام روی نهاد✡ مگر آنکه خسرو را پرستنده ئی بود نامش «رسته» وباشهربراز بکین وبدبین بود وچون اورا درنظر پادشاه مهم وخطیر یافت دلش تنگی گرفت و گفت :

شاهنشاها! با اندکی ازبسیار خوش کردهٔ وخردی ازبزرگ بچشمت گران آمده است وطرفی ناچیز از آنچه بسیار عظیم و گران است، مهم پنداشته ونپنداری که شهربراز درین مهم خیانت ورزیده است وخویشتن را برپادشاه مقدم داشته. واگر شاهنشاه باهمه رأی تیزبین وحزم و کفایتی که دروجود اوست گمان کند که شهربراز باوی از در امانت ودرستی درآمده است گمانش نه برحق است، و آنچه دیده است ازذروه فکر ودرایت کوتاهتر است✡✡(۱)

خسرو که این سخن از (رسته) شنید گمانی بدبدلش راه یافت وباو گفت گمانم برین شد که راست گوئی و امانگفتی که چاره این مهم چیست؟ رسته گفت اورا بدربار بخواه وچنان کن که پندارد اورا بهرمهمی طلب کردهٔ که نوشتن آن صلاح نبوده است وخواهی که آن راز روباروی به او باز گوئی. وچون این بشنود آنچه گرد آورده است

✡ آرام اصل کلمه حرم وخرم وخرمتاش (آرام تاش) پرده‌دار یا رئیس خلوت (رجوع شود بحواشی گذشته همین کتاب (نوبخت)

✡✡ درمتن: خس‌نصیبه یعنی بقسمتی پست اکتفا کرده‌است ونگارنده این مفهوم را بگونه‌ئی تعبیر کردم که بازبان فارسی سازگارباشد . (نوبخت)

(۱) درنسخه س خس‌نفسه (یعنی خودرا پست کرده‌است وشاید گونه صحیح آن همان باشد که درمتن یادشده است زیرا درفرهنك قاموس جمله (خس‌نصیبه) عبارتی‌است که درعربی بکارمیرود مگرآنکه درنسخه‌ص نه‌این‌جمله‌ونه جمله ماقبل آن هیچ‌یك ایراد نشده‌اند. (زکی‌پاشا)

باخود بیاورد زیرا بیقین نداند که آیا بجنگ باز گردد یانه .و بنا بر این از گنج وخواسته آنچه بار کند پنهان نخواهد ماندن .

خسرو چنان کرد وباو نوشت مهمی روی داده است که بدیدار ومشورت باتو نیازمندم ونوشتن آن ازراه احتیاط بدور است و بیدرنگ بجانب پایتخت حرکت کن .

وچون این پیک بفرستاد پیکی دگر بادو نامه رهی کرد و یکی را بدینگونه نوشت که :

پیش ازین نامهٔ نوشتم وتورا بنزدیك خواندم تادرمهمی باتو رای زنم مگر آنکه درین باره فکر کردم ودریافتم که صلاح من ومصلحت کشور درین است که درلشکرگاه باشی وبردشمن سخت گیری واز کین او بپرهیزی وبر مکاید او بیدار باشی زیرا آنکه گنج وخواسته از کف بدهد برجان خویشتن نیندیشد وخودرا بآب وآتش زند ☆(۱)

ودرنامه دیگر چنین نوشت: پیش ازین نامهٔ نوشتم وتورا بنزدیك خواندم وچون پاسخی ازتو نرسید یقین کردم که مصلحتی درکار بوده است ومهمی ازخود یا ازمکیدت و پیکار دشمن ایجاب کرده است که دیر کنی واینك فرمان میدهم که چون این نامه بدست تو رسید برادرت را بجای خود بگمار وزود راه تیسبون بر گیر وسزاوار است که بر مهمی دگر باز نأیستی !

وچون این دو نامه بیاراست فرستاده را گفت اگر شهر براز را بآمدن عازم دیدی و عزم اورا در لشگرگاه پراکنده یافتی نامه دوم را باو برسان واگر دانستی که نه آماده سفر است وهم برین عقیدت نیست نامه اول را باو تسلیم کن .

فرستاده دوم دررسید ونگریدکه شهر براز نه آماده سفر است ونه عزم آنرا دارد و ازیرا نامه یکم را باوسپرد وچون شهر براز نامه خسرو بخواند گفت، «درآمدهر کشتنی

---

(۱) درنسخه س بجای فلج لفظ (فتح) یادشده است ودر نسخه ص (حتف) آمده است ومن این لغت را درمتن جاحظ بگونه (فلج) تصحیح کردم تامعنای آن چنین باشد که هر کس مال از کفش برود هرنوع مرکوبی که بیابد سوار شود وچنان کند که یا کشته شود یافتح کند زیرا آنکه مایوس ونا امید شده است ازخطر نیندیشد مگر بمطلوب خود برسد یابکلی ازمیان برود (زکی پاشا)

☆ (حمل نفسه علی التلف او الفلج) جمله ایست که درمتن آمده است وزکی پاشا کلمه (فلج) رابجای حتف یافتح نهاده است ونگارنده این مفهوم را بدینگونه ترجمت کردم که (برجان خویشتن نیندیشد وخود را بآب وآتش زند) (نوبخت).

فریب است» وچنان بود که شهربراز بدربارشاه نمایندهٔ داشت واز آنچه میان «رسته» و خسرو گذشته بود آگاه گردیده بشهربراز نوشته بود.

روزی چند برین بر آمدو خسرو آرام نگرفت و آزدرونی ویرا برانگیخت تا بارد گر نامهٔ بنویسد وشهربرازرا بخواند وچون سومین نامه خسرو بدو رسید گفت دیروز قصداو نهان بود وامروز نیک آشکار است.

ودیری نگذشت که خسرو این حقیقت را دریافت ومعلوم کرد که شهربراز باو بدگمان شده است وهرگز بازنگردد(۱) وازیرا ازشهربراز مأیوس گردید وبرادرش را نامهٔ کرد وچنین نوشت که شهربراز را ازمنصب فرماندهی برانداختم وسپهسالاری جنگ و قیادت سپاهیان بتوبسپردم. اگر شهربراز این جمله بتو تسلیم نکرد با او بجنگ «وازپدر مگرد».

وچون این نامه باو رسید کس فرستاد وبرادر را ازین جمله آگاه کرد وپیام فرستاد که شاهنشاه فرماندهی جنگ بمن داده است ونوشته است که اگر این امر بمن نسپاری باتو بجنگم.

شهربراز چنین پاسخ داد که من خسرواپرویز را ازتو بهتر شناسم ونیک دانم که او مکارونیرنگ ساز است واینک گمانش برمن وتو بیدرفته است. هرگاه امروز نوبت من باشد که کشته او بشوم فردا نوبت تو خواهد رسیدن واگر امروز برتو دست یابد فردا بر کشتن من تواناتر است(۲)...

۱۱۸- جنگ ایران وروم

این بگفت وبیدرنگ پادشاه روم را پیامی فرستاد وباآو آشتی کرد وچنان کرد که

---

(۱) «درمتن ولایقدم علیه» چنانچه درنسخه (ص) آمده است ولی درنسخه (س) بجای آن (ولایقدر) ذکرشده است (زکی پاشا)

(۲) ابن اثیر این حکایت را جامع ونیکوتر آورده است وخلاصه آن چنین است که پرویز سه بار به او بنوشت و شهربراز ازفرمان سرباز زد وخسرو ویرا معزول کرد وبرادرش «فرخان» را بسپهداری گمارد وباو امر کرد که اگر شهربراز نافرمانی کند ویرا بقتل رساند وفرخان بکشتن برادرعزم کرد ولی شهربراز باو گفت درنگی کن تاوصیت خود بنویسم وبفرمود تاجعبهٔ را آوردند وسرش را بگشود وسه طغرانامه ازآن براورد وببرادر بنمود. وخسرو درین نامه‌ها که بشهربراز نوشته بود وی را مامور کرده بود که فرخان را بقتل رساندوچون این نامه‌ها بخواند شهربراز بدو گفت چهارمرتبه مرا مامور کشتن تو کرد ومن امتناع کردم وتوچگونه خواهی مرا بقتل رسانی. فرخان ازو معذرت خواست وقیادت لشگر باو برگذار کرد وهردو بایکدیگر اتفاق کردند که باپادشاه روم بشوند و با خسرو بجنگند (ابن اثیر جلد۲ص۳۴۸) (زکی پاشا)

هردو از یکدیگر بی‌بیم شدند و اتفاق کردند که با خسروپرویز بجنگند و شهربراز کیسر را گفت بگذار تامن برین جنگ قیادت کنم زیرا ازدرون وی به‌ازتو آگاهم (۱) ودانم که چگونه فریب سازد و کارهارا تدبیر کند ولی پادشاه روم نپذیرفت و گفت تو در پایتخت من‌باش تامن‌خود باوی‌بجنگم. شهربراز گفتش اکنون که قیادت من نپذیری اجازت فرمای تانقشه‌جنگ را بهرتو تنظیم کنم‌وسازپیکار بیارایم واگرخواهی فیروز باشی ازرای من‌بازمگرد وآنچنان کن که نقشه‌من‌است .

پس‌ازین شهربراز نقشه‌هرایستگاه که میان او وخسرو می‌بود سراسررسم کرد ونشان داد که در کدام منزل باید بایستد واز کدام باید بگذرد وهمه را براو بسان‌روز، روشن وهویدا کرد و گفت‌چون بشهروان در رسیدی ازآنجا مگذر وباین‌سوی شهرباش ودرین سرزمین لشگر بیارای وارد گاه کن .✡

پادشاه روم براه افتاد واین‌خبر بخسرو رسید وروزگار براو تنگ‌شد وپریشان گردید زیرا بیشتر ازسپاهیان خودرا مرخص کرده وآنهارا ازجیره‌وروزی باز گرفته بود وهمه پراکنده شده بودندوبه تیسبون جزبیماران ونزاران وخستگان‌سپاه،لشگری باز نمانده بود. وپادشاه‌روم برروی نقشهٔ که شهربراز رسم کرد منزل بمنزل همچنان آمدتابنزدیك نهروان‌رسید وآنجالشکرگاه کرد وجنگ‌را آماده وفراهم‌شدو«چیرگی وی بدانجهت بود که» دانسته بود در تیسبون نیروی کافی‌نباشد وسربازان مرکز همه پراکنده‌اند واز سپاهیان نیزآنکه‌هست خوارمایه وناسزاوار است وبا او چهارصد هزار سرباز بود چندانکه کوه ودشت و دمن مسیر ایشان‌را تنگ‌بود وازیرا بیگمان بود که پیروز گردد وبکشتن‌خسروکامیاب شود .

«وازآنجا که بایدبودن» ازخیل ترسایان پایتخت گروهی بودند که نیاکان‌ایشان بروزگار«مانی» گرفتار گردیده ونیای خسرو وساطت کرده ایشان را از کشتن رهانیده بود ودرین هنگام پادشاه، کس‌فرستاد وازین دودمان مردی را بخوانند و گفت سابقت

---

(۱) درنسخه‌ص (وازکینه‌های‌او) (زکی‌پاشا)

✡ اردگاه: لغتی‌است‌پارسی که بگونه اردوگاه محرف گردیده وگروهی گمان کرده‌اند ترکی است‌ولی این‌لغت از کلمه (ارد) وارت بمعنای سپاه‌است وبرای‌فهم مشتقات این لفظ بضمیمه ترجمه تاج ولغت‌افسر که بامتن‌کتاب ملحق‌و پیوسته‌است رجوع بفرمائید (نوبخت)

نیکی وهمراهی مارا باخاندان خود نیک دانی ومیدانی که مارا امروز نیز همان رسم وراه است. مردترسا سپاس گذارد ورسم احترام بجای آورد. خسرو گفتش این چوبدستی را بتو می‌سپارم مگر به «شهر براز» که در پایتخت روم نشسته است برسانی وبدست خود او بدهی واین عصائی بود میان تهی ودرجوف آن نامهٔ نهاده وبشهربراز نوشته بود که «این نامه را ناچار درمیان عصانهادم مگر بتو برسد وچون این نامه بدست تو رسید بیدرنگ حریقی برپا کن وجنگجویان را بکش وخاندان قیصر را دستگیر و برده کن وپایتخت را بغارت بسپار وخواهم که درروم هیچ چشمی بینا و هیچ گوشی شنوا و هیچ دلی آگاه نمانی مگر مصلحتی در ابقاء آن باشد و چنان کن که این آتش و غارت بهمان روزی باشد که لشکریان من با پادشاه روم مقابلت کنند ودرچنین روز وچنین وقتی بحریق و کشتار قیام کن» مردترسارا پول وساز سفرداد وباو گفت زنهار بکاری دگر توقف نکنی و هیچ روزی رابی مسیر وحرکت بسر نبری وزنهار زنهار که این عصا را بدست هیچ کس ندهی تاخود، آنرا بشهربراز برسانی.

این بگفت واورا رهی کرد ومردترسا همچنان بیامد تا بنهروان رسید واز آنجا عبور کرد وبگاه گذر کردن آهنگ ده هزارناقوس یابیشتر بگوشش رسید که رومیان مینواختند وبا این صدا اشک درچشمش پدیدار شد وباخود گفت: چه بدمردی هستم من که ازدین مسیح وهمدینان خود بگذرم وفرمان این ستمکار جبار بر گذارم.

«لختی دراین باره فروماند» آنگاه بلشکرگاه رومیان روی کرد وازپادشاه روم بار خواست وبنزد او آمد وداستان خود وخسرورا سراسر باز گفت وعصارا بدست او داد. پادشاه روم بآن چوبدستی نگرید وتفحصی کرد تا آنکه درجوف آن نامهٔ یافت وآنرا بگشود وبخواند وبادسرد ازدل برآورد وگفت آه که شهربراز بامن نیرنگ کرده است وزود است که براودست یابم واز کشتنش دریغ نکنم.

این بگفت ودرزمان بفرمود تاسرا پرده‌ها بگشودند و گوس رحیل زدند وبانتظار باز نه‌استاد.

خسرو نیز جاسوسی گمارده بود تا از آهنگ رومیان وی را مطلع سازد ودر زمان مخبراو بازآمد وعزیمت پادشاه روم را خبرداد وخسرو بخندید و گفت:

کلمهٔ که به تنهائی چهارصدهزار سرباز جنگی راشکست بدهد ارج و مرتبتش بسیاراست. وآوازه او بهرجا رسد وهرگز ازیادنرود (۱)

۱۱۹- پایان کتاب

«خدایراسپاس» که آئین پادشاهان ورسم وراه ایشان را آنچه مقدورمابود کمابیش یاد کردیم ووظائف مردم رانسبت بایشان بنهجی که موفور مینمود ایراد نمودیم واینک که کارنامه شهریاران فرجام می‌یابد سزاواراست کتاب خودرا بنام‌نامی آنکس خاتمت دهیم که مایه تنظیم این‌مطالب بود ومسبّب تألیف این مقولات.

و باید بگوئیم که نه‌درصدر دولت آل عباس و نه در ضمن تاریخ و وقایع ایشان جوانمردی چون فتح بن‌خاقان نیامده‌است چو، او که یکی‌ازبندگان درگاه المعتصم بالله وبرادران وسایر دودمان عباسی‌است مردی است که بافضائل ومکارم پادشاهی‌وآداب ومناقب ایشان آراسته وباولاء بنی‌هاشم پرورده وبندگی‌ایشان مطلوب وخواسته‌اوست. باشد که خدای این‌نعمت ازاو باز نگیرد وپیوسته فزونی دهدوبر ممارست این اخلاق ویرا توفیق وکامیابی بخشد چندانکه جاه ومرتبتش دربارگاه جلال بعالیترین درجه کمال‌نایل گردد وبرفراغت بال وسلامت احوال و وصول بآمال وآرزوها فائق آید واز بدروزگار درپناه ایزد پروردگار مصون ومأمون باشد.

ودرنسخه سلطانیه :

منت‌خدایراکه باتوفیق ویاری‌او این کتاب بفرجام رسید
ودرود نامحدود برمحمد ودودمان ویاران او
حسبنا‌الله‌ونعم‌الوکیل

---

(۱) تازیان برین داستان زده‌اند که یك‌حمله که درخفا ومرموز باشدتأثیرش‌قویتر بود.(زکی‌پاشا)

I باهمه دقتی که شده‌است طبع این کتاب، ازغلط تهی نیست ، چو، گذشته ازینکه درزیرچاپ کلماتی جابجاوالفاظی بگونه غلط درآمده‌است، مصحح ما دز گرفتن گروهی ازصورناصواب «که‌حروف‌چینی باعث بوده‌است» غفلت کرده وبتصحیح الفاظی توجه نکرده‌است که گونه صحیح آنها مورد اختیار بوده‌است زیرا کثرت‌استعمال معاصرین وتساهل گروهی‌ازمتقدمین واعتیاد مباشرین طبع باین‌اغلاط مشهور، باالجمله موجب شده‌اند که ازطرفی حروف‌چین صورصحیح آنهارا بگونه عادی تبدیل کند وازطرفی دگرتصحیح آنها ازچشم مصحح ما بدورماند:

برای مثال: کلمه «گسسته» را بجای **کسیخته** و«گشتن» را بجای **گردیدن** و «بازخواست» را بجای **بازخواهی** و«نگریستن» را بجای **نگریدن** و«کاسته» را بجای **کاهیده** و«شبانه روز» رابجای **شباروز** وامثال این گونه غلط هارا میتوان درنظر گرفتن که مع‌الاسف در قسمتی از صفحات اولیه کتاب تاج وقوع یافته‌اندوخوشبختانه مصحح ما زود باین غفلت برخورد کرده وقسمت بیشتر این کتاب‌وهم‌مقدمه استاد زکی‌پاشا ازین‌تساهل مصون مانده‌است.

هرچند این مسامحت ازنظر بعضی معاصرین بدور ودرنظر برخی دیگر معفواست. **امااساتید سخن صحیح راازسقیم می‌شناسند ونویسندهٔ راکه درنظائر این‌امورسهل‌انگار باشد معذور نمی‌دارند.**

همچنان وقوع زوائدی ازقبیل «می» درجمله «همی‌می‌خواستم» که درصفحه ۱۴ تاج بجای **همی‌خواستم** طبع شده‌است وکلماتی ازقبیل «بدین» بجای **باین** - و - «به» بجای **با** و «خواسته‌ئی» بجای **خواستهٔ** و«فائذه» بجای **مائده** چاپ شده‌اندودرحاشیه‌صفحه۲۳ درچهارسطرعبارت **ریچاردسون** که لفظ «**آئین**» را معنا کرده‌است، حروف وکلماتی درزیرچاپ ریخته وپس وپیش‌شده وباگونهٔ نادرست وغلط بطبع رسیده واکنون درینجا عبارت ریشاردسون تکرار میشود.

آیین = An institution, rite, custom, or ordinance, canon, usage, prescription. Common Law (in contradistinction to the laws delivered by Muhammad and which are called شرع) Mode, form, inanner.

همچنین درسطر دهم حاشیه صفحه ۳۷ کلمه «آرنج» غلط وکلمه «**ساعد**» صحیح است و عبارت درست این‌است «ازبالای ساعد تانزدیك شانه». ونیزدرصفحه ۱۰۰ تاج درباره ترجمه کلمه «**حرم**» تساهلی بکاررفته‌است که درنظر برخی ممکن‌است بخطا تعبیر شود وازاینرا لازم است بحاشیه صفحه ۱۷۳ رجوع فرمایند تامعلوم گردد که این تساهل بعمد و ازلحاظ حسن تعبیر بکاررفته است. و معلوم است که «**حرم**» و «**خزم**» هریك باچند گونه معنی حقیقی‌ومجازی بکاررفته‌اند ووجود این دو کلمه درصفحه ۱۰۰ ومفهوم عبارت ایجاب کرده است که «حرم» مانند صفحه ۱۷۳ بمعنای «سوراخ» ترجمه نشود و«خزم» را نیز نگارنده بمعنای سوراخ بینی شتر و مهار آوردم واین معنا را بران مفهوم خارج ازنزاکتی که

«**مخزوم**» دارد ترجیح دادم چونانکه یکی‌ازشعرا این کلمه را برحسب مصطلح عصر خود «یا مصطلح دیوانی» بمعنای پاره شده یا «پاره شدنی» و «دورافکندنی» بکاربرده‌است :

لِفلانٍ فی‌الدیوانِ صـورة ظاهرٍ — فکـانه من جملـةِ الـغیابِ

لـم یدرِ ما**مخزومة**وجریدة — سبحان رازِقـة بِغیرِ حِسابِ

وشاعـر این دوبیت را درهجو نویسندهٔ دیوانی آورده‌است و کنایتـی درنظـر داشته‌است کـه بر **خفاجی** پوشیده مانده وازیرا در**شفاء الغلیل** «مخزومه» را بمفهوم اوراقی که لازم است سوخته بشود معنا کرده‌است باین اعتبار که اوراق بی‌فایده را می‌سوزانند، درصورتیکه بمعنای دریده و پاره پاره‌است و شاعر درایراد لفظ مخزومه قصدی داشته‌است که براهل معرفت پوشیده نیست. **بااین معنا**

برای سایر اغلاط مطبعی شاید غلط نامهٔ جدالازم نباشد ، چوبیگمانم خوانندگان بایاری هوش وذکاوت خود صحیح را ازسقیم خواهند شناختن.

✲✲✲

II درمقدمه استاد زکی‌پاشا «صفحه ۳۲» نام «**سراستر**» شاعرایراد ودرمیان دوقوس باجمله **رأس‌البغل** معنا شده‌است ونگارنده لازم دانستم که این معنارا یادآور بشوم که اولا «سراستر» شاعر نبوده‌است بلکه یکی ازمعاریف ایرانیان وخود ممدوح شعرا ودهکانی زردشتی بوده است و دوم‌آنکه این کلمه بمعنای «سرقاطر» نیست وجهل کسانی که ازعلم لغت بی‌بهره بوده‌اند موجب شده است که این نام باکلمه «رأس‌البغل» معنا بشود «وازآنجاکه گفته‌اند اگرباطل را رها کنند ودروغی را سربدهندهیچ کس نتواند آنرا ازسرعت سیر وشیوع بیفرجام بازدارد» این معنا چندان شیوع یافته‌است که نام دوم‌اوشده‌است وآنچه محقق است این است که سراستر بمعنای «سرأستر» نیست بلکه محرف کلمه «زراستر» است کـه بالهجه یونانی نام زردشت است و نگارنده این معنارا در ضمن کنفرانس سال هـزار وسیصد وچهارده «در دانشسرای عالی» بتفصیل یـاد کرده‌ام وآنچه لازم است درینجا گفته شود این است که نام زردشت ، آنکه باصل نزدیك تر است گونه (**زاراتشترا Zarathustra**) است که درفرهنك دویچ ضبط شده‌است واین‌کلمه نه به‌معنای صاحب شترزرد وسرخ وامثال این خرافات است که برخی دانشمنـدان وگذشتگان گفته‌اند ونه بمعنـای فروزنـده آتش‌است ونـه بمعنـای ستاره سرخ یـا ستاره طـلا **Goldstern** چـونانکه **گوستاف کارپلز Gustav Karpeles** درکـتاب تـاریـخ ادبیـات شرقی **Geschichte orientalischen Literatur** ضبط کرده است . **بلکه نگارنده در ضمن چهل و پنج سال مطالعه درتاریخ زردشت ووجه تسمیه او** بااین‌نام معلوم کردم که زردشت گذشته ازمقام پیغمبری یکی از پادشاهان بزرگ (**مد**) بوده‌است ونام او نیزمرکب است ازسه‌کلمه (**۱) زارا (۲) تشت (۳) را** (زارا بمعنای بحر «دریا» — و ـ تشت بمعنای برّ (**و با زبان ما دشت**) ـ و (**را**) بمعنای پادشاه وترجمه او میشود **پادشاه‌خشکی‌هاودریاها** یعنی همان لقبی که درعصر متاخر بزبان عربی وبگونه (**سلطان‌البر والبحر**) ترجمه گردیده و **و کیسر روم و امپراتور ترك** را سالیـان دراز با این لقب نامیـده‌اند وگـاه نیز « **سلطان‌البرین و خاقان‌البحرین** »خوانده‌اند واین‌معنااز‌شکل‌این‌نام‌بخوبی‌واضح‌است زیرا (**ذارا**) و(**ذاریو**) بافارسی اصل‌کلمه دریاست وهنوزهم‌درقاموس عرب بگونه معرب (**زاره**) محفوظ است وحتی‌آنکه اسپهبدفرخان پادشاه‌مازندران را (**مرزبان‌الزاره**) نامیده‌اند یعنی حکمداردریا ـ وکلمه **تشت ودشت** نیزپیداست

که بمعنای برّ است ومقصود ،ازآن قسمت‌های خشکی زمین است و(**را**) ـ و (**رای**) با زبان آریای قدیم بمعنای پادشاه است چنانچه درکلمه (**اهورا**) و (**هورا**) می‌نگریم و **رای‌هند** یعنی پادشاه هند واین کلمه آریائی را ایرانیان برپادشاهان مصر نیز اطلاق کرده‌اند چنانچه هنوزدر کتیبه‌های مصری مشهود است وعرب آنرا باکلمه (**رع**) معرب کرده‌است وگاه نیز باهمان گونه (را) خوانده‌است و **داریوش درتل‌المشخته** مصر آنجاکه مجسمه خود را ساخته خود را بنده (**را**) میخوانند یعنی خدای مصریها وکلمه مصر نیز معرب (**مذرا**) یعنی سرزمین (**را**) میباشد واین کلمه (**را**) باضافه (**هو**) وبگونه (**هورا**) نام پادشاه آسمان یعنی‌نام آفتاب شده‌است که مدتها معبود آریا ها بوده‌است وبعداً **زردشت** بااضافت الف نافیه یعنی (**أ**) خدای آفریننده را نامیده و (**اهورا**) گفته است یعنی نه خورشید بلکه «**خالق خورشید**» ونگارنده سایر ترکیبات این نام را در **کتاب ایران ومصر** باتفصیل یادکرده‌ام **و درینجا برای نخستین بار ـ وجه تسمیه زردشت ـ را یادکردم** ومفتخرم که پس از هزاران سال نخستین کسی هستم که معنای حقیقی **نام زردشت را ازروی تحقیق «وبا براهین معنوی نیکوتر ازدگران»** دریافته‌ام . انتهی

«روزخوردادماه خورداد سال هزاروسیصد وسی ودو»

حبیب‌الله نوبخت

کتاب تاج

فهرس عنوان‌ها

کتاب تاج	صفحه		
درآمد فارسی	۳	ترجمه نامه ایگناتیوس	۵۲—۵۳
درآمد استاد زکی پاشا	۵-تا-۵۰	گراور نسخه‌های اصلی کتاب تاج	۵۵—۵۹
نامه پرفسور ایگناتیوس کروچووسکی	۵۱—۵۲	**تاج مقدمه جاحظ**	۱—۵
		سرنامه	۶

فصل یکم

در آداب باریافتن

باریافتن اشراف	۷	دیدار دو پادشاه	۸—۹
باریافتن طبقه متوسط	۷		

فصل دوم

آداب خوردن

کم خواری	۱۱—۱۴	آداب شستن دست	۱۹
مجازات پرخواری	۱۴—۱۵	شاه بامهمانان	۱۹—۲۰
حسن بن علی ومعاویه	۱۵—۱۶	اخلاق پادشاهان	۲۰
قضاوت درنظر شاپور	۱۵—۱۸	ازسرمیزچگونه باید برخاستن	۲۰
بروی شاه نگریدن	۱۹	سخن بهنگام خوراك	۲۰—۲۱
مساوات شاه بامهمانان	۱۹	زمزمه	۲۱—۲۴

فصل سوم

در آداب منادمت

درجات ندیمان	۲۶—۲۷	رسم ایرانیان ورامشگری	۳۵
آداب برخاستن	۲۷—۲۸	اردشیرچگونه خودرامجازات کرد؟	۳۶
میگساری	۲۸	درعصر بهرام گور	۳۶—۳۷
رامشگران	۲۸—۲۹	مجالس پادشاهان ایران	۳۷—۴۲
طبقات سه گونه	۳۰—۳۱	مساوات طبقاتی	۴۲
طبقات چهارگونه	۳۲—۳۴	نخستین خلیفهٔ که دشنام شنید	۴۲

خلفای اموی وبزم طرب ٤٤-٤٢
عمر بن عبدالعزیز ٤٤
خلفای عباسی ومیگساری ٤٤
سفاح ٤٥-٤٤
منصور ٤٦-٤٥
مهدی ٤٧-٤٦
هادی ٤٩-٤٧
هارون‌الرشید ٥٦-٤٩
امین ٥٧-٥٦
مأمون ٥٩-٥٧
شاه وندیمان ٦٠-٥٩
تاچه اندازه گذشت ٦٠
بکجا مجازات ٦١-٦٠
کاهیدن عقوبت ٦١
زیب وزیور بشاه اختصاص دارد ٦٢-٦١
رسم پادشاهان ایران ٦٢
بزرگان عرب وخلفا ٦٤-٦٢
داد پادشاهان در بزم میگساری ٦٥
مصاحبت ندیمان ٦٦-٦٥
منت نهادن شاه ٦٧-٦٦
مجازات نکردن بهنگام خشم ٦٨-٦٧
آداب خواص پادشاه ٦٨
باپادشاه نبایدخیلی نزدیك شدن ٦٩-٦٨
سخنان شاهانه ٧٠-٦٩
داستان انوشروان ٧٢-٧٠
ابن‌شجره ومعاویه ٧٤-٧٢
هذلی وسفاح ٧٦-٧٤
ابن عیاش ٧٧-٧٦
روح بن زنباع ٧٧
اسماء فزاری ٧٧
سخن معاویه ٧٧
آداب نزدیکان ٧٨
اخلاق پادشاهان هرگز آشکار نباشد ٧٨
صبر پادشاهان ٧٨
انوشروان چگونه عقوبت کرد ٨٣-٧٩
کیفر عبدالملك ٨٤-٨٣
هارون وجعفر برمکی ٨٤
احترام بحریم پادشاهی ٨٦-٨٥
در برابر پادشاهان ٨٦
بآرامی سخن گفتن ٨٧-٨٦
خداوند صحابه پیغمبررا ادب کرد ٨٨-٨٧
احترام مقام ٨٨
دیده بانان سلطنتی ٨٩-٨٨
آنجاکه پاداش باید ٨٩
پاداش خصوصی وعمومی ٩٠-٨٩

فصل چهارم

در آداب وفرهنگ پادشاهان وآئین سیاست

همنشینان پادشاه ٩٤
همنشینان پادشاه راچه بایددانستن ٩٦-٩٤
آداب تفرج ورهسپردن ٩٦
پادشاهان دانا* ٩٧
داوری درپیشی وبیشی ٩٧
بازی را رقابت است نه خصومت ٩٧
شاپور وشترنج ٩٨
چوکان بازی ٩٩
شترنج وعبدالله طاهر ١٠٠-٩٩
بگاه خفتن ١٠٢-١٠١
وبهنگام نماز ١٠٢
همراهان پادشاه ١٠٤-١٠٣
آئین ایرانیان وهمراهان پادشاه ١٠٦-١٠٤
مؤبد وخسرو کواد ١٠٨-١٠٧
اگر بخرد بودم ١٠٨
ملازمت را شروطی است ١٠٩
پیاپی بسفر رفتن ١٠٩
بحفظ آداب ورسوم نبایدجامدبودن ١١٠-١٠٩
گفتار نابهنگام ١١١-١١٠
ابومسلم وبیباکی ١١٢-١١١
پادشاهان را بانام خواندن ١١٥-١١٢
باپادشاه همنام بودن ١١٨-١١٦
وازچه باید پرهیز کردن ١٢٠-١١٨
رسوم همگانی ١٢١-١٢٠
خوش آمدهای عادی ١٢١
زود خشم گیرند ودیرعفو کنند ١٢٢-١٢١

ازخشم تابخشیدن	۱۲۲–۱۲۳
کینه هارونی	۱۲۳–۱۲۴
رازپادشاهان	۱۲۴
فیلزفی خسرو أپرویز	۱۲۵
سیاست اپرویز	۱۲۵–۱۲۹
خسروچگونه بدخواهان راآزمود	۱۲۹–۱۳۲
ساسانیان گنه کاران را می بخشیدند	۱۳۲
بهرام ولگام طلا	۱۳۲–۱۳۳
انوشروان وجام زر	۱۳۳–۱۳۴
کیسه پول را ببرد	۱۳۴
نادیده گرفتن	۱۳۴–۱۳۵
سخن حسن بن علی	۱۳۶
کالای دزدی وخلعت	۱۳۶
تازیانه جعفر	۱۳۶
وفاداران	۱۳۷
پادشاهان ایران ومکارم ایشان	۱۳۷
کواد ساسانی وفضائل او	۱۳۷–۱۳۸
بوفاداری استادن	۱۳۸–۱۴۰
ای بت بت نژاد	۱۴۰–۱۴۱
شیرویه وبدگوی خسرو	۱۴۱–۱۴۲
باسر بریده بیحرمتی؟	۱۴۲–۲۴۳
ای پیرمردلعنتی!	۱۴۳–۱۴۴
نیك توجه کردن	۱۴۴
آداب محاورت	۱۴۴
خندیدن وعجب کردن	۱۴۵
تکرارسخن	۱۴۵
روح بن زنباع	۱۴۶
شعبی	۱۴۶
سفاح گوید	۱۴۶
گفتارابن عیاش	۱۴۶–۱۴۷
آنجاکه تکرارکردن باید	۱۴۷–۱۴۸
آداب ندیمان سخنگوی	۱۴۸–۱۴۹
خرم خفتار	۱۴۹–۱۵۲
ورسم پادشاهان ساسانی	۱۴۹–۱۵۳
بدگویان	۱۵۳
برانگیختن	۱۵۳–۱۵۴
آداب نمایندگان سیاسی	۱۵۴–۱۵۵
آئین خسروان ایران درانتخاب سفیران	۱۵۵–۱۵۶
پیك درنظراردشیر	۱۵۶
آئین اردشیردرانتخاب سفیر	۱۵۶–۱۵۷
اسکندروسفیر دروغزن	۱۵۷–۱۵۸
شبستان پادشاهان	۱۵۸
کسری وچهل خوابگاه	۱۵۹
پیغمبراسلام وعلی	۱۵۹
جزباپدرومادر	۱۶۰
آداب شاهپوران	۱۶۰
یزدگرد وآزادمرد	۱۶۰–۱۶۱
تونیزبمان تارخصت یابی	۱۶۱
مهدی اورا ازخود براند	۱۶۲
دربان وپسرمأمون	۱۶۲
دربان پسرخلیفه رابیرون کرد	۱۶۲
قرابت را برتری نیست	۱۶۳–۱۶۴
اعراض پادشاهان	۱۶۴
چاره این کار	۱۶۴
مازیاردلقك	۱۶۴–۱۶۵
نیرنگ روح بن زنباغ	۱۶۶–۱۶۸
شاعرمسلمان وشاعرمسیحی	۱۶۸–۱۷۲
نمازگردی	۱۷۲–۱۷۵
صفات نزدیکان	۱۷۵–۱۷۶
سخن انوشیروان	۱۷۶
دادودهش	۱۷۷–۱۷۸
منصورعباسی خسیس نبود	۱۷۸–۱۸۱
آداب عیادت	۱۸۱–۱۸۲
جوائز وپاداش	۱۸۲
ساسانیان وپاداش ایشان	۱۸۳–۱۸۴
جشن مهرگان وجشن نوروز	۱۸۴–۱۹۱
تقلید امیری مسلمان	۱۹۱
خوشگذرانی ها	۱۹۱–۱۹۲
ترك عادت	۱۹۲
رسم پادشاهان	۱۹۲–۱۹۵
لباس وعطریات	۱۹۵–۱۹۶
استعمال عطر	۱۹۶–۱۹۷
رفتار پادشاهان بامهمان	۱۹۷–۲۰۱
بار عام	۲۰۱–۲۰۲
شکایت ازپادشاه بداوران	۲۰۲–۲۰۷
بهرام وتاج پادشاهی	۲۰۷–۲۱۱
شاه ومردم	۲۱۱–۲۱۲
پادشاهان آگاه دل	۲۱۱–۲۱۶
دوست ودشمن	۲۱۶
سلطنت پایدار	۲۱۶–۲۱۷
هنگام سختی	۲۱۷
پادشاهان ایران وسختی ها	۲۱۷–۲۱۹
جنگ صفین	۲۱۹–۲۲۰
جنگ وشهوت	۲۲۰
ابومسلم ومروان حمار	۲۲۰–۲۲۲
سازجنگ وسیاست جنگ	۲۲۲–۲۲۳
تدبیر بهرام درباره دشمن	۲۲۳–۲۲۶
سیاست خسروأبرویز	۲۲۶–۲۳۲
پایان کتاب	

نمونهٔ تعلیقات و پی رس های نوبخت بر «کتاب تاج»

و پارهٔ ایضاحات لغوی

فهرس بعضی از حواشی مترجم بردرآمد زکی پاشا

بغداد، دارالسلام، وه روژ ح صفحه ٥

سیه جامگان وسپی جامگان ح ص ٦

وکبود جامگان

ترجمه حال ابن مقفع ح ص ٨

کلمه دیوان ح ص ٨

بسته ح ص ١٢

کاویدن ح ص ١٣

اعظمیه ح ص ١٩

مزاح ومزه ح ص ٢٠

باره وبابت ح ص ٢١

کاتب ووراق ح ص ٢٦

جهیزه ح ص ٢٧

پرچانه وبلنداواز ح ص ٢٨

رأس‌البغل و سراستر ح ص ٣٠

دیباج‌الاصفر ح ص ٣٣

جاهمندان ح ص ٣٤

حکیم وناسك و بی‌اندام ح ص ٣٥

حائك ح ص ٣٥-٣٦

مدهوش ـ وآهار ح ص ٣٦

همتوس ح ص ٣٧

رضاشاه پهلوی ح ص ٣٩- و

ح ص ٩٥ تاج

مغبون ح ص ٤٠

فهرس بعضی از حواشی مترجم بر کتاب تاج

لاه والاه وإله و(الله) ح ص ١و٢

گیتی ح ص ٢

حبر وإبیر ح ص ٣

رهبان ح ص ٣

زادگان ح ص ٩

خسرو ح ص ٩- و

ح ص ١١٦

دله وتال ح ص ١١

میز ومائده ح ص ١٢

وحاشیه ص ٢١٩

حسن ومعاویه ح ص ١٥-١٦

یزدگرد وشاپور ح ص ١٧

رتو ، مهرابان ، موبد وما جست ومجوس

ح ص ١٧و

ح ص ٧٠ و

ح ص ٢٠١

استخر ح ص ١٨

أستا خوره یعنی مرکز ولایات (گوره وخوره یعنی ولایت) ودرفرهنگ ارمنی «ستهر» بسکون اول وفتح دوم وبرروی سکه های ساسانی (س ت) «علامت اختصار»

پیشکوب وکوب ح ص ١٩

زمزمه ح ص ٢٢-٢٣

و در منتهی الارب : «ماتزمزمت به‌شفتای» یعنی لب از هم‌نگشوده سخن نگفتم و نیز شاعر گوید « **زمزمت الفرس علی زمزم** » و در منتهی : زمزمه دعائی از زردشتیان

سه گونه وسه گانه وگانه ح ص ٢٨-و

ح ص ١٦٥

اردشیر ح ص ٣٠ و -١٦٩

وابن خلکان که ایرانی وازدودمان برمکی بوده است
وجه تسمیه اردشیر را در کتاب و فیات الاعیان
ج یکم درشرح احوال شاپور بن اردشیر بهاءالدوله
چنین آورده است که اردشیر یعنی آرد - «وشیر
یعنی حلیب»
ح ص ١٤٩ و
اسوار وسوار ح ص ٣٠ - و
ح ص ١٠٤ - ١٠٥
وحاشیه ص ١٨٦
جولا ح ص ٣١
اسواران ح ص ٣٢
ناسك وناستیك ودین شاه ح ص ٣٢
درستبد ح ص ٣٢
برزگران ومهان ح ص ٣٣
چنگ و ونج ح ص ٣٤
تنبور ح ص ٣٥
چاکر ح ص ٣٥
گاهبد ح ص ٣٧
شاه نشین ح ص ٣٧
سنگبان ح ص ٣٨
آرام، حرم تاش، ارم، ارام ح ص ٣٨ - ٣٩
وحاشیه ٢٢٧
اردوان احمر واردان اصغر ح ص ٤٠
هزاران هزار
ورکان وشاورکان ح ص ٤١
جهابذه و گرانمایگان ح ص ٤٢
منصور وغنا ح ص ٤٥ - ٤٦
آزرده، خسته، تاخت ح ص ٤٧ وح ص ٥٣
سنید وسنبد ح ص ٥٢
زیر و بم ح ص ٥٣
هماهنگ وهم نوا ح ص ٥٤
شوه (شه) ح ص ٥٥
منجنیق ح ص ٥٧
مدهوشی ح س ٦٠
فره و بادافره ح ص ٦١
دورویه ، دورو ح ص ٦٣
ذوالریاستین وذوالقرنین ح ص ٦٤ - و
وکرون وسرون وقرن ح ص ٦٦ و
وح ص ١٤٠

تمدن ایران ح ص ٦٦
روزبان ورازبان ح ص ٧٠
شار ح ص ٧١
جامه رسمی ساسانیان ح ص ٧٥
رژیم ساسانی ح ص ٧٩
بان و بنه ح ص ٨٥
کرنش ح ص ٨٦ و
ح ص ١٢٨
مجلس ومقام وگاه وجاه ح ص ٨٨
بنده وبندی وبرده ح ص ٩٠
کولیا وخولیا ح ص ٩٤
اخلاق رضاشاه پهلوی ح ص ٩٥ و
ح ص ٣٩ مقدمه زکی پاشا
شور وشعر ح ص ٩٥ - و
ح ص ١١٤
عجم ونمسه ح ص ٩٦
اردشیر واردوان ح ص ٩٧
شترنج وشترنگ ح ص ٩٨
بندگان وموالی ح ص ١٠٠ - ١٠١
بارخوه وبازخواست ح ص ١٠٢ - و
وخورش وخورشت ح ص ١٢٤
اسواران ودبیران و«بد» ح ص ١٠٤ - ١٠٥ و
ح ص ٣٠ و
ح ص ١٨٦
پیشاهنگ ح ص ١٠٦
خسر کوادو کاکا اسمعیل ح ص ١٠٧ - و
ح ص ١٥٠
مادرگهی ومادرجهی ح ص ١٠٨
هراوه وحربه ح ص ١١٠
حیره وخوره ح ص ١١٣ - و
ح ص ٢٠٧ و ٢٠٨
سور وسواره ح ص ١١٤
شور وشعر ح ص ١١٤ ح ص ٩٥
خسرو وکایزر ح ص ١١٦ و
ح ص ٩ - وح ص ١٥٣
منظومه طبی ابن سینا وترجمه آن با شعر فارسی
ح ص ١١٨ - ١١٩
ساسانیان ورژیم نازی ح ص ١٢٠
کعب بن زهیر و پیغمبر ح ص ١٢٢

درخواه ودرخواست ح ص ۱۲۴ و
ح ص ۱۰۲
باز، واژ، فاش ح ص ۱۲۴
مس کن ح ص ۱۲۸
همشیر وهمشیره ح ص ۱۲۹
بیگمان و ابیگمان ح ص ۱۳۱
نوبهار ح ص ۱۳۱
تلاوزر ح ص ۱۳۲
می بد ح ص ۱۳۴
کوچك و کودك و کودك خدای
ح ص ۱۴۱ و
ح ص ۱۹۳
پشیز ح ص ۱۴۱
باربد ح ص ۱۴۱
رود ، روید، رویدیه ح ص ۱۴۲
توم وتخمه ح ص ۱۴۳ و
ح ص ۲۰۹
گلشن وکالش ح ص ۱۵۰
گشتاسب ح ص ۱۵۰-و۱۰۷
خفتار ح ص ۱۵۱
آدم وحوا وبشار برد ح ص ۱۵۱
کسری ح ص ۱۵۳
سفیر و پیك ح ص ۱۵۵
جریده ح ص ۱۵۵
همراه ح ص ۱۵۶
چاکه وچاقو ح ص ۱۵۷
بستر ح ص ۱۵۹
بهره ومهر ح ص ۱۶۱
نهی ونی ح ص ۱۶۴
داربستن وموومی ح ص ۱۷۶
رعیت ومردم ح ص ۱۷۷
کارآمد و کارابد ح ص ۱۸۲
مهونه وماهانه ح ص ۱۸۲
گرمابد ح ص ۱۸۴
حامه وهمه ح ص ۱۸۵
عنبرومعنبر ح ص ۱۸۵
اسوار وفارس ح ص ۱۸۶وح‌ص۳۰و-
۱۰۴-و۱۰۵و۱۸۶
چوبه وشعبه ح ص ۱۸۶
شعردرایران قدیم ح ص ۱۸۷
کنیز وجاریه وغلام ح ص ۱۸۸وح‌ص۲۰۰
نرح - و - وید ح ص ۱۸۹
ستون واستان ح ص ۱۹۰
دوپود ح ص ۱۹۱
یزیدبن ولید وشاه فرند ح ص ۱۹۴
عمو وعم ح ص ۱۹۵
پهلودارو شهردارو پلیس ح ص ۱۹۹
آزادگان ح ص ۲۰۰
مستران ح ص ۲۰۱
جارزدن ح ص ۲۰۱-
و۲۰۲و۲۰۳
دخمه ودفن ح ص ۲۰۳
بذه‌کار وبزه‌کروائیم ح ص ۲۰۵-۲۰۶
تبروتاپور ح ص ۲۱۰
پروشن وپروزن
وپرپروشان ! ح ص ۲۱۳
دمار ح ص ۲۲۲
أردگاه ح ص ۲۳۰

سفرای محمّد و هیئت های اعزامی که از همه جا به پیشگاه او آمدند

آراسته « سعد » نخستین کسی که بیوگرافی محمد را نوشته است

کارنامه

دانا مرد محقّق مستشرق آلمانی

ی ، ولهاوزن

ترجمه

حبیب الله نوبخت

۱۳۲۸

ایران وروم وفرمانروایان مصر ، حبشه ، سوریه وسایر شیوخ عرب

چاپ تابان

Von
J Wellhausen

IBN SA'D,

Die Schreiben Muhammads Und Die Gesandtschaften An Ihn

Viertes Heft

1889

ترجمه نوبخت
H. Naubacht
۱۳۲۸

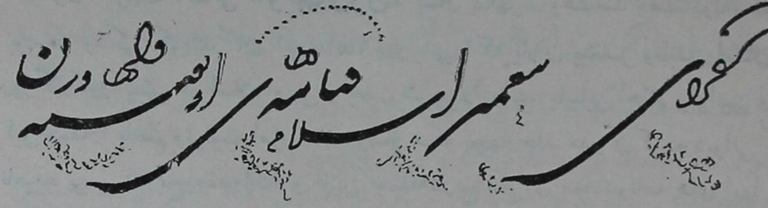

تألیف

ه ه ۱ ه

ولهاوزن

آراسته از آلمانی بفارسی

ترجمه

حبیب‌الله نوبخت

چاپ : ۱۳۳۱

مستشرق معروف آلمانی «ولهاوزن» بسال یکهزار وهشتصد وهشتادونه، مقولاتی‌را که ابن‌سعد ودگر گویندگان آورده‌اند، وروایاتی‌را که یاران پیغمبر وتابعین ایشان یاد کرده روزگار اورا پیش از اسلام وپس از بعثت شرح داده‌اند، باسایر احکام وقوانین وی‌بیامیخته این‌جمله‌را بانظم وترتیب امور عامه وفتح مکه بچهارجلد مدوّن کرده دیوانی ساخته‌است نامیده برسم «تاریخ‌ومقدمات» و ازین جمله «تاریخ سفرای محمدونامه های اورا بپادشاهان ایران وروم وفرمانروایان مصروحبشه وفرمانداران شام وسوریا وشیوخ «هاماوران» وباهران ودیگربزرگان آن‌زمان، چهارمین جلد این تألیف کرده وباذکرنمایندگان‌ملل وهیئت‌های اعزامی که از همه جا بپیشگاه‌آن وخشور گرامی آمده‌اند، کارنامه خودرا فرجام داده‌است. باندیکم وچهارم این کتاب بسال هزار وسیصد وهشت بدست من رسید وجلد دوم‌وسوم‌آن را نیزدر هزار وسیصد ونوزده فراهم کردم وهمه را بمرورشش سال ترجمت کردم وباحواشی وملحقات بسیار که بیشترنو ومبتکربودند بیاراستم ودر پنج جلد مدون کردم واین جمله را «دیوان ولهاوزن» نام نهادم .

چونانکه درمقدمه کتاب تاج‌اشارت کرده‌ام خواسته کمسیون معارف این بود که ترجمه تاج جاحظ را در مدتی کم از یکسال بفرجام رسانم ولی بخت بامن یاری نکرد وسالی بیشتر بطول انجامید ومن بجبران این تانی یا«توانی» باعضاء محترم کمیسیون وعده دادم که جلد (سفرای محمد) را بکتاب تاج‌ملحق کنم .

واینك برحسب اتیان وعد وایفای عهد چارمین باند کارنامه ولهاوزن‌را باشروح و ایضاحاتی که درخورچنین اثری است تقدیم کرده امیدوارم که سایر مجلدات این کتاب نیز روزی با زیور طبع آراسته گردد وخدمتی‌را که بمعلومات وزبان فارسی انجام‌داده‌ام طرفی‌آشکار وهویدا شود .

وهم‌اکنون سزاوار است که درین‌جا از اعضاء محترم کمیسیون معارف وخواسته ایشان بنیکی یادکنم وازیرا که بانشر تاج واین کتاب اشاعه آداب فارسی وتبیین سنن آل‌ساسان‌وطرفی از معارف اسلامی را پایه ومایه وسبب شده‌اندسپاس گذارم واگردرترجمت وتدوین این‌دوائر خطائی‌یاتقصیری رفته باشد معذرت بخواهم.زیرا هیچ آفریدهٔ نه ازلغزش مصون است‌ونه ازخطا وفراموشی مأمون. چو، برحسب تعریف امام علی‌بن‌الحسین دانشمند آنکسی‌است کو بگاه گفتار ورفتار خطایش کمتر وصوابش بیشتر باشد .

وآنکه دامان کبریای اوباهیچ گونه خطاونسیانی‌آموده نیست تنها ذات بیزوال خداوندگار است که از همه چیز همه‌گونه داند واز همگان همه‌کس شناسد .

تهران اسفند ماه۱۳۳۱ — حبیب‌الله نوبخت

کارت یکم ✡

درین کتاب آنچه یاد میشود متکی بروایاتی است مسلسل که گروهی از راویان اخبار یکی از دگری نقل کرده‌اند :

اسامی این گروه را واقدی ✡✡ برحسب تعریف معمربن رشید و محمدبن عبدالله بدینگونه یاد می کند که :

زهری ، از عبیدالله بن عبدالله بن‌عتبه و او از ابن‌عباس .

وهمچنین ابوبکربن عبدالله بن ابی‌سبرا از مسفاربن رفاعه و نیز از عبدالحمیدبن جعفر واو ازپدر خود و از عمربن سلیمان بن ابی‌حثمه و او از ابوبکربن ابی‌حثمه و ابوبکر از مادر بزرگ خود « الشفاء » .

وهمچنان ابوبکربن عبدالله بن ابی سبرا ، ازمحمد بن یوسف ومحمد ازسائب بن یزید و سائب ازعلاء بن هدرامی (شاید حضرمی) ونیز معاذبن محمد انصاری از جعفربن عمربن جعفربن عمربن‌امیه الدامری وجعفر از افراد دودمان خود وایشان ازعمربن‌امیه‌الدامری✡✡✡ یکی از دگری خبر برگرفته وبرخی از ایشان دون برخی دکر آورده اند که :

✡**کارت** لغتی‌است اوستائی بمعنای فصل‌وجزوه ودستکی‌ازاوراق‌و بازبان پهلوی کرتس **Kärtäs** و معرب آن قرطاس ـ وبا فارسی کرته و معرب آن «برحسب نقل جلال الدین سیوطی درکتاب المزهر» کردق است واصمعی وابن سیده و خفاجی نیز این لغت را یاد کرده‌اند ودر بسیاری از زبان های اروپائی بگونه کارت وکارتن ومشتقاتی دگر باهمین مفهوم ومفاهیمی نزدیك بهمین معنا بکارمیرود (نوبخت)

✡✡ **alVäqidi** در اصل کتاب بـاهمین املا یاد شده‌است که می‌توانیم آنرا «الفقیدی» نیز بخوانیم مگر آنکه واقدی مورخی است معروف ، وهیچ مورخی یا محدثی یا روایت کننده بانام فقیدی دیده نشده است (نوبخت)

✡✡✡برای آنکه اسامی این گروه که بدون اعراب یاد شده‌اند وممکن است برخی که غیرمعروفند به گونه های مختلف خوانده بشوند با حروف لاتین همچنانکه در کتاب ولهاوزن آمده است دراینجا یاد میکنیم (نوبخت) :

alZuhri
Ubaidallah b Abdallah b, Utba
. . . b, Abi Sabra « سبرا یا سبره »
alMisvar b Rifā ، a (این کلمه رفعه یا رفعا یا رفاع خوانده میشود و ولی ابن رفاعه از راویان‌معروف است ونگارنده نامش را درکتب تاریخی و رجال و کتب خراج و کتب حدیث بتکرار خوانده‌ام .
Umar b Sulaiman b Abi Hathma
مؤلف ، گاه (A) را بجای‌ها وقف بکاربرده‌است

(بقیه حاشیه درذیل صفحه بعد)

در ذی‌الحجه ششم «یعنی سال ششم هجری» که محمد(۱) ازحدیبیه باز گردید، بران شد که بهرسو نمایندگانی بفرستد ونامه هائی بپادشاهان جهان بنویسد وایشان را بمسلمانی بخواند☆-☆☆-☆☆☆

(بقیه حاشیه ازذیل صفحه قبل)

b, Abi Hathma Von Seiner Grossmutter : = : al'Schifâ

الشفا – یا (الشفاع) ؟

ونگارنده کلمه (گروس موتر) را با مادربزرك ترجمت کردم که مقصود جده است و در زبان عامه با همین نام معروف است و آلمانی آن نیز باهمین ترکیب وهمین معنی است و در فارسی اوستا یا مدی قدیم نیا (نام جداست) و نیاك نام جده و پیشینیان فارسی پدر بزرك یعنی (جد) مادری را بابا – یا بابا بزرك و جد پدری را شاباباومادر بزرك یعنی (جده پدری) را بی‌بی وجده مادری را شاه بی‌بی می‌نامیدند.

al'Sâib

پیداست که این نام را al' Alà,b, al'Hadrami بدینگونه که ولهاوزن یاد کرده است باید (ألا،بن‌الهدرامی) بخوانیم ولی علاء حضرمی که از جانب پیغمبر بحدود بحرین برای دعوت آمده است نامش در تاریخ معروف است و نگارنده معتقدم که مقصود ولهاوزن همین (علاء حضرمی) بوده است

Muâdh (معاذ)

عمربن امیه von Ga' far b Amr (عمر) b Ga' far. b Amr b Umajja

نگارنده عمر Umar و عمر Amr را با خط فارسی بیك رسم نوشتم ولی عرب برای فهم میان این‌دونام بآنکه‌عمر Amr است یك واوملحق‌میکندتاعمر Umar خوانده نشود واین رسم برای کسانیکه بازبان‌عرب‌آشنانیستند دشوارتراست‌زیراعامه‌آنرا Umar,V خواهندخواند.

مؤلف برای ض و د غالباً حرف (D) را بکاربرده است al'Damri . . . و باین جهت میتوان این نام را الدامری خواندن و میتوان الضامری نامیدن چنانچه نام al'Hadrami را ممکن است حضرامی و حضرمی بخوانیم وهم میشود هدرامی یاهدرمی بنامیم.

(۱) در روایات همه‌جا نام (محمد) بگونه محمد رسول‌خدا یابگونه (نبی) یاد شده‌است ومن همه‌جا باحرف (M) که مختصر کلمه محمد است اکتفا کردم (ولهاوزن)

☆ ملت‌عرب تااواخر خلافت عمر سالنامه ایام‌وتاریخ وقایع وحوادث رانمیشناخت وبوسیله شهور عربی وتکرار آنها تاریخ گذشته را معین میکردو چون هرمزان پسر عم یزدگردرا بمدینه آوردند واز کشته شدن رها گردید رسم تاریخ را بتازیان آموخت ولی عربها بعثت پیغمبررا آغاز تاریخ خود کردند واین رسم همچنان تا امروز برقرار بماند–و کلمه تاریخ باجماع واتفاق علمای لغت، لفظی فارسی است که بگونه عربی درآمده است و جارالله زمخشری وحمزه اسفهانی وعلامه سیوطی وگروهی دگر از لغت نویسان ایرانی و عرب کلمه تاریخ‌را از (مؤرخ) ومؤرخ را معرب «ماهروژ» دانسته‌اند وگروهی دگر بوجهی دگر گرفته‌اند وآنچه نگارنده می‌پندارم‌این‌است که لغت سال بگواهی کتیبه های‌استخر وبیستون بگونه فارسی‌قدیم:«تار»بوده‌است که‌برخی«ذار»وبعضی«سار»خوانده‌اندوازآنجا که‌در

بقیه‌حاشیه‌درذیل صفحهٔ بعد

از آن انجمن یکی گفت که آئین پادشاهان برین است که هیچ

بقیه‌حاشیه‌ازذیل صفحه پیش
خطوط ایرانی حرف (ر) و(ل) غالباً بایك شکل نوشته میشود این کلمه بگونه (سال) نیز خوانده‌شده‌است ویاء نسبت نیز درزبان پهلوی باکاف مختوم‌میشود یعنی (یاوکاف) که هر دو ساکنند مانند کلمات باریك وتاریك وتازیك «همچنانکه درگروه لاتین ازقبیل‌زبان فرانسه رسم‌است» ولی درفارسی قدیم یاء نسبت باحرفی که میان (ش) وخاء بوده است ودرفارسی نو گاه مثل (خ) وگاه مانند(ش) تلفظ شده‌است مانندکلمه گواریش وتالیش (طالش) وزرنیخ وخاریش.همچنانکه درگروه گوتیك ازقبیل زبان آلمانی‌وانگلیسی‌وغیره معمول‌است وباین جهت‌دورنیست که‌لغت(تاریخ)خود گونه اصلی‌فارسی‌قدیم‌باشد که بااشکال‌تاریخ‌وداریخ وتاریش وزاریش(سالیش) نیزخوانده میشود-وکلمه (سار)بمعنای سال(سنه) گونه‌ایست که مستشرقین خوانده‌اند وبنابرین‌می‌باید‌کلمه تاریخ رابمعنای (سالی)ومنسوب‌بسال‌دانستن‌وهم‌اکنون‌برخی ازطوائف وکشاورزان‌فارس‌پالیزرا‌بگونه (پالیخ) وکاریزرا بالهجه کاریخ تلفظ میکنند گیگر واسپیکل آلمانی‌هردوتصریح کرده اند که‌ایرانیان‌مبدأسال‌را ازشب‌شروع کرده‌اند وبنابرین دورنیست که صورت اصلی(سال)همان (تار)بوده‌است هرچند که گیگرسال‌رابمعنای (سرد) گرفته‌است اماسردی وتاریکی‌هردولازم وملزوم‌یکدیگراندهمچنین کلمه «سیر» که بمعنای تاریخ‌استعمال‌میشود عربی‌نیست بلکه محرف‌یا(اماله)همان(سار)است که گونهٔ دگری‌است که مستشرقین‌خوانده‌اند (نوبخت)

☆☆ مؤلف کتاب نام پیغمبر اسلام را همه جا باختصار وبگونه حرف «**M**» ایراد کرده‌است‌وچون این‌طرز بافارسی‌نو سازگارنبود نگارنده درین ترجمت گاه باکلمه‌پیغمبر تعبیر کرده وگاه نام‌را تماماً یاد کرده ام (نوبخت).

☆☆☆ حدیبیه **Hudaibi j (ä)** بسال‌ششم‌هجری بماه ذی‌قعده شبی‌پیغمبر‌بخواب دید که‌بحج‌رفته‌است‌وعلی‌الصباح‌بیاران‌خود گفت‌وفرمان‌رحیل‌دادوباهزاروچهارصدتن‌باآهنگ مکه ازمدینه بیرون‌شدوچون‌مردم مکه بعزم‌ممانعت‌برخاستندپیغمبرمسیرخودراتغییرداد و بیراهه‌همی‌رفت‌تابجائی‌رسید که‌نامش‌حدیبیه**Hodaibiya**بودوآنجاچاهی‌باچندین‌درخت بودوباشترآب‌می کشیدند . مردم مکه که ازمسیروی‌آگهی‌یافتندبدانسوروی کردند و گفت وشنود بسیاربوقوع پیوست وبفرجام پیغمبرباایشان عهد کرد که باز گردد وسال آینده بحج رودودرختی‌آنجابود که درسایه‌آن عهد بستند ودرقرآن نیز برین اشارتی رفته‌است وازجمله موادآن عهدنامه این‌بود که هرکس بخواهد دین نورا بپذیرد آزاد باشد واهل مکه یعنی کفاروبرا ازقبول‌دین‌بازندارند وازینکه پیغمبرقبایل‌عرب وشیوخ آنهارا بدین‌اسلام‌بخواند، آنهامنع نکنند وچون‌یکماه‌بعد (یعنی‌درذی‌حجه) بمدینه‌باز گردید دعوت‌خودرا آغاز کرد وگروهی‌رابسفارت معین کرد. وآنچه‌معلوم‌است بروسا ومشایخ عرب نامه‌وپیام‌فرستادوبرای پادشاه ایران‌بوسیله سرهنگ بحرین‌نامه نوشت که‌افسرسیاسی بودوازجانب شاهنشاه بربوم عرب نشین‌فرماندار‌بودوببحرین‌جای اوبود تابرجزیره وتمام‌نقاط عربی‌مسلط باشد وهمچنین بپادشاه روم بوسیله سرهنگ روم که برغسانیان حکومت داشت‌نامه نوشت . (نوبخت) .

نامه‌را بیقین ازفرستنده ندانند ومعتبر نشمارند مگر آنکه مهرشده باشد. بنابرین پیغمبر انگشتری سیمین فراهم کرد وآن انگشتررا نگین نبود (۱) و بجای نگین برآن سه سطر نوشته شده بود و « هرسطری یك کلمه بیشترنبود» ونوشته آن چنین بود: محمد پیغمبر خدای (۲) ☆

وازان پس پیغمبر بااین خاتم نامه های خودرا مهر میکرد.

کارت دوم

۲- سفرای محمد

در محرم سال «هفتم هجری» شش تن از سفرای پیغمبر همه‌باهم بیکروز حرکت کردندوبجائی که مأمور شده‌بودند رهسپار گردیدند. وچنان بود که هریك ازیشان باداب آن کشورآشنا بوده، می توانستند بازبان مردم آنجا سخن بگویند.

نام‌این گروه وصوب‌ماموریت‌ایشان چنین‌بود.

عمربن امیه ضمری	بدربار نجاشی «کشورحبشه»
دحیة‌بن خلیفه کلبی	بدربار کیسر «کشورروم»
عبدالله‌بن حذیفه سهمی	بدربارکسرا «کشورایران»

---

(۱) آنچه ترجمه شده است مطابق است بااحادیث وروایات ومفهوم همه‌خبرها وروایت ها چنین‌است که انگشتری ازنقره بود وهیچ نگینی نداشت (ولهاوزن)

۲- Muhammad der bote Gottes « wellhausen »

☆ عبارت اصلی: درطبری وابن‌اثیر ودگر کتب تاریخی: (محمدرسول‌الله) ... و آنچه ازبیان‌ولهاوزن درحاشیه‌شماره(۱)این‌صفحه‌مستفاد می‌شوداین‌است که انگشتربی‌نگین در نظر او غریب آمده و بنابرین در حاشیه کتاب تأکید کرده است که عبارت اودرست باآنچه دراخبار آمده است مطابقت دارد. چنانچه امروز برای‌نسل جوان ما نیز ممکن است غریب آید زیرا مهر کردن وداشتن انگشتری که برروی آن نام نویسنده باشددرین عصرمعمول نیست (نوبخت)

حاطب بن ابی بلتع — بدربار موکاوکوس «کشور مصر»

شجاع بن وهب اسدی — مستعمره عرب نشین روم (سوریه، لبنان، فلسطین)

سلیط بن عمر عمیری — وعمر بن عاص ونمایندگانی دگر: اقالیم عرب نشین ایران ازقبیل قوم بنی حنیفه واومان (عمان) و سواحل و برخی از صحاری و جزائر

کارت سوم

۳- نخستین سفیر پیغمبر

عَمْرِبْنِ اُمَیَّةَ الضَّمْرِی

بدربار نجاشی پادشاه حبشه

نخستین پیکی☆ که از جانب محمد رهسپار گردید عمربن امیّه دامری (ضمری☆☆) بود که پیغمبر اورا بدربار نجاشی☆☆☆ فرستاد و با او دونامه کرد.

در نامه یکم: نجاشی را بدین اسلام بخواند و «آیاتی از» قرآن را بروی نمود☆☆☆☆

☆ پیگ (با گاف پارسی) Peig بمعنای سفیراست ونخستین کسی که این کلمه را ازفارسی بعربی در آورد عبدالله مقفع بود که در کتاب کلیله دمنه آنرا بگونه (فیج) وبمعنای سفیر بکاربرد - و این لغت از کلمه پویه و بمعنای رهسپار (یعنی سفیر) است ونه بمعنای قاصد مطلقا (نوبخت)

☆☆ Amr, b. Umajja - al Damri (نوبخت)

☆☆☆ Nagâschi و باعربی نجاشی: نامی است که پادشاه حبشه را خوانند و آنرا نگوس ونکیسه نیز گویند. (نوبخت)

☆☆☆☆ und trug ihm den qurân نگارنده کلمه (آیات) را افزودم چو، دوراست که پیغمبر قرآنرا تماماً در نامه خود نوشته یا جداگانه فرستاده باشد زیرا تمام قرآن تا آنزمان وحی نشده بود. (نوبخت)

نگاشی آن نامه را بگرفت وبرسم قبول بردیده نهاد وباحترام آن از تخت بزیر آمد وبرزمین نشست و دین اسلام را بپذیرفت وبآئین حق و راستی گواهی داد و (پیك‌را) گفت اگر توانستمی بدیداراو آمدن، هرگز دریغ نکردمی ✡

وازآن پس ، آن‌نامه را پاسخ نوشت واعتراف خودرا بدین‌نو، یاد کرد وچنین گفت که پیغمبری‌تو را تصدیق کردم وبادست جعفربن‌ابی‌طالب مسلمان شدم واین جمله را بهر (تقرب‌به) خدای کردم ✡✡

درنامه دوم پیغمبربه‌نجاشی‌نوشته بود که ام‌حبیبه‌دختر‌ابوسفیان بن‌حرب را بزنی او گمارد . و این ام‌حبیبه باشوی خود عبیدالله‌بن جهش اسدی ✡✡✡ (ازمکه) بحبشه مهاجرت کرده بود وعبیدالله دین مسیح را پذیرفته وچندی پیش مرده بود. ودگرآنکه ازمسلمانان هر کس‌درحبشه مقیم است اورا بجانب مدینه باز گرداند وسازسفر او را فراهم سازد

نجاشی این‌دوفرمان رابجای آورد ونخست ام‌حبیبه را بزنی پیغمبر درآوردوچهارصددینار کابین‌او کردو(هم‌درزمان آن‌را) بپرداخت✡✡✡✡ .

✡ کلمه (می) درآخر توانستمی ونکردمی وامثال آنها همان است که امروز بر خلاف‌سبك زبان‌دراول فعل آورده می گویند می‌توانستم ونمی کردم وبنابرین جمله‌مذکور چنین میشود (اگر می‌توانستم بدیدار او آمدن ، هرگز دریغ نمی کردم) ولی شیوه زبان فارسی همان است که من‌درمتن یاد کردم (نوبخت) .

✡✡ کلمات یاجمله‌هائی که دراین کتاب بمیان دوقوس ( ) یادشده است‌نگارنده بمقتضای‌سبك سخن یافهم معنی بیفزودم (نوبخت)

✡✡✡ gahsch (یاجحش ؟) مؤلف درایراد اسامی برای حروف خاص‌عربی وجه تمییزی یاد نکرده‌همه‌جا (ح ـ وه) رابصورت (H) و(د،وض) را بگونه(D)ایراد کرده‌است (نوبخت)

✡✡✡✡ bezahlte . وکابین یعنی مهریه (نوبخت)

آنگاه ساز سفر مسلمانان را فراهم کرد و آنهارا باعمربن امیه همراه کرد و در دو کشتی نشانیده ، رهی کرد ✲

واز آن پس چنتکی که ازدندان پیل ساخته شده‌بود بیاورد✲✲ ونامه های محمد را در آن نهاد و (بیاران خود) گفت :

تاروزی که این نامه‌ها اقلیم حبشه را یارونگهبان‌اند (کشورما) از بدیها بدور است و ازبلیات مهجور.

✲ رهی کردن رهسپار کردن (نوبخت)

✲✲ چنتك **Tschantak** بزبان‌پهلوی وچنته بزبان فارسی‌اصل‌کلمه صندوق است وصندوق معرب یامحرف آن است ومردم عراق نیز صندوق‌را (چنته) می‌نامند - و لغتی که ولهاوزن آورده کلمه **Buchse** است یعنی جعبه و فارسی آن نیز «بوخچه» است که اکنون بگونه محرف بقحه وبوقچه وبمعنای پارچه که جامه‌درآن میگذارندبکار میرود و گروهی که ازلغت بی‌اطلاع هستند آنرا ترکی پنداشته‌اند وکلمه‌جعبه نیزمعرب (چوبه) است یعنی صندوقی که از چوب ساخته شده باشد و نگارنده ایراد کلمه چنته را باسبك عبارت سازگارتر دیدم (نوبخت)

(۴)- دومین سفیر پیغمبر

(دوم)
دِحْیة بن خلیفه
کَلْبی (۱)

بدربار کیسر* پادشاه روم

محمد برای دربار کیسر، دحیة بن خلیفه کلبی را بر گزید «واودومین نماینده پیغمبر وازجمله سفرای ششگانه اوست که برای نخستین بار انتخاب شده بودند»

محمد نامهٔ بکیسر نوشت و اورا بمسلمان شدن دعوت کرد وآن نامه رابسفیرخود سپرده باو گفت که می باید آنرا بسرهنگ (بُسترا) ** بدهی تا او بکیسر تقدیم دارد

کیسر، درآنزمان بپایتخت خود نبود، و بشهر اِمسا*** آمده بود زیرا پیش از آن نذر کرده بود که اگر رومیان را بر ایرانیان پیروزی آید

---

(۱) Dihja . b · Chaalifa al kalbi

* Kaiser — و برای شناختن این کلمه بحاشیه صفحه ۱۵ بکلمه کسری رجوع فرمائید.

** Der Oberste ven BOSTRA کلمه اوبرست درزبان آلمانی بمعنای سرهنك است، ومعلوم نیست که مؤلف این کلمه را بجای چه کلمهٔ درعربی آورده یعنی پیغمبر اسلام این کلمه را باچه لغتی ایراد نموده است ودرمقابل چه لفظی از کلمات رومی است وبنا براین میتوان احتمال داد که او یکی از رازبانان کیسر بوده - وشهربسترا مضاف الیه درجه او بوده است چنانچه امروز میگویند پرنس ولز ، یاکنت پاریس و هم ممکن است فرمانده این شهر بوده است و سرهنگی مطلقا بمعنای فرماندهی ارتش است و « بسترا » نام چندین کوره ازخراسان و اراك و سوریه بوده است که واضع همه این اسامی ایرانیان بوده اند وعرب یکی را بسطام و دگری را بصره وآن دگر را بصری (بضم باء) معرب کرده است (نوبخت)

*** امسا: شهر اِمس که عرب آنرا (حمص) خواند وعامه حمص Hommoss گویند (نوبخت)

اواز شهر استانبول✡ تا اورشلیم✡✡ باپای برهنه رهسپار گردد

وسرهنك شهر «بسترا» نامه‌را از نماینده محمد گرفته در شهر امسا بقیصر داد

کیسر آن نامه را بخواند و از آن پس سرهنگان روم را بنزدیك

فرا خوانده، در کاخ مخصوص خود که بیرون شهرامسا بود بارداد وبایشان

گفت :

خدای را ای رومیان ! آیا توانید بنیروی بخت و کامکاری خود

بهرمند بشوید و کشور شما بشما بازماند وفرمان **عیسی پسر مریم** را نیز

اطاعت وپیروی کرده باشید ؟

سرهنگان گفتند، پادشاها ! باچه طریقی توانیم ؟

کیسر گفت : شما را می‌باید که این پیغمبر عربی را پیروی کنید

«وبدین او درآئید»

✡ بجای کلمه کنستانتینوپل **Konstantinopel** - واگه استانبول را برگزیدم که از دو کلمه استان و پهل ترتیب یافته است . وآستانه (که ترکها بعصر امپراطوری خود بکارمی‌بردند وبرپایتخت وشهرقسطنطنیه اطلاق می کردند کلمه‌ایست فارسی - و پهل نیز بازبان فارسی بمعنای کوره و محوطه است که ما آن را (شهر) می خوانیم وکلمه استانبول ازاین‌دو کلمه ترکیب یافته است ولغت کنستانتینوپل نام‌دیگری است‌وهم گروهی استانبول را بکونه اسلامبول تحریف کرده‌اند ومعلوم است که تحریفی است ناساز - وکلمه پهل گاه بکونه پول وبول تحریف شده است (مانند استانبول ، وگاهی به شکل بیل (مثل اردبیل) وبااشکال دیگری نیز تحریف شده است که‌درین مختصر ایراد آنهامیسر نیست ونگارنده همه را در کتاب زبان بازیافته یاد کرده‌ام (نوبخت)

✡✡ **Jerusalem** اورشلیم پایتخت فلسطین و ایرانیان فلسطین را پلستار وپرستارخوانده‌اند. پلستارهمان است که بارومی (لاتین) پلیس می‌نامند ومعنای آن‌محوطه محصوری است که ما با فارسی نو (شهر) گوئیم - و شهر بزبان ایرانی بمعنای توم نژادی است یعنی از تمام کشور قسمتی که‌یك نژاد درآن ساکن اند مانند ایرانشهر - و باینجهت میان شهروکشور تفاوتی است معلوم (نوبخت)

رومیان بشنیدن این سخن مانند گوران وحشی برمیدند و بیکدیگر فرو رفتند و نشانهای صلیب را از هر سو بر آوردند

چون هراکلیوس (١) این بیزاری و انزجار را بدید از مسلمان شدن ایشان نا امید گردید و بر خود نیز بترسید که مبادا بر او، یا بر سلطنتش از ایشان زیانی رسد. و «بیدرنگ» بآرام کردن ایشان پرداخته گفت، میخواستم شمارا بیازمایم و بدانم که تا چند گرانمایه اید و تا چه پایه در دین خود استوار هستید و اینك از شما همان را دیدم که امید و انتظار میرفت

سرهنگان همه در برابر وی بزانو در آمده و بپای او افتادند.

---

(١) نام پادشاه روم درعصر پیغمبر اسلام- Heraklius

(سوم)

عَبدُاللهِ بنِ حُذافه

اَلسهمی ✿

بدربار خسرو پادشاه ایران

محمد برای سفارت بدربار کسری (خسرو) ✿✿ عبدالله بن‌حذافه - السهمی را بر گزید ونامهٔ نیز بپادشاه ایران نوشته باو داد ✿✿✿

عبدالله درباره سفارت خود چنین میگوید که :

من آن نامه را بخسرو رسانیدم وآنرا بحضور وی خواندند وخسرو

✿ Abdallah b Hudhäfa al Sahmi باابن حذیفه

✿✿ باخط عربی (کسری) بکسرکاف وکسری وخسرو وکیسر وکایزرو کزار و سزار) همه ازیك ماده مشتق‌شده‌اند (رجوع شودبحواشی کتاب تاج ورسالهٔ که درلغت بااین کتاب ضمیمه کردم‌ام (نوبخت)

✿✿✿ عبارت نامه بطوری که مورخین نوشته‌اند چنین است :

من محمد رسول‌الله الی کسری عظیم فارس سلام علی من‌اتبع‌الهدی وآمن‌برسوله ویشهد ان لااله الا الله وحده لاشریك له ادعوك بداعیة الله فانی انا رسول‌الله الی‌الناس‌کافة لانذر من‌کان حیاً ویحق‌القول‌علی‌الکافرین اسلم‌تسلم ، فان ابیت فعلیك اثم‌المجوس (یعنی) ازمحمد پیغمبر خدا بخسرو، بزرك ایران ، درودبرآنکس که‌خدای را پیروی کندوبخشور اوبگرود وگواهی دهد که جز (إله) خدای دگری نیست و هموست که یکتاست وانباز ندارد . من تورا بدستور خدای می‌خوانم زیرا من پیغمبر خدای برای همه مردم هستم : اسلام را بپذیر تا درامان بمانی واگر دریغ کردی گناه مجوسان بگردن توست . (رجوع کنید بطبری وابن اثیر وسایر کتب تاریخی) . کلمه هدی (هدا) وخدا یکی است وهدا (هودا) بفارسی اصلی نزدیکتراست (نوبخت)

نامه را ازدبیر بگرفت وپاره کرد وبدور افکند ✡

✡ اسپرنگر (بنا بنقل ولها وزن) درین باره آنچه گفته است بعقل نزدیکتر و با تاریخ سازگار تر است . زیرا دربار ساسانی فرماندهی برای قوم عرب نشین برقرار کرده بود و آنچه مربوط بجزیرة العرب بود باو برگذار میکرد و اعراب نیز شکایات خود را بوسیله او بدربار ایران میفرستادند واو را سرهنك بحرین یا (بهران) می‌نامیدند ودربحرین نشیمن داشت و یك افسر سیاسی بود چنانکه انگلستان هم اکنون دربحرین ایران چنین مأموری بعنف نهاده است وتمام امور جزیره ونجد، ویمامه و کویت و امکنه‌دگر بوسیله‌اوانجام‌می‌یابد واوراپولیتکل افیسرمی‌نامند ـ ودرطبری‌چنین‌آمده‌است که فلماقرائه مزّقه وقال‌یکتب الی هذا وهو عبدی ـ یعنی چون خسرو نامه را بخواند پاره کرد و گفت کسی که بنده من است اینطور بمن نامه می‌نویسد ؟ !

نگارنده با ملاحظه تمام مواضیعی که مورخین درین باره نقل کرده اند ، از تمام اختلافات آنها چنین می‌پندارم که غالب این حکایات اصل و حقیقتی ندارند مثلا عبارتی را که طبری بخسرو نسبت میدهد که (محمد) را عبد یعنی بنده خود خوانده است بعقیده من درست نیست زیرا درفارسی کلمه‌ئی بمعنای (عبد) وجود ندارد و لفظ بنده در فارسی بمعنای زندانی یعنی (بندی) است و درفارسی نوبغلط آنرا بجای عبد بکار برده‌اند ودوم آن که اگر خسرو لفظی درین باره بکار برده باشد نظرش براین بوده است که محمد از تبعه و رعایای ایران است و رعایا بپادشاه خود چنین ننویسند ومترجمین آن را با کلمه (عبد) ترجمه کرده‌اند وازغایت نادانی به‌پیغمبر اسلام‌بی‌احترامی کرده‌اند وهم بخسرودروغی‌رانسبت داده‌اند زیر آئین ساسانی مانند آئین رومیان نبوده‌است که تمام ملت درحکم عبد وزرخرید باشند وهمچنین درباره نفرین پیغمبردور بنظر میرسد که پیغمبر اسلام باآن اخلاق کریمه این طور نفرین کند . مخصوصاً که درعبارت ومفهوم آن نفرین اختلاف بسیار است و این موضوع نیز بافسانهٔ میماند که ژان فلاندن از قول بعضی کردها وایرانی‌ها نقل کرده‌است. فلاندن چنین می نویسد که رودخانه قراسو یعنی سیاه آب ، درکودی افتاده و سواحل خودرا نمی‌تواند مشروب کند ومتعصبین دین اسلامی میگویند که خسرو پرویز درکنار این رود نشسته بود که نامه محمد را باو دادند وآن پادشاه مغرور ازین که شتربانی‌عرب به اونامه نوشته وبکیش‌خود خوانده است سخت برآشفت وآنرا پاره کرده وبه آب قراسو ریخت واین عمل موجب شد که آب رودروبنقصان نهد وبرای ایران بی مصرف گردد الخ. باید دانستن که اساساً معلوم نیست پادشاهی که باو نامه نوشته شده است خسرو پرویز باشد زیرا با تاریخی که مورخین ذکر کرده اند مطابقت نمی کند :

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ‌بعد

محمد که‌این‌حکایت بشنید گفت : ای‌خدا کشورش را پاره پاره کن ✡

باذان ازجانب پادشاه ایران فرمانروای یمن بود ✡✡

خسروباوچنین‌نوشت که‌ازطرف‌خوددومرددلیربحجازبفرست ✡✡✡

تااین کس که بآنجا نشیمن دارد بازبینند وخبرش را بمن رسانند

باذان پیشکارخود را بر گزید ومردی د گررا نیزبااو همراه کرد✡✡✡

ونامهٔ بایشان‌داد و این‌دومرد بمدینه‌آمدندونامه را بمحمددادند

بقیه حاشیه از صفحه پیش قراسو که بفارسی (سیاه‌آب) بوده است وعرب آنرا با (زاب) معـرب کرده است رودی است معروف که امروز آنرا (زهاب) گوئیم و بتحقیق اصل این کلمه سیاه آب (آب‌سیاه) است که بترکی قره‌سو گویند و پادشاه فقید اعلیحضرت رضا شاه بزرك‌آب‌آن‌رابرود دگر افکند تا بالاآمد. وپس‌از مرك او بحال خود بازگردید و این رودکه در ایران است آب آن سراسر بعراق میرود (نوبخت)

O gott , Zerreiss sein Reich ✡

BADHAN✡✡

Beherzte leute ✡✡✡

✡✡✡طبری نام‌این دومردرا یاد کرده‌چنین‌مینویسد که (باذان)قهرمان‌خودرا که نامش (بابویه) بود ودبیر وحسابداربود بر گزید و(خور خسرو) راکه ایرانی دگر بود بااوهمراه کردونامهٔ به‌پیغمبر نوشت که‌همراه ایشان‌بمدائن‌رود . ودردگرتاریخ‌هابجای(بابویه) پیروز دیلمی نوشته شده است وازعبارت طبری یعنی ایراد کلمه قهرمان معلوم می‌شود که (ولهاوزن) همین لفظ را به **Hausmeier** ترجمه‌کرده است و **Hausmeier** بمعنای ناظر وخانه دار (ودرحقیقت بمعـنای پیشکار است) اگر چنین باشد ولهـاوزن در ترجمه این‌کلمه اشتباه‌کرده است وقهرمان‌را باصطلاح عصر عباسیان معنا کرده است زیرا کلمه قهرمان معرب (کارامان) است وکارامان درفارسی‌بمعنای جنگجووفرمانده قواست و درعصرساسانی نام درجه جنگی ورتبهٔ نظامی بوده است و دور نیست که بمفهوم آجودان بکار رفته باشد و ایرانیان آجودان لشگری و کشوری را (رازبان) می‌نامیدند که فـردوسی بگونه (روزبان) بکار برده است ودرتاریخ آمده است که پس‌ازآن که حضرت علی‌شهربانو را ازاسارت عمر نجات و پایه ومایه اورا پرسید ایرانیان وی را (کارامان) خواندند یعنی جنگجو ورئیس قوا (یا درجه داری از قبیل سرهنك و سرتیپ) وحضـرت علی فرمود المرأة ریحانه لاقهرمانه یعنی زن گل است جنگجو نیست (نوبخت)

محمد تبسمی کرد وایشان را باسلام خواند ودرین حال آن دومرد دل‌میزدندوبرخود میلرزیدند*

آنگاه پیغمبر بایشان گفت امروز بروید وفردا بنزد من بیائید تا رای خود بشما بگویم**

دگرروز که بنزد وی آمدندبایشان گفت‌مهتر ***خودرابگوئید که درین شب ساعت هفت بود که خداوندگار من ، خسرو خداوندگار اورا بقتل‌رسانید وخدا بادست پسرش شیرویه اورا بکشت واین‌درسه شنبه دهم جمادی یکم سال هفتم بود (۱)

---

* ولهاوزن حاشیهٔ باین جمله الحاق کرده ودرترجمه عربی بآلمانی از دوپهلوی اسب نام می‌برد که چگونه طپیده ومیزند وظاهراً عبارت حدیثی را ترجمه کرده است که بگونه (ارتعدت فرائضهما) وارد است زیرا فریصه چنانچه در مجمع البحرین آمده است ماهیچه‌ایست میان پهلو وکتف. ونگارنده مفهوم آنرابگونه متن یاد کردم (نوبخت)

** درطبری آمده است که بابویه (فرستاده باذان) پیغمبررا گفت شاهنشاه ایران باران‌رافرمان داده است تاکسی‌را باینجا بفرستد وتورا باخود بنزدشاهنشاه ببرد وباذان‌اینك مرا فرستاده است وهرگاه بامن بیائی ، او درباره توبدگذاره نخواهد کرد واگرنیائی‌خود میدانی که تو وقبیله ات کشته خواهید شد ـ واین که پیغمبر فرموده‌است فردا رای‌خود را بشما خواهم گفت » اشارت باین معنی است . طبری بعداز این جمله می نویسد که این دونفر ایرانی ریش خود را تراشیده وبروت های بلند وطولانی داشتند وپیغمبررا از این منظره بدآمد وگفت کیست که باینکار امر کرده است‌آنها گفتند خداوندگارما (ومقصود ایشان خسرو بود) پیغمبر در پاسخ گفت اما خداوندگار من امر کرده است که ریش را بگذارم وبروت را مقراض کنم ـ وطبری درچند سطر بعدازین می‌نویسد پیغمبریك کمر بند طلا بخور خسرو بخشید ـ و باید دانستن که در زبان پهلوی خداوندگار و خدایگان بمعنای پادشاه است ونام خدای‌آفریننده‌آهورا مزدا است ولی طبری‌آن‌را باکلمه (رب) ترجمه کرده است که درزبان اسلامی بآفریننده یکتا اطلاق میشود (نوبخت)

*** Melet eurem Meister

(۱) نولدکه، طبری‌صفحه۳۸۵حاشیه‌شماره۵ ورجوع کنید بتاریخ‌محمدصفحه ۳۰۳وحاشیه شماره(۱) (ولهاوزن)

فرستادگان باز گردیدند واین جمله بباذان گفتند باذان وسایر ابناء بدین اسلام درآمدند.

[ابناء یعنی پارسیانی که در یمن نشیمن داشته اند] ✫(۱)

---

(۱) اسپرنگر ج III ص۲۷٤ . بخاری III- ۷٦. IV ۲۰۸ چنین آورده است که ابن حذیفه نامه پیغمبر را بخودخسرو أپرویز نرسانید وآن‌را بوسیله سرهنك بحرین فرستادوابن اثیرج II ص۲۳۲، باذان درآغاز سال دهم اسلام را پذیرفت (ولهاوزن) -

ودر کتاب التحفه النبهانیه تالیف نبهانی طائی آمده است که سرهنك بحرین دراین وقت ، اسپهبذی (یااسپذی) یاسه بخت (سیبخت) بود واسپذی نام خانواده گروهی ازفرماندهان ساسانی بوده‌است وجمعی ازیشان درشهرهجر بوده‌اند وهجرنام یکی ازشهرهای بحرین است واین کلمه یعنی اسپابذی منسوب است بشهری از شهر های تیسبون که آنرا بگونه اسبانبز واسبانبر وگونه های دگر تحریف کرده اند (رجوع شود بمسالك الممالك استخری وابن خوردادبه واعلاق النفسیه ابن رسته ویاقوت - وامابلاذری درفتوح البلدان جهل ونادانی خودرا ثابت کرده است وچنین نوشته است که اسبذی قوم فی البحرین یعبدون الخیل یعنی طایفهٔ بوده‌اند دربحرین که اسب می‌پرستیدند (!) (نوبخت)

✫ جملهٔ که میان این دوعلامت [ ] است مؤلف خود برای توضیح آورده‌است - کلمه ابناء یعنی زادگان ونجبا - وآنها را بنی الاحرار یعنی آزادگان نیز نامیده‌اند و عشیره همدان که درجنگ صفین حضرت علی رایاری کردند بیشتراز همین ابناء یعنی ازفرزندان همان پارسیان یمن بودند که مسلمان شدند وچنان خوب جنگیدند که حضرت علی آنهارا درابیات خود می‌ستاید تا آنجا که میگوید : (ولو کنت بوّاباً علی باب جنة لقلت لهمدان ادخلوا بسلام) یعنی اگرمن دربان بهشت بودم بعشیره همدان می گفتم همگان ببهشت درآئید (رجوع شود به دیوان اشعار علی حماسه صفین) (نوبخت)

کارت ششم
(٦) - امارت مصر

(چهارم)

حَاطِبِ بنِ ابی بَلْتَعْ ☆

بامارت موکاوکیس فرمانفرمای مصر

موکاوکیس ☆☆ خداوندگار اسکندریه بود و بر کشور - کپت سرهنگ وفرمانروا بود ☆☆☆

پیغمبر ☆☆☆☆ حاطب بن ابی بلتع(بلتعه) را پیش او بسفارت فرستاد ونوشتهٔ نیز بااو کرد .

حاطب نامه را بموکاوکیس رسانید واو بخواندوفرستاده را خوشامد

☆ **Hatib, b Abi Baltaa'**

☆☆ **Mokaukius = Muqavqis** معرب این کلمه مُقوقس بضم میم وکسر قاف دوم وعرب ازین کلمه فعل ساخته است - چنانچه در اخبار و روایات آمده است که پیغمبر گاه بر آن دراز گوش مصری سوار می شد که (موکاوکیس) برسم ارمغان فرستاده بود وعربها چون وی را بر آن مرکوب سوار می دیدند می گفتند یتقوقس رسول الله یعنی پیغمبر مقوسی کرده است (بدین معنا که بر مرکوب موکاوکیس سوار شده است یامانند موکاوکیس شده است) رجوع فرمائید بکتاب الاشتقاق تألیف مغربی طرابلسی ونگارنده کلمه موکاوکیس را در کتاب تاریخ ایران و مصر بتفصیل یاد کرده ام (نوبخت)

☆☆☆ کپت **Kept** یا باملای ولهاوزن **Kopt** نام ملت مختلط ازمذرائی (مصری قدیم) و یونانی و ایرانی ورومی که عرب آنرا به (قبط) بکسر (ق) و قبطی معرب کرده است وآنچه نگارنده می پندارم این است که قبط (کپت) نام کشوری وملتی بوده است که امروز اوراحبشه وحبشی می نامند وسبط نام کشوری وملتی است که امروز بمصر ومصری موسوم است و کلمه اژبت واجبت واگپت **Egypt** همان است که عرب آنرا با (سبط) تعریب کرده است و سبطی وقبطی یعنی دوتیره افریقائی شمالی وجنوبی ونگارنده مشتقات این کلمه را در کتاب زبان بازیافته ودر کتاب تاریخ ایران ومصر باتفصیل یاد کرده ام(نوبخت)

☆☆☆☆ **M** -

گفت و نامه‌را درچنتکی نهاد که ازدندان پیل ساخته‌بود ✡ و بر آن مهر کرد و بدست کنیز کی سپرد و از آن پس بمحمد چنین نوشت :

« من میدانستم که پیغمبری ظهور خواهد کردن ولی گمانم برین بود که او از سوریه خواهد برخاست (واینك) فرستاده تورا گرامی داشتم ودو کنیز خوبروی با او کردم که هریك را درقبط (مصر) جاه و منزلتی است و جامهٔ نیز بهرتو بفرستادم و استری رهی کردم تا بر آن سوار شوی ✡✡»

وبیش ازین چیزی ننوشت و «دین‌نو» را نیز نپذیرفت.

محمد ارمغان اورا قبول کرد ودوشیزگان را که‌یکی نامش‌ماریه بود وآن‌دگری شیرین نام داشت بگرفت ✡✡✡ وابراهیم «پسر پیغمبر» ازهمین ماریه‌بود.

✡ کلمه چنتك در حاشیه صفحه۱۱ بانشان ✡✡ همین کتاب معنا شده است ودندان پیل بمعنای عاج است و ولهاوزن ظرف وجنس ظرف را برسم‌زبان‌آلمانی باکلمه Elfenbeinbüchse تعبیر کرده است . ومردم عراق صندوق وجامه‌دان‌را(چنته) می‌نامند و دورنیست جامه‌دان وچمدان محرف همین کلمه چنته باشد (نوبخت)

✡✡ Maultier و در برخی از تواریخ بجای‌آن الاغی مصری نوشته شده است موسوم به (یعفور) و در برخی دگر استری نامیده « دلدل » و استر نوعی از ستور است که از شکم مادیان و مایه دراز گوش پدید آمده است یعنی نژادی است مختلط از حیوان کوهستانی‌آریائی (اسب) وحیوان بری سامی (درازگوش) وتفصیل این حیوان‌را در کتاب حیوان ازفیلولوگی زبان باز یافته یادکرده‌ام (نوبخت)

✡✡✡ Und nahm die beiden Mädchen مقصوداین است که آن هردورا بزنی گرفت و باید دانستن که در اسلام گرفتن کنیزان واسیران آدابی و رسومی وزواجی ومهری وصداقی وقراری ندارد و هرزنی که برده (اسیر) یا زرخرید بود مباشرت بااو مردرا حلال‌است — وماریه نامی عیسوی‌است وشیرین نامی فارسی ـ وابراهیم پسرپیغمبر که پیش‌ازخود پیغمبر وفات یافت مادرش همین ماریه قبطی‌بود (نوبخت)

استری (را که موکاوکیس فرستاده بود) سفیدفام بود و نامش دلدل بود و این نوع ستور بمیان آن قوم تازگی داشت و در عربستان نظیر آن نبود.

و «پیغمبر بیاران خود» گفت: آن بدمنش کشورخود را منحصر بخویشتن خواهد ونداند که باو نپاید ✡

حاطب گفت مرابغایت گرامی داشت و نیك مهمان نوازی کرد و من بدربار اوچندان ایست نکردم چو، تمام مدتی را که بااو بودم ازپنج روز بیشتر نبود ✡✡

✡ Bösewicht مرکب از دوکلمه یکی Bose بمعنای شریر و بدخوی ودیگری wicht بمعنای بدذات. نگارنده ندانستم کلمه‌ئی را که ازپیغمبر روایت کرده‌اند چگونه‌است ودر تواریخ نیز ندیدم وآنچه‌را که (ولهاوزن) آورده‌است باکلمه بدمنش ترجمت کردم که مفهوم بدذاتی و بدخوئی را نیز حاوی است. (نوبخت)

✡✡ در بعضی از تواریخ آمده است که موکاوکیس چهار تن کنیز فرستاد (طبری ج ۲) ودربعضی دیگر چنین یادشده‌است که موکاوکیس ماریه وخواهرش شیرین‌را باغلامی خصی همراه کرد که‌نامش (مابور) بود (یامابور) وهمراه‌ایشان استری‌ودراز گوشی مصری فرستاد وچندگونه جامه قبطی ومقداری عسل (الاخبارالاول) ودربعضی دیگرنوشته شده است که او درازگوشی موسوم به یعفور وقاطری موسوم به‌دلدل واسبی نامیده(کرار) باقدحی آبگینه‌پراز عسل فرستاو وپیغمبر خورسند گردید ودعا کرد که خدابرآنمال برکت بدهد ودربعضی از تواریخ نام‌آن دراز گوش عفیر بود (مقریزی و اخبار الاول وتاریخ مصر و تاریخ‌عمربن العاص) (نوبخت)

کارت هفتم

(۷) ـ امارات غسان

(پنجم)

شُجاع بن وَهب

الاَسدی✿

بامارت الْحَرِیْث بن ابی‌شَمیر غسّانی

الحریث بن ابی‌شمیر ✿✿ ازتیره غسّان «وامیرایشان بود »✿✿✿ پیغمبر ✿✿✿✿ شجاع بن وهب اسدی را بنزدیك او بفرستاد ونامهٔ نیز با او کرد و درآن نامه اورا بمسلمانی بخواند.

شجاع « درباره این‌سفارت» چنین گوید که وی رادر« گوته» یافتم که از (نواحی) دمشق است ✿✿✿✿✿✿

الحریث وسائل پذیرائی کیسر (روم) را فراهم‌می کرد وآماده‌آمدن وی بود. و کیسراز«شهر» اِمه زا بجانب اورشلیم میرفت و اِمه‌زا ازدمشق بالاتر بود ✿✿✿✿✿✿✿

✿ Schugä,b Vahb al ASAdi

✿✿ al Harith,b Abi Schamir

✿✿✿ Ghassân غسان درمستعمرات عرب نشین امپراتور روم بود

✿✿✿✿ M.

✿✿✿✿✿✿ Ghuta von Damaskus

✿✿✿✿✿✿✿ von Emesa nach Jerusalem

ظاهراً اِمه‌زا همان شهر (امسا) است که عرب آنرا با ِحمص معرب کرده وعامه بتحریف حُمص بضم حا ومیم وتشدیدآن خوانند ، و درتاریخ ازین شهر حکایاتی فکاهی بیاداست وقاضی حمص نیز بظرافت وگاه بحمق مورد مثل بوده است (نوبخت)

بعداز آنکه بدرگاه او دو روز یا سه روز بانتظار گذرانیدم ، مردی رومی که حاجب وی بود ومری (۱) نام‌داشت «جویاشد کیم‌وچه‌کاره‌ام‌ومن» باو گفتم : کزجانب پیغمبر خدای پیامبرم ✡

او بپاسخ گفت که تافلان روزوفلان وقت باو نخواهی رسیدن ✡✡

آنگاه درباره پیغمبر مرا بپرسیدن گرفت وهمی سؤال کرد ومن شخصیّت‌محمد را وصف کردم ودعوتش راهمی گفتم چندانکه وی‌رارقتی دست داد و ازدیدگانش اشك جاری شدو گفت که من پیش ارین انگلیون راخوانده‌ام ✡✡✡وآنچه درباره او (ازتو)شنیدم (باآنچه خوانده‌ام) برابر می‌بینم‌وهم اکنون پیغمبری اورا گواهی میدهم وباو می گروم‌مگرآنکه ترسم (که الحریث) بکشتن من‌دست یازد .

این بگفت وباکرام من همی کوشید و با بهترین وجهی پذیرائی

---

(۱) **Mrj** شاید این کلمه ازلغت سریانی «**Mär**» گرفته شده است **Mär** در سریانی یعنی (آقای‌من) و ازعنوان مطلب آشکار است که این کلمه نام خاص اوست ولغت (حاجب) لقب یا عنوان یاشغل‌او بوده است وکارحاجب بیشتر این بوده است که وسیله ورود بارجویان باشد وهم دارنده این نام مردی بوده است متنفذ و باقدرت و از دگرکارمندان دربار برتر (ولهاوزن)

✡ ولهاوزن کلمه حاجب را بگونه (**Hâgib**) بکار برده است‌ومعلوم است که این لغت عربی است و مطلقا بمعنی دربان است ولی درعصرخلفا هرگاه این لغت در مورد پادشاهی یاخلیفه‌ئی یا امیری بکار رفته باشد مقصود رئیس‌دربار یاوزیردربار یارئیس‌تشریفات یا پیشکار خلیفه بوده است اما درین‌جا درست معلوم نیست که فرستاده پیغمبر مقصودش دربان امیر بوده است یا رئیس دربار او و اینکه (ولهاوزن) عین کلمه (حاجب) را در کتاب خود آورده است شاید بهمین جهت بوده ، چنانچه ازمضمون‌حاشیه شماره (۱) او در همین صفحه این‌معنا آشکار است ونگارنده نیز ویرا پیروی کردم‌وهمان کلمه (حاجب) را بکار بردم (نوبخت)

✡✡ این جمله‌ایست که ولهاوزن باهمین معنی بکار برده‌است :—

als bis er an dem und dem tage

✡✡✡ انگلیون لغت فارسی انجیل وبالاتین **Evangelium**

کرد تاروزی که الحریث بگاه برآمد وتاج برسر نهاد و مرا بار داد ☆ من نامه پیغمبررا پیش او نهادم واو بخواند وآن رابرزمین افکنده گفت :

هر کس بخواهد مملکت مرا ازمن جداسازد، من بسوی اوره کنم وبروی دست یابم اگرچه نشستنگاهش بیمن باشد .

برین نشان چند گونه پراکنده همی گفت و از آن پس برخاسته وفرمان داد که اسبان را سُماَهن کنید ☆☆(۱)

وبعد از آن بمن گفت آنچه دیدی بسالار خود باز گوی .

ودرین خصوص بپادشاه روم نامهٔ نوشت و درباره من و هم از تصمیم خود وی را آگاه کرد.

کیسر روم پاسخش بدینگونه داد که : بااو مپرداز وازوی بر کنار باش ، وباورشلیم حرکت کن وخود را بمن رسان .

وچون پاسخ قیصر دررسید مرابخواند وبپرسید: کی خواهی بطرف

☆ **mit der krone auf dem haupte . . .** ... و ازین جمله معلوم می گردد که فرمانفرمایانی که تابع پادشاهان روم(بیزانتیه) یا ایران بوده‌اند نیز نوعی تاج بسرداشته‌اند .

☆☆ سماهن (سم‌آهن) کردن : نعل کردن اسب است و نعل را با فارسی (سماهن) گفته‌اند ونعل درزبان عرب با اشتقاق صغیر گونه افعال می‌یابد و بمعنای مطلق کفش است خواه پاپوش انسان وخواه سماهن چهارپایان – وولهاوزن این مفهوم رابازبان آلمانی بگونه **und befahl die Rosse zu beschuhen** درآورده است یعنی « وبفرمود تااسبان را کفش کنند»!!. وازآن پس جمله مذکوررا درحاشیه ذیل چنین معنا کرده‌است که دراصطلاح غسانیان مفهوم این عبارت تهیه جنگ است (نوبخت) .

(۱) کفش کردن اسبان عبارت است ازساز جنگ و فراهم کردن آن وبیشتر ، اینگونه اصطلاح درباره غسانیان یادشده است ومفهوم عبارت مذکور چنین است که جنگ راساز کنید رجوع شود به Boch (بخاری) ج ۲ ص ۵۸ ونیز به BH : = (ابن‌هشام) و Agh : (اغانی) (ولهاوزن)

سالار خـود رفتن ؟ ☆ گفتمش فردا . پس بفرمود تا مـرا صد مثقال زر بپرداختند ☆☆ .

مری Mrj فرمان اورا بجای آورد وپوششی باخرج سفر بمن داده گفت سلام مرا به پیغمبر برسان !

«دیری نگذشت که» بجانب پیغمبر باز گردیدم وآنچه رفته بود باز گفتم . پیغمبر فرمود :

کشورش رفته‌است ☆☆☆

ودرباره مری (Mrj) . که درودش‌را رسانیدم‌نیز فرمود که اوراست گفته است .

«وچنان روی‌داد که» الحریث بن‌عبدشمیر درسال تسخیر مکه‌بمرد [فتح مکه] (۱)

☆☆☆

«ذیل»فروه‌بن‌عمرالجذامی☆☆☆☆ازجانب قیصردربالکا (بلقا) ☆☆☆☆☆ فرماندار امان(عمان) بود ☆☆☆☆☆☆بی آنکه محمد بدو بنویسداو باسلام

☆ سالار : Meister

☆☆ Hundert Unzen Gold و هر انتز (انس) باندازه یك مثقال است .

☆☆☆ Sagte er dahin ist sein Reich

(۱) اسپرنگر ج III ص ۲۶۳ الحریث بن ابی شمیر S تولدکه امیرغسان ص ۲۱ SP (اسپرنگر)

☆☆☆☆ laGudhami

☆☆☆☆☆ Balqä

☆☆☆☆☆☆ Ammân مؤلف این کلمه را با دو (m) نوشته است که علامت تشدید است ولی‌ظاهراً مخفف است و (اومان) صحیح است .

درآمدونامهٔ نوشت وایمان خود را فاش کرد وارمغانی برای پیغمبر فرستاد و آن نامه وارمغان را بوسیلهٔ نمایندهٔ خود مسعودبن سعد گسی کرد٭

محمد نامه او بخواند و ارمغان او را پذیرفت و پاسخ او را نوشت و ۱۲/۲ انس بقیمت پانصد درهم بهنگام مرخصی عطا کرد٭٭

٭ mas'ud b Sa'd

٭٭ $12^0/_2$ Uuzen d. S. (500) Dirham

کارت هشتم

۸ — شیوخ عرب

(ششم)

سَلیط بْنِ عَمْرِ عامِیْرِی

ششمین سفیر محمد بجانب تیره حنیفه

پیغمبر سلیط بن عمر العامیری (العمیری) را بنزد هوذابن عالی که ازحنیفه بود فرستاد ونامهٔ با او کرد.

هوذا ویرادوستانه پذیرفت و نامه را بخواند و پاسخ نوشته گفت(۱)✿ وه ! که چه نیکوسخنی وچه پرمایه دعوتی ! (وشایدبدانی که) من شاعر عرب و یگانه ناطق دودمان خود هستم . وملت عرب جاه و مقام مرا عظیم وبا ابهت میداندومرادرین کارمرتبتی معین کن ✿✿تادین تورا پیروی کنم، «آنگاه» سلیطرا وجهی برسم مرخصی داد وپوششی ازبافته‌های هَجر✿✿✿ عطا کرد.

---

(۱) طرز عبارت چنین است Radda raddan düna raddin که برای من نامفهوم است وتصورنمیکنم که معنای آن با آنچه درمتن آمده خیلی زیاد فرق داشته باشد (ولهاوزن)

✿ حاشیهٔ راکه ولهاوزن نوشته است پس‌ازآنکه بجمله عربی که بلاتین نوشته است نگریدم معلوم گردید که عبارت چنین بوده است (رَدّ رَدّا دون رَدٍّ) و این عبارت را ولهاوزن درنیافته و لذا بهمان جمله متن (پاسخ داد) کفایت کرده و اصل عبارت عربی را در حاشیه‌آورده است و آنچه نگارنده می‌فهمم معنای این عبارت چنین است که جوابی داد بدون آنکه درجواب خود پذیرفتن اسلام را رد کرده باشد (نوبخت)

✿✿ عین عبارت und die Araber haben hohe Achtung von mir

✿✿✿ Hagar

سلیط همه را بنزد محمد آورد و آنچه رفته بود بدو گـذاره داد «ومحمد» نوشته او بخواند و گفت اگر زمینی باندازه یك خرما بخواهد نخواهم پذیرفتن (۱) اوخود رفتنی است و آنچه بدست دارد نیز باد خواهد شدن ✿ وچنان شد که درهمان سال که مسلمین مکه را گشودند جبریل نازل گردید ومحمد را خبر داد که هوذا بمرد. (۲)

فرجام یافت

✿ عین عبارت چنین است er ist dahin und dahin ist, was in seiner hand ist ومفهوم آن یعنی خودش با جاهمندی که دارد بزودی ازمیان خواهد رفتن (نوبخت)

۱ ـ اسپرنگر ۱۱۱ ۲۶۶ ۳۰۲ . ابن‌هشام ۹۷۱ مراجعه کنید Sq ۹۹۷ ابن‌اثیر ۱۱ ۱۶۵

۲ـ هوذامسیحی بود وباطایفه تسیم دشمن بود وخیلی دوستدار ایرانیان بود «ولهاوزن»

فرجام

ترجمه جلد چهارم «دیوان ولهاوزن» فرجام یافت . و تالی این جلد ، کتاب پنجم است که مشتمل بردو «باند» است .

«باند یکم» نمایندگان پیغمبر و نامه های او بشیوخ عرب و ملك غسان که «ولهاوزن» از «طبقات ابن سعد» گرفته است و از ذی‌قعده سال هشتم هجری شروع شده است و با این جمله آغاز میشود

(IM Dhulqa a'da 8j)

Hier ist ein neues Datum : die sechs Botschaften sind zu ENde

و از عَمْرو بْن العاص آغاز می‌شود که بنزد جیفر و عبد پسران «الجلندا» بنمایندگی و تبلیغ رفته است

«باند دوم» تاریخ هیئت های اعزامی و نمایندگان ادیان و ملل و نحل و سایر قبایل و تیره های عرب است که بپیشگاه آن پیغمبر گرامی آمده‌اند .

«ولهاوزن» درین جلد طرز پذیرفتن این گروه را در نخستین پایتخت اسلامی و رفتار پیغمبر اسلام را بازعمای ادیان سائره باگونهٔ خواسته و نیکو بیان میکند .

نگارنده برای تکمیل این تاریخ ، برین پنج مجلد کتابی دگر بیفزودم و در تفسیر قرآن وفرهنگ لغات اسلامی تبیینی و نظریاتی نوومبتکر بسبك سخن و تحریر آوردم و آنرا «دیوان‌دین» در تفسیر قرآن مبین نام دادم مگر ششمین جلد «تاریخ پیغمبر اسلام» ومکمل دیوان ولهاوزن باشد تااگر بخت یاری کرد و ترجمه جلد یکم‌ودوم وسوم وپنجم بچاپ رسید این تفسیر که هیچ مفسری را در تبیین نوع آن و فهم آیات ورموز قرآن برمن سبقت نبوده است نیز بچاپ برسد . (نوبخت)

فهرس کتاب سفرای محمد
سال ششم هجری

در آمد صفحه ٤

کارت یکم

سلسه‌رواة صفحه ٥
لغت کارت و کَرتس و کَرده و «قرطاس» » ٥و٦
لغت تاریخ وسال » ٦و٧
حدیبیه » ٧
انگشتر پیغمبر ومهراسم » ٨

کارت دوم

سفرای محمد » ٨و٩
بدربار نجاشی ، کیسر، کسرا « کسری »
موکاو کیس مصر ، سوریه ، لبنان ،
فلسطین ودگر کشورهای عرب نشین

کارت سوم

نخستین سفیر پیغمبر عمرو بن امیه » ٩
نامه پیغمبر » ٩و١٠
لغت پیك و «فیج» » ٩
پاسخ نجاشی » ١٠
جعفر بن ابی طالب » ١٠
ام حبیبه دخت ابوسفیان » ١٠
چنتك عاج » ١١
لغت چنتك وبوخچه و Buchse » ١١
وچوبه وجعبه وصندوق

کارت چهارم

دومین سفیر پیغمبر دِحیة بن خلیفه » ١٢
دربار کیسر
شهر إمسا وإمزا وحمص » ١٢
اوبرست و «رازبان» وسرهنك » ١٢
کایزر و کیسر » ١٢
اورشلیم » ١٣
خطابه کیسر روم » ١٣
کنستانتینوپل واستامبول » ١٣
آستانه واردبیل واستان » ١٣
فلسطین وپلستار وپلیس » ١٣
شهر و کشور وتوم » ١٣
هراکلیوس » ١٤

کارت پنجم

بدربار ایران عبدالله بن خدیفه » ١٥
خسرو
کسری وکایزر وسزار
نامه پیغمبر
لغت هدی وهدا وخدا
زاب وسیاهاب وزهاب وقره‌سو » ١٦و١٧
مسئله نفرین » ١٦و١٧
باذان » ١٧و١٨
بابویه وخورخسرو » ١٧و١٨
قهرمان وکارامان و «روزبان» » ١٧و١٨
و «رازبان» » ١٧و١٨و١٩
ابناء وهمدان » ١٩
آزادکان وبنی الاحرار، ابیات حضرت علی ١٩
سیبخت وسه‌بخت » ١٩
اسپذی و اسپهبذی واسپابذی » ١٩
اسپابد وبلادزی » ١٩

کارت ششم

امارت مصر حاطب بنِ ابی بلتعه ص ۲۰
موکاوکیس واسکندریه » ۲۰
مقوقس » ۲۰
یتقوقس رسول‌الله » ۲۰
کپت وقِبط واِکپت واجبت » ۲۰
سِبط » ۲۰
ماریه وشیرین وابراهیم پسر پیغمبر » ۲۱
جامه‌دان وچمدان وچنته وچنتك » ۲۱و۲۲
یعفور ودلدل » ۲۱و۲۲
مابور ومابور وکرّار وعفیر » ۲۲

کارت هفتم

امارت غسّان الحریث بن ابی شمیر » ۲۳
شجاع بن وهب و«مری» صفحه ۲۳و۲۴
حاجب ودربان ورئیس دربار » ۲۴
أنکلیون و انجیل » ۲۴
پاسخ الحریث وصد مثقال زر » ۲۵و۲۶
سماهن » ۲۵
پیام مری Mrj ۲۶

☆☆☆

« ذیل »

فروة بن عمر الجذامی » ۲۶و۲۷
بالکا وبلقا » ۲۶و۲۷

کارت هشتم

شیوخ عرب سَلیط بن عمرٍ عامرِی » ۲۸
هوذا بن عالی وحنیفه » ۲۸و۲۹
رد رداً دون ردٍ » ۲۸و۲۹

اشتباهات مطبعه ومصحح : حاشیه ص ۱۰ توانستمی ونکردمی با میم مشدد . ص ۱۰ بخدای ، وبنجاشی ، درست است وبرین قیاس هرجا بجای « با » اول « به » طبع شده درست نیست . حاشیه ص ۱۰ نام جهش یا گهش با «G» کوچك اشتباه مطبعه است . ص ۱۲ و ص ۱۵ کارت چهارم وکارت پنجم افتاده است . حاشیه ص ۱۳ ترتیب غلط ، وترکیب صحیح است . حاشیه ص ۱۵ کرده‌ام درست و «کردم‌ام» غلط و نیز ازترجمه نامه پیغمبر این جمله که ترجمه آیه قرآن است افتاده : « نامردمی که زنده‌اند بعواقب آگهی دهم وآنچه گویم برمنکرین راست آید » . حاشیه ص ۱۶ قوم عرب نشین غلط ، و ــ توم عرب نشین درست است ونیز کلمهٔ «قرأنه» غلط و «قرئه» درست‌است وکلمه‌ئی غلط وصحیح آن : «کلمهٔ» و همچنین درحاشیه ص ۲۴ خلیفه‌ئی غلط و «خلیفهٔ» درست‌است و درحاشیه ص ۱۷ حرف «G» در کلمه Gott که نام خداست اشتباهاً کوچك طبع شده وبرعکس Z برسر فعل بغلط بزرگ آمده و درحاشیه ص ۱۸ فرائصهما با «ص» درست است و باران غلط و باذان صحیح است و درحاشیه ص ۲۴ جمله «Mâr» در سریانی یعنی آقای من» باید میان دوقوس باشد زیرا ازمترجم است .

ذیل ترجمه کتاب تاج جاحظ

رساله

ماهسر

در اثبات اصالت لغت افسر

تألیف

حبیب الله نوبخت

سراینده شاهنامه نوبخت

شهریور ماه هزار وسیصد وسی ویک

رساله ماهسر

در اثبات اصالت لغت افسر

اپه‌تر ، اپه‌ذر ، افزر ، افیسر ، آفسر ، ماه‌سر و آفسر

Alter ...... Mittel ...... Neuepersisch , Ç.

بسال هزار وسیصد وچهارده هیئت کنفرانس دانش‌سرای عالی خواستند که‌من بر روی زبان فارسی وزاد وبرزاد لغات وکلمات فارسی سخنی‌ایراد کنم ، ومن‌خواسته ایشان‌را اجابت کردم و ازآنچه یادکردم خلاصهٔ در مطبوعات تهران ، خاصه درشش شماره متوالی شفق سرخ « از نمره ۲۹۰۷ـ تا ۲۹۱۲» طبع شده است . . . و با همه تنگی مجال و کوتاهی مقال توفیق یافتم کز نژاد ودودمانهای زبان ایرانی مـراتبی رانشان بدهم ووحدت ریشه های ایرانی‌راباد گر زبانهای ایندو گرمنی «یعنی آریائی شرقی وآریش غربی»مبحثی ایراد کرده ، هویدا کنم که سایرزبانهای اروپائی چگونه در اثر توالد بسعت وفزونی روی نهاده وزبان ایرانی چرا ازین بیشی وپیشی «باهمه استعداد ولیاقت» باز مانده است وهم‌در ضمن آن مقولت ثابت کردم که‌گونه‌های مختلف لغات در اثراختلاف لهجه‌های‌آریائی ، چگونه بایکدیگر بیگانه وناشناخت شده‌اند. وپس ازین کنفرانس بچندسال معلوم گردید که گروپی‌ازبیانات‌مراوزیری ترجمت کرده‌بودوآنچه‌برروی‌اتیمولو گی**Etymologie** ومورفولو گی **Morphologie** و شنـاخت کالبدهای گوناگون معانی یادکرده بودم توجه فیلولوك نازی پرفسورکالتز راجلب کرده ودر فصل یکم ازنخستین باند کتاب خـود **Indogermanische Sprachenfamilie.k** کـه درباره تحـولات آریش «K» وآریش«Ç» نوشته است ، گروبی ازبیانات مرا متذکر شده‌است **وقسمت های میلیتاریزم** رژیم دوم وسوم ایرانی «**Mittelpersisch**» و اسامی درجات واز آنجمله واگه افسر وافزر» راگزیده وبرگزیده دانسته است . وبرای ردنظریه**دکتر هایزه آلمانی ـ وـو بستر فیلولوك امریکائی** و اثبات تقدم گروپ گرمنی «**Hochdeutsch**» بر گروه لاتین برهانی‌مسلم وقاطع شمرده‌است. خاصه‌آنکه‌متذکر شده بودم که علم نـژاد منقسم شدن آریش اصلی‌را بـاروپائی شرقی و غربی و زبانهـای سانسکریت و پرکریت **Präkrit** و آریائی قدیم (یا برحسب عقیده قدما : ارینی) **Slavolettogermanisch** وگرمانی و سلافولتوگرمانی **Alt, Arisch** ازچهارهزار وپانصد سال پیش‌ازمسیح ، معین کرده است درصورتیکه گروه لاتین ازین عهد

بعیداند وبعدآنها بغایت مدید . زیرا سال‌ها بعد ازین تاریخ اززبان اریو، کرکو،ایتالو، کلتیش Ariogräkoitalokeltisch که باسانسکریت وگرمنی‌وآریائی‌همعصر بوده است ، زبان «**کرکو،ایتالو،کلتیش**» بوجود آمده‌است واوپس ازسالها بچند زبان منقسم گردیده که یکی ازآنها «**ایتالوکلتیش**» بوده‌است وازایتالوکلتیش، ایتالی Italisch پدیدار گردیده واین‌نیزبچند زبان تقسیم یافته که یکی‌ازآنها **لاتینی** اصلی بوده‌است وازین روی هزارها سال پس‌ازگروه آریائی قدیم وگروه گرمنی واسلاوی (اگر اسلاوی رازبان آریائی بدانیم) ونوردوسانسکریت ،گروب لاتینی پدیدآمده‌اند .

ازآنجاکه نگارنده در آثار خود (چه پیش ازایجاد فرهنگستان مانند شاهنامه نوبخت وسایر نوشته های خود وچه بعدازآن مانند ترجمه این دو کتاب : یعنی جاحظ وتاریخ ولهاوزن) = کلمه «افسر» را مکرراً بکار برده‌ام ، و درین اواخر برخی از نویسند گان دراصالت آن تردید کرده وبعضاً نیز آنرا مردود دانسته‌اند وکمان کرده‌اند لغتی است دخیل (یا ازطرف فرهنگستان ایران : موضوع و ساختگی) = سزاوار دیدم که این مقولت را باین دوائر ملحق کم تا شبهتی که درین باره ایجاد کرده اند زایل وبرکنار گردد وبااین حال ازمصرح کردن این‌معنانا گزیرهستم که مقصود من‌نه آن‌است که ازفرهنگستان ایران دفاع کرده باشم ، زیرا فرهنگستان نخستین شاخصی نیست که این لغت‌را درزبان فارسی وارده کرده یافراموش شدهٔ را بیاد آورده‌باشد . چوسالها پیش‌ازآنکه فرهنگستان بوجود بیاید نگارنده این‌لغت‌را درجلد اول ودوم وسوم‌شاهنامه خودبکاربرده‌ام، ودگرآنکه فضلا وادبائی که‌اعضاء فرهنگستان را تشکیل داده‌بودند درزبان‌شناسی‌معرفتی نداشته‌اند ونه‌هرکس ادیب یاشاعر یانویسنده است لازم‌است بفنون لغت نیزآگاه‌باشد.

شاهنشاه پهلوی بزرك باهمه حسن‌نیتی که داشت فرهنك رابکسانی سپرده‌بود که ازفرهنك بی‌خبربودند وازینرو فرهنگستان ازگروهی ساخته وفراهم گردید که حتی‌اصل کلمه‌لغت رانمی‌دانستند ومعلومات آنهادرخصوص‌لغت ازحدودلکسیکوگرافی تجاوزنمیکرد

نه آن است که فضائل و اداب بعضی ازیشان رامنکر باشم ولی باید دانستن که

که اگرجهل بعلوم لغت برای شاعر وادیب و نویسنده ننك نباشد بیگمان برای کسانی که کار لغت را بعهدت می گیرند ننگی است بس بزرك .

واز معاصرین که بگذریم لغت نویسان قدیم مانیز ازین عیب‌کاملا مبرا نبوده‌اند وکتابهائی‌ازقبیل‌برهان قاطع وبرهان‌جامع وغیاث‌اللغه وحتی فرهنك‌اسدی... وازین‌قبیل کتبی که مورد اعتماد بسیاری ازمعاصرین ماشده‌اند، مشمول همین‌رسوائی‌هستند .

زیراجمع کنند گان‌این‌لغات نخست آنکه شامه لغوی‌نداشته‌اند تا درشرایط معینی بتوانند در علم لغت مجتهد و رایمند باشند .

«**دوم**» از اتیمولوگی و فنون « نحت » و قلب و تلخیص و ترخیم و تولید وزادوبرزاد کلمات و آنچه بزبانهای فرهنگی یعنی سخن گفتن دودمان های کولتورین

« Bildungsvölker » مربوط است ، بهرهٔ نبرده وازفیلولوگی وشناختن ریشه‌ها وگونه‌ها واحساب وانساب و نژاد کلمات و دیالکت ها پاك بی‌خبر بوده‌اند تاآنجا که گاه لغات میزیده راازمونوسیلابی Monosyllabisch فرق ننهاده‌اند .

وسوم آنکه این لغت نویسان بجای آنکه لغت را ازطبقات مردم ودیالکت ها بشنوند وبرگیرند واصیل آنهاراازموضوع ومحدث بازشناشند وجمع کنند، تنهابگفتارشعرا اکتفاکرده واستعمال این گروه مجازگوی‌استعارت‌جوی آزاد را سندی‌محکم وبرهانی‌مسلم پنداشته‌اند واستعمال اساتیدخوانده‌اند درصورتیکه‌بیشترشعرا بلکه«باستثنای فردوسی»همه اکثر لغات فارسی را فدای شعرخودکرده‌اند ، تاآنجاکه فردوسی هم در پارهٔ از ابیات خود ازین‌کاربرکنارنمانده است چو ، شعرا ازیکطرف اسیروزن وقافیه بوده‌اند وازطرفی دگربیانی‌جزبیان‌دگران داشته‌اند وگاه نیزمغلوب احساسات‌خودگردیده وگاهی‌دراسارت محجوب بسربرده راه استعارت و مجاز را پیش گرفته‌اند ومعنای شعر نیزهمین است واگر شاعری براه راست رهسپار گردد نه دربیان اولذتی و نه شعر او را رونقی است و اگر در مثل «سرو» رابجای قامت‌یار و«ماه» رابجای رخسار بکارنبرد و«مرجان»را بمعنای لب‌وزلف‌را بنام «شب» نخواند ومانند نکند بیگمان بمعنای شاعری‌پی نبرده‌است وبهمین جهت مجاز گفتن وتوریه‌کردن ولغات را باستعارت بردن‌برای شعرانه‌تنها عیبی نیست بلکه حسن‌است وعیب کسانی راست که زبان‌شاعررا بازبان مردم فرق ننهاده‌اند ولغات را از شعراگرفته و کتاب خودرا فرهنك زبان‌فارسی نامیده‌اند وشما لغت «پرپروشان» را بابیست‌وشش گونه در فرهنك واشعارپارسی‌می‌بینید درصورتیکه یکی ازآنها هم‌باگونه لغت‌اصلی نزدیك‌نیست و دوازده گونه «نسترن» رامی‌خوانید ونمی‌توانید یکی رابردگری ترجیح‌بدهید.

«**چهارم**» آنکه از علم نژاد ولغات منسوب بهرگروهی آگاه نبوده‌اند نه از آریائی شرقی Ostarisch ونه‌از آریائی غربی Westarisch ونه ازدودمانهای «K» ونه ازتیره‌های «C» ونه‌ازسایر تقسیمات لغوی «که‌ایرادآنها موردی ندارد». واگر از فروع نوین این زبان‌ها چیزی میدانسته‌اند ، تنهاگفتنی بوده‌است ساده واز ریشه‌ها و عناصر اصلی برکنار .— **وفرهنگستان ایران باچنین تهیدستی لغت گذاری کرده‌است** وایکاش بانهادن الفاظی ازقبیل «گوشت‌فروش» بجای قصاب قناعت‌کرده ودر معقولات دخالت نکرده بودند . و فراموش نمی کنم که درعصر پادشاه فقید آنگاه که فرهنگستان راساز کردند متصدی سده وزارت فرهنك و متولی خزائن لغت بکمیسیون معارف مجلس آمدند وکلمات دبیر واستاد وامثال آنهارادربرابر مانهادند ومن که‌درآنزمان نماینده مجلس و عضو کمیسیون معارف بودم طرفی‌از قوانین لغت‌را برآن‌جمع خواندم و ازآنجمله گفتم که «دبیر»نه‌ازروی‌علم‌لغت بمعنای‌معلم‌است ونه‌ازجهت نقل،وفردوسی‌همه‌جا این‌کلمه‌را بمعنای منشی ونویسنده‌بکار برده ومورخین ونویسندگانی که ازعصر سوم زبان ایرانی یاعصر دوم یعنی‌پهلوی‌یا Mittelpersisch بحث یانقل کرده‌اند ، نیزکلمه

«دبیر» ودبیران دبیرو«دبیربد» رابمعنای کاتب وحافظ الکتاب و رئیس الکتاب نوشته‌اند وعلم لغت بما آموخته‌است که این کلمه محرف یامعرب «دوویر» است یعنی دوقوه : «قوه‌نوشتن وقوه خواندن » وبهمین جهت محققین زبان پهلوی ، «دبیربد» را بمعنای نویسنده دانند وهرجا که دبیر «تنها» بمعنای منشی بکار رفته باشد مخفف یا ملخص می‌پندارند و حمزه اصفهانی وخوارزمی ودگران این لفظرا بگونه «دوفیر» نقل کردند وابن‌خالویه ، وفراء و کسائی باباء فارسی بگونه «دوپیر دانسته‌اند و باالحاق ها یا (ی) بمعنای کتابت ودفتر شمرده اند وبااسامی «سرشماردفیره، آخورشمار دفیره «بمعنای دفترخراج ودفتراصطبلات» مثال آورده‌اند وهمین کلمه«دوویره» که بانقل عرب دوفیره شده‌است ـ بانقل‌فرهنك اروپائی بگونه‌دوفیله «دفیلد»وبمعنای‌رژه بکاررفته‌است یعنی دوبادوحرکت کردن وشاید هم مصطلح عصر ساسانی بوده‌است‌ودراینجا «وبر» بمعنای سربازاست که آن نیز «قوه»است .وفردوسی نیزکلمه «وبر» را بمعنای قوه حافظه ورای وهوش بکاربرده‌است و«باوبرهای فارس» که تیره هائی ازارها یاکردها هستند لغت (وبر) را باهمین مفهوم بکارمی‌برند وبرخی ازمفسرین لغات پهلوی «وبر» را بمعنای فهم می‌دانند . ونگارنده بیگمانم که این‌لغت مطلقاً‌بمعنای «قوه» است خواه قوتی ازقوای دماغی وخواه ازقوای خارجی‌چونانکه‌لغت «ور» War در زبان انگلیسی بمعنای جنك وبمعنای زور وبمعنای سپاه بکاررفته‌است«وبالهجه Waur یا Woir خوانده می‌شودکه همان لهجه اصلی «وبر» است ودر زبان ساکس بگونه Woer بمعنای قوه وبمنای حمله ودرزبان دانمارکی بگونه‌فیربر Virrer بمعنای زور وقوه ودر زبان یونانی ورویره Verwirre بمفهوم قوه وزور وجنك ودر زبان أیتالی‌ورا Guerra وبازبان‌اسپانی‌اور Uerr وبازبان پروتو«گورا» Guerra مطلقاً بمعنای قوه واعمال‌قوه بکار رفته است وبرحسب عقیده فیلولوك امریکائی «وبستر» لغت Guerre درزبان‌فرانسه بالغت War انگلیسی ازیك ماده‌اند واگراینطور باشدگونه دیگراین‌لغت درفارسی نیز کلمه گیر است که‌باترکیب«گیرودار» دیده میشودوبادیالکت شیرازی همین‌لغت‌را منفرداً وبگونه (جر) بمعنای جنك بکارمی‌برند ونیز لغت «وار» یا «وبر» باحال ترکیب درکلمه «سرور» و«سرکار» دیده میشودکه بمعنای فرمانده بوده‌استو بهمت شعرا یالغت نویسان‌یاتحولات انحطاطی ملی، هرزشده‌اند مگرآنکه در A,H,D برحسب اشعاردکتر هایزه لغت‌سرفیر Servier باتلفظ Särwär «که همان تلفظ فارسی است » بمعنای او نترافیزیر Unteroffizier یعنی سرجنت (گروهبان) یا وکیل جنك بازمانده است ونیز کلمه وبر بگونه ول درلغت فارسی «زلوول» یعنی چابك وقوی ودر لغت فرانسوی «دوئل» یعنی برابری دوقوه (دوویل) ودرلغت گوتیك ولا Wela بمعنای‌قوی‌وخوب‌وچابك‌ودرآلمانی‌نوبگونه Wohl ودرانگلیسی‌بگونه Well درآمده‌است که درهردو زبان‌بمعنای خوب ، سالم، زورمند ، قوی ، روشن،راست ومعانی بسیاری‌ازین‌مقوله بکاررفته‌است ـ **وازین قبیل** امثال وشواهدی درحضور اعضاء کمیسیون ایراد کردم مگرآنکه آقای‌وزیر ، بزور حکومت تکیه داشتند وبرای قبول دلیل،حاضر

نبودند وتنهادلیل علمی ولغوی ایشان وجود کلمه دبیرستان بود (!) که آنراهم بمعنای معلم‌خانه ! پنداشته‌بودند درصورتیکه لغت دبیرستان خود کلمه‌ایست موضوع ومحدث و چنانچه تصورشده است اصل کلمه «دبستان» نیست ، وبرفرض که میدانستندلغت«بیر» یا «فیر»بازبان کردی که دیالکت فارسی‌نوین یاشاخه‌ئی اززبان زنداست بمعنای آموخته‌بکار میرود پاسخش این‌بود که این کلمه از «ویر» نیست ومحرف کلمه پیراست‌بمعنای دانا و آموخته آنهم دررژیم سوم یاچهارم ... وچون ممکن‌بود ، درآنزمان‌انتقاد یااصراربیشتری گونه سیاست بخود بگیرد و برای من مایه زحمت بشود خموشی اختیار کردم ، چو اگر زورایشان نمی‌توانست عقل مارا بپذیرد ، باری عقل مابارااین زور را تحمل کرد وهم‌یقین دارم که‌هیچ‌یك‌ازاعضاءفرهنگستان‌ازهمین‌لغت«افسر» که‌بارهاازجانب‌برخی‌نویسندگان‌مردود شناخته شده است نتوانندد‌فاع کردن چنانچه تاکنون هیچ‌یك نتوانسته‌اند دربن‌باره‌سطری اظهار کنند وباهمه این‌ها بایدبگویم که اگر فرهنگستان‌درانتخاب تمام لغات هم بخطا رفته باشد ، تغییر دادن آنها خطائی است بیشتر . زیرا این‌لغات باهمین معانی که بنظر برخی‌درست نیستند زبانزد مردم شده‌اند وبرفرض که لغت افسربمعنای درجه‌دار نظامی در زبان فارسی «موضوع» باشد یابفرض از«افیسیه» فرانسه یاآفیسر انگلیسی یاافیزیرآلمانی گرفته باشند ، بهرجهت ازلغت «صاحب‌منصب» که لفظی است موضوع ومحدث ، بمراتب بهتر است یکی بدان جهت که معروف شده است و آن دگر بدین جهت که زبان - های ایرانی **Alt Baktrisch u Altiranisch u Alt Arisch** باالجمله زبان های اروپائی هستند واگر فارسی نوکه شاخهٔ از .پارسی قدیم است «وآن نیزازایرانی قدیم» لغتی را ازخویشاوندان خود بگیرد به ازان است که ازدگر زبانهای‌جدا وناساز گار بعاریت خواهد یابترکیب لغات بیگانه بسازد یاآنرا باجامه خارجی بپوشاند و برحسب عقیده «دکترفریدلیب‌راوش»وسیبویه زبانهای‌ایندو گرمنی«ماکس‌مولر» آن لغت غلطی که برسرزبانها روان باشد وبکار برود لغتی است زنده و مقبول وآنکه متروك ماند بصفحهٔ منقوش ونگارین می‌ماند که برای‌آویختن بدیوار خوب است ودر فلسفه لغت نیز ثابت‌شده‌است که هیچ‌لغتی برمعنای خود بالطبع دلالت نکند و آنچه حقیقت دارد «وضع» است یعنی بشر ، فکری‌را باآهنگی ترکیب می کند وازین ترکیب لغتی بوجودمی‌آورد **خواه « مولود »** باشد یعنی از زبان های ریشه‌دار ... **Flektiere و خواه موضوع** یعنی از زبان‌های «بی‌بن» **Monosyllabische** واگر مفاهیم کلمات مخلوق بشر نباشند بی گمان کالبد آنها مولود فکر وآهنك بشر هستند . و اگر فیلزف فیلولوك‌ها «ولتر» برین عقیده رفته باشد که هرلغتی مانند جسمی‌است وهرمعنائی بمنزلت روح ، ماازعبارت او چنین فهم‌می کنیم که منظورش نه لغت های رژیم دوم و سوم وچهارم وسایر رژیمهای متوالی‌است ونه‌این‌است که اسامی‌ازآسمان نازل‌شده‌اند ونه‌اینکه‌هرروحی باجسمی معین تعلق داشته باشد - وبرروی این‌دلائل لغت **«افسر»** چه باتوم وتبار وچه «بی‌بن» ازکلمه صاحب منصب که لغتی‌است‌محدث ، صدباربهتر و گویاتراست .

وبا ایراد این در آمد :

باید دانستن که تاریخ نویسان محقق و آکادمیکر Akademiker متفق اند که فرهنگ ایران از « بن » برروی جنك وسیاست بنا شده است وازیرا زبان ایرانی چه «باکتری» ، چه زند ، چه « پارسی قدیم » همه از جهت لغات ومصطلحات میلیتاریزم توانگرند و نیرومند تا ، آنجاکه برحسب تصریح «ویل دورانت» مورخ امریکائی Will Durant ایرانیان پادشاه خود را جز باکلمه «خشائیا» مخاطب نمی‌داشتند و معلوم است که « خشائیه » بمعنای « جنگجو » است وخته یر« خشایار » نیز بمعنای خداوند نیرواست چونانکه اردشیر « ارتشتار » بمعنای ارتش‌داروفرمانده قواست ومااین معنارادر کلمه **کورو** ﴿ که بگونه **کوروش** میخوانیم« و گروه«اریوگرمانیش» ، بگونه « **کوروشا**» مینامند وبگفته دکتراشتمپلینگر آلمانی : دراوستابگونه کروشا(C)Kroscha که نام آفتاب است » و گروه اریولاتینیش بصورت **سیروسا** میخوانند و گروه‌اریوسلافیش‌وکلتیش ونوردیش بشکل **خوروشا** تلفظ می کنند﴾ بهتر ونیکوترمی‌یابیم زیرا این کلمه از کور Kor یا « کار» مشتق است که بمعنای جنك است وباگونه دگر که بافارسی‌نونزدیکتر است‌میتوان آن‌را « شیرو » نامیدن و جای شبهه نیست که شیرویه ساسانی با کورش همنام است ولغت «شیر» بمفهوم آن حیوان‌درنده ساخته از کلمه« کورو» است چونانکه چیروچیره که بمفهوم فاتح وغالب است گونه ایست دگر از همین کلمه « کرو» ولغت « کارا » بازبان داریوش «در کتیبه بیستون» بمعنای نیروی نظامی یالشکریان مجتمع و منظم است وآنچه ازین لغت

بااشتقاق کبیر وصغیر جدا شده‌است چه در گروه زبانهای «فارسی» وچه در سایر زبان های «ایندوگرمنی» بقدری است که هرگز ایراد آنها درین مقولات کوتاه و فشرده ممکن نیست چونانکه کلماتی از قبیل **کارزار ، کرنا (کاراناي) ، کارد ، کاری ، کارابد** «که در ارمنی کاراپت و بشکل قراپط ! درآمده است» و **کارامان** «قهرمان» و **کریمان** «در شاهنامه فردوسی نام جد رستم» و **کریمان** «در داستان پهلوانان آلمانی» Käriman و کریم هلد Kriemheld «یکی از دلیران گرمنی» و **کریك** «با آلمانی بمعنای جنگ» و **کورونل** Coro,nel «بازبان اسپانی بمعنای سرهنك» و **کورنال** «باپرتوگو بمعنای فرمانده جنك» و **کارونل** Caronel «با زبانهای ایتالو کلتی بمعنای جنگجو» و کلنل Col,o, Nel «بفرانسه بمعنای سرهنگ» و با تلفظ **کورنل** Curnel بانگلیسی و **کولونلو** Colonello «با ایتالیائی وایتالی» باهمان معنا واسامی کرمان، کرد، کرمانج : کارامیشین« لقب «بهرام ساسانی» که حمزه اصفهانی بگونه کرمانشاه آورده‌است» و کارین (قارن) و کلهر ولغت کرّار« در عربی و کرّ بمعنای تاختن و حمله کردن•

وسایر زاد وبرزاد کلمه (کارا) ازقبیل «یارا» و «گر» و «گیر» وزور که همه بمفهوم جنگ وستیزاند، سراسر از کلمه خور(هور) گرفته شده اند که نام آفتاب است . زیرا آفتاب برحسب آئین آریای قدیم وسنن مهر پرستی ، ستاره بخت میلیتاریزم شناخته شده است یعنی سربازی و جنگ وآنچه بآنها تعلق دارد منسوبند بخورشید وحتی «اسب» که از قدیم بکارجنگ استخدام شده‌است نامش درأوستا کهر Khär یا «کار» است وهنوز لغت «کهر» درفارسی نو بمعنای نوعی ازاسب است و «کورند»

نیز که نوعی دگر است از همین ریشه (کارا) و علمای تاریخ و آثار میدانند که صلیب علامت مهرپرستان و نشان آریای قدیم بوده است و بی گمان از روی شعاع خورشید ساخته شده است که بعضاً تمام و بگونه «هاله» و برخی دگر بگونه نیم دائره و بعضی باچهار خط اصلی و چهار خط فرعی و برخی باچهار خط و یا دو خط متقاطع رسم و معمول شده است و نام این نشان با آریائی قدیم «خورو» و با «A'H'D» خوروسی Chruci و با «M'H'D» کریوز Krius و بـا «N,D» کرویز Kreuz و بـا «L» کروسی Cruci و باانگلیسی Cross و باگروه اسلاو Kross و با «D» و با «Sw» کورز Kors و بافرنك Croix و باایتالیائی Crose نامیده شده است و پیداست که این جمله از کلمه خور (یاهور) ساخته شده‌اند. و اینکه برخی از علمای نژاد، صلیب شکسته را ساخته از روی پنجه خروس میدانند، بایددانستن که خروس نیز پرنده‌ایست جنگی واز جمله پرندگان مقدس و منسوب است بخورشید و نام اونیـز از کلمه «خور» یا «هور» جدا شده است. وبرای آنکه خوب معلوم گردد که لغات جنگی را باالجمله سایر دودمانها از زبان ایرانی قدیم گرفته اند سزاوار است که این را نیز ناگفته نمانم که حتی لغت میلیتر Militär که درفرهنك لاتین بمعنای سربازی است باکلمه Milites که بمعنای جنگی است بالغت مالای در گروه سلاویش و لغت میلد Mild در زبان ساکس و دانمارکی و گریك و بلژو گروه گرمانی و میلت Milt درزبان گوتیك، این جمله ازلغت «میتهر» ایرانی گرفته شده اند که بادیالکت ها ولهجه های «میر» «مهر، متهر، میتهرا، مارا، میری، ماهر» انیز بکاررفته اند. ومیتراس بارومی نیز بمعنای آفتاب است یابمعنائی است که آفتاب مظهر اوست: ومفهوم اول مهر آفتاب است ومفهوم دوم آن جنگجو یاسرباز است وبا گونه میر، ومیری بزبان فارسی ومیل ومیلی بالاتینی

ومیریك ومیلیك باپهلوی ومیلیك باارمنی وملیك وملك (بگونه معرب) بمعنای فرمانده یاپهلوان یاجنگجواست (که درعربی باکسر (ل) بجای شاه وبافتح لام بمعنای فرشته نیز بکار رفته است) ومیلیکان میلیك را که باخط پهلوی نیز «میریکان میریك» میتوان خواندن بمعنای فرمانده کل قواست وباهمان مفهوم کورس وارتشتارا وخشائیا ، نه بمعنای شاهنشاه ونه هزوارش (چنانچه مستشرقین یهودی پنداشته اند) زیرا مقصود یهود وتابعین یهود این است که یك لغت ایرانی راسامی بدانندوزبان پهلوی را سراسرهزوارش وبسریانی وارامی (!) نیازمند بشمارند. وبایددانستن که لغت «میر» با ترکیب «بان» وبگونه «میربان» یا «میرابان» درجهٔ بوده است ازدرجات نظامی وشایدهم درپیش مهرپرستان درجهٔ دینی. وا کنون در «فارسی نو» بگونه «مهربان» وبمعنای دوستدارشده است ودرزبان سریانی بگونه «ملفان» وبمفهوم «استاد» وبگونه مارابان در زبان پهلوی بمعنای اسقف ومخفف یامرخم آن «مهراب» است ومعرب آن «محراب» بمعنای محلی که پیشوای دینی بعبادت ایستد «یعنی ظرف بجای مظروف» و بالهجه کردهای دنبلی وشابختی بگونه «میلان» و بمعنای طفاوه «یا هاله خورشید» است و هم بمعنای شعاعی که چهره مقدسین را بوسیله آن بیارایند و کلمه میر هنوز بازبان مردم خوزستان بمعنای مرد ، ودلیر وجنگجو بکار میرود ولغت میریکان میریك بافارسی نو «میران میر» است که مصطلح کردهای «یزدی» وبمعنای رئیس الرؤسا است وجرجی زیدان در فلسفه اللغات این کلمه را بشکل «میرمیران» یاد کرده وبمعنای قائدعام یعنی فرمانده کل دانسته ودرست فهمیده است.

وایرانیان خداوندگار آسمان را بانام «مهر» خوانده اند چونانکه خداوندگار زمین را بانام « میر » شناخته ، سمبل اول را خورشید ومظهر دوم را « سرباز » دانسته اند وازیرا دربند چهارم کارنامه اردشیر ، آفتاب ،

خدای آسمان نام دارد. یعنی نخستین موجود شاخص ومحسوس آسمانی است
چونانکه سرباز که موجود شاخص زمین است بآئین ساسانیان نخستین طبقه
از طبقات چهار گونه ملی محسوب شده است واین طبقه را بازبان پهلوی
«اسوبران» نامیده اند که جمع اسوبار است و بمفهوم دارندگان درجات
جنگی است واین لغت بالهجه فارسی قدیم اسور Asovär نامیده شده است
چونانکه برحسب قانون قلب ازقوانین اتیمولوگی ودیالکت های «ایندو
گرمانی» یعنی گروه آریائی قدیم «alt Arisch» و گروه هندی قدیم و گروه
بهاشا یابهه شه Bähäscbä و گروه آرین غربی از نوردیك و گرمانی وسلاوی
ولاتینی و کلتی: ـ بگونه های اسووار، اسوور، اسوبر، اسابر، اسبارا، اسبره
ابسره، اپسره افزر، افسر اسفر، افه تر، افه ذر، اپـه تر، اپیتر، افیسر،
افیزرو بالهجه گوتیك برحسب نقل مولتکه اویزیر Awisier وبا لهجه
«سیاپوش» برحسب نقل «دکتر فریدلیب: «اشور» وبرحسب نقل «هربرت
تولمان» بالهجه فارسی قدیم اپه تر Appeter بمعنای برتروبالاتر ودورتر و
بالهجه A،H،D افیتیر äffitier وبالهجه «آلمان نو» اوفیزیر Offizier
وبالهجه آنگل زخزی Angelsächsisch یعنی انگلیسی قدیم و هم
انگلیسی نو اوفیسر Officer وبالهجه گروه لاتین افیسیه Officier
وبالهجه فرنك قدیم اشوول äschowel که اکنون درفرهنك فرانسوی
بگونه «شوالیه» وتقریباً بهمین معنا وبالهجه های «دانیش» و «ایسلاندیش» و
سویدی ونوردی وروسی بگونه گرمنی بامختصر تغییری در تلفظ. ودر کتب
تواریخ عرب درحالت جمع بگونه های «اسواریه واسفاریه واساوره واسابره»
ودرحالت مفرد بااشکال «اسوبر» و «اسوبد» و «اسوفد» و «اسفد» و «اسبد».. ودر
حدیث آمده است: ﴿وکان رجل من الاسفدین = فسّروه بالمجوس وفسّره جارالله
بالابطال﴾ یعنی برخی ازمحدثین کلمه اسفدین را بمعنای مجوس (زردشتیان.

یا ایرانیان) گرفته‌اند و زمحشری بمعنای پهلوانان دانسته‌است و این کلمه را «بلاذری» بگونه «اسبدین» یاد کرده است و در تفسیر آن می‌نویسد: قوم یعبدون الخیل یعنی طایفهٔ که اسب می‌پرستیدند!! و شاید برترین گواه صحت کلمه افسر این باشد که گروهی از مردم فارس از عهدی بسیار قدیم تا این زمان لغت افسر را بمعانی برتر و بالاتر و رفیع الدرجه و شامخ بکار می‌برند و در بلوك مرند مردم روستا و اهالی کوهستان مهرین یا مهرك «نزدیك جهرم» و برزگران «صحاری شیخ نجم» و اهالی خانه خویذ (خانه‌خبیص) و شهرستان فیروزآباد این کلمه را بگونه أفزر äffzär بمعنای برتر و بالاتر و هم بمعنای سرزمین دورتر میدانند و اهالی شاه بهرامی و مردم سیاخ بالهجه افسر Affsär و مردم فراش بند بالهجه اپسر Appesär بهمین مفهوم تلفظ می کنند تا آنجا که هر آبادی دورتر یا بلندتری را که بر تیغ کوه بنا شده باشد افسر و اپسر و افزر می‌نامند و در حوالی رود شادکام و قصر بهرام و سفید چشمه گروهی چادرنشین نشیمن دارند که مردم فارس آنهارا از تیره‌های «کرد» می‌دانند و سیمای آنها نیز بکردان می‌ماند و با کردی هم‌سخن میگویند. این گروه کلمه «افزر» را بمعنای بزرگتر و صاحب اختیار بکار می‌برند و یکنفر از یشان را که نامش «شیرزاد» بود و مختصر معلوماتی داشت با نگارنده مصاحبتی روی داد، و او بر حسب مفکره محدود خودش می گفت که ما کلمه «افزر» را که بمعنای منصب‌دار و بزرگتر است از لفظ «افضل» گرفته‌ایم که عربی است و اصل همه زبان هاست !!..

و این را نیز نباید از نظر دور بداریم که حرف (الف) و (ب) با خط پهلوی در حال ترکیب با اشکالی گوناگون خوانده میشود که از آنجمله «Ap ،Ep ،Af ،Ef ،Aw ،Ew ،As ،Ass ،Az» چونانکه حرف (س) و (و) نیز بایکدیگر شباهت دارند و با کمك ردائت خط یکی را بجای دگری

میتوان خواندن و بهمین جهت کلمه «اسور» را: اپسر، وافسر، وافزر، وابسر وازور، و اپه‌زر، و اپه‌تر و با گونه‌های دگر میتوانیم بخوانیم چونانکه مستشرقین انگلیسی این کلمه‌را در کارنامه‌اردشیر بگونه‌بیسر، و«فیسر»، وابسر وپیسار، نیز خوانده‌اند. ودر کتاب Wilh. Geiger.u Ernst Kuhn در «رایش دوم فارسی» Gründriss Der iranischen Philologie کلمه افسر بگونه «اویسر» یادشده است. وشاید دراثر همین گونه اشتباه در خواندن خطوط پهلوی، بسیاری از لغات فارسی نو، با گونه‌هائی مغایر یکدیگر بکارمیروند: مثلا کلمه دیوار، تیوار، دیوال، تیفال، دیفال، وال، وار، بار، باره، واره اینها همه یك کلمه هستند و با پهلوی یك نوع نوشته میشوند. مثلا ری، راز، رز، أراز، اراج، رذ، راذ، رج، راگ، همه اسامی شهر معروف «ری» هستند وباخطوط مختلف پهلوی همه‌را بایك شکل میتوان نوشتن وخواندن وهمین قسم «راگرود» که در کتب عربی واجرود ودر کتب فارسی جاجرود و «جواجرود» ثبت شده‌است وواو معدوله‌ازان پدیدآمده‌است. مثلا کلمه میزیدن و میزیستن، فروخت و فروش، گماردن و گماشتن، یخه و «باکه» و «یکه» و «یقه». و ارتشیر وارتخشیر وارتشتیر وارتهشتر و «ارتهشتار» و «ارتشتار» و «ارتشدار»، وهمچنین ذات وذاد وزادوزید وزیاد! ومیریك ومیلیك ومليك وملك وميری ومیلی .... و همین طورقانون قلب که از جمله متدهای اتیمولوگی است میان کلمات و دیالکت های یك زبان و میان لغات چند زبان «ازدودمانهای میزیده یعنی ایندو گرمنی و زبانهای سامی» مایه اختلاف کلی شده‌است وبرای مثال این اختلاف دریك زبان میتوان کلمات استخر، استرخ، استلخ ایستهراستخل ونیز کلمات سرخ، سهر، سخر سوخروسرخاب، سهراب ــ و کلمات تیگر، و ترگ (بمعنای مغفر) و کلمات بهره وبرخ وپاره وبخروبرخه وبسیاری ازین قبیل

صور مختلف را در نظر گرفتن. وهمچنین برای مثال این اختلاف در چند زبان یك دودمانی میتوان کلمات «بَد» را در فارسی و «بَذ» در پهلوی و بَد در انگلیسی و بوذه یا بزه Böse در آلمانی و نیز «بِزه» را در فارسی قدیم مورد نظر قرار دادن. وهمین طور کلمات «اوویتا» در اریش قدیم و «سوویدا» در ایرانی قدیم و «سوفیتا» در پارسی قدیم و ویتز Weits در (A،H،D) وهوویتز Hweits در گوتیك و ویت Hwît در انگلیسی و Weiss در آلمانی وسپیدوسپیت در پهلوی وسفید در فارسی نو وهمچنین: کلمات نوما Noma در فارسی قدیم و نام Nam درفارسی نو ونامن Naman درسانسکریت و نومان Noman در بهشا وانوم Onom در گریك ونومن Nomen در لاتین ونامن Namen در آلمانی ومنو Meno در زبانهای اسلاو ونوم Nom در فرانك قدیم وفرانسه ونومه Nome در ایتالیائی ونومبر Nomber دراسپانی ونیم Name و Neme درانگلیسی وناون ونافن Navn در سوئدی ودانمارکی - وهمچنین واش Wasch در آلمانی و Wash در انگلیسی و «شاو» درفارسی قدیم و «شو» در فارسی نو (بمعنای شست وشو) و هزارها ازین قبیل امثله و شواهدی هستند بارز و مشهود و همگان ازین مقولت اند: وهمین گونه های مختلف است که صحت نظریه ماکس موللر و دکتر فریدلیب وگیگر و فیشر وامثال آنها را ثابت می کنند. چو آنها معتقدند که اختلاف لهجه وتحولات اشتقاقی موجب شده‌اند که زبانهای ایندو گرمنی ازیکدیگر جدا بشوندو گروهی آریائی، زبان گروه دگررا نفهمند تا آنجا که مطابقت دادن آن کلمات اکنون برای اهل لغت کاری است محال «یابغایت دشوار» وتنها الفاظی چند ازقبیل پدر، مادر، برادر و نظائر آنها را که تغییرشان اندك بوده است می توانیم شناختن یعنی هریك ازلغت های ملل آریائی در آغاز یك کلمه بوده‌اند وامروز هریك یکصد وبیست وچهار کلمه شده‌اند.

ممکن است گفته شود که افیسر بازبان لاتین بمعنای موظف ومأمور است و از کلمه Office مشتق است در صورتیکه « اسوار » ظاهراً بمعنای سواراست. چنین توهّمی را پاسخ این است که « اسوار » بمعنای «سوار» نیست بلکه بمعنای جاهمند وصاحب درجه ایست که سواری لازمه آن است چونانکه «افسر» نیز چه درجنگ ، چه درمسیر ، چه درسان ، چه در«رده» (رژه) غالباً سوار است و برحسب تصریح خوارزمی در مفاتیح العلوم و برحسب تصریح جاحظ و تمام مورخینی که در باره طبقات چهار گونه اردشیر ودگر پادشاهان ساسانی چیزی نوشته اند ایرانیان کلمه اسواران را بردرجه‌داران لشگری و سران جنگ و پهلوانان و جنگجویان نامی « چه سوار وچه پیاده » اطلاق کرده‌اند، وطبقه اسووران در لغت اردشیر وانوشروان یعنی طبقه ارتشی چنانکه مویدان یعنی طبقه علمی ودینی (چو، پزشکان نیز جزو این طبقه بوده‌اند) وچونانکه دبیران یعنی طبقه اداری : (چو، وزیر مالیه عصر ساسانی «یعنی وس‌دریوشن‌سالار» جزو این طبقه بوده‌است وهمچنین داهکان یعنی بونکرهاوصاحبان اراضی وبرزیگران باسایر پیشه وران) و بهمین جهت خلفای اموی که خواستند ساسانیان را در تشکیل طبقات پیروی کنند و کلمه فوارس «جمع فارس» را بجای «اسووران» نهادند تصریح کردند که این لغت بمعنای « سوار » نیست بلکه بمعنای سر کردکان ، جنگجویان ، و پهلوانان و امثال این معانی است واز کلمه فرس بمعنای اسب ساخته نیست چنانکه اسماعیل یسار شاعرقرن یکم هجری که باخلفای اموی معاصر بوده است این مفهوم را دریکی از ابیات خودآورده ودر قصیدهٔ که ایرانیان‌را ستوده است ودریکی ازجشنها درحضورهشام‌بن‌عبدالملک اموی خوانده‌است‌می گوید: **إِنَّمَا سُمِّيَ الفَوَارِسُ بِالفُرْسِ مُضَاهَاةَ رِفْعَةِ الأَنْسَابِ** یعنی عرب کلمه فوارس را از فارس

(پارس) گرفته‌است تامقام ومنزلت‌وحسب‌ونسب را درین کلمه بگنجاند.

و این معنـای دقیق را نیز باید متوجه بودن که لغت فرس **Fors** که عرب بمعنای ایرانی وایران بکار برده است بالغت **Färäs** که بمعنای اسب‌است ولغت فارس **Fares** وافرس **Efräs** که در عربی بمعنای برتر وعالیتر وداناتر است باکلمه اسوور ـ وافسر وایه‌تر دارای یك مفهوم هستند وهم دورنیست که افرس وفارس باآنکه یکی بصیغه افعل تفضیل ودیگری بگونه فاعل است ، هردو مقلوب کلمه «افسر» باشند، زیرا اینگونه تعریب یاقلب برحسب عقیده کوفیون وقوع یافته‌است چونانکه‌مسجد بگفته جارالله زمخشری معرب «مزکد» یا «مس کد» است درصورتیکه بصیغه اسم مکان است وباعقیده بصریون یعنی «سیبویه» ودارو دسته اومسجد، بایدی از «سجد یسجد سجودا» مشتق شده باشد. وفرس **Fors** معـرب است از پارس یا فارس یا ماخود است از برز وبارز یا پروس که هم بمعنای بلندی است یا بمعنای شمالی ومنسوب بمکان مرتفع است ودرپارس نیز کوهستانی‌است بنام «بارز» یعنی بلند چونانکه قلّه کوه دماوند را نیز «البرز» میخوانیم یعنی تیغ کوه «زیرا «برز» بمعنای کوه‌است وهال بمعنای نقطه مرتفع» ونیز این دو کلمه «یعنی فرس وبرز» بگونه دیگر بشکل برج (درفارسی یعنی «دژ») وبگونه **Burg** درآلمانی (بمعنای عمارت کوهستانی) وبرك **Berg** بمعنی کوه و «پروس» بمعنای نقطه شمالی و براژ **Braz** در کارنامه اردشیر (در کلمه‌تن‌براز) یعنی بلندوبرازنده وباهیکل ـ وبگونه‌دگر کلمه «بارو» وبارك وبارگی که بمعنای کوه وبرج و دیوار بلند وهم بمعنای اسب است یعنی بهمان معنای فرس **Fors** و فرس **Faras** . و ازینکه عرب کلمـه «فرس» راازلغتی اریائی گرفته‌است جای شبهه نیست‌زیرا اسب‌حیوانی‌است نوردیك وباتصریح عموم‌مورخین: نخستین دودمانی که این حیوان رایابیده

واستخدام کرده‌است نژاد کوهستانی شمالی بوده که برحسب عقیده گروهی ازمورخین «مدیها» بوده اند و برحسب عقیده بعضی پارسی ها ومورخین نیز تصریح کرده‌اند که نخستین نام اسب منسوب است بکوه، زیرا در کوهستان شمال ومردم کوهستان آن را یافته‌اند و «باره» نامیده اند وبعداً کلدانیها از مدیها گرفته و استخدام آنرا آموخته ومصریها از کلدانی‌ها بدست آورده‌اند وباین جهات اگر اسب را با کلمه «فرس» نامیده باشند بـآن جهت است که فرس و(برز) نام کوه است واسب هم کوهستانی است وهم دور نیست که عرب درائر مجاورت با ایران اسب‌را مستقیماً از ایرانیان گرفته وبا کلمه فرس **Färäs** نامیده باشد که‌منسوب است بفرس **Fors** یعنی پارسی که نژاد شمالی و کوهستانی است چونانکه یونانیان خروس‌را بوسیله ایرانیان شناختند «وبگفته دکتر پروفسور اشتمپلینگر» آن‌پرنده را پرزر **Perser** یعنی ایرانی نامیدند وباید دانستن که‌لغت فرس **Färäs** چنانکه ملاحظه فرمودید درزبان فارسی ریشه دارد ودرعربی ریشه ندارد وآنچه درعربی از آن‌مشتق شده‌است بمفهوم بلندی است چنانچه از کلمات فارس و افرس که بمعنای اعلم و برتراند و ازلفظ فراست که بمعنای تندی قریحه وتیزی است و ازلغت فروسیّه که بمعنای جاهمندی وپروسی است وازلغت تفرّس که بمعنای هوشمندی وزیرکی ودرك ضمیروفهم نهانی‌هاست واز کلمه فارز (که معرب براز یا گونه دیگر بارز است) وبمعنای واضح وآشکار و مرتفع است و از کلمه تبارزوتبرز و صدها ازین قبیل مفهوم نامبرده را می‌توانیم درك کردن . . . و باید دانستن که لغت فرس **Fors** که با زبان فرانسه بمعنای زور است و بُرز که در فارسی بهمین معناست و « ورزا » که بمعنای گاو شخم زن وقوی است و کلمه « ورجه » که بمعنای جهیدن است و کلمه پرواز و پرویز همه با همین کلمه پارس و

فرس Fors از یك ریشه‌اند.

وچنانچه گفته‌شد باایدیوم لاتین لغت افیسر بمعنای موظف ومأمور بکار رفته است و از ریشه Office بمعنای اداره و کارمندی است که دررژیم یاتحول هفتم بمعنای آیین ودین ودعاو نمازشده‌است و «Officiant» بمعنای راهب وافیسیه بمعنای اسقف گردیده‌واین تحول ازلحاظ معنا ومفهوم بااین گونه صورت گرفته‌است که **اپه‌تر** Appätär **درمعنای اول بمفهوم** دورتر، وهم اکنون بلوك‌هاوده‌ها که درآخرین نقطه‌سرحدی فارس (سردسیر) ونخستین نقطه گرمسیری واقع شده‌اند موسوم‌اند ببلوك افزر Afzär زیرا «اَپَه» بفارسی قدیم بمعنای دوراست ودرلاتین این کلمه بگونه Ob و Obe (اوب، واوبه) وهم Ope بهمین‌معنی‌است و کلمه «Opicula» یعنی‌اپه سر «یا کله کوه» ـ ودر آلمانی «Ab» بمعنی‌دوراست و گاه درالحاق باول کلمات معنای نفی ومعنای بُعد ومعنای‌ضدّی دهد (رجوع فرمائید بهمه لغت هائی که در فرهنگ آلمانی با «Ab» آغاز شده‌اند) ودرفرهنگ انگلیسی Off هم بااین معناست ودرفارسی نیز بگونه «**آفه**» و باپهلوی «**آفك**»: اصل کلمه «**افق**» است یعنی‌نقطه دور ـ **و باتر کیب کلمه** «تاب» بگونه «**آفتاب**» درآمده است یعنی‌روشنی‌دور یاروشنی بالا، وازیرا «افه» وآف بمعنای‌خورشیدشده‌است ـ **وباتر کیب کلمه** [تر] که جزو دوم لغت «**اپه‌تر**» است کومپاراتیف Komparativ این‌معنا یعنی دومین درجه تفضیلی‌دوراست ـ و«سر» درکلمه **افسر** محرف‌اوست نه‌چنانکه‌افرادسطحی پنداشته‌اند وسررا بمعنای «کله» گرفته‌اند زیرا همین جزو دوم بگونه زر ـ در (**افزر**) و بگونه تزر ـ در (**افیتزیر**) چونانکه یادشدنیز بکار رفته است **وازیرا کلمه اپه‌تر یا «افه‌تر» در معنای دوم بمفهوم برتر و هم بمعنای خورشید** بکاررفته است وازلحاظ انتساب جنگجویان باآفتاب واز

لحاظ برتری درجه‌داران برسرباز ، جاهمندان نظامی را «افه‌تر» و«افزر» و«افسر» وبگونه‌های دگرنامیده‌اند که پیش ازین یادشد. **و این معنا سومین مفهومی است که‌این لغت یافته‌است.ودرمرتبه چهارم** بمعنای تاج ارتشی «نشان نظامی» بکاررفته‌است که بگونه‌خورشیدیانیم‌دائره‌خورشید بوده است **درمرتبه پنجم** بمعنای ارتش یا میلیتر چونانکه در فرهنگ زبانهای اروپائی یاد شده است و **درمرتبه ششم** بمعنای صاحب منصب مطلق وکارمند مطلق (کشوری یا لشکری) **و در مرتبه هفتم** بمعنای اسقف و در فرهنگ آلمانی بمعنای پزشك **و درمرتبه هشتم** بمعنای خدمتگذار وخدمتکار Diener شده‌است.واگرمن درترتیب ودرجه بندی این تحول اشتباه کرده باشم بهرحال در اصل موضوع یعنی بکار رفتن لغت افسر با این معانی اشتباه نکرده‌ام زیرا تمام فرهنگ های قدیم‌وجدید‌ملل فرهنگی و ناسیون های سوداددار Bildungsvölker شاهد وگواه این مدعا هستند .

نویسندگانی که نتوانسته‌اند این کلمه را درفارسی بمعنای حقیقی خود بشناسند بکارنامه اردشیر اشارتی کرده کلمه « افیسر » را که درآن مجموعه بکاررفته‌است بمعنای «تاج» گرفته‌اند ومن آن را بمعنای جاهمند ارتشی میدانم. یعنی همان مفهومی که «برحسب نقل زبان ارمنی» درعصر ساسانی باکلمه «زورابد» نیز تعبیرشده‌است ومتأخرین، آنرا «صاحبمنصب» نامیده اند

منکرین برای آنکه نشان بدهند که‌افیسر فقط بمعنای تاج است فقره سیزدهم فصل دوم کارنامه‌را نام برده‌اند و گویامقصودشان کلمه ایست که در ورس پانزدهم فصل سوم یاد شده‌است . وپیداست که‌من مفهوم تاج را برای کلمه افیسر منکرنیستم ولی در کارنامه اردشیر کلمه‌افیسر (بگونه‌افیسری)

وبمعنای صاحبمنصبی وسر کردگی ارتشی است ومن عین جمله کارنامه را ازروی دونسخه «یکی کار دکتر مولتکه در Quelle و آن دگری کارنولدکه در ... Grundr» که ازدگر نسخه‌ها اعتبارشان بیشتر است درینجا نقل می کنم وچون الفبای پهلوی بدسترس مطابع مانیست ناچاربا الفبای گوتیك وهم باخط فارسی نو می‌نویسم.

Schäu, kie, Artäwan choft eschtit, äz gändje Artäwan, Dhämtschiri, Hinduki, «ودرنسخه نولدکه **Schämschiri» Sini zärrin kämär, «u kämär** «درنولدکه **Missäre Affissarie zärrin, « Mischssäri** «درنولدکه **we jami zärrini, Gohär, Susin, Dinor akänt we Zirik Zinapzär chät wass tschiz isstit « Zinääfsär âraschik, wäss aparet, wäss chi » pische Artäschär oworit.**

شو (شب) کـه ارتوان خوفت ایشتیت از گنج ارتوان ذمچیری «یاشمشیری» هیندوکی، زینی زرین کمر «وکمر» میش‌سار افیسریه زرین«یامیس‌سر» ویامی زرین، گهر، سوزین، دینور آ کنت، وزیریك وزین‌اپزر، خت،وس چیز [یا،زین افزار اراشیك (ارایشیك) وس اپاریت، وس‌شی «چی»] ایستیت، پیشه ارتاشر اووریت.

یعنی‌شب که اردوان بخفته بود (آن کنیزك) از گنج اردوان‌شمشیری هندی،زینی زرین کمر، ماس‌سریه أفیسریه زرین (یاماسره افسریه‌زرین) وجام زرینی آکنده از گوهروسیم مسکوك وطلای‌مسکوك‌وزره وبرگ وساز بابسی چیزها که ساز وآراسته بود پیش‌اردشیر آورید.

ازجمله کلماتی که هیچ یك از مفسرین کارنامه آنرا معنی نکرده‌وهم درست نخوانده‌اند کلمه«ماس‌سر» یا «ماهسر» است که دراثرردائت‌خطوط

وعدم آشنائی بالغت وتاریخ ، بدخوانده اندوهم بدمعنی کرده اندوهم دراثر این دو علت بگونه های مختلف خوانده اند چونانکه برخی میش‌سر وبعضی «**ماش‌میش**» و برخی «مایسر» وپاره «میش‌سار» تلفظ کرده و آنرا صفت «کمر» دانسته بمعنای پوست و بمعانی عجیب تفسیر کرده‌اند و آنها که فکرشان اندکی قویتر بوده‌است هیچ معنانکرده‌اندوهمین موضوع موجب شده‌است که درمعنای «افیسر» نیز باشتباه بروندیعنی آنرا درینجا بمعنای تاج بدانندو آنچه نگارنده دریافته‌ام این است که این «کلمه» بگونه‌ماهسر، درفارسی وماس‌سر درزبان پهلوی نوعی از تاج مخصوص افسران بزرك اشکانی یادگرپادشاهان ایرانی بوده است که بعصر ساسانیان نیز نشان خسروان ساسانی گردیده و هنوز هم دربازمانده مجسمه‌ها وحجاری ها وصور آنها بگونه ماه وستاره یاهلال یانیم تاج دیده میشود وازیرا آنها که این کلمه رادر کارنامه اردشیر بگونه «مایسر» خوانده‌اند بخواندن خطوط پهلوی قدرتی بیشتر داشته‌اند جز آنکه درمعنای آن عاجز مانده وخموشی اختیار کرده‌اند ولی نگارنده نخست از ماهیت لغت وعلم بوجود چنین نشانی درعصر ساسانی تشخیص دادم مگر آنکه درهیچ اثری ازعصر ساسانی وهیچ تاریخی از ایرانی واروپائی وعربی و در هیچ قاموسی و فرهنگی این لغت را نیافتم و دوم هنگامیکه کارنامه اردشیر راتفسیر میکردم درتطبیق نسخه‌های مختلط وخطوط مختلف پهلوی، بخوبی دریافتم که این لغت درهمه نسخه‌ها بگونه ماسر وماهسر وماس‌سره و «ماهزره» نزدیکتر است تا گونه «میش‌سر» یاماش‌سر که دیگران خوانده‌اند یعنی گذشته ازپیکره لغت، ازلحاظ خط پهلوی هم، این گونه هارا راست‌تر ودرست تر یافتم و سرانجام نیز آشکار گردید که درفهم گونه حقیقی این لغت بخطارفته‌ام زیرا معلوم کردم که علاوه بر کارنامه اردشیر، این لغت

در کتاب صورملوك بنی‌ساسان بگونه ماهسره و ماهرزه «در هزاروسیصد سال پیش یا اند کی کمتر یا بیشتر» نیز یادشده است و حمزة بن الحسن اصفهانی که یاقوت درمعجم‌البلدان ویرا «**امام‌المؤرّخین**» میخواند. درهزارسال پیش ازامروز، این لغت را در کتاب خود موسوم بسنّی ملوك الارض درفصل چهارم باب اول درقسمت مربوط بجامه‌های رسمی ساسانیان نقل کرده‌است ومستشرق آلمانی کنت‌والد نسخه آنرا بسال هزاروهشتصد وچهل وچهار «م»، درلیپزیك چاپ کرده است و نگارنده در سال هزار و سیصد وچهار، بهرهٔ ازین کتاب را با فارسی ترجمه کردم و قسمتی ازان درسال هزاروسیصد وپنج درشماره چهارم سال چهارم مجله قشون«**مجله ارتش**» چاپ شده‌است ودرهمان سال نیز آقای کاظم زاده ایرانشهرهمان قسمت‌را درشماره دوم‌سال چهارم مجله‌ایرانشهر که دربرلین‌طبع ومنتشر می گردید درزیر عنوان‌ایران قدیم ولباس‌رسمی‌ساسانیان‌بانام نگارنده‌نقل کرده‌اند ومن درهمان وقت پیش ازآنکه این کلمه را درکارنامه اردشیر دیده باشم این‌لغت را که حمزه بگونه (مازرج) تعریب کرده بودبمعنای هلال‌و «ماه‌وستاره» ترجمه کردم درصورتیکه درهیچ کتاب لغتی یاد نشده بود وبعداً که کارنامه اردشیررا خواندم باصابت رای وصحت ترجمت خود مطمئن گردیدم.

وبایددانستن که حمزه این لغت را یکبار درباره لباس‌رسمی بهرام هرمزآورده‌است وعبارت اواین است «**وَتاجُهُ عَلی لَونِ السَّماءِ وعَلَیهِ شُرفَتا ذَهَبٍ وَمازَرجُ ذَهَبٍ**» یعنی وتاج‌بهرام‌آسمانی گون‌ودارای‌دو کنگره طلا وماه وستاره (یاهلال) طلا بوده است— و بار دیگر درباره جامه رسمی

بهرام شاپور آورده است و عبارتش چنین است (**وَتاجُهُ اخضَر بَینَ ثَلاثِ شُرفاتٍ وَما زرجِ ذَهَبٍ**) یعنی تاجش سبز رنگ بود و میان سه کنگره و یك هلال طلا (یا ماه و ستاره طلا) قرار گرفته بود و آنچه از طریق نقل نیز میتوان ثابت کرد «که ماهسره و ماهزره در کارنامه و معرب آن مازرج در کتاب حمزه بمعنای ماه و ستاره یا هلال ماه است» این است که حمزه متعاقب این دو قسمت، در آنجا که بجامه بهرام بن بهرام می‌رسد چنین می نویسد «**وَتاجُهُ علی لونِ السَّمآء بینَ شُرفتَی ذَهَبٍ وَهِلالُ ذَهَب**» و همچنین در باب جامه شاپور ذوالا کتاف می‌نویسد (**وَتاجُهُ علی لونِ السَّماءِ حَوالَیهِ مُلوَّن بِالذَّهَبِ شُرفَتی ذَهَبٍ، وَهِلالُ ذَهَبٍ فی وَسَطِهِ**) یعنی تاج او آسمانی رنگ و دور آن طلا با دو کنگره و ماه و ستاره آن در میان دو کنگره طلا جای داشت و چنانچه ملاحظه می فرمائید حمزه در این دو قسمت بجای کلمه مازرج (ماهسره) کلمه هلال بکار برده است و این نیز میرساند که مازرج در قسمتهای مقدم هم بمعنای هلال است و هم از ذکر لباس رسمی سایر پادشاهان ساسانی معلوم میشود که آنها تاج ماهسر (ماه و ستاره) نداشته اند.

ـ و اکنون که معنای ماهسر در کارنامه معلوم گردید، چون عبارت کارنامه را بخوانید بخوبی میتوانید استنباط کنید که لغت افیسر در آنجا بمعنای تاج نیست بلکه بمعنای فرمانده و درجه‌دار نظامی است یعنی بهمان معنائی است که امروز تمام دودمان های آریائی بکار می‌برند و ترجمه صحیح عبارت کارنامه چنین است.

«آن کنیزك» یك شمشیر هندی، یك زرین کمر، یك ماهسر صاحبمنصبی طلا، و یك جام طلا پر از سیم و زر مسکوك و گوهر، «این جمله را» با «زره» و ساز برگ و اسباب و آلاتی که لازم بود بنزد اردشیر آورد.

و بر روی این دلائل میتوان بیگمان بودن که لغت « افسر » کلمه‌ایست باتوم ونژاد وصحیح النسب و از لغات آریای قدیم وایران قدیم و فارسی قدیم » و بدلیل کارنامه اردشیر وتاریخ حمزه اسفهانی « که هردو دریك عصر یازمانی نزدیك بهم نشر یافته‌اند» میتوان دریافتن که لغت ماهسر از گونه فارسی‌قدیم «یعنی ماه زره یاماهتره» بگونه مایسرو «ماس سر» بشاخه پهلوی درآمده است وازین جهت چه جای نقد وخرده گیری است اگر درفارسی نونیز بکار برود .

اکنون که این کارنامه مختصر «یعنی رساله ماهسر» بسر می‌رسد ازابراد این حقیقت ناگزیرم که آنچه درین مقولت کوتاه و فشرده یاد کرده‌ام نه ازحدود دلائل لغوی برکنارونه از براهین استقرائی و شواهد تاریخی خارج و نه از مرزسیر و تاریخ و سِیَر تجاوزی رفته ونه درطریق کاویدن‌وپیدائی را هویدا کردن تقصیری یاانحرافی‌روی داده . واکنون درین ذیل، ازراه اجتهادواتکاء برمنطق‌لغوی وبراهین مسلّم‌عقلی‌می‌توانم بگویم که لغت«افسر» بمعنای تاج بالغت «افسر» بمعنای فرمانده جنگی در تلفظ فرق داشته‌اند .

ایرانیان عصرساسانی برای‌تاج فرماندهان‌لشگری دونشان‌داشته‌اند یکی **آفه‌سر Afesär** «یکسرفا» یعنی تصویری از آفتاب که برترگ (یا کلاخود)خودااستوارمیکردندیابرسرمیگذاردند. **وآن دیگری ماهه‌سر Mahesär** یعنی‌تصویری‌ازماه یاهلال که‌بر«ترگ»یابر« کلاه»خودنصب

می کردند. ودرحقیقت دونوع نشان افسری داشته‌اند که می‌توان آنهارا تاج نظامی وجنگی نامیدن زیرا «آف» که بمعنای خورشید است ازقدیم علامت خاص لشگریان بوده است.

درست است که آف (وبعقیده تولمان، آپ) در فارسی، وآف در انگلیسی وآب، در گوتیک وآلمانی بمعنای دوراست و لغت آفتاب یعنی « تا بنده دور » امادرضمن تحولات لغوی کلمه «آف» باعتبار اینکه جزئی از کلمه آفتاب شده است، بمعنای خورشید بکاررفته وتسمیه کل باسم جزء درهمه زبانهای آریائی وبرخی از زبان های سامی نیز از قدیم معمول بوده است و بنابرین اگرافسر بمعنای تاج باشد نه بمعنای تاج پادشاهان ونه بمعنای تاج مطلق بلکه تاجی بوده است مخصوص فرماندهان جنگی.

واما آن لغتی که بمعنای زورآور یا فرمانده جنگی یالشگری در زبان ایرانی (مانند دگر زبان های آریائی) بکاررفته است ـ در فـارسی بگونه **آف سر Afsär** (یا **أفسر äfsär** یعنی‌بسکون (فا) تلفظ شده است ومعلوم است که بااین نوع تلفظ بمفهوم ذات یاانسانی است که نشان آفتاب بسر، دارد وباز هم تکرارمیکنم که نشان آفتاب ازعهد مهرپرستان یعنی ازهزارها سال پیش از کورش بزرگ علامت سربازی وسپاهیگری بوده است ... پس :=

«I» آن‌صورتی یاپیکری از آفتاب که بر کلاه‌خودنصب‌می کردند، نامش آفه‌سر **Afesar** وبمعنای تاج نظامی بوده است.

«II» وآنکسی که صورت آفتاب را بر کلاه خود نصب میکرد نامش آف‌سر **Afsär** یاافسر **äfsär** وبا این‌صورت بمعنای دارنده درجه لشکری بکاررفته است.

وبسیاری ازلغات مشابه فارسی مانند این دولغت دراثر تغییر خط و

لهجه‌های مختلف واستنساخ غلط، یکسان تلفظ میشوند چنانکه «شیر» بمعنای آن جانور درنده و بمعنای مایعی که از پستان حیوان گرفته میشود هم اکنون بایك نوع حرکت وسکون تلفظ می‌شوند امادراصل چنین نبوده‌اند وآنکه بمعنای حیوان معروف است بگونه **Scheur** «شویر» وباحرفی (میان کاف وش وخ) بوده است زیرا از کلمه کور **Kaur** بمعنای جنگ یااز «شور» بمعنای حمله وهیجان است. وآنچه بمعنای ماده معروف حیوانی است باتلفظ شیر **Schir** (وباحرفی میان شین وژ) بوده است واز کلمه کر **Kor** بمعنای تولیدوولادت وزایمان است وهنوز هم کردهانوزادرا «کره» **Korä** وشیر خوردنی را **Kära** می‌نامند ...

فرجامید

در رساله ماهسر

صفحه ۸ سطر آخر بعداز کلمه «است» عبارت چنین است [ونه بمعنای خرچنانچه نوشته‌اند ، چوهنوز ...

ص ۱۲ سطر یکم «زمخشری» درست است

ص ۱۷ سطر ۱۲ یعلی غلط ویعنی صحیح است

ص ۲۰ سطر ۵ عبارت صحیح این است [باالفبای لاتین وإملای آلمانی و گوتیک ...

ص ۲۳ سطر ۹ عبارت درست این است [بین شرفتی ذهب ٍ ودر همین صفحه سطر دهم «بادو کنگره» غلط است ، وعبارت صحیح : [بین دو کنگره] است

کارنامه نوبخت :

ازجمله کتبی که مؤلف این رساله تألیف کرده است :

کتاب میتورولوژی مصور

ماوراء مدرسه مصور

فلسفه : کتاب علم طبایع

کتاب تربیت

کتاب علم قوای عاقله

کتاب قانون فکر

تاریخ شاهنشاه پهلوی : مصور

شاهنامه نوبخت : مشتمل برصدهزاربیت «۲۰۰۰۰ ورس» تاریخ ایران ازپایان عصرساسانی تاآغازپهلوی درشش جلد «ویك جلد ذیل» مصور باتصاویر تاریخی و میدانهای جنگ و نقاشی استاد ارژنگی - باقطع بزرگ و چاپ فاخر و طبع دوم آن را برتری و مزایائی است

پند نامه نوبخت

نیروی ایرانیان «ترجمهٔ عصرالمأمون» دوجلد خواسته مرحوم کیخسروشاهرخ که نسخه خطی آن درکتابخانه مجلس باشماره محفوظ است

کتاب کبود مشتمل بربیست جلد تاریخ عصرپهلوی وشرح بازداشتگاه انگلیس وشوروی دراراك ورشت وقزوین وتهران وبصره وفلسطین ویوهانسبورگ و سایراماکنی که ایرانیان را باسارت بردندباهزاروسیصد تصویرفوتوگرافی وغیره

فیلزفی فازلیسم ده جلد فلسفه نژاد

زبان باز یافته فیلولوگی واتیمولوگی وسایرفنون لغت در۲۰جلد

دختر آفتاب سه جلد داستان مسیح وصلیب وترسایان که مؤلف دربازداشتگاه انگلیس نوشته است مصور

تاریخ ایران ومصر جلد فارسی وجلد عربی مصور

ایران و آمریکا تاریخ زیبائیهای ممالك متحده وفصولی چند درباره آمریکا مصور

کتاب بغداد بغداد برهنه مصور

دیوان مختلط ۱ جلد فارسی ۲ عربی ۳ ترکی ٤ آلمانی ٥ گلستان عربی ٦ مقولات ۷ ترجمه فاوست

دیوان دین درتفسیر قرآن مبین

شرح کارنامه اردشیر وتفصیل لغات آن بافارسی نو

کتاب نژاد وجنگ های نژادی

فقه اللغه لغت فارسی وگوتیك وديالكت ها

کتاب العاد

هفتان بخت

رسالهٔ تاج مصور

دیوان ولهاوزن ترجمه کارنامهٔ تاریخی ولهاوزن درپنج جلد تاریخ اسلام و پیغمبراسلام وازجمله :

سفرای محمد ترجمه جلد چهارم ولهاوزن که درین مجموعه مدّون است

رسالهٔ ماهسر

ترجمهٔ تاج جاحظ

فردوسی پیس ادبی درپنج پرده

نوکرفیلسوف پیس فلسفی درسه پرده

علم سیما

زوبیزم

دوبیتی ها

فسانه ها وافسانه ها

ALLAMA IQBAL LIBRARY
63800
J & K UNIVERSITY LIB

ALLAMA
IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR
HELP TO KEEP THIS BOOK
FRESH AND CLEAN